مکاتیب سنائی

از

ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی

به کوشش

نذیر احمد





از

ابو المجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی

به کوشش

نذیر احمد

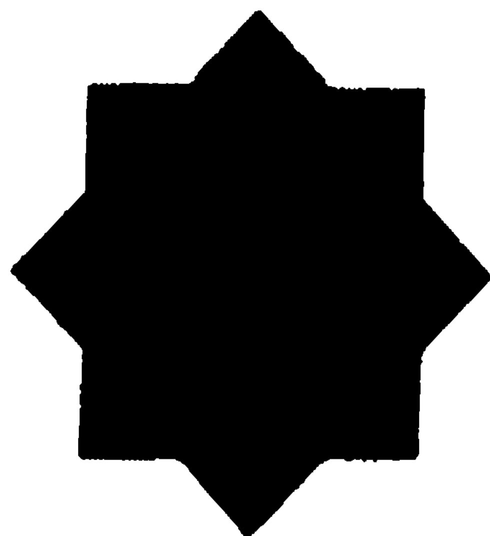
استاد پیشین دانشگاه علیگره هند

۱۳۷۹

سنائی، مجدودبن آدم، ۴۷۳؟ ـ ۵۲۵؟ ق.
[مکاتیب]
مکاتیب سنائی/ به اهتمام و تصحیح و حواشی نذیر احمد. ــ تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۹.
۳۹۸ ص.: نمونه.
ISBN 964-6053-89-0
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار).
کتابنامه: ص. ۳۹۴ـ۳۹۸.
۱. نامه‌های فارسی ــ قرن ۶ ق. ۲. نثر فارسی ــ قرن ۶ ق. الف. نذیر احمد، ۱۹۱۵ ـ ، مصحح. ب. بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار. ج. عنوان. د. عنوان: مکاتیب.
PIR ۴۹۵۲ ۶/۲۳ فا ۸
۱۳۷۹ م ۷۵۶ س
۱۳۷۹
کتابخانه ملی ایران ۷۹-۱۸۲۶۷ م

شابک ۰ـ۸۹ـ۶۰۵۳ـ۹۶۴
ISBN: 964-6053-89-0

تعداد یکهزار نسخه از کتاب مکاتیب سنائی (چاپ اول از این سلسله)
در مؤسسهٔ گوهر حروفچینی و در چاپخانهٔ سروش چاپ و صحافی شده است.



مجموعهٔ انتشارات ادبی و تاریخی

موقوفات دکتر محمود افشار یزدی

شمارهٔ ۷۶

بنام پروردگار

یادداشت واقف

اول : طبق مادهٔ ۲۳ وقفنامهٔ اول مورخ یازدهم ۱۳۳۷ هـ . ش . «... درآمد باید صرف ترجمه و تألیف و چاپ کتب و رسالات که با هدف این موقوفات موافق باشد و همچنین کمک به مجلهٔ آینده و در صورت احتیاج و احتمالاً دادن جوائز به نویسندگان بشرح دستور این وقفنامه گردد.»

دوم : هدف اساسی این بنیاد ملی طبق مادهٔ ۲۵ وقفنامه «... تعمیم زبان فارسی و تحکیم وحدت ملی در ایران میباشد. بنابراین کتبی که با بودجهٔ این موقوفات منتشر میشود باید مربوط به لغت و دستور و ادبیات فارسی و جغرافیای تاریخی و تاریخ ایران باشد. کتب کلاسیکی مدارس عمومی نباید با درآمد این موقوفات چاپ شود.»

سوم : طبق مادهٔ ۲۶ «مقداری از کتب و رسالات چاپ شده با بودجهٔ این موقوفات باید بطور هدیه و بنام این موقوفات به مؤسسات فرهنگی، کتابخانه‌ها و قرائتخانه‌های عمومی ایران و خارج و بعضی از دانشمندان ایران و مستشرقین خارجی فرستاده شود ...»

چهارم : چون نظر بازرگانی در انتشارات این موقوفات نیست و تا حدی تحمل زیان هم جایز است طبق مادهٔ ۲۷ وقفنامه «در هیچ کتاب و رساله نباید کمتر از قیمت تمام شده و همچنین مبلغی زائد از بهای تمام شده با افزایش صدی ده تا بیست و پنج قیمت گذاری شود ...» این افزایش ۲۵ درصد بواسطهٔ حداقل حق الزحمهٔ فروشندگان و هزینه‌ایست که برای پست و غیره تحمیل میشود. از کتابفروشان تقاضا داریم که در این امر خیر ملی که ابداً جنبهٔ تجارتی ندارد با یاری و تشریک مساعی بنمایند.

پنجم : براساس موافقت‌نامهٔ دوم مورخ ۱۳۵۲،۴،۱۲ که میان واقف و دانشگاه تهران به امضاء رسیده، قسمتهای مهمی از رقبات مانند جایگاه سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا و محل مؤسسهٔ باستان‌شناسی بطور رایگان به دانشگاه تهران واگذار شده و رقبات دیگری هم با درآمد آنها طبق مادهٔ دوم برای اجرای مفاد وقفنامه که از جمله عبارت از دادن جوائز ادبی و

نشر کتب تاریخی و لغوی راجع به ایران (به استثنای کتب درسی) میباشد در اختیار دانشگاه طهران قرار میگیرد که وصول نموده و بنام این موقوفات اعطا و نشر گردد.)

ـ چون طبق مادهٔ ۴ موافقت نامهٔ نامبرده مقرر شده است که از طرف ریاست دانشگاه یکنفر از متولیان این موقوفات که از طرف واقف بعضویت کمیتهٔ انتشارات بنیاد معین شده باشد برای سرپرستی ادارهٔ امور جوائز و نشر کتاب انتخاب شود، (ریاست دانشگاه آقای ایرج افشار را که از متولیان شورای تولیت است و از طرف واقف نیز بعضویت کمیتهٔ نامبرده معین شده بسمت سرپرست انتخاب و برقرار نمودند)

ـ چون نگارنده این سطور بواسطهٔ کبر سن (۸۶ سال شمسی) از این پس نخواهم توانست به سرپرستی این کار بپردازم، از این پس تمام اختیارات خود را در انتخاب تألیف و ترجمه و خرید کتب و غیره به فرزند ارشد خود ایرج افشار واگذار کردم. درین چند سال اخیر هم که دو جلد از تألیفات خودم از طرف موقوفات بطبع رسیده با کوشش و سرپرستی وی بوده است. کسانی که مایل به همکاری در تألیف یا ترجمه و نشر کتاب هستند میتوانند با او مراجعه کنند. تنها شرط کار موافق بودن تألیف و ترجمه با هدفهای این بنیاد یعنی ترقی ملت و کشور و تعمیم زبان فارسی و تکمیل وحدت ملی در ایران که وطن مشترک و زبان رسمی و ملی همه ایرانیان است، میباشد.

ـ این یادداشت کلی برای چاپ در آغاز هر یک از نشریات این بنیاد نوشته شده است.

دکتر محمود افشار یزدی

آذر ماه ۱۳۵۸ هـ. ش.

محمود افشار

تکمله و تبصره

یادداشت واقف چند روز پیش از درگذشت ۱۰ آذر ۱۳۶۲ برای اطلاع نویسندگان

کتب نظم و نثری از گذشتگان یا آیندگان که با سرمایه و درآمد این بنیاد چاپ و توزیع میشود باید منطبق با نیت واقف و هدف وقفنامه باشد، و هدف ترویج زبان دری در قلمرو این زبان و تحکیم وحدت ملی و تمامیت کشور ایران باشد و بویی از ناحیه گرایی و جدایی طلبی ندهد، و حمایت و ترویج از لهجه های محلی و زبانهای خارجی، به قصد تضعیف زبان فارسی دری نکند. خلاصه آنکه این کتابها و رسالات باید منزه باشد از روشهای تفرقه آمیز و سیاستهایی فتنه انگیز چه بطور رمز و چه علنی مخصوصاً نباید آلوده باشد به اغراض سیاسی خارجی در لفافه پژوهش تاریخی، نژادی یا ادبی و فرهنگی و ایران شناسی.

کتب تاریخی و ادبی، عالمانه، خارجی که از عربی و ترکی و فرنگی و روسی به فارسی ترجمه میشود اگر دارای هر دو جنبه از سود و زیان باشد، باید قسمت سودمند آنها ترجمه شود و قسمت زیان بخش اگر ترجمه شود باید به قصد مبارزه و مقابله عالمانه با آن باشد نه جاهلانه، زیرا گفته منطقی ممکن است مؤثر باشد نه شانتاژ. و هیچ گاه این بنیاد در انتشارات خود باید در هر حال از دروغ و ناسزا پرهیز کند، به گفته نظامی گنجوی:

چو شاید راستی را درج کردن   دروغی را نباید خرج کردن

برای چاپ و انتشار کتب و رسالات نه تنها هزینه و حق الزحمه میخواهیم، بلکه به سبب اهمیت فوق العاده سودمند بودن کتاب جایزه نیز میپردازیم. این بنیاد در چاپ و انتشار کتابهای خود بطور مسلم ضرر مادی دارد، زیرا کمتر از ارزش تمام شدن، از کاغذ و چاپ و غیره، از راه فروش درآمد دارد. شاید بعضی تصور کنند که کار ما شبیه به معامله مرحوم ملانصرالدین باشد که تخم مرغ میخرید دانه ای دو شاهی، می پخت و رنگ می کرد و می فروخت یک شاهی! عقیده ما براینست که اگر در این سو ضرر مادی و مالی می کنیم سود معنوی که منظور ماست می بریم، و آن اینکه عقیده خود را که ترویج زبان دری و تحکیم وحدت ملی و تمامیت ارضی ایران است رواج می دهیم. این زیان را بحساب مصارف وقف در راه ایده آل و هدف ملی خود محسوب میداریم.

برای اطلاعات و توضیحات بیشتر لطفاً به تکمله منتشر شده در ابتدای کتابهای این بنیاد که اضافات و تعادیلی که با هم دارد توجه فرمائید.

دکتر محمود افشار

آذر ۱۳۶۲

تکملهٔ سوم

کتبی که با بودجهٔ این موقوفات طبع و توزیع میشود باید کاملاً منطبق با نیت واقف و هدف وقفنامه باشد اگرچه همه تألیفات و مجموعه‌هائیکه به قلم واقف منتشر شده یا می‌شود صد در صد این مطابقت را ندارد به سبب این است که واقف قصد چاپ آنها را با مال خود داشت، ولی زمانیکه دارائی خود را وقف عام مخصوصاً برای انتشارات کتب تاریخی و ادبی نمود چاپ کتب خود را هم که دارای همین جنبه هست به عهدهٔ بنیاد واگذار کرد.

اما این مجوز آن نیست که تألیفات دیگر را هم از هر نوع که باشد دربسته چاپ نماید کتب نظم و نثری از گذشتگان یا آیندگان با بودجهٔ آن چاپ خواهد شد که هدف عالی واقف را که ترویج زبان دری و تحکیم وحدت ملی ایران است در بر داشته، کتبی که بوئی از ناحیه‌گرائی. وجدائی‌طلبی. وحکایت از رواج زبانهای خارجی به قصد تضعیف زبان دری، و دیگر چیزهای تفرقه‌آمیز و ریشه‌های سیاستهای فتنه‌انگیز داشته باشد نباید با بودجهٔ این موقوفات طبع و توزیع شود.

نکتهٔ دیگر آنکه، چون شاید برای چاپ کتب و فرهنگ‌نامهٔ فارسی که دایره‌مانند یعنی. انسیکلوپدی. باشد، و تاریخ کامل ایران که اوراق زیاد و هزینهٔ بیشتر دارد، درآمد ماهیانهٔ بنیاد کفاف خرج آنها را ندهد میتوان با اندوختهٔ بانکی این موقوفات چاپ نمود به شرط آنکه اجازهٔ واقف در زمان حیات و موافقت شورای تولیت بعد از ممات یا هر کس و دستگاهی که قانوناً قائم مقام آنها باشد.

در تکملهٔ دوم یادداشت واقف منتشره در جلد سوم افغان‌نامه نگاشتم که کتب و رسالاتی که با بودجهٔ این موقوفات چاپ میشود باید منزه باشد از تحریکات سیاسی، مخصوصاً آلوده نباشد به اغراض سیاسی خارجی در لفافهٔ پژوهش تاریخی و ادبی ایران‌شناسی.... و در پایان آن تکمله افزودم. بیم داشتم که مبادا چنین رسالاتی سالها بعد از ما، نخواسته و ندانسته، بوسیلهٔ این بنیاد چاپ شود پس لازم بود که در این یادداشت تذکری داده شود.. عمدهٔ مخاطب این یادآوریها بنیاد موقوفات خود ماست نه مؤسسات انتشاراتی دیگر که هر یک روش خاص خود را دارد و ما دخالتی در کار آنها نداریم.

تا زمانی که نویسندهٔ این سطور متولی هستم و فرزند دانشمند من ایرج افشار که به رموز نویسندگی کاملاً آگاه میباشد سرپرست انتشارات این بنیاد است موجبی برای نگرانی نخواهد بود و بعد از ما هم امیدست که این روش ادامه یابد. ان‌شاءالله. اردیبهشت ۱۳۶۲

انتشارات و یادداشت واقف

یادداشت مرحوم واقف دربارهٔ سیاست و هدف انتشارات موقوفه و تکمله‌های آن دربارهٔ نحوهٔ انتشار کتابهایی که درین مجموعه می‌باید به چاپ برسد، به خواسته و تأکید آن مرحوم همیشه به چاپ می‌رسد تا خوانندگان از هدف و منظور واقف در بنیادگذاری موقوفه و چگونگی مصارف آن آگاهی بیشتر به دست آورند.

شورای تولیت، پس از وفات واقف (که خود نخستین متولی بود) مقرر داشت بنیاد موقوفات براساس وقفنامه و نیات واقف رأساً به ادارهٔ امور انتشارات بپردازد. بدین منظور آیین‌نامهٔ اجرایی در اسفند ۱۳۶۵ از تصویب شورای تولیت گذشت و برای گزینش کتاب، هیأتی مرکب از یک نفر از متولیان منصوص و دو نفر از دانشمندان کشور به انتخاب شورای تولیت تعیین شد.

جایزه‌های ادبی و تاریخی

مادهٔ ۳۴ وقفنامهٔ اول ـ چنانچه درآمد موقوفات به مقدار قابلی افزایش یابد واقف یا شورای تولیت می‌تواند علاوه بر تألیف و ترجمه و چاپ کتب مبلغی از آن را تخصیص به جوایز برای تشویق دانشمندان، دانش‌پژوهان، نویسندگان و شاعران بدهند، بالاخص برای بهترین نویسندگان و شاعران در مجلهٔ آینده. بنابراین باید شعرا و نویسندگان را به سرودن اشعار و تصنیف قطعات نظم و نثر وطنی و ملی و اجتماعی، طرح اقتراحات و مسابقه‌ها و دادن جوایز از درآمد موقوفات تشویق و ترغیب نمود. تشخیص این امور در زمان حیات با واقف است که با مشورت دوستان مطلع خود انجام می‌دهد، سپس با هیئت شش نفره است که دو سوّم از متولیان و یک سوم از هیئت مدیرهٔ شرکت مطبوعاتی آینده یا هرکس را که آنها و اینها به جابشان معین کنند، مرکب خواهد بود.

مادهٔ ۵ وقفنامهٔ پنجم ـ به سبب انحلال شرکت مطبوعاتی آینده آنچه در مورد تشخیص امور مربوطه بدان جوایز طبق مادهٔ ۳۴ وقفنامهٔ اول مورخ دیماه ۱۳۲۷ به عهدهٔ آن شرکت محول بوده از میان رفته و انجام آن امور منحصراً به عهدهٔ واقف و سپس شورای تولیت است که می‌توانند از اهل بصیرت یاری بخواهند.

نظر واقف دربارهٔ جایزه‌های ادبی ـ تاریخی*

جوائز ـ جوائزی که در این موقوفات تعیین شده نیز مانند سایر امور آن پیرامون هدف آن است: تکمیل وحدت ملی به‌وسیلهٔ زبان فارسی یعنی کتب و رسالات و مقالات و اشعاری که در پیرامون این هدف نوشته شود، خواه به زبان فارسی، خواه به زبانهای دیگر، خواه به‌وسیلهٔ ایرانیان یا ملل دیگر، خواه در خود ایران، خواه در خارج می‌تواند نامزد دریافت جایزه گردد. برای این کار آیین‌نامه‌ای باید تهیه شود. اجمالاً اصول آن را یادداشت می‌کنم. (دنبالهٔ مطلب نانوشته مانده است).

جایزه‌های داده شده

۱۳۶۸ـ دکتر نذیراحمد	دانشمند هندی، استاد بازنشستهٔ دانشگاه علیگره (هندوستان)
۱۳۶۹ـ دکتر غلامحسین یوسفی	دانشمند ایرانی، استاد بازنشستهٔ دانشگاه فردوسی (مشهد)
۱۳۶۹ـ دکتر امین‌عبدالمجیدبدوی	دانشمند مصری، متخصص ادبیات فارسی
۱۳۷۰ـ دکتر سیّد محمد دبیرسیاقی	دانشمند ایرانی
۱۳۷۰ـ دکتر ظهورالدین احمد	دانشمند پاکستانی، استاد بازنشستهٔ دانشگاه پنجاب (لاهور)
۱۳۷۱ـ جان هون نین	استاد و رئیس بخش فارسی دانشکده‌های خاوری دانشگاه پکن (پکن ـ چین)
۱۳۷۳ـ دکتر کمال‌الدین عینی	دانشمند تاجیکستانی، استاد و متخصص ادبیات فارسی (دوشنبه ـ تاجیکستان)
۱۳۷۴ـ دکتر منوچهر ستوده	دانشمند ایرانی و استاد بازنشستهٔ دانشگاه تهران

* واقف این شرح را دربارهٔ جوایز به تاریخ ۱۹۷۸/۸/۴ در شهر «گراس» نوشته است.

مکاتیب سنائی

فهرست مندرجات

متن نامه‌ها

تعلیقات و حواشی

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمهٔ چاپ سوم

مکاتیب سنایی که دفعهٔ اول در سال ۱۹۶۲ میلادی، با ترتیب و تصحیح و تعلیق بنده از طرف دانشگاه اسلامی علیگر چاپ شده شامل هفده نامه از حکیم سنایی می‌باشد. بعداً به مناسبت جشن نهصدمین سال ولادت حکیم که در ۱۹۷۷ میلادی در کابل برگزار شد، دانشکدهٔ ادبیات و علوم بشری دانشگاه کابل تجدید چاپ این کتاب را به عهدهٔ خود گرفته و با مقدمه‌ای از طرف دکتر عبدالغفور روان فرهادی و عکسهای کتیبه‌های تاریخی غزنه از چاپ درآمده است.

باید تذکر داد که در طول مدت بیست‌و نه سال که از چاپ اول می‌گذرد دربارهٔ نامه‌های سنایی هیچ اطلاعی تازه به‌دست نیامده؛ درین سالهای اخیر، دو مکتوب سنایی مکشوف شده که جزء مجموعه‌ای است که در سال ۵۴۳ کتابت شده است، بنابراین می‌توان حدس زد که تاریخ ۵۴۵ را که تاریخ درگذشت حکیم قرار داده‌اند درست نیست زیرا که در آخر، برای سنایی فقرهٔ رحمة الله علیه بکار برده شده است که بر وفات او دلالت می‌کند. این هر دو نامهٔ مجموعهٔ مزبور را مکاتیب سنایی چاپی شامل است؛ اما بر مبنای قدیم بودن مجموعه باید دارای اهمیت باشد اما جای حیرت است که متن نامه غلطهای زیاد دارد و این غلطها از اهمیت نسخه کاسته است.

نسخه‌های نامه‌های سنایی که منابع و مصادر بنده در چاپ مکاتیب سنایی بود، اختلافات فراوان دارد و این اختلافات گاهی به حدّی می‌رسد که موجب حیرت خواننده می‌باشد، حتی بعضی کلمات تا حدی غلط و دست و پا شکسته نوشته شده که با وجود کوشش بسیار، آن واژه‌ها به همان صورت مغلوط چاپ شده بود. در ظرف این

مدت بعضی اطلاعات مهم به دست آمده که در تصحیح متن تأثیری داشته چنانچه درین چاپ سوم بعضی اغلاط متن تصحیح گردیده و در حواشی نیز مطالبی مفید اضافه شده، اما حق اینست که تا نسخهٔ صحیح از مکاتیب سنایی به دست نیاید، متن کتاب درست نخواهد شد.

در آخر می‌خواهم از آقای محمد اجمل اصلاحی استاد دانشگاه مدینهٔ منوره که در کار تصحیح و تعلیق کتاب حاضر از هیچ‌گونه کمک دریغ نداشته‌اند، و از دانشمند گرامی جناب آقای ایرج افشار که وسیله‌ای برای چاپ کتاب فراهم آورده‌اند، سپاسگزاری نمایم. و باللّه التّوفیق.

نذیر احمد

یکم ماه اکتبر ۱۹۹۱

علی‌گر، هند

چاپ تازهٔ مکاتیب سنایی که در سلسلهٔ انتشارات این موقوفات انتشار می‌یابد هم به بازنگری مصحح دانشمند رسیده و هم با نظر تیزبین فاضل ارجمند آقای کمال اجتماعی جندقی تصحیح دقیق مطبعی شده است.

مقدمهٔ مصحح

حکیم سنایی در طراز اول گویندگان فارسی محسوب می‌شود ــ و او همواره مورد توجه علاقه‌مندان قرار گرفته و پیش شاعران و ادیبان احترام فراوان داشته است ــ سنایی نخستین شاعری است که افکار تصوف و عرفان را با ذوق شعری آمیخته و در قالب نظم درآورده است.

نام و کنیت و لقب سنایی چنانکه بیشتر تذکره‌نویسان و مورخان آورده و او خود در آثار خویش بدان اشاره نموده، ابوالمجد مجدود سنایی است ــ در مقدمه گوید[1]:

«من که مجدود بن آدم سنایی‌ام، در مجد و سنای این کلمات نگاه کردم» ــ و در حدیقه نیز چنین آورده است[2]:

هر که او گشته طالب مجداست	شفی او ز لفظ بوالمجد است
زآنکه جد را به تن شدم بنیت	کرد مجدود ماضیم کنیت
شعرا را به لفظ مقصودم	زین قبل نام گشت مجدودم

و همچنین در ابیات زیر اشاره به نام خود[3] می‌کند:

کی نام کهن گردد مجدود سنایی را
نونو چو بیاراید در وصف تو دیوانها
مجدود بدین حال تو نزدیکتری زآنکه
پیریت به نهمار فرستاد خزان را

---

۱) حدیقه (چاپ مدرس رضوی) ص ۳۲ ـ در بعضی نسخه‌ها «بن آدم» ندارد، و در مقدمهٔ شامل نسخهٔ دانشگاه عثمانیه «ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی» است ـ اما نگاه کنید به تعلیقات.

۲) ص ۷۱۷.

۳) دیوان، چاپ مظاهر مصفا، ص ۲، ۹، ۷۳، ۳۱۵، ۳۲۵.

هر چند صلتهای تو ای قبلهٔ سنت
مجدود سنایی را با مجد و سنا کرد
مجدود شد و یافت سنا نزد تو بی‌شک
از جود تو و جاه تو مجدود سنایی
بر اسب امید آمده مجدود سنایی
در زیر پی از بهر کف راهگذاری

از بعضی ابیات چنین برمی‌آید که لقب او سنایی بوده و همین[1] اسم را تخلص قرار داده است، مانند این[2] بیت:

لقب گر سنایی به معنی ظلالم چو جوهر به ظاهر به باطن نفورم

پسر شهابی به سنایی چنین خطاب می‌کند[3]

زیباست ترا لقب سنایی کز قدر و سنا بر آسمانی

این نام و کنیت که سنایی در موارد بسیار از آثار خویش تصریح نموده، مورد تأیید دو کس از معاصران وی، محمدبن علی الرفا[4] و سوزنی[5] شاعر شهیر بوده است، لیکن عوفی[6] نام او را مجدالدین آدم السنایی و حاجی خلیفه[7] محمدبن آدم و حمدالله مستوفی[8] محمد ضبط نموده است. اما آقای مدرس[9] رضوی و برخی از محققان[10] آن را اشتباه قرار داده‌اند ــ در دیوان سنایی ابیاتی دیده می‌شود که در آن اشاره به نام دیگری برای شاعر هست ــ در آنها گوینده خود را حسن خوانده است مانند این بیت[11]:

زآنکه نیکو کند از همنامی خدمت خواجه حسن بنده حسن

---

۱) اما آقای خلیلی از ابیات زیر استدلال کرده است که لقب او حکیم بود:

خاک غزنین چو من نزاد حکیم آتشی باد خوار و آب ندیم
از همه شاعران به اصل و به فرع من حکیمم به قول صاحب شرع

(حکیم سنایی ص ۸)

۲) ص ۲۰۵. ۳) دیوان سنایی، ص ۷۲۲.

۴) این نام به اختلاف محمدبن علی رفام، محمدبن علی‌الرجا آمده ـ اما محمدبن علی‌الرفا درست‌تر است. حدیقه، ص ۲۳ متن و حاشیه.

۵) مقدمهٔ دیوان سنایی، مدرس رضوی ص «ج». ۶) لباب‌الالباب، ج ۲، ص ۲۵۲.

۷) کشف الظنون، چاپ ترکیه، ج ۱، ص ۱۶۱. ۸) تاریخ گزیده، ص ۷۸۴.

۹) مقدمهٔ دیوان، ص «ج». ۱۰)مانند دکتر صفا در تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲ ص ۵۵۲.

۱۱)دیوان، ص ۲۸۶.

و به همین سبب آقایان سعید نفیسی[۱] و فروزانفر معتقد شده‌اند که نام حکیم اصلاً حسن بوده است و بعدها مجدود نامیده شده ـ آقای فروزانفر در سخن و سخنوران[۲] می‌نویسد:

«لیکن تا حدی مسلم است که وی در عصر خود نیز به مجدودبن آدم معروف بوده و در هیچ جا جز قصائد خود به نام حسن خوانده نشده ـ و از این رو اگر نسبت این قصائد به وی صحیح باشد، باید گفت که نام اصلی او حسن بوده، بعد به مجدود چنانکه ظاهر بیت حدیقه است، ملقب و معروف گردیده است».

آقای مدرس رضوی این را اشتباه شمرده و توضیح داده است که بیتهایی که منشأ این اشتباه است، ظاهر در مقصود[۳] نیست ـ لیکن مظاهر مصفا[۴] اختلافی دارد و گوید:

«اگر انتساب آنها به سنایی مسلم باشد، چرا ظاهر در مقصود نیست، به صراحت نام خود را حسن گفته است، باید گفت: شاید حسن و مجدود هر دو نام بوده و مجدود معروف شده».

آقای خلیلی[۵] گفتهٔ کسانی که نامش را حسن می‌نویسند، چندان مورد توجه قرار نمی‌دهد:

«و اینکه بعضی حدس زده‌اند که نام سنایی حسن بوده، این قول چندان واثق به نظر نمی‌آید، زیرا اولاً خود سنایی تماماً خود را به نام مجدود خوانده است، ثانیاً هیچ یک از معاصرین او و مورخین مابعدش او را به نام حسن یاد نکرده ند، ثالثاً در لوح تربت او لفظ مجدود نوشته شده».

در پشت نسخه‌ای از کلیات سنایی که در کتابخانهٔ ملی هست، او را ابوالحسن علی بن آدم سنایی نوشته‌اند ـ آقای منزوی[۶] حدس زده است که این نسخه میان سالهای ۵۱۲ و ۵۲۵ رونویس شده است، زیرا سنایی را با جملهٔ «ادام‌الله تأییده» و بهرام‌شاه را که به سال ۵۱۲ به تخت نشست، با جملهٔ «خلدالله ملکه» دعا می‌کند ـ ازین رو نام و کنیت که در این مندرج است، به‌نظر آقای منزوی درست‌تر از دیگران است.

---

۱) مقدمهٔ سیر العباد. ۲) ص ۲۶۷. ۳) مقدمهٔ دیوان سنایی، ص «ج».
۴) مقدمهٔ دیوان سنایی، ص ۱۶، حاشیه نمرهٔ ۱. ۵) کتاب حکیم سنایی، ص ۶، ۷.
۶) فهرست کتب اهدایی دانشگاه تهران، ج ۲، ص ۵۵، ۵۶.

پدر و خانواده: پدر حکیم سنایی به گفتهٔ تذکره‌نویسان و مورخان آدم نام داشت، و قراری که از ابیات سنایی برمی‌آید، پدرش از خانوادهٔ محترم بوده است، چنانکه سنایی گوید:

پدری دارم از نژاد کرام — از بزرگی که هست آدم نام

پدر سنایی تا اوایل سلطنت مسعودبن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۹) در قید حیات بود، و سنایی در کارنامهٔ بلخ از ثقةالملک طاهر[۱] بن علی وزیر (۵۰۰-۵۱۰) درخواست کرده که او را مشمول انعام و احسان خویش سازد:

نیست زین به وسیلتی بر تو — اهل قرآن دبیر و چاکر تو

در ابیات زیر اشاره به پاکیزگی نژاد و شرافت خانوادگی می‌کند و می‌گوید:

کم‌آزار و بی‌رنج و پاکیزه عرضم
که پاک است الحمدلله نژادم
من ثناگوی توام، زیرا نژادم نیست بد
خود نکو گوی ترا هرگز نبوده بدنژاد

از بعضی بیتهای سنایی برمی‌آید که پدرش علاوه بر آنکه از بزرگواران عصر بوده، به شمار علما و دانشمندان آمده است. در قصیدهٔ دیگری او را در صف گویندگان و سخن‌سرایان جا داده است، چنانکه می‌گوید:

خاصه از جود تو دارد پدرم — طوقی از منّت اندر گردن
همه مهر تو نگارد به روان — همه مدح تو سراید به سخن

رضی‌الدین علی لالا که از جملهٔ مشایخ بزرگ صوفیه بوده، پدرش شیخ سعید با حکیم سنایی پسر عم بوده است[۲].

تولد و زادگاه: در مجمل فصیحی[۳] تاریخ تولد سنایی سال ۴۷۳ ذکر شده است. و ظاهراً این تاریخ درست به نظر می‌آید زیرا به ظن قوی سال درگذشت او ۵۴۵ هجری می‌باشد و از نامه‌ای[۴] برمی‌آید که عمر او در نزدیکی هفتاد رسیده بوده، گویا از روی

---

۱) وزیر سلطان مسعود و برادرزادهٔ ابونصر مشکان صاحب دیوان رسائل سلطان محمود و ممدوح شعرای عصر مانند مسعود سعد سلمان و ابوالفرج رونی و مختاری و سنایی بوده است. نگاه کنید به تعلیقات چهار مقاله (دکتر معین) ص ۱۲۴-۱۲۶ و مقدمهٔ دیوان سنایی (مدرس رضوی) ص «مد» ـ «مه».

۲) نگاه کنید به نفحات الانس جامی، ص ۶۹۳.

۳) مقدمهٔ دیوان سنایی (مصفا) ص ۱۸.

۴) نامهٔ ۱۷ کتاب حاضر.

این تاریخ در موقع درگذشت عمر او هفتاد و دو سال بود. در تذکرهٔ ید بیضا و روز روشن تولد سنایی به سال ۴۳۷ ضبط شده است[۱]. ممکن است مأخذ این قول همان مجمل باشد که جای عدد هفت و سه عوض شده باشد. اما ابن یوسف شیرازی تاریخ تولدش را ۴۶۴ قرار می‌دهد و می‌نویسد[۲]:

نگارنده تاریخ بالا را از این بیت سنایی:

عمر دادم به جملگی بر باد   بر من آمد ز شصت، صد بیداد

که در اوایل باب غفلت (پنجم «حدیقه»)... می‌باشد، استفاده نموده، چرا که می‌دانیم سنایی به سال ۵۲۴ مشغول به نظم حدیقه بوده، و بنا بر تصریح در این بیت در این هنگام شصت سال داشته ۴۶۴ = ۶۰ - ۵۲۴ بنابراین به سال ۴۶۳ متولد گردیده است.

زادگاه سنایی غزنین بوده و خوش‌بختانه در این مورد هیچ اختلافی نیست، چنانکه خود او مکرر به مولد خود اشاره کرده است ـ در حدیقه[۳] گوید:

گرچه مولد مرا به غزنین بود   نظم شعرم چو نقش ماچین بود
خاک غزنین چو من نزاد حکیم   آتشی بادخوار و آب‌ندیم

در جای دیگر می‌گوید[۴]:

شادمان باش از من و از خود که اندر نظم و نثر
نه از خراسان چو تویی زاده‌ست، نه از غزنین چو من

سفرهای سنایی: به گفتهٔ آقای مدرس رضوی،[۵] سنایی از آغاز جوانی از غزنین بیرون شده و سالیان دراز در بیشتر از شهرهای خراسان، خاصه شهرهای بلخ و سرخس و هرات و نیشاپور به سر برده است. نخستین مسافرت او از غزنین به سوی بلخ بوده، و در این سفر رنجها و زحمتها کشیده، چنانکه در کارنامهٔ بلخ می‌گوید:

تا به بلخ آمدم به غرّه و سلخ   عیش من بود چون مصحّف بلخ

مثنوی کارنامه در همین شهر به نظم آورده شد. و حکیم سنایی مدتها در آنجا بسر برد. و در همان ایام راه کعبه پیش گرفت. و باز به همان جا بازگشته و با عدهٔ بسیار

---

۱) ید بیضا ورق ۱۱۱ و مقدمهٔ دیوان سنایی (چاپ مدرس رضوی) ص «د».
۲) فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار، ج ۲، ص ۴۹۳، ح ۱.   ۳) ص ۷۷.
۴) دیوان، (چاپ مصفا)، ص ۲۷۷.   ۵) مقدمهٔ دیوان، ص «هـ».

از افاضل بلخ دوستی داشته و از انعام و اکرام ایشان می‌زیسته است. اما این حال ظاهراً طولی نکشید. پس از مدتی بعضی از معاندان، از جمله کسان خواجه اسعد هروی که در قصیده‌ای سنایی به نکوهش او پرداخته، به آزارش پرداختند، تا ناچار به ترک آن دیار گفت و به سرخس رفت. اقامت وی در سرخس طولانی بوده و شاید از همانجا به هرات و مرو و نیشاپور و خوارزم سفر کرده و به همانجا بازگشته باشد. ظاهراً بنابر دوستی و محبت و اخلاص و توجه محمدبن منصور سرخسی قاضی‌القضاة خراسان[1] است که اقامت سنایی در این شهر به این قدر طول کشیده است.

از یکی از نامه‌های سنایی چنان برمی‌آید که سنایی به سرخس یا به نیشاپور در کاروانسرای منزل گرفته بود. در آن کاروانسرا یک دزدی اتفاق می‌افتد. در این موقع زحمت بسیاری برای حکیم فراهم می‌آید، چنانکه در مدت یک ماه و نیمی که گفتگوی دزدی در بین بوده است، سنایی مشرف به این می‌شود که خود را بکشد. عاقبت حکیم تاب آن ناملایمات را نیاورده سرخس یا نیشاپور را ترک می‌کند. صرّاف نامه‌ای در این خصوص به سنایی نوشته. سنایی جوابی تند و تیز به صرّاف می‌نویسد و ضمناً مکتوبی هم دوستانه و هم متوقعانه به خدمت عمر خیام می‌نویسد و می‌گوید هرچند به معنی از تو بزرگترم، در این موقع به معاونت تو محتاجم. آخر کلامِ تو در آن شهر مقبول و نافذ است. به آن صرّاف ملعون بگو، من اهل این نیستم که هزار دینارش را بدزدم. نامهٔ مذکور این نکته را روشن می‌سازد که در هر حال ریاست معنوی خیام بر آن شهر مسلم بوده است[2].

از مطالعه در قصیده‌ای که در اشتیاق کعبه سروده است، چنین برمی‌آید که سنایی با زن و فرزند و خانوادهٔ خود در خراسان به سر می‌برده، و پدر و مادر او هنگام عزیمت وی به مکه، در قید حیات بوده‌اند، و در آن اوان افکار عرفانی و انقطاع از جهان در او قوّت گرفته، چنانکه[3] می‌گوید:

از پدر وز مادر و فرزند و زن یاد آوریم
ز آرزوی آن جگربندان جگر بریان شویم

---

۱) برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به مقدمهٔ دیوان سنایی، مدرس رضوی، ص «نو».

۲) نگاه کنید به مجلهٔ یغما، سال سوم، شمارهٔ پنجم، ص ۲۱ به بعد و تعلیقات چهار مقاله (دکتر معین) ص ۲۹۶-۲۹۷.

۳) دیوان سنایی، چاپ مصفا، ص ۲۲۷، و تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۵۵۵-۵۵۶.

چون رخ پیری ببینیم، از پدر یاد آوریم
همچو یعقوب پسر گم‌گشته با احزان شویم
رو که هر تیری که از میدان حکم آمد به ما
هدیه‌جان‌سازیم‌وآنگه‌سوی‌آن‌پیمان‌شویم
چون بدو باقی شدیم، از بود خود فانی شویم
چون بدو دانا شویم، آنگه ز خود نادان شویم

یادگارهای پرارزش این سفر که در زندگانی سنایی اثر فراوان کرده، تغییر حال و مجذوبیت اوست[۱] که مخصوصاً بر اثر معاشرت با دسته‌ای از رجال بزرگوار در بلخ و سرخس و مرو حاصل گردید، و آثار این معاشرتها و ارتباطها در اشعار و نامه‌های بازماندهٔ او مشهود است. برخی از نویسندگان او را پیرو شیخ ابویوسف یعقوب همدانی که از کبار مشایخ تصوف است، و مدتها در خراسان سکونت داشته، دانسته‌اند. گویا سنایی در دورهٔ اقامت خراسان به خدمت شیخ ابو یوسف همدانی[۲] رسیده و از مصاحبت و مجالست او برخوردار بوده است.

پس از چندین سال دوری از غزنین سلسلهٔ حبّ وطن در جنبش آمده او را به غزنین[۳] باز کشید. اما سنایی خانه‌ای نداشت و چنانکه خود می‌گوید یکی از بزرگان خواجه عمید احمدبن مسعود تیشه خانه‌ای به وی بخشید. و از این پس تا پایان زندگانی خویش آن عارف و گویندهٔ شهیر به گوشه گیری و عزلت گذراند. و با آنکه بهرام شاه غزنوی آمادهٔ پذیرفتن او بود، وی گوشهٔ تنهایی را بر شکوه سلطنت ترجیح داد، و در همین دوره است که به نظم حدیقة‌الحقیقه توفیق یافته و همین جا فوت شده.

درگذشت سنایی: در تاریخ وفات سنایی در میان تذکره‌نویسان و محققان اختلاف[۴] بسیار رو داده است، چنانکه در تذکرها و جنگها و تاریخها و غیر آنها به اعداد ۵۲۰[۵]، ۵۲۵[۶]، ۵۲۶[۷]، ۵۲۹[۸]، ۵۳۰[۹]، ۵۳۵[۱۰]، ۵۴۵[۱۱]، ۵۴۶[۱۲]، ۵۷۶[۱۳]، ۵۹۰[۱۴] ذکر کرده‌اند.

---

۱) نگاه کنید به تعلیقات. ۲) برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به مقدمهٔ دیوان، مدرس، ص «نط».
۳) آقای دکتر صفا به حوالهٔ مدرس رضوی تاریخ بازگشت را در حدود ۵۱۸ نوشته است. ولی آقای مدرس بطور قطع نوشته، تا این ایام حکیم سنایی در سرخس بوده و بعد از این تاریخ خراسان را ترک گفته است.
۴) شاید بنابر همین اختلاف است که بعضی تذکره‌نویسان از ذکر سال وفات سنایی صرف‌نظر کرده‌اند، مانند خان آرزو مؤلف مجمع‌النفائس، علی ابراهیم‌خان خلیل مؤلف صحف ابراهیم و خلاصة‌الکلام و احمدعلی سندیلوی مؤلف مخزن‌الغرائب. ۵) تذکرهٔ حسینی. ←

آقای محمد قزوینی مرحوم در حواشی چهار مقاله سال ۵۴۵ را در وفات سنایی درست دانسته، لیکن در حاشیهٔ تفسیر ابوالفتوح رازی قول تقی کاشی صاحب خلاصة‌الاشعار را که اختیار ایشان در چهار مقاله بوده، خطا و سال ۵۲۵ که رفا در مقدمهٔ خود بر حدیقه ذکر کرده، اختیار کردند، و در این باب شرحی نگاشته، اختلافات و دلایل تأیید این تاریخ را هم تذکره داده‌اند که در ذیل اختصاراً آورده میشود:

«تاریخ وفات سنایی علی‌الاصح چنانکه یکی از معاصرین او محمدبن علی‌الرفاء نامی در دیباچهٔ[۱۵] حدیقه صریحاً و واضحاً نگاشته، بعد از نماز شام روز یکشنبه یازدهم ماه شعبان سنهٔ پانصد و بیست و پنج هجری بوده است... ولی دو سه اشکال ظاهری بر این تاریخ وارد می‌آید که پس از تأمل رفع آنها در کمال سهولت است. اولاً آنکه برحسب حساب یازدهم ماه شعبان سال ۵۲۵ یکشنبه نبوده، بل پنجشنبه بوده است. و جواب این اشکال آن است که محتمل است قویاً که «یازدهم» در دیباچهٔ مطبوع حدیقه تصحیف «پانزدهم» بوده، چه برحسب حساب پانزدهم شعبان ۵۲۵ دوشنبه بوده. اشکال دوم بر تاریخ مزبور این است که در یکی از نسخ خطی هندی طریق‌التحقیق منسوب به سنایی ... تاریخ اتمام آن مثنوی ... در خود اشعار سنهٔ ۵۲۸ به دست داده شده ... و جواب این اشکال آنکه هیچ شک نیست که تصریح یکی از معاصرین سنایی یعنی جامع دیباچهٔ حدیقه به سال و ماه و روز و هفته و بلکه به ساعت وفات سنایی (چون نماز شام بگزارد) قطعاً مقدم است بر بیتی در یکی از نسخ بسیار جدید طریق‌التحقیق، زیرا که اولاً صحت انتساب طریق التحقیق به سنایی ... باید قبل از همه چیز اثبات گردد، و ثانیاً آنکه محتمل است بیت مزبور الحاقی باشد ... چه در نسخهٔ

---

۶) مقدمهٔ پسر رفا، نفحات‌الانس، هفت اقلیم، کشف‌الظنون، حبیب‌السیر، مجالس‌المؤمنین، سفینة‌الاولیا، ید بیضا، ریاض‌الشعرا، خلاصة‌الافکار، و غیر آنها.

۱۷) مقدمهٔ بعضی از نسخه‌های دیوان، مجالس العشاق.

۱۸) جنگی خطی شامل وفیات و واقعات سال ۵۲۹.

۹) بعضی تذکره‌ها.

۱۰) قطعهٔ وفات سنایی، مقدمهٔ انگلیسی بر حدیقه.

۱۱) خلاصة‌الاشعار، آتشکده، ریاض‌العارفین، سخن و سخنوران، تاریخ ادبیات ایران (شفق).

۱۲) ریاض‌العارفین به حوالهٔ کتاب حکیم سنایی ص ۶۸، و شعر العجم، ج ۱، ص ۲۱۹.

۱۳) تذکرهٔ دولت شاه.

۱۴) عرفات‌العاشقین، مجمع‌الفصحا.

۱۵) از نسخهٔ کهن‌سال کابل به وضوح می‌پیوندد که دیباچهٔ حدیقه خود از سنایی می‌باشد و محمدبن علی‌الرفا آن را به نام خود ساخته است، و بنابراین قول او از اعتبار ساقط است.

دیگر طریق‌التحقیق ... اصلاً و ابداً بیت مزبور ... به هیچ‌وجه اثری و نشانی از آن موجود نه... اشکال سوم که بر تاریخ ۵۲۵ برای وفات سنایی وارد می‌آید این است که علی‌المشهور وفات معزی به تیر سنجر خطاً در سنهٔ ۵۴۲ بوده است. و سنایی را در حق معزی مراثی مشهوره است ... پس وفات سنایی باید مؤخر از تاریخ وفات معزی باشد، و بنابراین قول مشهور ... در تاریخ وفات سنایی یعنی ۵۴۵ اقرب به وقوع خواهد بود. و جواب این اشکال این است، اصل تاریخ ۵۴۲ برای تاریخ معزی بکلی غلط مشهور و به کلی بی‌اساس و غیر مطابق با واقع است ... تاریخ وفات او ... قطعاً و بدون هیچ شک و شبهه در حدود ۵۱۸-۵۲۰ بوده است نه مؤخر از آن به هیچ وجه من‌الوجوه».

آقای مدرس رضوی در مقدمهٔ دیوان سنایی[1] در صحت قول محمد پسر رفاء تردید کرده و آن را از درجهٔ اعتبار ساقط دانسته است، این است اختصاراً قول او:

اگر سال مرگ وی محققاً در سال ۵۲۵ باشد، به این عبارت که در مقدمهٔ رفاء است «که اینک مدت چهل سال است تا قناعت توشهٔ من بوده است و فقر پیشهٔ من» سازگار نخواهد بود، چه لازم می‌آید که وی پیش از سال ۴۸۵ یعنی در زمان سلطان ابراهیم و چند سال پیش از پایان سلطنت وی دست از مدح‌سرایی برداشته، به فقر و قناعت متوجه شده باشد. در صورتی که قصایدی که از او در مدح باقی است، خلاف آن را ثابت می‌دارد. به علاوه مدت چهل سال که در مقدمه ذکر شده با سی سال مدتی که در این شعر حدیقه می‌باشد:

گرچه در غفلت اندرین سی سال   دفتر من سیاه کرده خیال

مخالف است. اشکال دیگر آنکه رفاء در پایان مقدمه گوید: «سنایی در حالی که در تب بود، آن را املا کرد و سید ابوالفتح فضل‌الله‌بن طاهر الحسینی آن را بنوشت از بامداد روز یکشنبه یازدهم ماد شعبان سال بر پانصد و بیست و پنج از هجرت ... و خالی کرد.» معلوم نیست محمدبن علی رفاء قسمتی را که گوید سنایی املا کرد، کدام قسمت است ... در اصل مقدمهٔ وی خللی است که معاصر بودن با سنایی ... و بلکه اساس شهادت وی را متزلزل و اعتماد بدان را سلب می‌کند. اشکال مهم دیگر آن این است که سنایی در آخر حدیقه تاریخ اتمام آن را چنین گوید:

---

[1] ..

شد تمام این کـتاب در مـه دی / کـه در آذر فکـندم آن را پـی
پانصد و بیست و پنج رفته ز عام / پانصد و سی و چار گشته تـمام

اگرچه در روایت بیت تاریخ اختلاف است و نسخه‌های حدیقه با هم موافق نیست ... ولیکن نسخه‌های قدیمی که اعتماد را شاید، مطابق ایـن روایت است و با اشکالاتی که در مقدمهٔ رفاء و تاریخ ۵۲۵ است ... این اشکال و اشکال بیت تـاریخ پانصد و بیست و هشت مثنوی طریق التحقیق نیز بر آن افزوده می‌شود، و نـمی‌توان از تمام آنها چشم پوشید و اظهار شک و تردید در همه کرد و بیست و هشت را محرف کلمهٔ دیگر دانست.

نظر بر اینکه در تاریخ ۵۲۵ اشکال چندی است که صرف‌نظر از آنها نتوان کرد و از طرفی هم زندگانی حکیم تا سال ۵۴۵ ... محقق نیست، پس قول نزدیک به صواب سال ۵۳۵ است. و این سنه را مادهٔ تاریخ شاعری تأیید می‌کند که گفته است:

عقل تاریخ نقل او گفته / «طوطی اوج جنت والا»

اگرچه آقای مظاهر مصفا در مقدمهٔ دیوان سنایی[۱] در صحت استدلال مـدرس رضوی شکی دارد، اما محض رعایت احتیاط بیشتر از اظهار نظر قطعی خودداری کرده، می‌نویسد:

«تنها می‌توان گفت مرگ سنایی زودتر از ۵۲۰ اتفاق نیفتاده، زیرا امیر معزی متوفی به سال ۵۱۸–۵۲۰ را چند بار مرثیت گفته، و تا ۵۲۵ بطور قطع و یقین در قید حیات بوده، زیرا تاریخ اتمام حدیقه بنا به نقل تذکره‌نویسان سال ۵۲۵ است و در پایان کتاب نیز از ۵۲۵ تا ۵۳۵ بنا به اختلاف نسخه‌ها قید شده و زودتر از این تاریخ نیست».

در این قول از جهاتی تضاد واقع شده. در صورتی که سنایی تا ۵۲۵ به طور قطع و یقین در قید حیات بوده، جملهٔ اول که مرگش زودتر از ۵۲۰ اتفاق نیفتاده، معنیی ندارد.

آقای خلیلی از یک طرف حدس زده که سنایی در سالهای پیش از ۵۳۰ وفات نکرده است، و بر قول تذکره‌نویسانی که تاریخ فوتش را ۵۲۵ دانسته‌اند، دو سه اشکال وارد می‌کند ـ اما از طرف[۲] دیگر می‌گوید:

«اگر سنایی تا سال ۵۴۵ در قید حیات می‌بود، چگونه از او راجع به واقعات

۱) ص ۲۲.
۲) کتاب حکیم سنایی، ص ۷۰.

شکست خوردن بهرام شاه در کرمان و تخت‌نشینی سیف‌الدوله در غزنی... و جنگی که فیمابین او و بهرام‌شاه رخ داد و دوباره فتح درخشان بهرام‌شاه و کشتن سیف‌الدوله غوری که این همه در ۵۴۵ اتفاق افتاد، آثاری باقی نمانده است، و حال آنکه بهرام‌شاه ممدوح سنایی بوده و به حدی حکیم احترام داشته که حکیم بهترین آثار قلمی خود یعنی حدیقة‌الحقیقه را به نام او تألیف کرده است».

اگرچه آقای مجتبی مینوی در صحت استدلال آقای قزوینی که چون محمدبن علی‌بن الرفاء تاریخ فوت سنایی را روز یکشنبه یازدهم شعبان ۵۲۵ گفته، صواب همین است، شبهتی دارد و بر قول او اشکالی وارد می‌کند، اما او هیچ مطلبی تازه[1] نگفته:

«از روی جداول تقویم ... واضح می‌شود که در سال ۵۲۵ روز یازدهم شعبان یکشنبه نبوده بلکه چهارشنبه یا پنجشنبه بوده ... پس شهادت محمدبن علی‌الرفاء باطل و مردود است، مگر اینکه به جای ۵۲۵ سال ۵۳۵ یا ۵۴۵ گذاشته شود که برحسب جداول ... در سال ۵۳۵ یازدهم شعبان به روز شنبه و در سال ۵۴۵ یازدهم شعبان به یکشنبه می‌افتد. و چون سال ۵۴۵ را دیگران هم برای سال وفات سنایی ذکر کرده‌اند، این امر با مرثیه گفتن او دربارهٔ معزی نیز موافق می‌آید. علی‌العجاله همین قول را باید قبول کرد تا خلاف آن ثابت شود».

این هر دو اشکال عیناً همان است که آقای محمد قزوینی تذکر داده و آنها را رفع نموده است. آقای مزبور «یازدهم» را تصحیف «پانزدهم» قرار داده و نوشته است که اصل تاریخ ۵۴۲ برای تاریخ وفات معزی بکلی غلط مشهور و بکلی بی‌اساس و غیرمطابق با واقع است، زیرا که مرگش بدون هیچ شک وشبهه در حدود ۵۱۸–۵۲۰ بوده است نه مؤخر از آن به هیچ وجه من‌الوجوه.

در این ضمن نکته‌ای باید در نظر داشت که در موقعی که ابوالعلا گنجوی پنجاه و پنج ساله بود، سنایی و عمادی فوت[2] شده بودند، چنانکه گنجوی گوید:

چو رفت جان عمادی به من گذاشت عماد
چو شد روان سنایی به من گذاشت سنا

---

۱) جنار مقاله، ص ۶۱۶، فرهنگ ایران زمین، ۱:۵، ص ۹.
۲) ضمیمهٔ اورینتل کالج میگزین، نوامبر ۱۹۲۸.

تبارک‌الله پنجاه و پنج بشمردم
به شست باشد پشتم چو شست گشته دوتا

بنا بر تحقیق خانی کاف ولادت ابوالعلا میان سالهای ۴۸۵ و ۴۹۵ روی داده و از این رو ۵۵ سال عمرش میان سالهای ۵۴۰ و ۵۵۰ بوده باشد، پس فوت سنایی حتماً پیش از سال ۵۵۰ روی داده باشد.

آثار حکیم سنایی[1]: دیوان قصیده و غزل و ترکیب و ترجیع و قطعه و رباعی که به کوشش و تصحیح آقای مدرس رضوی به سال ۱۳۲۰ شمسی به چاپ رسیده، شامل ۱۳۳۴۶ بیت است، و نسخهٔ دیوان که طبع آن به تصحیح آقای مظاهر مصفا به سال ۱۳۳۶ شمسی انجام گرفته، شامل ۱۳۴۷۳[2] بیت است. از مقدمه‌ای که سنایی بر دیوان خود نگاشته و به تصحیح آقای مدرس رضوی دو بار به چاپ رسیده و از نامهٔ سنایی که به نام احمدبن مسعود نوشته شده، بر می‌آید که سنایی آن دیوان را به اشارت همین احمدبن مسعود گرد آورد. اما مدرس رضوی در مقدمهٔ حدیقه یک بار[3] چنین می‌نویسد:

«پس از بازگشت حکیم از خراسان به غزنه خواجهٔ عمید احمدبن مسعود تیشه که یکی از دوستان مخلص وی بود، حکیم را به جمع اشعار متفرق و نظم حدیقه ترغیب و تحریص کرد و حکیم بی‌سامانی و نداشتن خانه را بهانه قرار داد، و آن دوست خانه‌ای برای حکیم ساخته و پرداخت و اسباب راحتی او را مهیا کرد، تا سنایی به نظم کتاب حدیقه مشغول گردد و اشعار متفرق و پریشان خود را جمع‌آوری نماید ... سنایی پس از نظم کتاب حدیقه و انتشار اشعار آن با مخالفت شدید ... مواجه گشت».

پس از یک ورق در همین مقدمه این طور می‌نویسد[4]:

«چون در زمان خود حکیم این کتاب مرتب نشده و هرکس که قسمتی از اشعار آن را به دست آورده برای خویش نسخه ترتیب داده، از این جهت در زیاده و نقصان و تقدیم و تأخیر مطالب و پس و پیش ابیات نسخه‌ها با یکدیگر بسیار مختلف و متفاوت

۱) نامهٔ ۱۷ کتاب حاضر.
۲) از مقابله و مقایسهٔ مندرجات نسخ چاپی و نسخ کتابخانه‌های دیوان هند (لندن) و دانشگاه عثمانیه (حیدرآباد) کاملاً روشن می‌شود که در نسخه‌های اخیره خیلی مطالب تازه‌ای هست که شامل دیوان چاپی نیست و بنده دربارهٔ آن مقاله‌ای نوشته‌ام.
۳) ص کط.
۴) ص «لب».

است».

و در مقدمهٔ دیوان که نه سال پیش به سال ۱۳۲۰ به چاپ رسانیده، دو دفعه[1] تدوین اشعار را تذکر داده و نام احمدبن مسعود را برده. اما از ذکر حدیقه صرف‌نظر نموده است:

«دوستی از دوستانش به نام احمدبن مسعود تیشه... او را بر جمع اشعار و آثارش که تا آن وقت متفرق و پریشان بوده، ترغیب و تحریص می‌نماید».

«خواجهٔ عمید احمدبن مسعود تیشه شاعر را به جمع اشعار متفرق و پریشانش واداشته است».

به نظرم اختلاف دو قول مدرس رضوی بنابر اختلاف نسخه‌های مقدمهٔ سنایی باشد. در متن[2] مقدمه که با دیوان چاپ شده این جمله آمده است: «بر یک عتبه جمع کردم و تشبیبی بر این نسق تحریر کردم و ترتیبی بر این نهاد بنهادم و بپرداخته این دیوان را بر این تشبیب و ترتیب بر قضیت اشارت آن صواب الخ».

نسخه بدل برای لفظ «دیوان» در پاورقی نیامده. لیکن در متن[3] مقدمه که با حدیقه چاپ شده آن جمله به این طور مندرج است:

«بر یک عتبه جمع کردم و تشبیبی بر این نسق تحریر کردم و ترتیبی بر این نهاد بنهادم و بپرداختم این «کتاب» را بر این تشبیب و ترتیب بر قضیت اشارت آن صواب الخ».

و در پاورقی نسخهٔ بدل برای کتاب «دیوان» آمده است.

عنوان یکی از نامه‌های سنایی که به نام خواجه احمدبن مسعود نوشته این طور آمده است:

«این نامه به خواجه احمد مسعود نویسد که التماس نموده بود از خواجه حکیم سنایی رحمةالله علیه که دیوان خود را مرتب گردان. (کتاب حاضر ص ۶۲).

و در آخر نامه این جمله یافته می‌شود:

«آنچه اشارت فرموده خادم جان را به امتثال آن فرمان به جای رسید و آن دیوان را از دلق دیوان در قفای بقا آورد و از فنای فنا شدن برهانید، (ص ۶۸). از این توضیح روشن می‌شود که سنایی دیوان اشعار را به گفتهٔ خواجه احمد مسعود جمع نمود، نه

۱) ص «ط» و «مط». ۲) ص ۱۶. ۳) ص ۵۶.

حدیقة الحقیقه را.

غیر از دیوان، سنایی را کتابهای دیگری‌ست بدین قرار اما دربارهٔ بعضی از آنها هنوز شکی و تردیدکی باقی است:

۲ – حدیقة الحقیقه و شریعة الطریقه که آن را به نامهای «الهی‌نامه[۱]» و «فخری نامه»[۲] نیز خوانده‌اند. مهمترین مثنوی سنایی است در بحر خفیف مخبون مقصور نوشته شده. مشهور است که این مثنوی را ده هزار بیت است، و خود حکیم در دو جای از این کتاب عدد ابیات را صریحاً ده‌هزار تعیین کرده، لیکن بنابر قول عبداللطیف عباسی باید عدد ابیات حدیقه دوازده[۳] هزار باشد. همچنین به‌حدس مدرس رضوی[۴] منظور بیتهایی که درآنها عدد ابیات حدیقه ده هزار تعیین شده، عدد تقریبی ابیات یا عدد ابیات نسخه‌ای است که به بغداد فرستاده می‌باشد و بعد از آن بر اشعار حدیقه ابیات دیگری افزوده و آن را تا به دوازده هزار بیت رسانیده‌است. اما عدد ابیات نسخهٔ چاپی مدرس رضوی که از نسخ معتبر جمع‌آوری شده تقریباً به یازده هزار و پانصد بیت[۵] بالغ می‌شود.

بنا بر قول مشهور حدیقه در سال ۵۲۴ شروع شده و در ۵۲۵ به پایان رسیده است. اما در نسخه‌های این کتاب این تاریخ به اختلاف ضبط شده. از آن جمله در یک نسخهٔ قدیمی ۵۳۴ آمده، و آقای مدرس همان نسخه را متن قرار داده است.

چون کتاب حدیقه به پایان رسید، حاسدین غزنین بر سنایی اعتراض کردند، و او ناگزیر کتاب خود را به امام الاجل برهان‌الدین ابوالحسن ملقب به بریانگر به بغداد فرستاد و به کوشش او از دشمنی و مخالفت علما آسوده گردید[۶].

---

۱) مولانای روم همین نام را می‌نویسد و عبداللطیف عباسی هم تأیید می‌کند و نیز نگاه کنید به لطایف اشرفی ص ۱۶.

۲) به مناسبت لقب بهرام‌شاه غزنوی که فخرالدوله بوده. پسر علی الرفا همین نام را نوشته است. بعضی اجزاء کلیات سنایی به نام کتاب الحدایق فی الحقایق خوانده شده است. نگاه کنید به نسخه‌های دیوان هند و عثمانیه و حبیب گنج.

۳) برای تفصیل نگاه کنید به مقدمهٔ حدیقه، چاپ مدرس رضوی، ص «الخ ـ لد».

۴) ایضاً ص «له».

۵) به گفتهٔ آقای نفیسی (تعلیقات لباب الالباب، ص ۷۲۰) سنایی خود هزار بیت از آن برگزیده و نسخهٔ کوچکی ترتیب داده که گویا خود لطیفهٔ عرفان نام نهاده است، ولی آقای مدرس رضوی این قول را باطل قرار داده است. مقدمهٔ حدیقه، ص «لو».

۶) نگاه کنید به تعلیقات کتاب حاضر ص ۲۳۶.

۳ـ سیرالعباد الی المعاد[۱]: مثنوی است بر وزن حدیقه که سنایی آن را در سرخس سروده و به مدح و ستایش سیف‌الدین[۲] محمدبن منصور قاضی سرخس تمام کرده است. عدد ابیات این مثنوی را آقای فروزانفر[۳] در حدود پانصد بیت نوشته. ولی نسخهٔ چاپی که به تصحیح آقای نفیسی به سال ۱۳۱۶ طبع شده، نزدیک ۷۷۵[۴] بیت است. و آقای مدرس نسخهٔ کاملی در کتابخانهٔ مشهد دیده که شاید دو برابر نسخهٔ چاپی شود[۵].

۴ـ طریقة‌التحقیق: که بر وزن حدیقه نظم شده و شمارهٔ ابیات آن در حدود ۸۹۶[۶] تا ۹۴۸[۷] بیت، و تاریخ اتمامش ۵۲۸ هجری است. این کتاب یک‌بار در تهران به چاپ سنگی و بار دیگر به سال ۱۳۱۸ در شیراز به طبع[۸] رسید. اما صحیح‌ترین متن آن به همت و کوشش دکتر بو اوتاس خاورشناس سویدی به چاپ رسیده، دکتر مزبور مانند مرحوم پروفیسر احمد آتش احتمال می‌دهد که مثنوی مذکور از آثار احمدبن حسن به محمد نخجوانی است. آقای محمد قزوینی را در صحت انتساب[۹] این مثنوی به سنایی، شک و تردیدی است.

۵ـ کارنامهٔ بلخ: مثنوی است بر وزن حدیقه در حدود پانصد[۱۰] بیت که ظاهراً نخستین مثنوی سنایی است و هنگام توقف در شهر بلخ ظاهراً در عهد سلطنت مسعودبن ابراهیم به نظم آمده. آقای[۱۱] دکتر صفا تاریخ نظم را پیش از سال ۵۰۸ و مظاهر مصفا[۱۲] سال ۴۹۴–۴۹۵ نوشته است. این کتاب به تصحیح آقای مدرس رضوی به سال ۱۳۳۴ به چاپ رسیده.

۶ـ عشق نامه: منظومه‌ای است هم به وزن حدیقه و شمارهٔ ابیاتش در حدود

---

۱) این را کنزالرموز و کنورالرموز هم می‌خوانند، مقدمهٔ دیوان به قلم مدرس رضوی ص ما و نسخهٔ عثمانیه ورق ۱.

۲) نگاه کنید به حواشی راحة‌الصدور، ص ۴۷۴.

۳) سخن و سخنوران، ج ۱، ص ۲۷۲.

۴) فهرست کتابخانه مدرسهٔ سپه‌سالار، ج ۲، ص ۴۹۴. ج ۳، لیکن هدایت در مجمع‌الفصحا، ج ۱، ص ۲۶۲–۲۷۴ تمام آن را درج نموده. اما برحسب شمارهٔ دقیق آنجا فقط هفتصد (۷۰۰) بیت است. و در تعلیقات لباب‌الالباب، (ص ۷۲۰) و مقدمهٔ دیوان، مصفا، ص ۳۲۰، نزدیک هزار بیت، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۵۶۲ متجاوز از هفتصد بیت، مقدمهٔ دیوان (مدرس) بیش از ۷۷۰ بیت، ص «لح».

۵) مقدمهٔ دیوان، مدرس رضوی، ص «لج» مقدمهٔ دیوان، مصفا، ص ۳۴ حاشیه.

۶) مقدمهٔ دیوان، مدرس رضوی، ص «لح».

۷) طبق تحقیق دکتر بو اوتاس.

۸) تعلیقات لباب‌الالباب و تاریخ ادبیات در ایران.

۹) تعلیقات چهار مقاله، ص ۱۳۵، آقای خلیلی تعداد ابیات ۸۶۰ بالغ قرار دهد. (حکیم سنایی، ص ۹۶).

۱۰) مدرس رضوی، ۴۹۷ بیت، و خلیلی سیصد و شصت بیت بالغ نوشته است.

۱۱) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۵۶۳.

۱۲) ص ۳۳.

نهصد[1] بیت باشد.

۷ـ عقل نامه: بر وزن حدیقه سروده شده. اما در عدد ابیات این مثنوی اختلافی است. آقایان مدرس[2] رضوی و مظاهر مصفا[3] دویست بیت، آقای خلیلی یک جا در حدود[4] ششصد و شش بیت و جای دیگر در حدود پانصد و پنجاه بیت و آقای نفیسی[5] ۵۳۳ بیت نوشته‌اند. به ظن قوی این منظومه از سنایی نیست.

۸ـ تحریمة‌القلم: این مثنوی که مجموعاً یکصد و دو بیت و مشتمل بر لغزی است در وصف قلم، و نسخهٔ اصل که در کتابخانهٔ اسلامبول محفوظ است در هشتم ماه شعبان ۶۸۳ هجری کتابت شده است، و نسخهٔ عکسی آن در کتابخانهٔ ملی (تهران) وجود دارد. آقای مجتبی مینوی در فرهنگ ایران زمین (۱:۵ ص ۹) بر این دیباچه نوشته است[6].

۹ـ تجربة‌العلم: به قول آقای دکتر صفا این منظومه را با پنج منظومهٔ دیگر که عبارتند از سیرالعباد، و کارنامه، طریق التحقیق، و عشق‌نامه، و عقل‌نامه، «ستهٔ[7] سنایی» می‌گویند. اما آقای مدرس رضوی به جای تجربة القلم مثنوی بهرام و بهروز را شامل «ستهٔ سنایی» می‌کنند[8]. منظومهٔ بهرام و بهروز کتابی است شامل ۸۳۲ بیت[9] به گفتهٔ آقای نفیسی در تعلیقات لباب‌الالباب[10] این مثنوی قطعاً از او نیست. و قسمتی از بهرام و بهروز یا باغ ارم از کمال‌الدین شیرعلی هروی است از شاعران قرن نهم معاصر سلطان حسین بایقرا و علی شیر نوایی و جامی، که نخست حالی تخلص می‌کرده و پس از آن بنایی تخلص کرده است. و این منظومه با دو کتاب دیگر در تاشقند در ۱۳۳۶ چاپ سنگی طبع شده است.

۱۰ـ غریب نامه: بنابر گفتهٔ امین احمد رازی در هفت اقلیم (ورق ۴۸۷ ب) این

---

۱) تعلیقات لباب‌الالباب، (ص ۷۲۰)، ۱۰۰۶ بیت، خلیلی (کتاب حکیم سنایی ص ۹۵)، ۵۸۵ بیت بالغ.

۲) مقدمهٔ دیوان، ص «ط». ۳) مقدمهٔ دیوان، ص ۳۴. ۴) کتاب حکیم سنایی، ص ۹۳، ۹۴.

۵) تعلیقات لباب الالباب، ص ۷۲۰، در نسخه‌های دیوان هند و عثمانیه و حبیب گنج این مثنوی به نام سنایی آباد و حدیقة الحقیقه خوانده شده است. و این غلط است زیرا که به گفتهٔ پسر رفا حدیقة‌الحقیقه به نام سنایی آباد هم معروف بود.

۶) تعلیقات فیه مافیه، ص ۳۰۳ و تعلیقات چهار مقاله، چاپ دکتر معین، ص ۶۱۶.

۷) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۵۶۳.

۸) مقدمهٔ دیوان ص «م» عبداللطیف عباسی و خلیلی و صاحب فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپه‌سالار (ج ۲ ص ۴۹۴) این مثنوی را به سنایی نسبت دادند. ۹) خلیلی: چهارصد بیت بالغ.

۱۰) ص ۷۲۰.

کتاب به نام خواجه احمد نوشته شده. و این خواجه یکی از نیکان شهر بلغار بوده، اما در غزنین ساکن می‌بود. در فهرست مدرسهٔ سپه‌سالار (۲: ۴۹۴) و در مقدمهٔ حدیقه (چاپ کلکته ص ۹) این کتاب در آثار سنایی به شمار آورده شده. اما آقای مدرس رضوی (مقدمهٔ دیوان سنایی ص ما) به نقل از مقدمهٔ حدیقه نام این کتاب را غریب‌نامه نوشته است.

هدایت در ریاض‌العارفین[1] کتابی به نام زادالسالکین به حکیم سنایی نسبت داده است[2]. آقای نفیسی فقط مثنویات ششگانه را آثار سنایی شمرده، و این قول مورد تأیید صاحب عرفات عاشقین که قریب به سی[3] هزار بیت گرد آورده، قرار گرفته است.

در میان آثار منثور حکیم سنایی فقط چند رساله در دست است.

۱ ـ رسالهٔ اعتراض: آقای مجتبی مینوی در یادداشتهای خود بر نسخهٔ چهار مقالهٔ خویش نوشته است[4].

«قدیم‌ترین اشاره به خیام در رساله‌ای است که سنایی در اعتراض بـر خـیام نوشته و نسخه‌ای از آن در استانبول است.»

از این توضیح چنین برمی‌آید که این رساله از آن نامه که سنایی در آن واقعهٔ دزدی را تذکر داده و از خیام یاری جسته است، مقدم‌تر است.

ناگفته نگذریم که آقای محمد عباسی در رباعیات عمر خیام سه بار این رساله را چنین ذکر کرده است:

---

۱) روضهٔ دوم ص ۱۹۶، مدرس رضوی به حوالهٔ واله داغستانی این کتاب را به سنایی نسبت کرده (مقدمه ص ما) ـ اما بنابر تحقیق آقای تربیت (در مقالهٔ مجلهٔ مهر) زادالسالکین همان طریق‌التحقیق سنایی می‌باشد. (فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپه‌سالار ج، ۲ ص ۴۹۴).

۲) در تذکرهٔ روز روشن کتابی به نام رموز الانبیا و کنوزالاولیا به سنایی نسبت داده شده، و آقای مدرس رضوی نوشته که مسلماً این همان کتاب سیرالعباد است که در بعضی از نسخه‌ها به نام کنزالرموز ذکر شده است (مقدمهٔ دیوان). ولی این اشتباه است، زیرا جامی در نفحات‌الانس نوشته: وی را قصیدهٔ رائیه‌ای است... که آن را رموزالانبیا و کنوزالاولیا نام نهاده و بسی معارف و لطائف و دقائق در آن درج کرده است. بیت اولش این است: طلب ای عاشقان خوش رفتار طرب ای نیکوان شیرین کار. (ص ۱۹۷)، و همین است قول سید اشرف جهانگیر سمنانی در لطائف اشرفی، ج ۲، ص ۳۶۳.

۳) کلیات حکیم سنایی را قائل این مقال مکرر به قلم شکسته نبشته... قریب به سی هزار بیت جمع نموده شده است مبنی بر شش مثنوی همه در یک بحر، و نیز نگاه کنید به لطائف اشرفی، جلد ۲، ص ۳۶۳.

۴) تعلیقات چهار مقاله، ص ۲۹۶.

«فی الجمله از فرهنگ رشیدی تألیف عبدالغفور الحسینی المدنی التتوی باید نام برد که ذکر نامهٔ حکیم سنایی خطاب به عمر خیام در آن آمده و فقره‌ای از آن ذیل لغت هزینه به استشهاد نقل شده است. (دیباچه، ص ۱۳-۱۴)

«آقای مجتبی مینوی نوشته‌اند... و نسخه‌ای از آن در استانبول است، (در فرهنگ رشیدی در ذیل لغت «هزینه» به فقره‌ای از این نامه استشهاد شده است). (ضمایم و تعلیقات ص ۲۱۹).

«این نامه در این معنی از هری باز به نیشاپور فرستاد (چنانکه متذکر شدیم ذکر این نامه، و مستخرجه‌ای از آن به استشهاد در فرهنگ رشیدی ذیل لغت «هزینه» آمده است)، (ایضاً، ص ۲۲۲).

از این قولها بر می‌آید که مراد از رساله‌ای که سنایی در اعتراض بر عمر خیام نوشته و بنابر گفتهٔ آقای مجتبی مینوی نسخه‌ای از آن در استانبول است، همین نامه‌ای است که سنایی به یکی از بازرگانان که تهمت دزدی بر شاگرد سنایی برده، نوشته است، اما این اشتباه است زیرا که: اولاً این نامه با عمر خیام هیچ علاقه ندارد.

ثانیاً حتی نامه‌ای که به نام عمر خیام نوشته شده است در اعتراض نیست و در آن واژهٔ «هزینه» هم نیامده است.

ثالثاً این لغت «هزینه» در فرهنگ رشیدی از نامهٔ بازرگان اخذ شده، به عبارت اخری فرهنگ رشیدی مطالبی تازه نگفته که از آن قول عباسی مورد تأیید قرار بگیرد.

رابعاً چنان گمان می‌رود که خود مؤلف فرهنگ رشیدی این مطلب را از فرهنگ جهانگیری نقل کردد و در این کتاب آخر (۱: ۴۳۰) صراحت شده است که هزینه دو معنی دارد: اول «خرج» بود، حکیم سنایی در جواب کتابت تاجری که گمان دزدی به شاگرد حکیم برده مرقوم ساخت که درخت همتی الخ - از این قول روشن است که نامه‌ای که در آن کلمهٔ هزینه آمده با رساله‌ای که در اعتراض بر خیام نوشته شده، هیچ علاقه ندارد.

خامساً قول آقای مجتبی مینوی واضح و روشن است. در یادداشتی که در آن رساله در اعتراض مذکور است، ذکری از نامه‌ای نیست و همچنین در ضمن نامه ذکری از رسالهٔ بالا نشده. بنابراین روشن است که آقای مینوی رسالهٔ اعتراض را از نامه‌ای به

نام بازرگانی جدا می‌داند.

۲ ـ رسالهٔ مقدمهٔ نثری: مقدمه‌ای که در بعضی نسخه‌های حدیقة‌الحقیقه پس از مقدمهٔ محمد بن علی الرفا و در بعضی نسخه‌های دیوان نوشته شده است. مسلماً ریختهٔ قلم و نتیجهٔ قریحهٔ سنایی می‌باشد. اما مقدمهٔ دیگر حدیقه که به گفتهٔ محمدبن علی‌الرفا خود سنایی آن مقدمه را پیش از مرگ املا کرد و ابوالفتح فضل‌الله‌بن طاهر الحسینی نوشت، چنانکه از عبارات آن واضح و لایح است، مسلماً از سنایی نیست و از آنِ خود پسر علی‌الرفاست. این مقدمه با حدیقهٔ چاپ بمبئی و حدیقهٔ چاپ مدرس رضوی به طبع رسیده است، و در نسخهٔ آخر پس از مقدمهٔ رفا مقدمهٔ سنایی نیز چاپ شده است. اما آقای مظاهر مصفا بر این قول اشکالی وارد کرده است[1]:

مقدمه‌ای که آقای مدرس[2] رضوی در انتساب آن به سنایی تردید ندارند همان مقدمه‌ای است که محمد پسر علی‌الرفا انشاء آن به سنایی نسبت داده و گفته است، پیش از مرگ در حالت تب املا کرد. و همان است که در آغاز حدیقه بعد از مقدمهٔ رفا هم به وسیلهٔ آقای مدرس رضوی طبع شده است و با اندک اختلافی در بعضی از عبارتها در آغاز دیوان سنایی نیز آمده است. حال اگر مقدمهٔ حدیقه طبع هند غیر از این باشد از آن اطلاعی ندارم.»

لیکن این ایراد معنی‌یی ندارد، زیرا آقای مدرس رضوی در مقدمهٔ دیوان (ص ید ـ یه) در این مورد صریحاً گفتگو کرده ـ و نقض قول پسر علی‌الرفا را بروز داده است[3].

۳ ـ بعضی رساله‌های کوچکی که اقتباس‌های مختصری از آنها در خلاصة الاشعار تقی کاشی درج است.

۴ـ نامه‌های سنایی که شمارهٔ آنها که تاکنون اطلاعی داریم، هفده است. و سنایی آنها را به یاران و دوستان و وزراء و صدور غزنین و بهرامشاه غزنوی نوشته است. از این نامه‌ها فقط پنج نسخه را سراغ داریم، و متن کتاب حاضر اساساً از روی همین پنج نسخه تهیه شده است. مشخصات و ممیزات هر نسخه به قرار زیر است.

---

۱) مقدمهٔ دیوان سنایی، ص ۳۵. ۲) مقدمهٔ دیوان سنایی، ص «م».

۳) ابن یوسف شیرازی در فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار، ج ۲، ص ۴۹۵، می‌نویسد: که تمام این دیباچه انشای سنایی نیست ... نگارنده بر این است که از آغاز دیباچه تا اینجا که گوید «روزی من که محمد علی الرفا ... انشای سنایی است.

نسخهٔ نخستین از مجموعهٔ نامه‌های سنایی شامل کلیاتی است که در کتابخانهٔ دیوان هند لندن به عنوان اشعار سنایی زیر شمارهٔ ۹۲۷ مضبوط است و این نسخه بر اغلب آثار منثور و منظوم حاوی است و به ترتیب نو تهیه شده و اقلاً سه نسخه از این ترتیب در دست است. این نسخه شامل مندرجات زیر است که پس از نقل مقدمهٔ سنایی که همراه دیوان چاپ مدرس و چاپ مظاهر مصفا و حدیقة‌الحقیقه چاپ مدرس منتشر شده، از طرف مرتب دستنویس توضیح داده شده:

قسم اول در نامه‌ها و جوابها که وی نوشته است.

قسم دوم در توحید رب‌العالمین جل جلاله.

قسم سیوم در نعت پیغمبر محمد مصطفی صلوات‌الله و سلامه.

قسم چهارم اندر موعظة و زهد و حکمت.

قسم پنجم در مدحیات و مراثی.

قسم ششم در غزلیات.

قسم هفتم فی المقطعات و المراثی و الهزلیات.

قسم هشتم در رباعیات.

قسم نهم در مراتب حال انسانی که آن را کنوزالرموز خوانند و سیرالعباد الی المعاد نیز خوانند.

قسم دهم در کارنامهٔ بلخ که به بلخ نوشته بود و سنایی‌آباد فی الزهد و الموعظة و السلوک و العشق.

نسخهٔ کلیات سنایی که در کتابخانهٔ دانشگاه عثمانیه حیدرآباد محفوظ است کاملاً بدین نسخه مطابقت دارد. اما از اول افتادگی دارد و مقدمهٔ سنایی از بین رفته است و فقط شش سطر و اند باز مانده و آن شامل فهرست مندرجات آن نسخه (قسم پنجم الی آخره) است. اما خاتمهٔ هر ده کاملاً توافق دارد. نسخهٔ دیگر در کتابخانهٔ حبیب گنج[1] وجود دارد. اما قسم اولش که مشتمل بر ۳۳ صحیفه بود، از بین رفته است.

نسخهٔ دیوان هند تحت مطالعهٔ دکتر اینه قرار گرفته بود. اما او دربارهٔ مزایای آن

---

۱) این نسخه در سال ۱۰۱۲ هجری در آگره رونویس شده. بنده مزایای آن را طی مقالهٔ جداگانه توضیح داده‌ام.

از اشتباهات مواجه شده است. مثلاً یک جا[۱] می‌نویسد:

«In the collection itself these separate qisms are not forthcoming except the first, ninth, and tenth.»

و حال آن که همهٔ آنها موجود است، فقط عناوین غیر از قسم سیوم[۲] از طرف کاتب رونویس نشده. یا مثلاً دربارهٔ مقدمه می‌نگارد[۳]:

«A prose preface which is apparently that of Muhammad bin Ali al-Raffa as the beginning is usual one of the preface.»

این قول درست نیست، زیرا که این مقدمه غیر از مقدمهٔ سنایی چیز دیگری نیست به این تفاوت که در ابتدای این مقدمه همان قول عربی است که در مقدمهٔ پسر رفا آمده است و آن در مقدمه‌ای که با دیوان سنایی و حدیقةالحقیقه چاپ شده، وجود ندارد. همین مقدمه شامل نسخهٔ حبیب گنج بود. اما الآن از بین رفته و فقط صحیفهٔ اول بازمانده و آن هم از مقولهٔ عربی شروع شده است.

دکتر ایته راجع به تاریخ کتابت نسخهٔ دیوان هند غلط کرده است[۴]:

«At the end of this series is written: تمت الکتاب الحدائق فی الحقایق

and is dated the 17th of Safar A. H. 1000 and (the second number is missing).»

اصل عبارت به قرار[۵] زیر است:

«تمت الکتاب الحدائق فی الحقایق من کلام الشیخ الرئیس الحکیم خاتم‌الشعرا فرید العصر وحیدالدهر سلطان البیان حجةالایمان شیخ الطریقة الحقیقه ابوالمجد مجدودبن آدم السنایی الغزنوی رحمه‌الله فی یوم الخمیس السابع عشر من شهر صفر ختم بالخیر و الظفر سنة ستة و الف».

فی الحقیقت «سته» «سنه» خوانده شد، پس حتماً این قرأت از پایهٔ اعتبار ساقط است، تاریخ کتابت آن ۱۷ صفر سال ۱۰۰۶ هجری است.

اوراق ۴۱۱، برش ۱۷×۲۳٫۶ سانتی میتر، ۱۹ سطر در هر صفحه.

---

۱) فهرست مخطوطات فارسی، ص ۵۷۸.
۲) ورق ۳۴ب.
۳) ص ۵۷۸.
۴) ایضاً.
۵) ورق ۲۴۳، ب در پایان قسم هشتم.

این نسخه از این حیث کامل است که از هیچ جا افتادگی ندارد. و اوراقش هم پیش و پس نشده است، و شامل پانزده نامه است. اما بسیار مغلوط رونویس شده.

دستنویس دیگری در کتابخانهٔ دانشگاه عثمانیهٔ حیدرآباد (هند) شامل کلیات[۱] سنایی به شمارهٔ قلمی ۱۳۹۷ باشد. و از این طور واضح است که نامه‌های سنایی مانند آثار منظوم و منثورش چند بار تدوین و جمع‌آوری شده. این جزء مجموعهٔ نامه‌ها که از اول و آخر افتادگی دارد به خط نستعلیق جلی رونویس شده است و شامل ۲۶ برگ. و در هر صفحه ۱۹ سطر می‌باشد، به برش ۱۴×۲۳٫۸، ۸٫۷×۱۸٫۶ سانتی‌میتر. نام کاتب و سال کتابت ندارد، اما از کاغذ و جوهر و خط ظاهر است که در اوائل قرن یازدهم رونویس شده.

این نسخه شامل پانزده نامه است. اما نامهٔ پانزدهم از آخر چندسطر افتادگی دارد. و این مجموعه شامل دیباچه‌ای بوده، لیکن از این دیباچه اثری پیدا نیست. اما پیش از نامهٔ اول هشت سطر باز مانده است که شامل قسم پنجم تا قسم دهم فهرست مطالب است و در این جزء نیز جایهای عنوان سفید گذاشته شده است.

نسخهٔ سیومین در کتابخانهٔ حبیب گنج علیگرد[۲] به شمارهٔ ۱۴۵/۲۱ مضبوط است و در نسخهٔ کلیات سنایی شامل نیست، این مجموعه که از چند جا افتادگی دارد به خط نسخ خفی و روشن رونویس شده و شامل ۲۷ برگ و در هر صفحه ۱۹ سطر دارد، به برش ۸×۱۴٫۸، ۱۰×۴٫۷، سانتی‌میتر نام کاتب و سال کتابت ندارد، اما از کاغذ و جوهر و خط می‌توان حدس زد که در قرن دهم استنساخ شده است. اما خیلی مغلوط است و ظاهراً کاتب قدری بیسواد یا کم‌سواد بوده.

این مجموعه شامل جزوی[۳] از دیباچهٔ کلیات و چهارده نامه است. نامه[۴] اول کاملاً افتاده، و چند سطر اول از نامهٔ دوم نیز افتادگی دارد، و همچنین در آخر نامهٔ[۵]

۱) مجموعهٔ برگهای این دستنویس ۴۱۹ باشد. اما این نسخه چند جا برگش پیش و پس افتاده و نیز جایهای سفید گذاشته شده است و بنابراین می‌توان حدس زد که نسخه‌ای که از روی آن دستنویس حاضر رونویس شده، ناقص بوده است.

۲) اکنون این کتابخانه جزء کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگرد می‌باشد.

۳) پس از ورق ۱ ب افتادگی دارد.

۴) پس از ورق ۲ ب افتادگی دارد.

۵) میان نامه‌های ۱۳، ۱۴ افتادگی دارد.

سیزدهم و اول نامهٔ چهاردهم چند سطر افتادگی دارد. اما در اول و آخر نسخه هیچ ورق نیفتاده.

این هر سه نسخه نه فقط در تقدیم و تأخیر نامه‌ها بلکه از هر حیث کاملاً مطابقت دارد، حتی در اغلب جایها غلطهای هر سه یکی است، بنابراین بطور قطع و یقین می‌توان حدس زد که اصل این هر سه نسخه یکی بوده است و آن هم از طرف کاتب مغلوط رونویس شده بود.

نسخهٔ چهارمین خدمت آقای سرور[۱] گویا چندی پیش در کابل بود. آقای گویا در مجلهٔ آریانا به شمارهٔ اول بیشتر مطالب آن را به چاپ رسانیده، و این نسخه را چنین معرفی[۲] نموده است:

«از حسن اتفاق چندی قبل مجموعه‌ای از آثار و سخنان عارف بزرگوار حکیم ابوالمجد مجدودبن آدم السنایی الغزنوی به دستم افتاد. این مجموعه محتوی یک اثر مهم و قیمت‌دار حکیم غزنوی یعنی نامه‌هایست که برای یاران همدم و دوستان هم‌قلم و همقدم خویش در خلال اوقات نوشته و خوشبختانه از دستبرد زمان محفوظ مانده. این نامه‌ها به عقیدهٔ من تاکنون به دست کسی به صورت مجموعی نیفتاده. این هم یکی از اتفاقات خوشی است که تمام آثارش در وطن عزیز و گرامی او رفته رفته تکمیل می‌شود. تا جایی که بنده اطلاع دارم دو سه نامه از این نامه‌ها تاکنون طبع و انتشار یافته. این نامه‌ها چون از لحاظ تاریخ و ادب قیمت شایانی دارد، خواستم در این مجله که حافظ شئون تاریخی ماست برای بار اول نشر شود. چون نسخهٔ ثانی در دست نیست تنها به همان نسخهٔ اصلی اکتفا و اتکا نمودم. ناگفته نگذریم که این مجموعهٔ قلمی تاریخ کتابت ندارد، ولی معلوم می‌شودکه از روی یک نسخهٔ بسیار قدیم نقل شده و کاتب با آنکه بسیار خوش‌خط بوده در املا و صحت نقل چندان اعتنای نداشته، و بعضی کلمات

---

۱) آقای سرور گویا به بنده نوشته بود که اکنون آن نسخه خدمت آقای مؤید ثابتی سناتور تهران می‌باشد. اما اخیراً نامه‌ای که از طرف وزارت امور خارجه واصل گردیده اظهار می‌دارد که جناب آقای مؤید ثابتی اعلام می‌دارند کتاب نامه‌های سنایی نزد ایشان نیست و کتابی که ایشان تألیف نموده و هنوز هم به چاپ نرسیده است، مربوط است به اسناد و نامه‌های تاریخی از قرن پنجم هجری تا اوائل دورهٔ صفویه. ولی حتی این کتاب نیز محتوی نامه‌های سنایی نمی‌باشد (نامه به شمارهٔ ۱۲۵۵۸/۸/۱۵۰۷ تاریخ ۳۸/۵/۵).

۲) ص ۲۷.

را بسیار غلط و دست و پا شکسته نوشته، بنابر آن هر نامه را چندین مرتبه با دقت تمام خوانده، کلمات و جملات محرف و سر و پا شکستهٔ آن را بعد از غور و دقت تمام تا اندازه‌ای اصلاح و تصحیح و عقده‌های لاینحل را تا اندازه‌ای حل و آسان نمودیم. امید است در آینده علاقه‌مندان علم و ادب اگر نسخهٔ بهتر و صحیح‌تری از این نامه‌ها به دست آورند، این نامه‌ها را به صورت بهتر و صحیح‌تری به طبع رسانده و یکی از قدیم‌ترین نمونه‌های نثر دری را که از آن زمان که می‌توان عصر «فصاحت و بلاغتش» نامید، به یادگار مانده، تجدید و احیا نمایند. و در آغاز نامه‌ها دیباچه‌ای نوشته شده که ما عیناً دیباچه را نقل و بعد از آن نامه‌ها به ترتیبی که در کتاب آمده طبع و نشر می‌نماییم».

نگارنده را

از جملهٔ «این نامه‌ها به عقیدهٔ من تاکنون به دست کسی به صورت مجموعی نیفتاده» خیلی عجب آید، زیرا در ابتدای نامهٔ هفتم به نام خیام خود آقای سرور گویا چنین می‌نویسد[1]:

«اول کسی که از این نامهٔ تاریخی متذکر گردیده حضرت علامه سید سلیمان ندوی است که در کتاب به نام خیام نوشته‌اند. این مطلب را ذکر نموده، چنانچه در صفحهٔ ۱۴۹ کتاب خیام که به نام من یادگار فرستاده‌اند، به خط خود بعضی اضافات در حواشی آن کرده‌اند، می‌نویسند: رشیدی تبریزی در کتاب ده فصل از معاصرین حکیم عمر خیام این بزرگان را نام برده است...، بعد از نوشتهٔ رشیدی تبریزی علامه ندوی علاوه می‌کند: مراسله و مکاتبهٔ حکیم سنایی و عمر خیام ثابت است، چنانچه در مجموعهٔ مراسلات سنایی که متعلق به کتابخانهٔ حبیب گنج است، یک مکتوب به نام خیام موجود است...، متأسفانه که این مجموعهٔ کتابخانهٔ حبیب گنج در دست نگارنده نیست، تا این نامه به آن مقابله کرده اغلاط آن را تصحیح و نسخه بدل را در پاورقی می‌آوردیم.»

پس چون آقای سرور گویا از نسخهٔ مجموعهٔ مراسلات سنایی که در کتابخانهٔ حبیب گنج مضبوط است، اطلاعی داشت، شرف اولیت دریافت نسخهٔ مجموعه که بر خود بسته است، باطل شد. ناگفته نگذریم که آقای سرور گویا بیشتر جا نامه‌ها را

۱) ص ۳۰

نتوانست خواند. بنابراین میان نامه‌ها جاهای سفید گذاشته شده است. مخصوصاً از نامهٔ نهم که به نام سرهنگ خطیبی فقط شش سطر خوانده شد و در پاورقی این عبارت افزوده شده است:

«این نامه بسیار ناقص و غلط از طرف کاتب استنساخ شده که به کلی عبارات و الفاظ محرف و مطلب از بین رفته تا جایی که خوانده و دانسته شد، همان قسمت را در اینجا آوردیم و از باقی صرف‌نظر کردیم.

نسخهٔ پنجمین شامل نسخهٔ کلیات سنایی در کتابخانهٔ آکسفورد می‌باشد (به شمارهٔ ۵۳۷، فهرست مخطوطات فارسی کتابخانهٔ بادلی ص ۴۶۸). اجزاء نثر که در اول این نسخه شامل است، عبارت است از مقدمهٔ حدیقهٔ پسر علی‌الرفا (هفت صحیفه، و هنوز سطر نهم از صفحهٔ هشتم تمام نشده که نامهٔ پنجم کتاب حاضر) شروع شده. پس از ورق اول یک ورق افتاده است، و هرچه از این مقدمه در اینجا نقل شده از همهٔ نسخ خیلی تفاوت دارد. از نقص این نسخه پیداست که نسخه‌ای که از روی آن نسخهٔ حاضر رونویس شده، ناقص و ناکامل بوده است. پس از این جزء متعاقباً نامه‌ای به نام قوام‌الدین وزیر شروع شده که از اول چند سطر ندارد و پس از آن نامهٔ چهاردهم و نامهٔ پانزدهم و نامهٔ نهم علی الترتیب آمده است.

این نسخه از نسخ دیگر از بعضی جهات خیلی متفاوت است و به علاوه در اکثر جا از اخبار پیغمبر و آیات قرآنی صرف‌نظر و جایها سفید گذاشته شده. خطش نستعلیق خوبی است، نه برگ هر صفحه ۲۰ سطر دارد.

به علاوه این پنج مجموعهٔ نامه‌های سنایی، بعضی از این نامه‌ها در مجلهٔ ارمغان (چهارنامه به سه دفعه) و مجلهٔ یغما (دو نامه به یک دفعه) و دیوان سنایی چاپ مدرس رضوی (سه نامه به علاوهٔ نامه به نام بهرام غزنوی که در دیباچه استنساخ شده) و پس از آن دیوان چاپ مظاهر مصفا (همان سه نامه) و کتاب حکیم سنایی تألیف خلیلی (یک نامه به علاوهٔ نامهٔ بهرامشاه) و تعلیقات چهار مقاله به کوشش دکتر محمد معین (یک نامهٔ منتشره در مجلهٔ یغما) به چاپ رسیده است.

در کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره یکی از جنگهای[1] فارسی به شمارهٔ

---

[1] بیاض ذی قیمت که در ماه فوریهٔ سال ۱۹۶۰ میلادی برای کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره از آقای

۲۱۴:۶۴ (ضمیمهٔ لثن) شامل چهار نامه به قرار زیر است:

۱ ـ سطری چند از نامهٔ دوم کتاب حاضر، عیناً همان جزوی که در جنگ کتابخانهٔ بانکی‌پور شامل است.

۲ ـ نامه‌ای به نام بهرام‌شاه غزنوی.

۳ ـ دو نامه به نام قوام‌الدین وزیر. و این دو نامه از روی کلیات سنایی که در سال ۶۸۰ هجری رونویس شده، استنساخ گردیده و از این رو دارای اهمیت بسیار است. جنگ حاضر در سال ۱۲۶۵ مرتب گردیده.

در کتابخانهٔ حبیب گنج علیگره یکی از مجموعه‌ها نثر و نظم به شمارهٔ ۱۶۷:۵۰، به برش ۱۱×۲۳٫۵، ۸×۲۰ سانتی میتر، شامل نامه‌هایی از نویسندگان زیر است.

نصیرای همدانی، میر شریف آملی، خواجه عبدالله مروارید، مولانا اصح، میرزا فصیحی، مومنای فیروزآبادی به میر ابوالحسن، مومنا به نواب میرزا محمد معین آصف، مومنا به مولانا علی نقی، شیخ ابوالقاسم، حکیم خاقانی، ملا عرفی، نواب‌خان خانان، مولانا نوعی، میرزا ملک مشرقی، میرزین‌العابدین بیکی، میر علی‌شیر، حکیم الهی سنایی، خان احمد پادشاه گیلان، مولانا نوعی، خان خانان به ملا عرفی. مولانا غیاث الحسینی که نامهٔ خویش در آخر شامل نموده، گردآورنده و کاتب این جنگ است. اما تاریخ کتابت درج نیست.

این نامهٔ سنایی منحصر به فرد است. اما روش و سبک این نامه با نامه‌های دیگر خیلی مشابهت دارد. از این رو ظن بنده همین است که نویسندهٔ این نامه حکیم سنایی بوده است. معلوم نیست که حکیم این نامه را به که نوشته است.

در کتابخانهٔ معروف بانکی‌پور پتنه (استان بهار) یکی از بیاضها به شمارهٔ ۱۹۹۵، شامل سطری چند است از نامهٔ دوم تحت عنوان: حکیم سنایی به یکی از دوستان

احترام‌الدین شاغل حبیوری خریده شد، در آغاز قرن هشتم هجری در تبریز گردآوری شده، در سه برگ از این بیاض جدولی هست شامل فهرست مطالب آن بدین گونه:

ابواب تألیف ابومنصور عبدالملک‌بن اسمعیل ثعالبی، وصایای شیخ شهاب‌الدین سهروردی، رسالهٔ مناجات و کلمات شیخ عبدالله انصاری، رسالهٔ سنایی در جواب بازرگان در سرخس، مکتوب سنایی نزد قوام‌الدین نامی، مکتوب ذوالنون مصری و غیر آنها. افسوس که این هر دو نامهٔ حکیم سنایی با بعضی مندرجات این نسخه افتاده است.

نوشته. مطالب این بیاض به توسط دوست دانشمندم آقای سید حسن استاد زبان فارسی رونویس شده و در دسترس نگارنده گذارده شده است.

در نفحات‌الانس جامی جزء آخر از نامهٔ دومین که به نام قوام‌الدین وزیر نوشته شده، آمده است و در بحیرهٔ فزونی استرآبادی و چند کتاب دیگر ذکر مراسلات بین سنایی و قوام‌الدین شده.

نگارنده متن نامه‌های سنایی را با مقابلهٔ نسخه‌های چاپی و خطی برای چاپ حاضر کرده است. تفصیل نامه‌های چاپی و خطی به قرار زیر است:

نامهٔ اول، در نسخه‌های دیوان هند و عثمانیه و مجلهٔ آریانا شامل است. اما در آخر الذکر اشتباهاً دیباچه قرار داده شده است.

نامهٔ دوم، در نسخه‌های دیوان هند و عثمانیه و مجلهٔ آریانا شامل است. اما در نسخهٔ دیوان هند و آریانا این را دو بخش کرده و هر دو را دو نامهٔ جداگانه شمرده‌اند. چند سطر آخر در نسخهٔ حبیب گنج آمده و در بیاضهای علیگره و بانکی‌پور نیز منتخب نامه نقل شده است.

نامهٔ سوم، در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند و حبیب گنج و مجلهٔ آریانا شامل است. اما در آریانا چند سطر سفید گذاشته شده است.

نامهٔ چهارم، در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند و حبیب گنج و مجلهٔ آریانا شامل است. اما در آریانا چند جا سطر سفید گذاشته شده است.

نامهٔ پنجم، در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند و حبیب گنج و بیاض دانشگاه شامل است و در مجله‌های آریانا و ارمغان[1]، دیوان سنایی چاپ[2] مدرس رضوی و پس از آن دیوان سنایی چاپ مظاهر[3] مصفا چاپ شده است.

نامهٔ ششم، در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند و حبیب گنج شامل است.

نامهٔ هفتم، در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند و حبیب گنج شامل است.

نامهٔ هشتم، در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند و حبیب گنج شامل است، و در

۱) سال هیجدهم شمارهٔ ۹، ۱۰ تحت عنوان دو نامهٔ نامی منقول از یک سفینهٔ کهن سال (صفحهٔ ۶۲۷-۶۲۸).

۲) صفحه ۱۰۹-۱۱۱، از نسخهٔ بسیار قدیمی کتابخانهٔ ملی ملک گرفته شده است، و این نسخه با نسخهٔ بالا کاملاً مطابقت دارد.

۳) صفحه ۸۴۶-۸۲۸، اما از روی دیوان چاپ مدرس نقل شده.

مجلهٔ آریانا و مجلهٔ یغما[1] (و از روی آن در چهار مقاله[2] چاپ دکتر معین) چاپ شده است.

نامهٔ نهم، در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند و حبیب گنج شامل است و در مجله‌های یغما[3] و آریانا و ارمغان و دیوان سنایی (چاپ مدرس[4] رضوی و از روی آن در دیوان چاپ مظاهر[5] مصفا) نشر شده.

نامهٔ دهم، در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند و حبیب گنج شامل است.

نامهٔ یازدهم، در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند و حبیب گنج شامل است و در مجلهٔ آریانا چند سطر چاپ شده است.

نامهٔ دوازدهم، در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند شامل است، و نسخهٔ حبیب گنج از آخر افتادگی دارد. و در مجلهٔ آریانا جزوی از این نامه چاپ شده است.

نامهٔ سیزدهم، در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند شامل است، و در مجلهٔ آریانا و مجلهٔ ارمغان و کتاب سنایی تألیف خلیلی[6] نشر شده است.

نامهٔ چهاردهم، در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند و بیاض دانشگاه شامل است، و در نسخهٔ حبیب گنج تقریباً نیمهٔ دوم موجود است. و در مجلهٔ آریانا و مجلهٔ ارمغان[7] و دیوان چاپ مدرس[8] رضوی و از روی آن در دیوان چاپ مظاهر[9] مصفا، چاپ شده است.

نامهٔ پانزدهم، در نسخهٔ عثمانیه شامل است، اما یک صفحه از آخر افتاده است، و در نسخه‌های دیوان هند و حبیب گنج و آکسفورد کاملاً مضبوط است.

نامهٔ شانزدهم، در دیوان سنایی چاپ مدرس رضوی، و کتاب حکیم سنایی چاپ شده و در منتخب التواریخ بدایونی و بعضی نسخه‌های حدیقه نیز آمده است و در بیاض دانشگاه نیز نقل شده.

---

۱) سال سوم شمارهٔ ۵، ص ۲۰۹-۲۱۰، به توسط آقای مجتبی مینوی از روی نسخه‌ای که در کتابخانهٔ استانبول مضبوط است، نشر شده است.

۲) ص ۲۹۷-۳۰۰.

۳) ص ۲۱۰-۲۱۱، از روی همان نسخهٔ کتابخانهٔ استانبول.

۴) ص ۱۱۴-۱۱۵.

۵) ص ۸۳۶-۸۳۷.

۶) ص ۱۱۵-۱۱۶. از روی نسخه‌ای منتشره در ارمغان.

۷) سال ۱۸، شماره ۹-۱۰، ص ۶۴۸-۶۵۰.

۸) ص ۱۱۱-۱۱۳، این هر دو نسخه چنان مطابقت دارد که معلوم می‌شود که از روی یک نسخه نقل شده است.

۹) ص ۸۴۸-۸۴۹.

چگونگی تهیهٔ این نسخه: نسخه‌های نامه‌های سنایی بسیار مختلف می‌باشد، و این اختلاف گاهی به حدی می‌رسد که موجب حیرت خواننده می‌شود. چون نسخه‌های این رساله مانند اغلب کتابهای خطی فارسی از تغییر و تبدیل مصون نمانده و متأسفانه هیچ یک از این نسخه‌ها که در دست نگارنده است، نسخهٔ قدیمی و معتبری نیست، بنابراین هیچ یک را نسخهٔ اساس قرار نمی‌توان داد. بنده تا اندازه سعی نموده‌ام که نسخهٔ بهتر و معتبر در متن گذارم و اختلافهای نسخ و نسخه‌های بدل در پاورقی نویسم، اما بعضی کلمات تا حدی غلط و دست و پا شکسته نوشته شده است که با وصف کوشش فراوانی آن واژه‌ها روشن نشده و بنده امیدوارم که در آتیه چون نسخهٔ بهتر و صحیح‌تر به دست آید، این نامه‌ها صحیح‌تر به چاپ رسد.

در این نامه‌ها آیات قرآنی و احادیث نبوی و اقوال و ضرب الامثال و اشعار عربی بیشتر به کار برده شده و چون نسخه‌های معتبری به دست نداریم، عبارات عربی خیلی مغلوط نوشته شده است. بنابراین بنده سعی نموده که اینها را از روی قرآن و کتب احادیث و دیوانهای شاعران و کتب امثال و غیر آن مقابله و تصحیح بکنم. و همین طور فقرات و محاورات فارسی که در این نامه‌ها آورده شده است، ازروی دیوان و حدیقه و آثار دیگر سنایی نیز مقابله و تصحیح شده و نسخه‌های بدل در پاورقی گذاشته شده است.

معلوم است که نامه‌های سنایی چندین بار تدوین یافته و ترتیب معتبری همان است که در نسخه‌های دانشگاه عثمانیه و دیوان هند و حبیب گنج رعایت شده، و یک کمی با نسخه‌ای که خدمت آقای سرور گویا بود، مطابقت دارد، در تقدیم و تأخیر نامه‌های کتاب حاضر رعایت همان سه نسخه شده و هیچ جا عدول نشده است. اگرچه بهتر همین بود که نامهٔ سومین که به نام خواجه قوام‌الدین نوشته شده و در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند و حبیب گنج دور افتاده، به دنبالهٔ دو نامهٔ دیگری که به نام همین خواجه یافته می‌شود، چاپ بشود، اما دلم نخواست که این قدر عدول هم بشود.

نامهٔ شانزدهم همراه بعضی نسخه‌های حدیقهٔ سنایی و در منتخب‌التواریخ بدیوانی جلد اول استنساخ شده و آقای مدرس رضوی آن را تصحیح نموده و با چند نسخه‌ها مقابله کرده در دیباچهٔ دیوان سنایی و آقای خلیلی در کتاب حکیم سنایی چاپ کرده‌اند. چون در صحت انتساب آن نامه به نام بهرامشاه غزنوی شبهتی نیست،

بنده با مقابلهٔ سه نسخهٔ دیگری آن نامه را در نامه‌های سنایی شامل کرده‌ام.

نامهٔ هفدهم در یکی از جنگهای کتابخانهٔ حبیب گنج شامل است و چون سبک و روش این نامه با نامه‌های دیگری مشابهت دارد، این در آخر کتاب علاوه کرده شده است.

در خاتمه مراتب سپاسگزاری خود را نسبت به استادان محترم و دوستان گرامی که در این کار بنده را تشویق کرده و هیچ گاه از راهنمایی دریغ نفرموده و به اولیای کتابخانه‌ها که نسخه‌های گرانبهای خود را در تحت تصرف نگارنده گذارده‌اند، اظهار می‌دارم، مخصوصاً به جناب آقای کرنل بشیر حسین زیدی رئیس سابق دانشگاه اسلامی علیگره که خیلی تعلق خاطر به این کار می‌داشتند، و آقای الحاج عبیدالرحمن خان شروانی که نسخهٔ کتابخانهٔ خود را به کمال میل به بنده سپردند و آقای امتیاز علی‌خان عرشی و پروفیسر ضیاءاحمد که در تصحیح متن کتاب حاضر کمال مساعدت را مبذول داشته‌اند و آقایان جمال شریف و مشتاق حسین که در فراهم آوردن مواد این کتاب بنده را خیلی کمک کردند و آقای سید وحید اشرف که فهرستهای این کتاب درست کرده‌اند، مراتب امتنان و تشکر را ابراز می‌نمایم.

نذیراحمد
استاد و رئیس قسمت فارسی دانشگاه اسلامی علیگره
تحریراً فی علیگرد ۱۹۶۰
تجدیدنظر ۱۹۶۱، ۱۹۶۲

نشانه‌های اختصاری

نشانه‌های اختصاری که مخصوصاً در پاورقی و متن کتاب حاضر به کار رفته، به قرار زیر است:

آ: متن نامه‌ها که در مجلهٔ آریانا چاپ شده.

آکس: نسخهٔ آکسفورد (نسخهٔ چهارمین).

ا: متن چهار نامه که در مجلهٔ ارمغان نشر شده.

ح: نسخهٔ کتابخانهٔ حبیب گنج علی‌گره (نسخهٔ سیومین).

عث: نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه عثمانیه حیدرآباد (نسخهٔ دویمین).

د: سه نامه که همراه دیوان چاپ مدرس رضوی نشر شده.

دیوان یا مدرس: دیوان چاپ مدرس و مقدمه‌ای که همراه این دیوان چاپ شده.

حیدرآباد یا سالار: نسخهٔ حدیقهٔ سنایی در کتابخانهٔ سالار جنگ حیدرآباد.

بمبئی: مقدمهٔ پسر رفا که در حدیقهٔ سنایی جاپ بمبئی نشر شده.

شرح: شرح حدیقه (عباسی) مخطوطهٔ کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علی‌گره.

حدیقه: حدیقهٔ سنایی مدرس رضوی.

با: منتخب نامهٔ دوم که در بیاض کتابخانهٔ بانکی‌پور پتنه مضبوط است.

یت: دو نامهٔ سنایی که در مجلهٔ یغما از روی نسخهٔ ترکی چاپ شده.

خلیلی: کتاب حکیم سنایی به قلم نویسندهٔ افغانی، خلیلی.

مقدمهٔ رفا: مقدمهٔ حدیقهٔ سنائی که پسر رفا آن را نوشته و همراه حدیقهٔ

چاپ مدرس رضوی نشر یافته.

مقدمهٔ حدیقه یا: مقدمهٔ دیوان } مقدمهٔ دیوان به قلم خود سنایی که با حدیقهٔ چاپ مدرس رضوی نشر شده.

عا: بیاض کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره به شمارهٔ ۶۴ (ضـمیمهٔ لتن)

ل: اشعار سنایی نسخهٔ خطی به شمارهٔ ۹۲۷ در کتابخانهٔ دیوان هند لندن (نسخهٔ نخستین).

متن نامه‌ها

بسم الله الرّحمن الرّحیم

دیباچه*

الحمد لله الخبیر بخفیّات الضمائر، العلیم[1] بخبیّات[2] السرائر، المتنزه[3] عن الامثال و النظائر، المتعالی عن ان[4] تدرکه الابصار والبصائر، والصلوة علی نبیه الداعی لأُمّته[5] الی النعم[6] و الذخائر، الشفیع[7] لأهل الصغائر والکبائر ــ ثم ان الله تعالی ارشد العالمین بلطائف[8] آیاته، واستاثر علم[9] الغیب بعلوّ ذاته ــ اکرم بعطف[10] العباد بالنعم السابقة والحکمة البالغة حیث قال: یؤتی الحکمة[11] من یشاء ــ و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً ــ و ما یذکر الّا اولو الالباب.

سپاس و ستایش مبدعی‌ست[12] که به سخن پاک[13] سخندان و سخن‌گوی را ابداع کرد، و حمد و مدح مخترعی‌ست[14] که به پرتو[15] نور این دو شریف صورت و

---

*) نگاه کنید به تعلیقات بخش دوم.

۱) نسخهٔ سالار جنگ، حیدرآباد، حدیقه چاپ مدرس رضوی: البصیر، نسخهٔ دانشگاد علیگره، حدیقه چاپی بمبئی: الحکیم.

۲) حبیب گنج: بخفیات.

۳) حیدرآباد، علیگره، بمبئی: المنزه.

۴) حبیب گنج: عن‌العشیرة و العشایر.

۵) حبیب گنج «لامته» را ندارد.

۶) حبیب گنج: الی الکرم الذخائر.

۷) بمبئی: رسول الشفیع

۸) بمبئی: بدلائل آیاته بلطائف اناته.

۹) کذا در حدیقه مدرس رضوی، اما در هر نسخه: بعلم.

۱۰) «اکرم... البالغة» فقط در حبیب گنج آمده است.

۱۱) در هر نسخه به جایش آیت دیگری است.

۱۲) دیوان چاپ مدرس و مصفا، حدیقه چاپ مدرس: مبدعی راست.

۱۳) حدیقه: سخن پاک و.

۱۴) مخترعی راست.

۱۵) دیوان، نسخهٔ حیدرآباد، شرح عباسی: پرتو.

مایه را اختراع کرد[۱]. نگارگر[۲] وجود را، و آن طبیعت کلی بود[۳]، به واسطهٔ این صورت و مایه بجنبانید. نگارپذیر وجود را، و آن جسم اعظم بود[۴]، در سه بُعد طول و عرض و عمق جلوه‌گر کرد. و پس[۵] از سخندان کل علت دهر ساخت، و از سخنگویان[۶] پاک علت زمان. بعد[۷] از هفت پدر علوی چهار مادر سفلی را تقویت[۸] کرد. پس به وسائط این هفت و چهار سه نوع فرزند[۹] در زیر این گنبد خانه تربیت[۱۰] کرد. چون صد هزار عالم از آن[۱۱] اخص موالید را[۱۲] از خدر[۱۳] غیب و حجر[۱۴] امر به صحرا آورد، و آن جوهر انسان بود. و[۱۵] پس از برای تقویت[۱۶] و تنقیت پیش بر آن[۱۷] نازنینان که در مشیمهٔ «اول الفکر آخر العمل»[۱۸] بودند، صدهزاران[۱۹] پرده آویخت[۲۰] میان ایشان و میان کلمة‌الحق. پس دفتر لاابالی[۲۱] «و قد خلقکم اطوارا»[۲۲] بر ایشان خواند، تا میان جمال «و نفخت فیه من روحی»[۲۳] و کمال «روحا من امرنا»[۲۴] حاجزی از حدوث و حایلی از حروف بساخت. و چهار مرتبه نفس را در چهار درگه طبایع بازداشت: اول نفس روینده و آن شهوانی است[۲۵]، دوم نفس جوینده و آن حیوانی است[۲۵]، سیوم نفس گوینده و آن انسانی، و چهارم نفس شوینده و آن ربانی است[۲۵]. و

---

۱) شرح عباسی، نسخهٔ دانشگاه علیگره: نمود.
۲) برای این دو واژه نگاه کنید به نامهٔ هفتم.
۳) دیوان، حدیقه، شرح: «بود» را ندارد.
۴) حیدرآباد، شرح: «بود» را ندارد.
۵) دیوان حیدرآباد، شرح: «پس» را ندارد.
۶) تا اینجا در نسخهٔ حبیب گنج آمده است.
۷) دیوان: پس، حدیقه: بعد آن ... علوی را و.
۸) حدیقه: تنقیت کرد، حیدرآباد اینجا یک جمله «پس به وسائط این هفت... تقویت کرد» مکرر آمده.
۹) حیدرآباد، شرح: فرزند را.
۱۰) حیدرآباد، شرح: ترتیب.
۱۱) دیوان: «از آن، نیامده» حیدرآباد، شرح: «آن» ندارد.
۱۲) شرح: «را» ندارد.
۱۳) شرح: حذر، نگاه کنید به نامهٔ نهم ـ خدر به معنی پرده.
۱۴) شرح: مجر.
۱۵) دیوان، حیدرآباد، شرح: «و» ندارد.
۱۶) حیدرآباد: تنقیت و تقویت، شرح: تقویت تنقیت، مقدمه پسر رفا، ص ۹: تنقیت و تقویت.
۱۷) دیوان، شرح: «بر آن» ندارد، حیدرآباد: از.
۱۸) این جمله در دو نامه آمده است. و در حدیقه در ضمن تفسیر آیهٔ «رحمةللعالمین» بیت زیر آمده است:
غرض کن ز حکم در ازل او + اول الفکر و آخر العمل او (ص ۱۹۴). و در مرزبان‌نامه ص ۷: سلالهٔ آخر عمل در مشیمهٔ اول الفکر بدید آمد.
۱۹) حیدرآباد، شرح: صدهزار.
۲۰) حیدرآباد، شرح: در آویخت.
۲۱) دیوان، حیدرآباد، شرح: لایبالی.
۲۲) قرآن، سورهٔ ۷۱، آیهٔ ۱۳.
۲۳) قرآن، سورهٔ ۱۵، آیهٔ ۲۹، سورهٔ ۳۸، آیهٔ ۷۲.
۲۴) قرآن، سورهٔ ۴۲، آیهٔ ۵۲.
۲۵) حیدرآباد، شرح: «است» نیامده.

میان این روندگان الٰهی مدارج و معارج نامتناهی ساخت[۱]، مؤکّد این آیت[۲] که «انظر کیف فضّلنا بعضهم علی بعض»[۳]، تا بعضی سالکان[۴] از نقش نفس درگذشتند و حمال جمال کلمه شدند، و بعضی اسبان[۵] اسباب بساختند و تاختند[۶]. و چون[۷] الف که هیچ ندارد، از آن خط حظ ایشان[۸] برنیامد. تا آنها که زیر پردهٔ صورت مانده بودند، حادث و محدث گفتند، و آنها که مثقلهٔ ظاهر بر قدم داشتند[۹]، قدم حروف را گمان بردند. و آن سخن پاک خود محیط بر ازل و مدرک برآید. آنها که وراء حجاب بودند، و آن اولوالعزم انبیاء[۱۰] بودند، با نور کلمه متحد شدند. و آنها که در نظارهٔ جمال آن مخدرات بودند[۱۱] پردهٔ[۱۲] شان رقیق‌تر[۱۳] آمد. و آن اهل تحقیق و اولیا[۱۴] بودند، و[۱۵] از نور کلمه اقتباس می‌کردند. و آنها که از پس پردهٔ رنگ به رنگ[۱۶] بودند، در نقش پرده نظاره می‌کردند، و[۱۷] آن شعرا بودند، انبیاء[۱۸] را جمال از عالم[۱۹] کلمه عین او آمد، و اولیا را مجال در میدان نطق صفت او، و شعرا[۲۰] را تگ و پوی[۲۱] در آشیان[۲۲] کلمهٔ قول او و صورت آن[۲۳] همه یکی، و لیکن سه به حکم[۲۴] واسطه. از این سه[۲۵] شرابخانهٔ قدم صفو خم نصیب ملک و انبیا کرد، و میانه نصیب[۲۶] اصفیا و اولیا[۲۷] داد، و به آخر قسم حکما و شعرا، که ایشان از آن خلقانها[۲۸] آستین بودند و از آن آسمانها زمین[۲۹]. و چون در[۳۰] سنت کرام[۳۱] این بود که «و للارض من کاس الکرام نصیب»[۳۲]، ایشان را از آن جرعه بی‌بخش

---

۱) دیوان: است. ۲) دیوان: «آیت است» حیدرآباد: «که» ندارد.
۳) قرآن، سورهٔ ۱۷، آیهٔ ۲۲. ۴) حیدرآباد: سالک. ۵) دیوان، شرح: استادان.
۶) دیوان، شرح، حیدرآباد: ساختند و پرداختند. ۷) دیوان: و جز.
۸) حدیقه: خط خطابشان نیامد. ۹) حیدرآباد، شرح: یافتند.
۱۰) حیدرآباد: «الانبیاء»، دیوان، شرح: من‌الانبیاء. ۱۱) حدیقه: «بودند» ندارد.
۱۲) حیدرآباد: پروشان. ۱۳) بعض نسخ دیگر: رفیق. ۱۴) دیوان: «و اصفیاء» افزوده.
۱۵) دیوان: «که از». حدیقه: «و» ندارد. ۱۶) حیدرآباد، شرح: رنگ رنگ.
۱۷) حدیقه: «و» نیامده. ۱۸) دیوان: پس انبیاء را علیه‌السلام.
۱۹) حیدرآباد، شرح: علم. ۲۰) دیوان: و حکما و شعرا.
۲۱) دیوان، حیدرآباد، شرح: رنگ و بو. ۲۲) دیوان: از آشیانه.
۲۳) حیدرآباد، شرح: این. ۲۴) حیدرآباد، شرح: به حکم این سه.
۲۵) حدیقه: «سه» ندارد. ۲۶) دیوان: قسم نصیب. ۲۷) دیوان: اولیا را داد.
۲۸) دیوان: از آن خلقان راستین، حیدرآباد و شرح: از خلقای راستین.
۲۹) دیوان: در زمین. ۳۰) دیوان: «در» ندارد. ۳۱) حیدرآباد: کرم.
۳۲) حیدرآباد: والارض. برای این مصراع نگاه کنید به جمهرة‌الامثال، جزء ثانی، ص ۱۶۶، شادروان مولانا آزاد هندی در یکی از نامهٔ خود این را آورده. رجوع کنید به تعلیقات کتاب حاضر.

نکردند. تا این حکما و شعرا[1] به تجرّع جرعهٔ ایشان عمر ثانی و ذکر باقی به دست آوردند[2]، تا چنانکه اول از سخن پاک پیدا آمده‌اند. به آخر[3] به سخن پاک باز گردند، تا «منه بدأ و الیه یعود» درست آید. پس به ترتیب انبیا[4] و تقویت اولیا[5] حاجت بود، که اطفال بودند و ناتمامان را دایگان باید، و بی‌مونسان را همسایگان، تا به مراعات و مدد ایشان تمام گردند[6]، تا به عالم[7] کمال ناقص نروند، و طعنهٔ «کما خلقناکم اول مرّة»[8] نشوند، از آنکه خود[9] مدرک بینش و محرک[10] آفرینش خبر داده است که[11] «اذا مات ابن آدم ینقطع عمله الّا عن ثلاث: صدقةٌ جاریةٌ و علمٌ ینتفع به[12] و ولدٌ صالح یدعو[13] له بعد موته». معنی خبر[14] چنین باشد که چون جوهر آدمی‌زاد را از لباس آب و خاک مجرّد کنند، و پنج جاسوس[15] نفسانیش[16] را در زندان عدم محبوس کنند، و چهار میخ جسمانیش را به چهار معدن باز فرستند. خاکش را به خاک[17] رسانند. اما پاکش هنوز به پاک نرسیده باشد. بوک[18] موقوف زادی و[19] مرکبی مانده[20] باشد که دستش از همه دست‌آویزها کوتاه[21] کرده باشند[22]، مگر از سه چیز: «صدقةٌ[23] جاریةٌ» یا خوانی آراسته که مدد قوت و قوت اخوان باشد، «و علمٌ ینتفع به» یا نوری ناکاسته که در ظلمات

---

۱) حیدرآباد: حدیقه: «و» ندارد.
۲) حیدرآباد، شرح: آرند.
۳) دیوان: «هم» افزوده.
۴) دیوان: انبیاء و رسل.
۵) دیوان: اولیا و اصفیا این حکما و شعرا را حاجت.
۶) حدیقه: روند، حیدرآباد: گردد، شرح: گردیده.
۷) حیدرآباد: به علم کمال.
۸) قرآن، سورهٔ ۶، آیهٔ ۹۴ و سورهٔ ۱۸، آیهٔ ۴۶.
۹) حیدرآباد: خرد مدرک بینش بینش، شرح: خرد مدرک و بینش بینش.
۱۰) حیدرآباد، شرح: مخبر.
۱۱) نگاه کنید به المعجم المفهرس، ج ۳، ص ۲۸۵، دارمی مقدمه ۴۶، اما آنجا این حدیث کمی به اختلاف الفاظ نقل شده: اذا مات الانسان انقطع عمله الامن ثلاث علم... او صدقة تجری له. المعجم المفهرس، ج ۳، ص ۳۳۶، و نیز نگاه کنید به صحیح مسلم، وصیه ۱۴، جامع ترمذی، احکام ۳۶.
۱۲) حدیقه: به الناس.
۱۳) در اکثر نسخه‌های قدیمی «یدعوا» له با الف آمده، نگاه کنید به مقدمهٔ دیوان چاپ مدرس رضوی، ص ۳۱، حاشیهٔ نمرهٔ ۴.
۱۴) حیدرآباد، شرح: «خبر» ندارد.
۱۵) حیدرآباد، شرح: جاسوسان (به حذف پنج).
۱۶) حدیقه: نفسانی او را.
۱۷) حیدرآباد: با خاک.
۱۸) دیوان: «که بوک» حیدرآباد: «که بود که» شرح: «بود که» (به حذف باشد).
۱۹) حیدرآباد: «و» ندارد.
۲۰) حیدرآباد، شرح: «مانده» ندارد.
۲۱) حیدرآباد، شرح: مرگ.
۲۲) حیدرآباد، شرح: کرده باشد.
۲۳) حیدرآباد: اول صدقه الخ.

حدوث[۱] او را و دیگران را چشم و چراغ و جان باشد، «و ولدٌ صالحٌ یدعو له بعد موته» یا وکیل دری که روی‌شناس خطهٔ امان و ایمان باشد[۲].

روزی من که مجدود بن آدم[۳] سنایی‌ام، در مجد و سناءِ این کلمات نگاه کردم. خود[۴] را نه از آن مجد جسمی دیدم، و نه از آن سنا قسمی[۵]. و در این خزینه[۶] مطالعت کردم، نه جان را از این خزینه هزینه دیدم. و نه جسم را از این خرمن‌گاه[۷] کاه‌برگی[۸] یافتم[۹]. کاهدان جانم در جوش آمد، و جسمم در خروش. گفتم: ای دریغا که[۱۰] براقی که سخن پاک را به عالم پاک رساند، جانم از آن پیاده است[۱۱]، گوا[۱۲] این که «الیه یصعد الکلم الطیّب و العمل الصالح یرفعه»[۱۳]، و آفتابی که جواهر غیب را به جان[۱۴] نماید، جان از آن نابینا[۱۵]، و مؤکد این که «من عمل صالحاً من ذکر او انثی و هو مؤمن فلنحیینه حیوة طیّبة»[۱۶].

از بس که[۱۷] این فکرت زحمت کرد، و این مالیخولیا استیلا آورد، تا چنان شدم که از این سودا[۱۸] سواد دیده‌ام سپیده‌کاری بر دست گرفت، و بیاض صبحم سیاه‌داری پیشه کرد[۱۹]. چون این همم به غایت برسید و این غمم به نهایت، همی[۲۰] نابیوسان[۲۱] مفرج همی و مفرح غمی از در[۲۲] دولتخانهٔ جان من درآمد. از این بخشندهٔ[۲۳] بخشاینده، چشمهٔ حیوان دلهای مرده، و روضهٔ انس جانهای پژمرده، اسمش هم[۲۴] صفت ذاتش

---

۱) حیدرآباد، شرح: «حدوث» ندارد.
۲) حیدرآباد: ایمان و امان (به حذف باشد)، شرح: ایمان و امان را حارس باشد.
۳) حیدرآباد: «بن آدم» نیامده. ۴) حیدرآباد: و خود را.
۵) حیدرآباد، شرح: قسمتی. ۶) حیدرآباد: خزانهٔ مطالعه، دیوان: خزانهٔ مطالعت.
۷) دیوان: خرمن (به حذف گاه). ۸) حیدرآباد، شرح: برگی کاه.
۹) حیدرآباد، شرح: «یافتم» ندارد. ۱۰) دیوان: کز براقی.
۱۱) حدیقه: «است» ندارد. ۱۲) دیوان: گو، حیدرآباد، شرح: گواه.
۱۳) قرآن، سورهٔ ۳۵، آیهٔ ۱۱. ۱۴) دیوان: به بصر روح و چشمم نماید.
۱۵) دیوان، حیدرآباد، شرح: نابیناست. ۱۶) قرآن، سورهٔ ۱۶، آیهٔ ۹۹.
۱۷) حدیقه: «که» ندارد. ۱۸) حیدرآباد، شرح: سویدای دل و سوادِدیده.
۱۹) حیدرآباد، شرح: «پیشه کرد» ندارد.
۲۰) علامت استمرار فعل جدا از فعل (نگاه کنید به تعلیقات).
۲۱) بفتح اول، طبع و خواهش و امیدواری و تواضع و چاپلوسی باشد، نگاه کنید به دیوان ص ۹۰، و نامهٔ چهارم. ۲۲) حیدرآباد، شرح: «در» نیامده.
۲۳) حیدرآباد، بخشیده. ۲۴) حیدرآباد: همچو.

احمد، بختش هم نام پدرش مسعود، او صفی و عرضش مصفا، او مستوفی و مکرمتش مستوفی، آن معتقد[۱]، من داعی از ره صدق[۲]، و آن متعهد، من دوست از سر حذق[۹] «حرّس الله روحه و طاب صبوحه» در آن دم چون مرا شکسته بسته و خسته[۳] دید، صدف مروارید بشکافت. از آنچه[۴] دانست که دل شمیدهٔ رمیدهٔ طپیده[۵] را به مروارید در توان یافت، از شاهراد گوش دهان جانم پر مروارید کرد. پس گفت: «بدرنگ و دل‌تنگ همی بینم. تو آنی که همه نقشهای شیطانی را روی سیاه کرده‌ای[۶]، این بدرنگی از چیست؟ و همه مزاحمان[۷] حیوانی را چهار میخ[۸] کرده‌ای. این دل‌تنگی از کیست[۹]؟» من[۱۰] او را از حرمان دقیقهٔ خود از معنی این[۱۱] خبر خبر کردم و گفتم: «جای بدرنگی و دل‌تنگی هست که از این سه دست آویز که وکیل در آفرینش ارشاد کرده است. پس از وفات دستم از آن سرمایه کوتاه است، تا لاجرم محروم هر دو سرای شده‌ام[۱۲].

۱) حیدرآباد، شرح: متفقد. ۲) این دو واژه چند بار بکار برده شد.
۳) حیدرآباد، شرح: «و خسته» ندارد. ۴) حیدرآباد، شرح: «از آنچه» ندارد.
۵) حیدرآباد، شرح: «طپیده» ندارد. ۶) حیدرآباد: کرد. شرح: گردانیده.
۷) حیدرآباد، شرح: مزاج‌های.
۸) نوعی از سیاست مقرره، و آن چنان باشد که شخصی را که خواهند شکنجه کنند، بر پشت یا بر روی بخوابانند و هر چهار دست و پای او را به چهار میخ محکم بربندند.
۹) حیدرآباد، شرح: چیست. ۱۰) حیدرآباد، شرح: «من» ندارد.
۱۱) حیدرآباد، شرح: او را این خبر خبر کردم.
۱۲) نسخهٔ حیدرآباد و دو نسخهٔ مدرس رضوی، (ر.ک. حاشیه ص ۳۴، حاشیهٔ نمرهٔ ۱۰) به این جا تمام بشود و حال آن که مقدمهٔ کامل خیلی بزرگ و مفصل است.

نامهٔ اول

(این نامه عنوان ندارد)[1]

(۷ ب)

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

پیش از آنکه لطف دیمومیت[2] و حکمت ربوبیت و مشیّت جبریت جواهر اجناس و انواع از خزاین تکوین و ابداع بر آن[3] جواز آورده[4]، و علم دولت موجودات و مصنوعات به صحرای ترکیب و ترتیب نصب کرد، و درِ مواهب انعام و احسان و اکرام به فیض فضل بازگشاد، و اشغال اشکال عالم خاکی بدین هفت کوکب اخیر[5] و نُه گنبد مستدیر مفوّض کرد. نقد دارالضرب اربعه و[6] نظم عقد ارباع مثلثه را بر کمال حال نفس نفیس و عقل انیس «اولوالالباب[7] و الابصار»[8] عرضه کرد. کاس رحیق[9] و جام تحقیق بر دست اکیاس[10] اناس نهاد، و خلعت خلافت و حلّت خلّت و گلیم تکلیم و کسوة[11] کلمه

---

۱) در «آ» این را دیباچه قرار داده‌اند. اما به نحو یقین معلوم است که نویسندهٔ این خود سنایی است، و معلوم است که سنایی این نامه‌ها را جمع‌آوری نکرده، پس نباید این را دیباچه قرار داد. به علاوه در «ل» و «عث» این نامه شمرده شده است.

۲) دیمومة به معنی همیشگی.

۳) آ: «بر آن» ندارد، ل: ببر آن.

۴) آ: آورد، ل: آورد و، عث: آورده.

۵) ل، عث: اختر.

۶) آ: در.

۷) آ: ادباغ (به ظاهر) ارباع جمع رَبع (به فتح) است به معنی سرای و خانه و محله و منزل (غیاث‌اللغات) نسخهٔ اصل: اولوالآیات. متن تصحیح قیاسی.

۸) ل: اول الآباب الخ (بدون نقطه‌ها)، عث: اول الایاب الخ (به ظاهر اولی بود، اشتباهاً اول نوشته شد).

۹) به معنی شراب خالص.

۱۰) به معنی کیسه‌های زر.

۱۱) ل: کسوهٔ.

در صفی و خلیل و کلیم و رَوح[۱] پوشانیده، مقدسان ملأ[۲] اعلیٰ بارگاه تقدیس از عجایب صور چون مربع فردوسیان ملمع کردند، و لباس تلبیس ابلیس[۳] در حلقهٔ مخرقه[۴] خرقه شد[۵]. سلطان آفرینش و ناگزیران مملکت و محرم سعادت و مخیم سیادت قدم بر افق خافقین[۶] نهاده، و پشت به مسند «قاب قوسین[۷]» باز گذاشته، و اهتمام دو عالم از پیش وجود برداشته، و چهرهٔ عجز پیش آئینهٔ «لا اُحصی ثناء علیک[۸]» بداشته، و از این جهت بود که چون رحل سیادت به مَحَطّ[۹] ابعاد[۱۰] عالم افگند، خبر داد که «کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین»[۱۱] عصارهٔ عصر و اراذل قصر در مقام جهل و حیرت زفان[۱۲] طعن در وی دراز کردند و گفتند: «ان هذا لساحر کذّاب»[۱۳] و چون کارنامهٔ عهد او دیدند، گفتند: «ما نراک اتبعک الا الذین هم اراذلنا»[۱۴]. زنده زادگان

---

۱) آ: نوح، عت: روح (به ظاهر).

۲) ملأ به فتحتین: گروه اشراف. و ملأ اعلی: گروه فرشتگان در عالم علوی.

۳) آ: ابلیس ندارد. تلبیس به معنی پنهان داشتن مکر و عیب از کسی. مثلاً نگاه کنید به جوامع الحکایات ص ۴۱: «ابلیس مجال تلبیس یافت». دیوان منوچهری ص ۴۹: «دهر بی تلبیس و تبل، چرخ بی‌نیرنگ و رنگ».

۴) آ: مخرفه. مخرفه بالفتح به معنی بستان و رسته میان دو قطار خرما و راه فراخ، و مخرقه بالفتح به معنی دروغ و شرمندگی و تیرگی. دیوان سنایی ص ۲۴۹: «ای دل خرقه‌سوز مخرقه ساز». دیوان منوچهری ص ۱۳۰: «رزبان گفت که این مخرقه باور نکنم»، ص ۱۴۶: «بدرقهٔ رایگان بی‌طمع و مخرقه».

۵) جامه خرقه شدن: به معنی جامه پاره شدن، و خرقه ساختن: به معنی پاره ساختن (رشیدی).

۶) به معنی مشرق و مغرب، دو کنارهٔ آسمان. نگاه کنید به مرزبان نامه ص ۳۹، کتاب صیدنه ورق اب، دیوان منوچهری ص ۷۱.

۷) عت: قاب و قوسین. برای این فقره نگاه کنید به قرآن، سورهٔ والنجم، آیهٔ ۹ - ۱۰.

۸) نگاه کنید به مسند احمدبن حنبل (چاپ مصر) ۱:۹۶، ۱۱۸، ۱۵۰، و صحیح مسلم (چاپ مصر) ۲:۵۱، و احیاء علوم‌الدین ۱:۲۰۹. حکیم سنایی گوید: «در دبیرستان لا احصی ثنا* خیمه خلوت جدا خواهد زدن (دیوان، چاپ مصفا، ص ۲۵۵). نگاه کنید به کشف‌المحجوب چاپ ژوکوفسکی، ص ۳۵۵، ۳۷۲، ۴۳۲؛ و نیز نگاه کنید به بخش دوم تعلیقات.

۹) محط (به فتحتین و تشدید طا) به معنی منزل. برای محط رحل نگاه کنید به نامهٔ یازدهم، و دیوان سنایی ۲۴۶ و کتاب صیدنه ورق اب، و طبقات ناصری ص ۷۸.

۱۰) ابعاد (بالفتح، جمع بُعد) به معنی دوری.

۱۱) روایت این خبر از روی الجامع الصغیر (۲:۸۶) این است: «کنت نبیا و آدم بین‌الروح والجسد». اما در حدیقةالحقیقه بر طبق متن میباشد. رجوع کنید به چاپ مدرس رضوی ص ۱۸۹.

۱۲) آ: زبان - زفان و زبان مترادف و هم معنی‌اند نگاه کنید به تعلیقات.

۱۳) قرآن ۳۸:۴. اما اصل آیت این است: «وقال الکافرون هذا ساحر کذاب». و سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۰۹: «ان هذا لساحر علیم».

۱۴) قرآن، ۱۱:۲۷.

حضرت لطف پروردگار بهار قرب، مرکب فصاحت در میدان شهادت راندند و گفتند:

شعر[۱]

«لا بشر انت[۲] ولا مضغة و لا علی مــهند مـن سـیوف الله مسلول»

لیکن ای صدر اکابر و بدر منابر و ملجأ معالی و منجأ موالی[۳]، تو تحفهٔ آن غرفه[۴] و شکوفهٔ آن نهالی و نتیجهٔ آن کمالی[۵]، عجب نبود که طلعت مجد تو مستدرک مطالعه هواجسی[۶] نبود، و رای هر مرائی[۷] به کنگرهٔ کنه جمال تو نرسد، و دیدهٔ هر نامحرمی در حریم جلال تو نیفتد، و فطنت سودایی به سواد سیادت تو راه نیابد.

شعر[۸]

«خـــفیت دقـــایق فـضلها لجـلالها والشمس من فرط الضیاء[۹] لاتـری»

لا، بلکه عقل درّاک صدهزار چالاک، و خاطر عاطر[۱۰] هزار منکر در میدان آن (۸ الف) اشراف و عتبهٔ اوصاف او مطموس[۱۱] مانده است، و هیچ مرغ دولت ابدی و عز سرمدی آیتی از صحیفهٔ جمال او نخوانده است. اگر مدعی از سر بی‌باکی[۱۲] و ناپاکی روزی گوید: «و[۱۳] هل یخفی علی الناس النهار»، گوش به گفت هر بی‌فرهنگی و دیده به

---

۱) عث عنوان «شعر» ندارد.

۲) اصل شعر از کعب‌بن زهیر است که از این قرار است: ان الرسول لسیف یستضاء به ٭ مهند من سیوف الله مسلول. شعر کعب‌بن زهیر (ص ۱۹۵) و شرح دیوان کعب‌بن زهیر (ص ۲۳). نیز نگاه کنید به تعلیقات.

۳) «منجأ» به معنی پناهگاه و زمین بلند، و «موالی» یاران و خداوندان باشد، جمع مولی. دیوان منوچهری (ص ۱۰۳) جز معادی را مکوب جز موالی را میای.

۴) غرف درختی که به وی پوست پیرایند، غرف، هر درخت که پیوسته سبز و خرم باشد، و به معنی برگ درخت نیز آمده است. ۵) نسخهٔ اصل: کمال.

۶) به معنی آرزوهای نفسانی. در کلام نویسندگان عارف این واژه بکار برده می‌شد. نگاه کنید به سبک‌شناسی، ج ۲، ص ۱۹۲، به نقل از کشف المحجوب هجویری. گاهی نفسانی یا نفس بدو ملحق می‌باشد.

۷) مرائی به معنی ریاکننده و خودنما. این واژه در کلام عارفانهٔ غالباً آمده است. نگاه کند به سبک‌شناسی ج ۲، ص ۲۱۹، به نقل از تذکرةالاولیای عطار و نیز حدیقهٔ سنایی، ص ۶۷۵.

۸) عث عنوان «شعر» ندارد. ۹) عث: الضیاد.

۱۰) بوی خوش دهنده، بوی خوش دارنده، خوشبوی دوست. این واژه را سنایی بسیار بکار بسته است.

۱۱) به معنی ناپدید شده، گم شده، دور شده. سنایی گوید (دیوان ص ۷۰۷): نور افلاک در نهاد قدم ٭ کنی از راد عاشقان مطموس.

۱۲) این فقره چندین بار آمده است. نگاه کنید به نامهٔ هشتم کتاب حاضر، مقدمهٔ حدیقه ص ۴۰، مقدمهٔ بسر رفا ص ۵

۱۳) این مثل در کتاب التمثیل والمحاضره للثعالبی، قاهره ۱۹۶۱ ص ۲۴۳ نقل است. و نیز ر. ک.: تعلیقات کتاب حاضر.

نیرنگ هر محیلی[1] نباید گذاشت، که هیچ دولت از بیداد[2] معادی[3] خلاص نیافته است.

بیت

گرچه بسیار دشمنان داری / خود مکن جنگِ دشمنان زنهار[4]
زانکه داری غلامکی چو فلک / که برآرد ز دشمن تو دمار
که همه کس به حکم تو دارد / دیده و گوش گنبد دوّار
وز همه بخردان رهی داند / بسزا مر ترا پس از دادار[5]

بزرگا! نه هر چه زرد است، ورد است، و نه هر چه گرد است، درّ است.

بیت[6]

ترا همنام بسیار است در هر منزلی، لیکن
ز همنامی شنیده‌ستی که ناید هیچ همسانی[7]
مرا هم‌پیشه بسیار است، لیکن آسمان داند
که با رخش[8] درخش[9] آسا برابر نیست پالانی[10]

دینت عطایی باد، و خُلقت[11] رضایی باد، و شوقت خدایی باد، و مادح سنایی باد، به محمد و آله الطّیبین الطاهرین!

---

۱) مُحیل به معنی حیله گر. ۲) ل، عث: بیدادی.
۳) بالضم به معنی دشمن. نگاه کنید به دیوان منوچهری ص ۱۰۲، دیوان فرخی ص ۱۴۸، ۲۹۳، ۳۱۷ و غیره. ۴) ل، عث: بسیار.
۵) این ابیات ظاهراً از سنائی است. اما در دیوان چاپی شامل نیست.
۶) فقط «ل» عنوان دارد.
۷) به معنی مساوی، و مستوی، مثلاً سنایی گوید: فروشستم ز لوح خویش نقش چو نی و سانی * ز بیچونی و بی‌سانی روانم چون وسان دارد (دیوان ص ۶۶).
۸) به معنی اسب. نگاه کنید به دیوان فرخی ص ۲۳۶: «رخشش آرامش نگیرد ساعتی در یک مقام».
۹) به معنی برق. دیوان فرخی ص ۳۳۰، دیوان منوچهری ص ۵۴.
۱۰) به معنی اسب باربردار سنایی گوید: «نبودی چون خران نامش میان خلق پالانی» (دیوان، ص ۳۵۰). ظاهراً ابیاتی که در متن آمده، از سنایی است، اما در دیوان چاپی نیست.
۱۱) ل، عث: خلعت.

نامهٔ دوم

(این نامه عنوان ندارد، و به یکی از سادات عالی‌قدر و صدور رفیع‌الدرجات نوشته شده. اما در «ل» «نثر نامهٔ خاتم الشعرا سنایی رحمة‌الله علیه» افزوده).

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

همیشه زیادت سیادت و اعادت[1] سعادت و اقامت سلامت نثار مجلس میمون همایون بدر[2] صدور، و صدور بدور، و حدایق حقایق، و مرافق[3] خلایق، قوام اقوام، مرکز اکرام، شمع جمع، درخت بخت، جوی جود، سیمای سیما، بهای بها، کان حلم، مرکز علم، مایهٔ لطافت، پیرایهٔ ظرافت، مال آمال[4]، قبلهٔ اقبال، جمال سیرت، و کمال سریرت، و اسباب شرف برو پاینده داراد، و ماه رعایت او بر خادمان و آفتاب عنایت او بر دوستان او تابنده داراد، بمنه و سعة جوده!

در زیر سر این مرافق و موافق که آباء آن چندان صفای[5] عقیدت و چندان[6]

---

۱) اعاده به معنی بازگردانیدن، تکرار. ۲) ل، عث: آن بدر.

۳) به ضم میم و کسر فا به معنی دوست و رفیق، همراه و هم‌سفر.

۴) ل، عث: مال آل.

۵) دو نسخه از منتخبی از این نامه در دست است: یکی شامل بیاضی است که در کتابخانهٔ بانکی‌پور پتنه زیر شمارهٔ ۱۹۹۵ مضبوط است، و دیگری شامل مجموعهٔ مکاتیب است که در کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره به شمارهٔ ۲۱۴/۶۴ ضمیمهٔ لتن محفوظ است. مندرجات آن دو نسخه به قرار زیر است: ا) چندان صفایی ... در کاسه کرد. ب) رباعی، اول به منت میل بد، آن میل الخ. ج) اگر در گردن افگنده ... پس اعراض. د) بیش از اینم ... ندارد و از کمان فراق ... نیندازد و عنان وفا به دست ... بر باد داده‌گیر.
←

خلوص طویت که میان این[6] دوستان متأکد[8] بود و قواعد آن ممهّد[9] ندانم تا آن بستان[10] شکفته را چه چشم زخم رسید، و آن شمع افروخته را که فرو نشاند، و آن لطافت را چه آفت[11] آمد که با بدعهدی همخوابه[12] شد، و آن جلالت[13] را که بد محضری کرد[14]، تا با بیوفایی دست در کاسه[15] کرد. تا هر ساعت ارادت این خادم در مجلس نومیدی این ترنم می‌کند:

رباعی[16]

اول به منت میل بُد، آن[17] میل کجاست؟
و امروز ملول گشتن[18] از بهر چراست؟
از بهر خدای را که بر گویی راست
کان میل چه بود، وین ملالت ز چه خاست؟[19]

(۸ ب) آیا[20] چه بود که از آن چندان کتاب یک[21] حرف نمی‌خوانم، و از آن چندان نبالت[22] جز ملالت به صحرا نیامد، و از آن چندان کرامت جز شامت[23] روی ننمود.

ها رباعی، دلدار همی روی نمودی بیوست الخ. و این جا هر دو نسخه با علامت‌های «با» و «عا» ذکر شده. با: صفایی. ۶) عا: ندارد. ۷) با، عا: «این» ندارد.

۸) ل: مؤکد، عث: مواکد.

۹) آ: متعهد، عث، ل: متعهد. تصحیح از روی با، عا. نگاه کنید به لباب الالباب ۱: ۱۴۷. آن را آن منزلت ممهد شد که هیچ کس از اقران او رامیسر نگشت. طبقات ناصری ص ۷۸: «قواعد امن و امان ممهد و مستحکم است». ۱۰) با، عا: بوستان. ۱۱) با، عا: بیش.

۱۲) سنایی گوید (دیوان ص ۱۴۳):

«گه برین هم جفت باشد، همچو بیدین با دروغ ※ گه بر آن همخوابه گردد، همچو بدخو با نقار»

۱۳) با: صداقت. ۱۴) عا: کز. ۱۵) عا: کانسه.

۱۶) این رباعی در دیوان چاپی شامل نیست، و عنوان فقط در «عث» نیامده.

۱۷) عا: بدان مثل. ۱۸) با: گشته. ۱۹) ل: خواست.

۲۰) در «ل» و «آ» از اینجا تا آخر نامه نامهٔ جداگانه شمرده شد. اما به نظر بنده این اشتباهی است. نگاه کنید به حواشی و تعلیقات کتاب حاضر.

۲۱) ل، عث: طرف یک حرف. نگاه کنید به جملهٔ زیر از مقدمهٔ بسر رفا ص ۱۱: «هر حرفی از وی طرفی یافت». ۲۲) به فتح نون به معنی بزرگواری، نجابت، برتری.

۲۳) ل: سامت.

رباعی[1]

دلدار[2] همی روی نمودی پیوست   ننمود دگر، چون دلم آورد به دست
صد در به دلم به حیله بگشاد و ببست   تا پردهٔ من درید و در پرده نشست

سبب آزاری[3] و خویشتن‌داری معلوم نیست. که آخر خرقهٔ بی‌خردی[4] در راه او در گردن[5] افگنده‌ام. نخست زجر بایستی، پس هجر. و اگر پردهٔ بی‌ادبی در صحبت او چاک زده‌ام، اول[6] اعتراض بایستی، پس اعراض. واجب چنان کردی[7] که بدین زودی برداشته‌ای را نیفگندی[8]، و از جریدهٔ خویش[9] دل سرد نکردی، و دفتر وفای عهد را خط نسیان درنکشیدی، اگرچه مرقع تقصیر سرتاپای[10] پوشیدهٔ من است. و معاملت بی‌خردی روز[11] و شب کوشیدهٔ من، و می‌گویم[12]:

رباعی[13]

گر بی‌ادبی بد است، بنده صد کرد   امروز همی گوید کان شب بد کرد
گر بنده بدی کرد[14]، به جای خود کرد   بگزیدهٔ خویش را نباید رد کرد

اللّه[15] بیش ازینم[16] به تازیانهٔ جدایی نزند[17]، و به حربهٔ[18] هجرم نکوبد[17]، و دلم را در دوزخ[19] اشتها[19] کباب[20] نکند[17]، بر برداری[21] آسیب دوری عذاب نکند[22]، و اندر میان حرمانم[23] ندارد[17]، و به دست آفتم نزند، و بیش از این از کمان فراق[24] تیر طعنه[25] نیندازد[26]، و صدف دل را از جواهر[27] نیکو سیرتی نپردازد، و عقوق[28] را بر

---

۱) در هر نسخه عنوان ندارد، فقط ل: بیت. ظاهراً از سنایی است. اما در دیوان چاپی شامل نیست.
۲) با: دلدار بما ... الخ.
۳) آ. آزادی، و در «ل» بیش از این «فصل آخر» به طور عنوان درج است.
۴) ل، عث: بیخرد که.   ۵) با: اگر در گردن، عا: گردن.
۶) عا: ندارد.   ۷) از ابتدای این نامه تا اینجا در «ح» نیامده.
۸) ح: بیفکندی.   ۹) ح: خوش.   ۱۰) ح: سراپای. با، عا: سرتاپا.
۱۱) عا: نه بر دست.   ۱۲) عث: و من می‌گویم، عا. و نمی‌گویم.
۱۳) این رباعی در دیوان چاپی شامل نیست، و عنوان در «عث» و «ح» نیامده.
۱۴) ح: مر.
۱۵) بیش از این در «ل» «فصل آخر» به طور عنوان به جوهر سرخ نوشته.
۱۶) ح: از هم.   ۱۷) با: هر سه فعل به صیغهٔ جمع آمده.
۱۸) ح: تجربه.   ۱۹) این دو کلمه در «ح» روشن نیست.
۲۰) عث: کتاب.   ۲۱) آ: در آسیب.   ۲۲) آ: «نکند» ندارد.
۲۳) ل، عث، ح: حرمان.   ۲۴) با: و از کمان فراق، عا: از این کمان فراق (به حذف بیش).
۲۵) ح: مطعنه.   ۲۶) به صیغهٔ جمع آمده. عا: نزند.

حقوق نگمارد، و عنان وفا به دست جفا نسپارد[۲۹]، و بر سیرت حمیده[۳۰] و عادت پسندیدهٔ خود رونده[۳۱] باشد[۴]. سرای دوستی را عمارت[۳۲] کند[۳۳]، و بستان محبت را مرمت[۳۴] نماید[۳۵]، تا همچنان دلجوی و دعاگوی که می‌بودم[۳۶]، می‌باشم. و اگرنه خرمن صبر[۳۷] به باد عاشقی[۳۸] برداده گیر:

غزل[۳۹]

عقل و جانم برد شوخی، آفتی[۴۰]، عیاره‌ای
باد دستی، خاکیی[۴۱]، بی‌آبی[۴۲]، آتش‌پاره‌ای
زین یکی شنگی[۴۳]، بلایی، فتنه‌ای شنگوله‌ای[۴۴]
پای[۴۵] بازی، سرزنی، دردی‌کشی، خونخواره‌ای[۴۶]



۲۷)ح: جوهر.
۲۸)به ضمه، نافرمانی کردن، آزردن پدر و مادر.
۲۹)با: به صیغهٔ جمع آمده.
۳۰)با: جمیله.
۳۱)با، عا: «رونده» ندارد.
۳۲)به معنی آباد، آبادانی.
۳۳)با، عا: «کند» ندارد.
۳۴)ح: مزیت نماید.
۳۵)آ: کند، با: کنند.
۳۶)با: بوده‌ام باشم، عا: دلجوی دعاگوی که بودم می‌باشم.
۳۷)آ: صبر عاشقی.
۳۸)آ: «باد» (به حذف عاشقی)، داده (به حذف بر)، با، عا: برباد، با: باد بیقراری.
۳۹)این دو بیت از روی غزلی نقل شده که شامل دیوان و مشتمل بر هفت بیت است. نگاه کنید به تعلیقات، عنوان فقط در «ل» درج است.
۴۰)ح: آفت.
۴۱)ح: خاک پای آب آتش‌پاره‌ای.
۴۲)دیوان (حاشیه) خاک بی‌آبی و آتش‌پاره‌ای، ل: بی‌آب.
۴۳)به معنی شوخ، و ظریف، و زیبا ـ سنایی گوید: به درگاه عشقت چه نامی، چه ننگی / به نزد جلالت چه شاهی، چه شنگی.
۴۴)به معنی شوخ و عیار. دیوان (متن): شکر لبی، حاشیه: شنگوله‌ای.
۴۵)به معنی رقاص، دیوان (حاشیه): پاکباز.
۴۶)دیوان (متن): میخواره‌ای، حاشیه: خونخواره‌ای.

نامهٔ سوم

این نامهٔ را به خواجه احمدبن مسعود نویسد[1]

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

الحمدلله رب العالمین والصلوة علی محمد و آله اجمعین.

قال رسول الله صلی‌الله علیه و سلم: «اذا[2] حشر الخلائق[3] یوم القیامة، قال لعبد اصطنع الیه عبد من عیاده[4] معروفا: «هل شکرت عبدی؟»[5] فیقول[6]: «یا رب، علمت ان ذلک منک. فشکرتک علیه»[7]. فیقول الله عز و جل[8]: «لم تشکرنی، اذا لم تشکر من[9] اجریت ذلک علی یده[10]».

صاحب خبر (۹ الف) خطهٔ ملکوت و ناقد علام جبروت از عرصهٔ عرصات چنین خبر[11] می‌دهد: «اذا حشر الخلائق[12] یوم القیامة» چون زادگان عدم را از تنورستان[13] حصوب[14] نجات آرند، و در میدان قیامت عرض[15] دهند، غریب[16] شماران انسانی را از

---

۱) ح: نوشته.
۲) برای این خبر نگاه کنید به کنزالعمال، ج ۲، ص ۱۵۲، به شمارهٔ ۳۴۹۴، و تعلیقات.
۳) کنز: حشرالله، هکذا در متن این نامه.
۴) عث: عبادث.
۵) کنز: فهل شکرته (به حذف «عبدی»).
۶) کنز: هو فیقول ای رب.
۷) کنز: «علیه» ندارد، ل: نشکرتک علیه.
۸) کنز: «الله عز و جل» ندارد.
۹) ل: یشکر، عث تشکرتی (به حذف من).
۱۰) کنز: یدیه.
۱۱) آ: اعلام.
۱۲) ل، عث: حشرالله.
۱۳) آ: گورستان.
۱۴) عث: حسوب (به ظاهر)، آ: حدوث.
۱۵) ح: عرضه
۱۶) آ: و غریب.

این رباطهای کهن به دار القرار رسانند، و ناخلفان[۱] خلیفهٔ خدای را از ظلمت خلاف و شرک[۲] و شک و نقاب ظن و دوام استدلال و نخوت کمال و غرور خیال و شرور محال وارهانند[۳]، و قفس[۴] خیال درهم شکنند[۵] و طوطی وهم را بر بابزن[۶] دوزخ بریان کنند[۷]، جرس هوس از گردن آفریدگان بگشایند، طبقهای زرق[۸] را سرپوش برگیرند، امرای جابر را[۹] معزول کنند، و عمال ظالم را مخذول نمایند[۱۰]، قفای چند خویشتن شناختگان حق ناشناختگان را[۱۱] بزنند، داد آزادمردان از خام‌طمعان بستانند، بدین خطاب که «شکور حلیم[۱۲]» از زمره[۱۳] سؤال کند که «اصطنع الیه عبد من عباده[۱۴] معروفا، هل شکرت عبدی». گوید ملقنی[۱۵] از عالم من و معلمی از کرم من ترا[۱۶] در مهد اصطناع[۱۷] تربیت کرد، و در مصاف طباع تقویت. هرگز دمی از ذکر[۱۸] و فکر تو آسودی، و لحظه‌ای در شکر او[۱۹] بودی؟ آن ناحق‌شناس[۲۰] ناسپاس گوید: «علمت ان ذلک منک، فشکرتک علیه». گوید: ای سرمایهٔ بینش و دایهٔ آفرینش، صانع صامت و ناطق ترا دانسته بودم، و

---

۱) عث: ناخلقان. برای ناخلفان ابلیس و ناخلفان آدم نگاه کنید به نامه ۵، ۶.

۲) عث: خلاف شرک. ۳) ح: وارهاند.

۴) ل، عث: قفص (شکل املایی دیگر). از دیوان سنایی چنان برمی‌آید که در آن دوره قفس (با سین) معمول بوده، و به علت همین بوده که سنایی در یک غزل با بس، بلهوس، عسس، حرس، هوس، جرس، پس، خس، نفس، مگس، کس، انس، و در غزل دیگری با نفس، دسترس، هوس، عسس، پس، بس، و در یک غزل دیگری با فریادرس، جرس، هوس، نفس، بس، فرس، کس، عسس، قافیه کرده (دیوان چاپ مصفا، ص ۴۴۷-۴۴۸). ۵) ح: شکند.

۶) به معنی سیخ کباب، نگاه کنید به مصراع زیر سنایی (دیوان ص ۲۵۴): «از آتش خشم تو بر وی شاخ گردد باب زن». نیز دیوان فرخی ۲۳۰، دیوان منوچهری ص ۴، ۵۷، ۶۱ و غیر آنها.

۷) ح: کند.

۸) ل، عث: زورق، ح: زورق (بدون نقطه‌ها). نگاه کنید به دیوان منوچهری ص ۹۸: به زرق تو این بار غره نگردم. ۹) ل، عث: جایر، ح: «را» ندارد.

۱۰) ل، عث: «نمایند» ندارد. ۱۱) آ، ح: «را» ندارد.

۱۲) آ: خدای شکور حلیم، قرآن ۱۷/۶۴.

۱۳) آ: «از زمره» ندارد. عث: سوال کنند. ۱۴) ل، عث: عبادة.

۱۵) به معنی تلقین‌کننده، این واژه در اثرهای سنایی بیشتر بکار برده شده.

۱۶) عث: تراکه.

۱۷) نیکویی کردن و برگزیدن. طبقات ناصری ص ۷۹: «او را در حجر اصطناع چون اولاد در رضاع می‌پروردند» این واژه در اثرهای نویسندگان کهنه آمده است.

۱۸) ل، عث: فکر و ذکر. ۱۹) ل: عث، ح: شکر شکر او.

۲۰) آ: حق‌شناس. اما برای ناحق‌شناس و ناخداترس نگاه کنید به فرهنگ آنندراج، چاپ قدیم، ج ۳، ص ۵۱۱.

باسط و قابض، سخی و بخیل ترا شناخته بودم. تا تو معلم اشباح[۱] و ملقن ارواح ایشان نباشی، از هیچ‌کس هیچ نیاید، «و کان الانسان قتورا[۲]». همی[۳] از همه مجرد شدم، تا به صحرای تجرید رسیدم، و همه حدود را به یکی[۴] باز بردم، تا در ریاض انس توحید خرامیدم. همه ترا دانسته‌ام، و ذکر تو رانده‌ام. همه عطیت ترا شناخته‌ام، و شکر ترا گفته‌ام. فیقول الله: «لم تشکرنی[۵] اذا لم تشکر[۶] من اجریت علی یده». گوید: آن قیاس به مکیال[۷] خویش پیموده‌ای[۸]، و آن اجتهاد به شاهین ناشناختهٔ خویش سخته‌ای[۹]. تو دانسته‌ای که هر که اسبان آن عالم را بر آخور[۱۰] چرب ندارد، او شکر بخشش ما نکرد، و هر که چاروای[۱۱] عیسی را به دمی علف میزبانی نکرد، او شرف عیسی نشناخت. هر چند مادت[۱۲] باران از دریاست، از آمد و شد ابر فراموش کردن بی‌خردی است[۱۳]. و هر چند زایش گوهر از آفتاب است، از سر و پای کان یاد نکردن[۱۴] بی‌خیری است[۱۵]. تو نشنیده‌ای که من گلبن همتهای[۱۶] بلند رایان را از چشمهٔ گدایان آب دهم (۹ ب)، و سپاه مکرمتهای جوانمردان را به ثنای سخن از آن مدد کنم؟ پس چون حال بر این جملت[۱۷] بود، مصلحت تو آن بود[۱۸] که چون مقتدیان شکر سبب کردی، نه چون مبتدیان شکر مسبب. پس از برای قصور عقل و فتور نفس تو که[۱۹] با تو این گفتند: «من لم یشکر الناس لم یشکرالله[۲۰]».

---

۱) به معنی کالبدها. این واژه در اثرهای سنایی بسیار آمده است.

۲) قرآن، سورهٔ ۱۷، آیهٔ ۱۰۰.

۳) علامت استمرار فعل جدا از فعل.

۴) آ: سیلی. ل، عث: بیکی.

۵) ل، عث: یشکر.

۶) ل، عث: یشکر.

۷) ل، عث، ح: مکیال (به حذف به). به کسر پیمانه، و شاهین کفهٔ ترازو. سنایی واژهٔ شاهین بیشتر بکار برده است.

۸) ل، عث، ح: پیموده‌ای.

۹) ل، عث، ح: سوخته. سخته به معنی سنجیده، وزن کرده. نگاه کنید به چهار مقاله (چاپ معین) ص ۶۵. دیوان منوچهر ص ۱۹: «ویژه توئی در گهر، سخته تونی در هنر». دیوان فرخی ص ۱۴۴، ۲۵۰.

۱۰) ح: آخر. املای آن به هر دو گونه درست است.

۱۱) آ. چهاروای، هر دو درست است، شکل تازهٔ آن «چهارپا» و «چار پا» است.

۱۲) آ: ماده.

۱۳) عث: از بی‌خردی است، ح: بی‌خیرکی، ل: بی‌خردگی است.

۱۴) عث، ح: کردن.

۱۵) ل، عث، ح: بی‌خردی.

۱۶) عث، ح: همت همتهای، و همتها، جمع به قاعده فارسی است. ل: همت همتهاء.

۱۷) آ: جمله. این فقره بیشتر بکار برده شده، نگاه کنید به مقدمهٔ پسر رفا ص ۲۵ و مقدمهٔ حدیقه، ص ۵۱.

۱۸) آ: بودی.

۱۹) آ: «که» ندارد.

۲۰) نگاه کنید به امثال و حکم، ۴:۱۷۴۹ و الجامع الصغیر، الجزء الثانی، ص ۱۶۷. و مانند این خبر مثلی هست در ←

اکنون چون[1] این خبر عیان شد که دوام سیادت و استحقاق زیادت در مداومت شکر است، و کام سعادت و دوام ارادت در ملازمت[2] ذکر که «النعمة صید والشکر قید[3]» و کمند نعمت یافته را بدارد[4] و نایافته[5] را بیازد[6] «لئن شکرتم لازیدنکم[7]». پس بر حکم[8] آیت و خبر و مثل بر من شکر آزادمردی حتم است[9]، که کرم عهد[10] و فتوت بر وی ختم است. آن به نیّت[11] و هیّت همنام ولی عهد و ولی نعمت خویش مطهر[12]، و به فال و طالع همنام[13] ولی منت خویش مسعود، که انعام و ایادی[14] آن مجلس شریف، دام شرفه، از حدّ[15] و عدّ در گذشته است، که فهم و وهم از غایت[16] و نهایت آن در حدود و کمال قاصر است، و عقل و نقل از بلوغ[17] غایت آن عاجز. اعضای اعلی[18] و رئیسه به زبان حال[19] در تنعم[20] شکر اویند[21]، و قوای[22] خادمه و مخدومه در ترنم شکر او. چنانکه شاعر گفته:

→

مجمع الامثال، جزء ۲، ص ۲۹۰. قرائت مثل بدین گونه است: «لایشکر الله من لایشکر الناس». شیخ عفیف‌الدّین کازرونی به خط خود شعر ذیل را نقل کرده است: اشکرالناس مادمت مستعلا / لایشکرالله من لایشکر الناسا (بیاض تاج‌الدین ص ۹۱). و نیز رجوع شوید به الجامع الصغیر، جزء ۲، ص ۱۶۹، و تعلیقات. عث و ل: «من» ندارد.

۱) عث: چون مبتدعان. ۲) به معنی به کسی یا چیزی پیوستن، پیوستگی دائمی.

۳) ح: صدق. و مانند این مثل متلی هست در کتاب امثال و حکم: «العلم صید و الکتاب قید».

۴) ح: «ندارد» بدون نقطه. ۵) ح: نان یافته.

۶) آ: بیازد، ل: بیارد. یازیدن به معنی دست دراز کردن، آهنگ نمودن، دیوان منوچهری ص ۱۱، «به کجا یازد جیحون که به دریا نشود» ص ۴۱. عاشقا، گر دل نبازی، دست سوی او میاز. دیوان فرخی ص ۵۲، ۲۳۴ و غیره. ۷) قرآن، سورهٔ ۱۴، آیهٔ ۷. ۸) ح: به حکم.

۹) ل، عث، ح: ختم است. ۱۰) آ: کرم و عهد.

۱۱) این دو واژه به کلی روشن نیست. ل، عث: بنیت و هیت. آ: لمنیت و مینته. ح: بدون نقطه‌ها. در نامهٔ پنجم «سجیت و حلیت» آمده است. ۱۲) آ: «مطهر» ندارد.

۱۳) رک. مقدمه دیوان نسخهٔ کابل ص ۲۹۰، آن همچون نام خود عدیم المثال و آن چون نام خواجهٔ پدر خود مسعودبخت.

۱۴) نعمت و قدرت، این یکی از آن واژه‌هاست که بیشتر بکار برده شده نیز نگاه کنید به سبک‌شناسی ج ۲، ص ۸۵، و دیوان فرخی ص ۱۱۰. ۱۵) عث: احد («ز» افتاده).

۱۶) عث: عنایت. ۱۷) آ: از رسیدن به.

۱۸) آ: «اعلی و» نیامده. و در ح یک ورق افتادگی دارد؛ ل، عث: الی.

۱۹) آ: «به زبان حال» ندارد. ۲۰) آ: تنعم و ترنم. ۲۱) ل، عث: او آیند.

۲۲) از اینجا تا «ترجمه کرده است» در آ نیامده.

شعر[1]

اصبحت امسک عن اوصاف نعمته عجزاً و ینطق عن آثارها حالی

و به پارسی داعی خدمت ترجمه کرده است:

بیت[2]

شکر می گفتن از زبان هوس است شکر می گفتن از بیان[3] بس است

خواجه‌ای که کافهٔ کافر و مسلمان ذره‌ای از خاک قدم او در دیده می‌سازند، مصطنعان[4] او شکر انعام او کجا دانند[5]؟ کریمی که افغانیان از بار مکرمت او افغان می‌کنند، پس حلقه‌به گوشان[6] از نشر مدح او چگونه خاموش باشند؟ زیرا که تعویذ دوستی او بخشش اوست، نه کوشش او، که «الخیر من کثرت ایادیه، (و) قلت اعادیه». آن که سید کائنات و خواجهٔ موجودات، صلی الله علیه و سلم، خبر داد و گفت: من[7] اصلح مابینه و بین الله اصلح الله ما بینه و بین الناس». مردی[8] که مکرمت وافر او بر مؤمن و کافر عام باشد، قلم و جان را از شکر او خاموش کردن خام[9] باشد. مهتری[10] که تیژن[11] را آمن آباد لقب داده[12] باشد و عدل او دری[13] را نوشروانه بود. آسان[14] آسان مدح او نتوان خواند، و شکر او نتوان[15] راند. «و ان (۱۰ الف) تعدّوا نعمة‌الله لا تحصوها»[16].

و با این چند اکرام و تشریف چه فایده که روزگار جمال او به ما نمود و به زودی[17]

---

۱) کذا در «ل». ۲) کذا در «ل». ۳) ل: زبان شکر بس.

۴) نیکویی‌کنندگان، اصطناع نیکویی کردن. این واژه چند جا بکار برده شده. نگاه کنید به سبک‌شناسی، ج ۲ ص ۲۶۸. برای «مصطنع» نگاه کنید به مقدمهٔ حدیقه ص ۵۴.

۵) ل، عث: از شکر انعام... داند. ۶) ل، عث: حمقه در گوشان.

۷) آ: من صلح الخ. در ل «اصلح الله» نیامده. این خبر مشابه است به جزوی از حدیث بزرگی که از حضرت ابن عباس مروی است، و آن به قرار ذیل است: من احسن فیما بینه و بین الله کفاه الله ما بینه و بین الناس. ر.ک. بیاض تاج الدّین احمد ص ۳۵۵. ۸) عث: «مردی که» ندارد.

۹) مثلاً در مقدمهٔ حدیقه گوید (ص ۴۸): «ایشان را فروگذاشتن خامی باشد».

۱۰) از اینجا تا «نوشروانه بود» در «آ» نیامده.

۱۱) کذا فی‌الاصل. ممکن است «لژن» باشد به معنی لجم یعنی گِل سیاه که از بن چاه و جوی برآورند. شمس فخری در معیار جمالی (ص ۳۶۹، ۳۷۴) می‌گوید: به مدحت آن که قلم وار نیست رطب لسان / ز غصه باد فرو رفته تا به‌سر به لژن. ۱۲) ل: داده باشد.

۱۳) میان «او» و «دری» در عث این جمله درج است: «و فر او بر مومن و کافر عام باشد». و در «ل» «قلم و جان را» بر آن افزوده. ۱۴) برای این فقره نگاه کنید به مقدمهٔ حدیقه ص ۲۹.

۱۵) ل: بتوان. ۱۶) قرآن، سورهٔ ۱۴، آیهٔ ۳۴. ۱۷) ل، عث: «بزودی» ندارد.

بربود و چنین است «کل زمان[۱] بالکرام[۲] بخیل». در تمنای آن بودم که از گریبان او ماه بینم و از دهان او پیوسته دُر چینم، ولکن «لیس الدین بالتمنی و لا بالتحلی[۳]» از آن نبی علیه‌السلام گفته شد. از آن متنبی[۴] بشنو:

شعر

ما کل[۵] ما یتمنّی المرء یدرکه   تجری الریاح بما لاتشتهی السفن

بیت

کاری[۶] نه چنان رود که خواهد مردم

بادی[۶] نه چنان وزد که خواهد کشتی

بعضی بی‌خبران و بی‌خطران[۷] به تعییر مرا گویند که «چه حکمت است[۸] که تو پیوسته در شکر و مدحت او کوشی[۹]؟ گویم: زیرا[۱۰] که مدام در شکر منحت اویم، شما همان کنید تا همان تان گویم مثل[۱۱] «غایة الحمق من[۱۲] فرح من الثناء بما لم یفعل». آن نشنوده‌ای که وقتی آن نایب آدم در خلافت، و استاد لقمان در حکمت، داؤد[۱۳]، صلوات الله علیه، در مناجات گفت که «ای واهب[۱۴] العقل و ای واجب الجود[۱۵] از بعد وفات من سلیمان مرا همچنان باش که مرا بودی». وحی آمد که «ای داؤد» هرچند[۱۶] حضرت عزت و غنیت[۱۷] ما از قلّت و علّت متعالی است، اما در علم قدیم من روشن[۱۸] ارواح از

---

۱) عت: کل زیان الخ. نگاه کنید به تعلیقات.

۲) کذاست در کشکول بهایی ۱/۲۲۶ اما المستطرف: للکرام.

۳) این حدیث است. نگاه کنید به اسرار التوحید (ص ۵۳) و کیمیای سعادت (ص ۶۹۸) و تعلیقات کتاب حاضر. اما در باکورة ولادت شیخ معین‌الدّین جنید واعظ صاحب شدّالازار این حدیث را بدین طور ضبط نموده است: و فی الحدیث لیس الایمان بالتمنی و لا بالتحلی. رک: بیاض تاج‌الدین وزیر، ص ۳۱ و در کشف المحجوب ص ۵۰۴ لیس الایمان بالتحلی و التمنی. ل. عت: لیس الذین بالتمنی و بالتخیل آ: ولکن ... تشتهی السفن، نیامده.

۴) دیوان متنبی ص ۴۶۹.

۵) عت: و کل ما یتمنی المرء یدرکه / تجری الریاح بما لاتشتهی السفن. و مصراع دوم مثل شده. نگاه کنید به مجمع‌الامثال، جزء ۱، ص ۱۳۶. عنوان فقط در «ل» درج است.

۶) ل، عت: کار، باد. عنوان فقط در ل آمده.

۷) آ: «و بی‌خطران» ندارد.

۸) ل، عت: حکمت را تو.

۹) عت: کسی.

۱۰) ل: از یراک.

۱۱) عت: «مثل» ندارد.

۱۲) عت: «من» ندارد.

۱۳) آ: حکمت و داؤد، ل: لقمان حکیم الخ.

۱۴) به معنی بخشنده.

۱۵) آ: واجب‌الوجود.

۱۶) «هر چند... که داؤد» در «آ» نیامده.

۱۷) به معنی مالداری و توانگری.

۱۸) کذا در اصل. و این املاء قدیم برای روش است.

گدای‌کده اشباح[۱] معارج و مدارج این است که[۲] اگر سلیمان تو مرا همچنان باشد که تو مرا بودی، من سلیمان ترا همچنان باشم که ترا بودم.

قرآن کریم از مشتی[۳] رعنای متمنی حکایت کرد «و یحبون ان یحمدوا بما لم یفعلوا[۴]!».

صحبت فاجر[۵] شوم و کفران نعمت[۶] لوم[۷] است[۸]. چرا در مهد عهد بزرگی نباشم که وعدهٔ[۹] او کوتاه عمرتر از شرر باشد، و نقدتر از شمس و قمر. پس بر ناکسی تکیه چون کنم. که وعدهٔ او در خلاف[۱۰] چون درخت خلاف[۱۱] باشد که «خضرة[۱۲] فی‌العین و لاثمرة فی البین».

بار فراق او ماه مرا در محاق[۱۳] افگنده، و بار بِرّ[۱۴] او عروس قناعت مرا طلاق داد که ایادی و انعام او علی سبیل الادرار متواتر می‌باشد، اضداد[۱۵] این کرامت و مکرمت منقطع:

شعر

لئن قصرت یدای عن الجزاء　　　فما قصر اللسان علی[۱۶] الثناء

---

۱) جمع شبح به معنی کالبدها. ارواح و اشباح در دیوان سنایی و این نامه‌ها بیشتر به کار برده شده است.

۲) ل، عث: که داود.　　　۳) آ: مشت. این واژه بسیار استعمال شده.

۴) قرآن سورهٔ ۳، آیهٔ ۱۸۸.　　۵) ل، عث: صحبةالفاجر.　　۶) ل، عث: کفران النعام.

۷) بالضم به معنی دناءت و ناکسی و زفتی.

۸) ل، عث: «است» ندارد. از اینجا در «ح» نقل شده است.

۹) ظهوری (م: ۱۰۲۵) در سه نثر، نثر اول می‌نویسد: گوهر در نظرش بی‌قدرتر از ریگ به صحرا، وعده‌اش به وفا نزدیکتر از موج به دریا.　　　۱۰) ح: خلافت.

۱۱) بالکسر مخالفت و ناسازگاری کردن و درخت بید. اینجا درخت بید مراد باشد چنانکه سنایی در بیت زیر آورده است:

تازیان مر بید را هرگز نخوانندی خلاف　　　گر در او یک ذره هرگز دیده‌اندی بوی و بر

(دیوان، چاپ مصفا، ص ۱۵۱). و در نامهٔ چهارم نیز این واژه به کار برده شده است. نگاه کنید به تعلیقات.

۱۲) ح: حضره.

۱۳) سه روز آخر ماه که در آن ماه ناپیدا شود. نگاه کنید به دیوان سنایی ص ۲۴۶ و دیوان منوچهری ص ۴۶. ل: در محاق افکند.　　　۱۴) بالکسر، احسان و نیکویی.

۱۵) از اینجا تا آخر قطعه در «آ» نیامده است.

۱۶) کذا فی‌الاصل. و صواب «عن» باشد. و عنوان از «ل» گرفته شد.

چـو مـن نـیک را نـیک آریش[۱] پـیش ــ بـبینی تـو هـر روز نـیکیش بـیش[۲]
رهـنت[۳] یـدی بـالعجز عـن شکـر بـره ــ و مـا فـوق شکـری للشکـور[۴] مـزید

قطعه

بـر بـار شکـر بـار فـزایـد هـمی مـرا ــ عادل، شنیده‌ای (۱۰ ب) تو که چندین ستم کند
بستایدم[۵] بـه نـثر، چـو بـستایمش بـه مـدح[۶] ــ مـن مـدحت از طـمع کـنم، او از کـرم کـند
نشگفت، اگـر بـخـم شـدم از بـار شکـر او ــ شاخی که تـازه[۷] بـاشد، بـارش بـخـم کـند

باری، جل و علا، جمال سیادت و کمال زیادت بس[۸] بر این مجلس شریف، زِید شرفاً[۹]، پاینده داراد، و اسباب شرف و اقسام بزرگواری او را میسر[۱۰]، و انواع رعایت و عون عنایت او بر اولیای خدمتش تابنده، و انواع مسرّات و مبرّات ایشان را به زیادت موصل، و در مقابل[۱۱] آن ثنای جمیل و ثواب جزیل محصول! «انّه ولیّ الاجابة».

«الحمدلله حق حمده. والصلوة علی محمد نبیه و عبده».

اگر رای مضی[۱۲] بیند، که[۱۳] همیشه بیننده[۱۴] باد، عنکبوت بهشت را سلام رساند، و غزلهای تر و تازه که در دیوان مثبّت است، برخواند، و بگوید تا چنانکه بترک سپید بافی[۱۵] بگفته است[۱۶]، به ترک سپیدکاری[۱۷] بگوید[۱۸]، و پیش از آنکه از تف آن هوا

---

۱) عث: نیکی را نیک آر پیش.
۲) ح: هر روز نیکی به بیش ـ عث: تجلی تو هر روز ز نیکیش بیش.
۳) عث: وهنت یدیما، ح: رهنت یدی. نگاه کنید به تعلیقات. ۴) ل، عث، ح: لیشکور.
۵) ح: بستاندم.
۶) کذا فی‌الاصل. و مراد «نظم» باشد. از این بیت برمی‌آید که مکتوب الیه نویسندهٔ خوبی بود، و سنایی را به نثر خود ستایش کرده بود.
۷) از این نباید به طور قطع حدس زد که روابط سنایی و خواجه احمد تازه شروع شده.
۸) آ: «بس» ندارد. ل: پس. ۹) آ: «زید شرفا» نیامده. ۱۰) ح: «میسر» ندارد.
۱۱) عث: مقابله. ۱۲) برای «رای مضی» نگاه کنید به نامهٔ پنجم کتاب حاضر.
۱۳) ل، عث: کی (صورت املایی). ۱۴) ح: تابنده.
۱۵) آ: سبدبانی، ح: شیدکاری. ۱۶) آ: نگفته است.
۱۷) سپیدکار منافق، و سپیدکاری نفاق باشد. نگاه کنید به مقدمهٔ حدیقه ص ۵۰: «حلاجی سپیدکار روی این
←

انگشت جمالش آتش گیرد، و اجلش دستخوش، روی به حضرت[۱۹] نهد. تا مـادر و برادر را در حیات بیند. والسلام.



→ دارندگان سیاه می‌کند». و سپیدکار به معنی صالح و متقی و نیکوکار هم آمده است. نگاه کنید به تعلیقات کتاب حاضر.

۱۸) آ: نگوید.

۱۹) ظاهراً مراد غزنین باشد.

نامهٔ چهارم

این نامه[۱] به خواجه احمد[۲] مسعود نویسد که التماس نموده بود از خواجه حکیم سنایی، رحمةالله علیه، که دیوان خود را مرتب گردان، غریق[۳] بره رهین شکره.

بسم‌الله الرحمن الرحیم

التحیات[۴] لله[۵]، و الصلوات علی رسول الله، والسلام علی سیدنا الشیخ الجلیل و رحمة الله و برکاته. قال[۶] رسول الله صلی الله علیه و سلم: «من عامل‌الناس فلم[۷] یظلمهم و حدّثهم فلم یکذبهم و وعدهم فلم[۸] یخلفهم، فهو ممن کملت[۹] مروءته، و وجبت اخوته، و حرمت غیبته[۱۰]».

صاحب خبر عالم غیب و ناقد[۱۱] عالم عیب چنین خبر می‌دهد که هر مکلفی را چه غایت[۱۲] و رعایت الهی او را نشانهٔ شبانی طایفه‌ای کرد، پس معاملت این نشانه بر ایشان باید که چون[۱۳] تیر باشد، نه چون کمان، و تابش او بر آن تاریکان چون یقین باشد، نه گمان. پیوسته شطر[۱۴] کلمهٔ این سطر بر دیدهٔ دل او عرضه می‌کند که «کلکم راع،

---

۱) ح: نامه جواب.   ۲) ل، عث، ح: «احمد» ندارد.
۳) آ: حکیم خواجه. ح: نوشته بود که التماس ترتیب دیوان از حکیم سنایی نموده بود. ل: رحمةالله علیها.
۴) آ: این فقره ندارد.   ۵) ل، عث: «لله» ندارد.   ۶) ح: قال قال.
۷) عث، ح: فقد. ل (؛ولاً) فقد (پس از آن) فلم.
۸) ل، عث: فلن یخلفهم ـ ح: فلم تجملهم.
۹) عث، ح: کلمت. و در «ل» هر دو خوانده می‌شود.   ۱۰) ح: علیه ـ ل: عیبته.
۱۱) ل، عث: ح: نافد.   ۱۲) ح: غایب.   ۱۳) عث: «چون... نه» ندارد.
۱۴) شطر نیمهٔ چیز و پارهٔ آن. سنایی در حدیقه (ص ۱۷۷) گوید:
←

و[1] کلکم مسئول عن رعیته». دبیر انصاف این تهدید و[2] توبیخ بر نهاد او می‌شمارد که «الظلم ظلمات یوم القیامة[3]». پس[4] او برای سیم ستم نکند و برای شیأی[5] شبانی — پس آن[6] باداد خوب نهاد در حق او[7] چنین اشارت فرموده که[8] «فقد کملت[9] مروءته». و این آزاد مردی است که سلطان مردان او را مردم خطاب کرد، و پیشوای نبوت بر کمال فتوت او فتوی (۱۱ الف) داده است. و[10] دیگر خوش‌طینتی و طیب[11] طینتی که از بیم زبانهٔ دوزخ زبان[12] را چون زبانهٔ ترازو راست دارد، و زبانهٔ دروغ از کم و کاست، این خواجه مزکی ست که[13] از دیوان نبوت عدالت او صادر گشته است که «فقد ظهرت عدالته». بر فرمان ترکیب او سر[14] همه فرمایندگان نشان کرده، و بر عدالت او سرّ همه عادلان گواهی داده. و دیگر گفته است: «و وعدهم فلم یخلفهم». ای که[15] هر انسانی که وعدهٔ احسانی کند، «العدة[16] دین» را فراموش نکند، و جز حلقهٔ[17] انجاز[18] وعده در گوش



سطر قرآن چو سطر ایمان است   که ازو راحت دل و جان است

۱) عت: «کلکم راع و» ندارد. برای این خبر نبوی نگاه کنید به صحیح مسلم ۶: ۸، صحیح بخاری، جمعه ۱۱، ج ۲، ص ۲۷۳، مجمع‌الامثال، جزء ۲، ص ۳۶۹، الجامع‌الصغیر، جزء ۲، ص ۷۹، مرصادالعباد، ص ۲۳۹، مرزبان‌نامه ص ۷۶، مکاتیب فارسی غزالی، ص ۸، عتبةالکتبه، ص ۲۳. و در کنوزالحقایق، ۲: ۱۲۲ حاشیه به حوالهٔ ابن ماجه: «کلکم راع و کل راع مسئول عن رعیته». و نیز نگاه کنید به تعلیقات.

۲) عت: «و» ندارد.

۳) برای این خبر نگاه کنید به الجامع الصغیر، جزء ۱، ص ۶۹، و کنوزالحقایق، جزء ۱، ص ۸۶ حاشیه به اضافهٔ «ان». نیز نگاه کنید به صحیح مسلم ۸: ۱۸ و احیاءالعلوم ۳: ۱۸۴ و بیت زیر مثنوی که ظاهراً مستفاد است از مضمون این حدیث:

چاه مظلم گشت ظلم ظالمان   این چنین گفتند جمله عالمان

(احادیث مثنوی معنوی: ۱۳). نیز همین کتاب ص ۱۴۳ س ۲.

۴) آ: «پس... شبانی» ندارد. سنایی در یکی از قصاید خود سیم را موضوع خصوصی قرار داده مطالب دلپذیری نوشته است. دو بیت زیر از آن قصیده است (دیوان ص ۳۱):

تا کی ز هر کسی ز پی سیم بیم ما   وز بیم سیم گشته ندامت ندیم ما

تا هست سیم با ما، بیم است یار او   چون سیم رفت، از پی او رفت بیم ما

۵) عت: شیائی، شیٔ به معنی بریان کردن گوشت.   ۶) آ: و برای خوب نهاد.

۷) آ: «در حق او» ندارد.   ۸) که از روی «ل» افزوده.   ۹) ل، عت، ح: کلمة.

۱۰) اینجا چند جملات در آ نیامده.

۱۱) برای این فقره ببینید مقدمهٔ پسر رفا ص ۷.   ۱۲) ح: دروغ زنان.

۱۳) ح: «که... گشته» نیامده.   ۱۴) از روی «ل» افزوده شد.   ۱۵) از اینجا در «آ» نیامده.

۱۶) به معنی وعده کردن هم آمده. برای این خبر نگاه کنید به کنزالعمال، ج ۲، ص ۷۱. جزوی از خبر است که در الجامع الصغیر، جزء ۲، ص ۵۷ آمده است. نیز نگاه کنید به تعلیقات.

⟵

نکند،[۱۹] «خلف الوعد من خلق الوغد[۲۰]» بر کرم عهد خواند. در خلاف چـون درخت خلاف[۲۱] نباشد، که از برگ او سبزی باشد، و کس را از بر او سرسبزی نه. این آزادمردی باشد که[۲۲] در حق او می‌گوید که «فقد وجبت اخوّته، و حرمت غیبته»[۲۳]. ختم پیغمبران حتم کرده است خدمت[۲۴] او را، و صدر نبوت فرض[۲۵] کرده است اخوت او را، و خواجهٔ خواجگان. علیه الصلوة والسلام، زبان‌بندی نوشته غیبت او را.

اکنون مراد از این اطناب و اسهاب[۲۶] آن است که این جواهر روحانی که بدر عالم به صحرا آورد، بحمدالله[۲۷] که ولی نعمت این خادم بدین جواهر متحلی است. آنگه اگر حدیث حدیث است، حدوث حدیث دروغ در جناب او بی‌فروغ؛ و اگر حدیث وعده است، وعده از مبادرت[۲۸] نقد او کوته عمر، خلاف از سیاست جود او در غلاف. نشان آن احسانها که در حضرت فرموده است و گوائی[۲۹] آن کرامت و مکرمت[۳۰] که در مـدت غیبت او واجب داشته است[۳۱]:

«والحق[۳۲] ابـلج لایـخفی مـعامله کالشمس تظهر فی نور و اشراق[۳۳]»

یاد کرده بود در نامه‌ای[۳۴] که نوشته بود که محقری مختصر فرستادم، تا از خاطر عاطر[۳۵] کریم فراموش نباشم. اما بباید دانست که[۳۶] آنجا که خاطر کـریم بـاشد، اگـر فرستاده کامل باشد[۳۷] و ناقص نباشد، خودفراموشی صورت نبندد[۳۸]، خاصه در حـق ولی‌نعمتی که خادم خویش را در جلوگاه[۳۹] حفظ یاد کرده باشد، و در نگارخانهٔ خیال

---

۱۷) آ، ح: بجز حلقه. ل، عث: جز به خلفه.
۱۸) انجاز به معنی وفا کردن وعده و روا کردن حاجت. اما در آ: ایجاز.
۱۹) آ: «نکند ... خلق‌الوعد، ندارد.   ۲۰) عث: خلق العهد. رک. به تعلیقات.
۲۱) به معنی درخت بید. نگاه کنید به نامهٔ سوم (ص ۲۵) و تعلیقات.
۲۲) ح: «که» ندارد.   ۲۳) عث «و حرمت... اخوت او را» ندارد.
۲۴) ح: «خدمت... کرده است» ندارد.   ۲۵) ل: قرض.
۲۶) بالکسر، بسیار گفتن و در بیابان فراخ رفتن و پیش رفتن اسب.
۲۷) آ: الحمدلله.   ۲۸) پیشی گرفتن و شتابی کردن و دلیری نمودن.
۲۹) آ: گواه. ح: نیامده.   ۳۰) آ: مکرمتی.   ۳۱) ح: «داشته» ندارد.
۳۲) اصل: والخلق متن تصحیح قیاسی.   ۳۳) آ: این بیت ندارد. ح: اشراقها.
۳۴) ح: درباید که مختصری محقر.   ۳۵) عاطر، بوی خوش دهنده باشد.
۳۶) آ، ح: «که» ندارد.   ۳۷) ل، عث، ح: «باشد» ندارد.
۳۸) ح: بیند.   ۳۹) ح: «در جلوه گاه... صورت خویش را» ندارد. عث. حال صورت را.

صورت خویش را بر وی جلوه کرده و پس[1] این عذر نهد که محقری مختصر فرستادم.

مهتری را که متقاضی[2] مکرمت بر دست او می‌خواند «العود أحمد[3]»، چه جای معذرت باشد؛ و کسی[4] را که مخوف طینت او مقیم[5] در طبع او می‌نگارد که «قطع العادة (۱۱ ب) نوع من العداوة» چه موجب معذرت باشد. هرچند از آنجا که ذروهٔ همت او باشد، شیوه بالای کون و فساد است، «باسرها و حذافیرها[6]» در شاهین[7] همت به ذرّه‌ای نسنجد، ولیکن از آنجا که دیدهٔ[8] دنائت و گدیه[9] شکلی و هدیه‌پذیری مشتی پای بوس دست بیوس[10] است، آن بسیار است. ع: «قلیلک لا یقال له قلیل[11]». حدیث اشتیاق یاد کرده بودی. «بالله العظیم. و شانه و لا یستشهد باطلا» که اگر در خلقت چنان بودی که قربت آن تربت مزاج خادم را موافق و ملایم بودی، و از عفونت آن هوا طبع احتماء[12] نفرمودی و احتمال کردی، به دلربایی سنایی بودی، تا پیوسته جان او این نبودی که «یا[13] لیتنی کنت معهم». حقًا که برای شغف خدمت او را به جای قلم قدم بودی و بجای نقش[14] نفس، ولیکن چه سود که «العلائق هی العوائق عن الحقائق».

در جمله[15] از حضور آن ولی[16] نعمت جان را بسی آسایشها بود. همان بود که

---

۱) آ: «و پس این... از آنجا که» چند جملات نیامده. ۲) به معنی وام بازخواهنده.

۳) برای این مثل نگاه کنید به مجمع‌الامثال ص ۴۳۹ مع توضیح.

۴) ح: «و کسی ... موجب معذرت باشد» ندارد. مخوف، ترساننده باشد.

۵) مقیم به معنی «مدام» به طور قید (Adverb) بکار برده شد.

۶) اصل نسخه: حداقیرها. حذافیر الشیء اعالیه و اطرافه. یقال اعطاء الدنیا بحذافیرهاای باسرها. و الواحد حذفار (صحاح). ۷) به معنی زبانهٔ ترازو. دیوان فرخی ص ۹۸، ۱۲۴.

۸) ح: اینجا چند جملات نیامده.

۹) گدیه: دریوزه، گدایی. دیوان منوچهری ص ۸۳.

۱۰) ل، غث: بیوس. بیوس به فتح اول، طمع، خواهش، امید، امیدواری باشد به چیزی... و به معنی تواضع و چاپلوسی و انتفار هم آمده است (برهان قاطع). سنایی گوید (دیوان ص ۹۰):

تا بوی در نگارخانهٔ کن نرهی هرگز از بیوس و پسند

نیز نگاه کنید به تاریخ سیستان ص ۲۹۹، و سبک‌شناسی جلد ۲، ص ۸۰

۱۱) این مصراع دویمین از بیتی است که مصراع نخستین آن از این قرار است: «قلیل منک یکفینی و لاکن» در تاریخ یمینی ص ۱۹۶ این بیت نقل است. و شادروان مولانا ابوالکلام آزاد در غبار خاطر ص ۲۹ این بیت را نقل نموده است. نگاه کنید به تعلیقات.

۱۲) خود را از چیزی نگاه داشتن. نگاه کنید به مقدمهٔ حدیقه ص ۴۱.

۱۳) قرآن سورة النساء آیهٔ ۷۳.

۱۴) ل: نفس نفس. این فقره بسیار بکار برده شده است. نیز نگاه کنید به مقدمهٔ بسر رفا: «نفسی از وی نقشی» (ص ۱۱) و همین کتاب ص ۱۳۸.

۱۵) از اینجا چند جملات در «آ» نقل نشده.

«غاب[۱۷] الأمیر فغاب[۱۸] الخیر عن بلد[۱۹]». چون دل[۲۰] رخت دربست[۲۱]، همه آرایشها و آسایشها بر او موافقت کردند، تا آن عتبه که یوسف دل بود[۲۲]، به بیت‌الاحزان لقب نهاده آمد. چنان بود که جنان[۲۳] و جان مژدهٔ[۲۴] خدمت او نیافت[۲۵]، خدمت روزگار بیمزگی در گرفت که «إذا[۲۶] طاب قمی منی». و چندان بود که جام جان از راح[۲۷] روح پُر شد، مر او را زمان گرد دل در پاشید. ع: «و أی نعیم لا یکدره[۲۸] الدهر».

بیت

گویی که فلک جز این ندارد کاری
می دور کند به قهر یار از یاری

لاجرم از این غبن همیشه از دو چشم من به جای آب خونابه آید، نخسپم تا سپیده‌دم. بر آتش خواب[۲۹] چون آید؟ آری معذور باید داشت که این چنین[۳۰] را جای انین باشد و این فوت را موت:

شعر

ما حال من کان له واحد[۳۱] یوخذ[۳۲] منه ذلک الواحد

هر چند که آن جانب محروس، را حرّسه الله[۳۳]، بدین تعلیم و تلقین حاجت نیست، اما خادم واثق است به کرم عهد او که اگرچه مشاهدهٔ عزیز او را که از چشم جسم[۳۴] دور[۳۵] است، از صمیم[۳۶] سر نفور نباشد[۳۷]، که عقدی که در مجلس روح‌الارواح

---

۱۶) عث: «ولی» ندارد. ۱۷) ح: غاب‌الامر. ۱۸) ل، عث: فعاب.
۱۹) ح: «خیر، بلد» غلط نقل است. ۲۰) ح: «دل» ندارد.
۲۱) ح: و بست. ۲۲) ح: شود.
۲۳) ح: جهان. جنان بالفتح به معنی دل. مقدمهٔ پسر رفا، ص ۱۰: «جنان در جان» دارد.
۲۴) ل، عث: مزد. ۲۵) عث: بیافت.
۲۶) آ: این فقرهٔ عربی ندارد. ح: فی منی.
۲۷) ل ح: ارواح. عث: واح، نگاه کنید به مقدمهٔ حدیقه: جام جان از راح روح پر شد (ص ۳۴). منوچهری گفته: ای نگار بدیع وقت صبوح / زود بر خیز و راح روح بیار (دیوان ص ۲۲۹).
۲۸) ل، عث، ح: یدرکه نگاه کنید به تعلیقات.
۲۹) عث: نخواب خور، ل، ح: نخواب خود.
۳۰) کذا در اصل. اما حنین به معنی بسیار گریه و آرزومندی، و انین به معنی ناله و نالیدن. ح: این برای فوت و موت. نگاه کنید به مقدمهٔ پسر رفا ص ۱۹.
۳۱) آ: این بیت ندارد. ح: ما جاک. عنوان شعر از د، ل گرفته شد. نگاه کنید به تعلیقات کتاب حاضر.
۳۲) احیاء علوم‌الدین ج ۳، ص ۱۹۱: غیب عنه. ۳۳) عث: حرسها الله.
۳۴) سنایی این فقره را بیشتر به کار بسته است. ۳۵) ح: دو.

منعقد[۳۸] شده باشد. هیچ صاحب غرض و صاحب[۳۹] غلط آن را فسخ نتواند[۴۰] کرد، و شرعی که در ولایت آن «حسن العهد[۴۱] من الایمان» وضع کرده باشند، هیچ فاسق و ممخرق[۴۲] آن را نسخ. به این همه بحمدالله[۴۳] این بیت شاهد حال بی‌محال[۴۴] ساخته‌ام[۴۵].

بیت

گـر دیـده ز دیـدنت بپرداختـه‌ام از دل[۴۶] سوی جان دریچه‌ها ساخته‌ام

به راستی[۴۷] راستان که از جزاء[۴۸] (۱۲ الف) بینش گـل او راست، و از صدف آفرینش دُر او را، چنانکه گفته‌ام[۴۹]:

قطعه[۵۰]

صورت ار با تو نیست، جان با تست
چاکر[۵۱] و بنده و رهی[۵۲] و رهین
دُرّ[۵۳] شاهان تراست، آنچه بماند
صدف است آن بمان به راه نشین

اگر چشم جسم سنایی در خدمت نیست، آن رقم که نتیجهٔ قدم است، در پیش خدمت است. آن مجلس خود داند که در هر مجلسی که این[۵۴] داعی باشد، متمسک به حبل[۵۵] ولای او و مقبل[۵۶] بر نشر ثنای او باشد که اهتمام نمودن در خدمت صدری که سجیت[۵۷] و حلیت او بر کسب[۵۸] فضایل و حسب[۵۹] شمایل و اصل فصاحت و فضل

---

۳۶) به معنی خالص، خلوص، ته دل، میانهٔ دل، خلاصهٔ هر چیز، مغز چیزی.
۳۷) ح: باشد. ۳۸) به معنی بسته، بسته شده، پیمانی که بسته شده.
۳۹) آ: «و صاحب غلط» ندارد. ل، عث: حاجت غرض. ۴۰) عث: نتواند کرد.
۴۱) از «و شرعی.. نسخ» در «آ» نیامده. و برای این خبر نگاه کنید به کنوزالحقایق، جزء ۲، ص ۴۲ ح، و مقدمهٔ حدیقه ص ۵۲. ۴۲) ل، عث: ممحرق ۴۳) آ: الحمدلله.
۴۴) آ: «بی محال» ندارد. ۴۵) عث، آ: ساخته‌ایم.
۴۶) عث: این مصراع ندارد. ل: گر دیده ز دیده ار نه پرداخته‌ایم الخ. و عنوان «بیت» از همین نسخه گرفته شده. ۴۷) این جمله، قطعه و یک جمله پس از آن در «آ» نیامده.
۴۸) کذا فی الاصل. ۴۹) ل، ح: گفته‌ایم.
۵۰) ل: بیت، این از قصیده‌ای است که به مدح قوام‌الدین نوشته شده، و دنبالهٔ نامهٔ پنجم کتاب حاضر آمده.
۵۱) دیوان: عاشق. ل: چاکر بنده.
۵۲) رهی، به معنی غلام. نگاه کنید به دیوان فرخی ص ۱۲، ۱۴، ۱۸، ۲۲، ۲۹، ۷۷، و غیره.
۵۳) ل: در جو. ۵۴) ل، عث: آن (به حذف که).
۵۵) ح: به حبل و. ۵۶) ح: معتل.
۵۷) آ: منحت. و سجیت، به معنی طبیعت. نگاه کنید به مقدمهٔ حدیقةالحقیقة ص ۴۵، م عتبة‌الکتبه ص ۱۱ و ←

حصافت[60] و پیرایهٔ سماحت[61] و سرمایهٔ حماست[62] مقصور است. باری، عزّ و عـلا، التیام امور و انتظام مصالح و تواتر نعماء[63] و ایام گزیده و عیش پسندیده به او ارزانی داراد! «فانه علیه قدیر و الیه یسیر».

آنچه اشارت فرموده بود، خادم جان را به امتثال آن فرمان به جای[64] رسید و آن دیوان را از دلق دیوان[65] در قفای بقا آورد و از فنای[66] فنا شدن[67] برهانید. بعد از این[68] متوقع آن است که او به فرمان عالیه، زادها الله علواً، مـحسود[69] و مسـعود گـرداند. «والسلام علیه و علی نفسه و روح القدسیة[70] عدد الأرواح و الأشباح».

حایک چابک[71] را سلام کند و تحفهای تازه که در دیوان نبشته است بـر وی خواند و ایمنش کند، تا از زحمت گرمیِ دل[72] از رحمت زندگی سود نکند. و او را بگوید که پذیرفته‌ام، تا سر چون پنگان[73] و روی چون باتنگان[74] او نبینم[75]، پیوسته این عذر بر هر کس خواهم گفت:



مرزبان‌نامه ص ۴۷، و مکاتب ص ۹۲.

۵۸)ح: ترکیب.

۵۹)ح: حسبت.

۶۰)حصافت به معنی استوار و محکم کردن. و این واژه در کتب این دوره بسیار بکار برده شد. مثلاً نگاه کنید به عتبة‌الکتبه ص ۱۱، ۲۲، ۲۶، و مرزبان‌نامه ص ۱۸.

۶۱)سماحت به معنی جوانمردی. نگاه کنید به مرزبان‌نامه ص ۳۴.

۶۲)حماست، به معنی شجاعت، دلیری، دلاوری.

۶۳)ل، عث، ح: نعمای (به طور مضاف). «آلاء و نعماء» در عتبة‌الکتبه چندین بار بکار برده شد. نگاه کنید به صفحات ۹، ۱۶، ۳۶ و غیر آنها.

۶۴)آ: به جان.

۶۵)در «آ» دیوان نیامده.

۶۶)آ «فنای» ندارد.

۶۷)ل: شان.

۶۸)از اینجا تا آخر نامه در «آ» نیامده است.

۶۹)ح: محود.

۷۰)ح: القدسی.

۷۱)کذا فی‌الاصل. ح: جایک حایک ل: جایک جایک. حایک بافنده را گویند. در نامهٔ سوم در این موقع «عنکبوت بهشت» را سلام رساند، و غزلهای تر و تازه که در دیوان مثبت است بر خواند، آمده است.

۷۲)ح: از رحمت گرمیء دل. عث: از زحمت گرامی دل. نکند در «عث» بدون نقطه.

۷۳)بالکسر طاسی باشد که بن آن سوراخ کرده باشند برای پیمودن آب. فنجان معرب آن است (آنندراج). سنایی گوید:

دل و تن چون تن و دل غربیل　　سر و بن چون بن و سر بنگان

(دیوان، چاپ مدرس، ص ۳۴۹).

۷۴)بادنگان و بادنجان معرب این است. سنایی گوید (ایضاً) ع: کبه بر... چو باتنگان.

۷۵)ح: ببینم.

بیت

عــذر است[1] مـرا کـه در مـه شـعبان　　شــلغم نـخورم بـه جـای[2] بـاتنگان.

۱) ل: نذرست.　۲) ح: به جان.

نامهٔ پنجم

در آغاز این نامه در «ا» و «د» چنین رقم یافته: «در ماه ربیع‌الاول سنهٔ ثمان* و عشرین و خمس مایة (صح ثمان عشر و خمس مایة) خواجه قوام‌الدین وزیر سلطان محمود به سرخس فرا رسید. خواستی که سنایی را بیند و راحتی به روزگار او رساند، که همت عالی و عادت آن صدر بزرگ همیشه آن بوده است. خواجه سنایی استعفا خواست و این نامه[1] به وی فرستاد».

در ل، آ، عث، ح بدین گونه آمده:

«این نامه به خواجه قوام‌الدین وزیر عراق نویسد و عذر نارفتن خواهد[2] پیش او».

در نسخهٔ مجموعهٔ مکاتیب که دو نامهٔ سنایی در آن شامل است و آن دو نامه از روی دیوان خواجه حکیم سنایی مرقومهٔ غرهٔ شوال سال ۶۸۰ هـ رونویس شده، چنین نوشته شده:

«چون قوام‌الدین صدرالوزراء ابوالقاسم ناصر بن الحسن‌بن علی به بلخ آمد، هر بار مرکب خاص می‌فرستاد، و حکیم سنایی را می‌خواند اما به سبب آن که او مردی منزوی سیرت و وحشی طبع بود، استعفا خواست و این نامه بنوشت».

---

*) نگاه کنید به نامهٔ ۱۴.

۱) د: دو نامه با دو قصیده به وی فرستاده به دو دفعه. ولی نگاه کنید به مقدمهٔ نامهٔ چهاردهم کتاب حاضر و تعلیقات.

۲) ح: خواسته به خدمت وی.

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله[۱] علی فضله، قد رجع الحق الی اهله

منهی[۲] خطهٔ ملکوت و مفتی[۳] عالم جبروت از سراپردهٔ عین[۴] الله چنین خبر داد[۵] که «ان الله[۶] لا ینظر الی[۷] صورکم و لا الی اعمالکم، و لکن[۸] ینظر الی قلوبکم و نیاتکم[۹]». آن[۱۰] اشارت بدین عبارت[۱۱] برون[۱۲] داد و گفت: نظر پاک الهی هرگز در رعناسرای[۱۳] طبیعت فرو نیاید، و مرقد[۱۴] عماری جباری هرگز[۱۵] در دروازهٔ حدوث و حروف[۱۶] نگنجد. مهترانی[۱۷] که فرمان‌برداران اشارت[۱۸] «تخلقوا باخلاق (۱۲ ب) الله»، اند[۱۹]، از روی[۲۰] موافقت هرگز در[۲۱] دفتر صور اجرام و اجسام[۲۲] مطالعه نکنند[۲۳]. ایشان که از حضرت ربانی[۲۴] بار دربندند، جز در حضرت جلت[۲۵] دل[۲۶] بار نگشایند.[۲۷] باز، دون[۲۸] همتان باشند که از مصطبهٔ شیطانی[۲۹] دلق و عصا[۳۰] و انبان[۳۱] بردارند، جز[۳۲] در چهار دیوار[۳۳] صورت

---

۱) فقط «عث» دارد. ۲) ل، عث، ح: مفتی.

۳) ل، عث، ح: منهی. آ، ا، د: منتهی. عا: کذا در متن. ۴) ل، عث: عن الله.

۵) ل، عث، ح: باز دهد. عا: این خبر داد (به حذف که).

۶) ل، عث، ح: الله تبارک و تعالی. عا: الله تعالی. ۷) د. الا. ل: صور.

۸) ل، ح: ولکنه.

۹) عا، ا، د: احوالکم. و همین روایت است در صحیح مسلم، کتاب البر ۳۳:۲۱۷، و الجامع‌الصغیر ۱:۶۲. و روایت مکاتیب فارسی غزالی، ص ۱۱۱، و شرح تعرف ۱:۱۳۶، بر طبق متن می‌باشد. نیز نگاه کنید به کتاب امثال و حکم، ۳:۱۳۲۱ و مکتوبات یحیی منیری ورق ۷۵ ب و احیاء علوم‌الدین ۴:۱۹۰.

۱۰) ل، عث، ح: این. ۱۱) ل، عث، ح: بشارت. ۱۲) ل، عث، ح: بیرون.

۱۳) ح: عناصر. سنایی گوید (دیوان ص ۸۸): باز در رعنا سرای طبع طراران چرخ.

۱۴) ل: منفد. ۱۵) عا: «هرگز» ندارد.

۱۶) این مرکب بیشتر بکار بسته شد. مثلاً نگاه کنید مقدمهٔ حدیقهٔ سنایی ص ۲۸، ۲۹.

۱۷) عا: آن مهترانی، ح: مهتران.

۱۸) عا عث: این اشارت بودند که گفت. نگاه کنید به تعلیقات. ۱۹) عا، عث، ح: «اند» ندارد.

۲۰) ل، عث، ح: روی آرزو. ۲۱) عا: در این است که چون دفتر.

۲۲) عا، عث، ح، ل: اجسام و اجرام.

۲۳) عث، ح: نکند. عا: نکردند و صفت ایشان که الخ. ۲۴) آ، ا، د، عا: رحمانی.

۲۵) آ، ا، د: خلت. ۲۶) عا، عث، «دل» ندارد. ۲۷) ح: بگشایند. عا: باز نگشایند.

۲۸) ح: با ذوق. عا: باز دون همتانی که. ۲۹) ح: شیطان.

۳۰) ل، عث، ح: دلق عصا. ۳۱) ل، عث، ح: «انبان» ندارد.

۳۲) فقط آ: و جز.

۳۳) چهار دیوار خانه‌ای که از هر چهار طرف دیوار داشته باشد. رک. دیوان سنائی ص ۹۶. ح: بر چهار دیوار.

فرو[1] نیایند. و پویندگانی[2] که از مکتب تلقین روی به مشرب[3] یقین دارند، دیگرند. روندگانی[4] که از سوادکدهٔ[5] طین به غربت‌آباد[6] شیاطین[7] منزل کنند[8]، دیگر. و[9] جلساء الرحمن در شأن آزاد مردانی است که[10] ایشان طالب[11] صفتی‌اند که امروز بقا راست و فردا لقا را. «اخسئوا فیها و لاتکلّمون[12]» نعت مختصرانی است که[13] ایشان عاشق صورتی[14] اند که امروز بازی راست[15] و فردا غمازی را. این چنین[16] خمیرمایهٔ لعنت را که صورت[17] است «لا یحالفه[18] الا مائق و لا یخالفه الا فائق». نقشی[19] که مأمون الغیب معدوم العیب[20] جلت[21] آنست[22] جز در نگارخانهٔ «انشاناه[23] خلقا آخر[24]» نیابی. و شاهدی[25] که «ظاهره صبیح و باطنه صحیح[26]» صفت آنست جز در فرجهٔ «اصبعین[27] من اصابع الرحمن» نه بینی[28]. و اگر نه[29] چه فایده[30]، که نقش الهی و صفت نامتناهی[31]

---

۱) ل، عث: فرود. ۲) ل، عث، ح: پویندگان. عا: پویندگانی که از سودا (کذا) کدهٔ الخ.
۳) عا، ا، د: به مشرق. ۴) ل، عث، ح: پویندگانی. عا: جویندگانی که از مکتب تلقین الخ.
۵) ل، عث، ح: سودای لذت طین. عا: سوداکده.
۶) ا، د: فرمان آباد. یک جا نسخهٔ متن عزب آباد الشیاطین. عا: فریب آباد.
۷) آ، د: شیطان. ۸) ح: کند. عا: کنند دیگرند.
۹) ل: (و) محذوف. ح: جلت. آ، ا، د: جاساء. نگاه کنید به الجامع الصغیر (ص ۱۲۰) حدیث «جلساء الرحمن اهل الورع و الزهد فی الدنیا». نیز به تعلیقات. ۱۰) عا: چه.
۱۱) آ، ا، د: در طلب.
۱۲) قرآن، سورهٔ ۲۳، آیت ۱۰۸، سنایی گوید:
زان فصاحتها چه سودش بود، چون اکنون ز حق — اخسئوا فیها شنید اندر جهنم بحتری
ل، عث، پیش این آیت «بس» افزوده.
۱۳) عا، عث: چه «ل» ح «چه... صورت‌اند، ندارد. ۱۴) آ، ا، د: صورت.
۱۵) ل: بازی را اند. ۱۶) عا، ا، د: پس این.
۱۷) ا، د: بی‌صورت. عا: لعنت و صورت آنست که گفت.
۱۸) ا: بمخالقة. د: بمخالفه. عث: یخالفه.
۱۹) ل، ح، «نقشی که» ندارد. عث: نفسی، بدون نقطه. عا: نفسی که او مأمور الغیب و معدوم العیب جبلت او آن بود که. ۲۰) عث: العیب‌ست. ۲۱) ل: حیلت.
۲۲) عث، آ: نبود که. ل ح: آن است که جزء.
۲۳) آ: انشانا. قرآن، سورهٔ ۲۳، آیهٔ ۱۴. ۲۴) ل، ح، «آخر» ندارد.
۲۵) ح: شاهدی. عث: آن شاهدی. عا، ل: و آن شاهدی. ۲۶) عا، عث: قبیح.
۲۷) ح: اصبعین اصبع. ۲۸) آ، ا، د: نیابی. ۲۹) عا، ل، عث: ح: ولیکن.
۳۰) عث: فایده دارد. ۳۱) ل، عث، ح: «و صفت نامتناهی» نیامده. عا: صفت نامتناهی را.

جز بعین[1] الهی نتوان دید. تقاضایی[2] که از نقش‌خانهٔ[3] قدس برآید. روی به سوی[4] عبودیت اعلی علیین دارد، و مایهٔ[5] مردان آنست. و تقاضایی[6] که از هوس‌خانهٔ دیو برآید و[7] روی سوی مهبط اسفل السافلین[8] آرد، کار مخنثان است، و منتظران[9] نظر الهی دیگراند.

پس ای قوام‌الدین که تاج و تخت[10] خواص[11] در بالای اعلی[12] علیین منتظر قدر تو است[13]، در بالانهٔ[14] اسفل السافلین[15] چه کار داری[16]؟ دانم[17] که دانسته باشی «المروءة التامة مباینة العامة[18]». ای فرزند خلف آدم گرد[19] ناخلفان ابلیس چه گردی، جون خوانده‌ای[20] که «الاحتیاط فی ترک الاختلاط»؟ ای مادهٔ[21] روح و راحت دل مجروح، تو به نقش نفس[22] چون سر فرود آری، چون‌کفته‌اندکه«خلّ[23] الطریق لمن[24] لا یفیق[25]»؟ ای جان سماوی سنایی[26]، تو به ترکیب ظلمانی جسمانی او[27] چون افتادی. چون دانسته‌ای که «إذا لم یوافق ففارق». به واجب الوجودی[28] که ممکنات الوجودی[29] مدد از جود او دارند که آنچه جان پاک[30] قوام‌الدین طالب آن است. به دست این

---

۱) ح: تعین. ۲) عا، آ، عث: تقاضای. ۳) آ، ا، د: خامه.
۴) تصحیح از روی عا و عث.
۵) تصحیح از روی عا، عث، د. آ «و مایه مردان» نیامده. ل، ح «خانهٔ قدس... که از هوس» نیامده.
۶) عا، عث: تقاضای. ۷) آ، ا، د. و، نیامده.
۸) ل، ح: مهبط صورت آورد اسفل السافلین بازماندگان آن است به سرای. آ، ا، د «کار مخنثان است» نیامده. عا «دارد» به جای آرد.
۹) آ، ا، د: بازماندگان این به سراپردهٔ قوم به جای «منتظران ... پس ای.» عا و عث کذا در متن.
۱۰) آ، ا، د: تخت و تاج. ۱۱) عا: خواص حق. ۱۲) آ، ا، د: «اعلی» نیامده.
۱۳) آ، ا، د: منتظر آن است. ۱۴) ل: نهی. ۱۵) ل: اسفل ساحلین.
۱۶) آ، ا، د: دارد. ۱۷) ل، عث، ح: «دانم که» نیامده. عا: جون دانی که.
۱۸) آ، ا: المروءة قائمة بعنایة العامة. د: نامه به مثابه. برای این تمثیل نگاه کنید به کتاب التمثیل و المحاضره للثعالبی ص ۴۲۲. ۱۹) ح: گرداگرد.
۲۰) «جون خوانده‌ای» اضافه از روی عا و عث. ۲۱) ل: ای روح تران عاشق دل الخ.
۲۲) عا. نفسی فرود آیی که گفته‌اند. ۲۳) ل، عث، ح: خل.
۲۴) ح: من. ۲۵) آ: یضیق.
۲۶) عا، ل، عث، ح: «خاک آستانهٔ» افزوده. و عث: در تو. ۲۷) ل، عث، ح: «او» نیامده.
۲۸) عا: به واجب‌الوجود آن واجب الوجود.
۲۹) ل، عث، ح. ممکنات الوجود از او است. عا: مدد از وجود الخ.
۳۰) آ، ل، عث «پاک» نیامده. عا: آنچه صاحب عادل ادام الله دولته طالب الخ.

بی‌جاره نیست، و آنچه[۱] به دست این بیچاره است، هیزم مطبخ آن[۲] صدر دین[۳] و دنیا[۴] را نشاید. از[۵] برای مشاطگی صورتی[۶] که زهرهٔ تردامن[۷] کند، شیرگیران[۸] بسر او[۹] عشق بازی[۱۰] نکنند. و دوست روی[۱۱] که ناهید حیلت‌گر در نگار[۱۲] خانهٔ خیال مختصر آن آرد[۱۳]. آزاد مردان بر او دل[۱۴] ننهند[۱۵]. اما چون در نشاء[۱۶] اولی ابناء دنیا را از دیوان «انّک من المنظرین[۱۷]» فرمان است «الی یوم الدین[۱۸]»، و عوانانش را به استیلای (۱۳ الف) «و اجلب علیهم بخیلک و رجلک[۱۹]» گشاد نامه ایست، ایشان بدین منشور و[۲۰] بدان ولایت تهور[۲۱] و تغلب[۲۲] بر غریبان[۲۳] ولایت آدم توانند[۲۴] کردن. پس[۲۵] این مسکین بی‌مسکن در ظل ایمان و امان آن صدر دین[۲۶] و دنیا می‌گریزد. تواند بود که او را به ایمان[۲۷] در پذیرد، و به امان نگاه دارد[۲۸]، و به دست عوانان شیاطین باز ندهد[۲۹]. اگر[۳۰] طوق بندگی «اطعمهم من جوع[۳۱]» در گردنش نیفکند[۳۲]، حلقهٔ[۳۳] منت «آمنهم من خوف[۳۴]» در گوشش افگند[۳۵] «هذا، و رب الکعبة، آخِر ما فی الجعبة[۳۶]».

---

۱) ح «و انچه... بیجاره است» نیامده. ۲) عا: دربان آن.
۳) ح: صدر که دین. ۴) عا، ل: دنیا و دین. ۵) ا، د: زیرا که.
۶) ا، د «صورتی» نیامده. ۷) ا: ز، د: «نزند» به جای «تر».
۸) ا، د. شیران. عا، عث: شیرمردان. ۹) ا، د: آن.
۱۰) ل، ح: بازی. ۱۱) آ، ا، د: شبروی.
۱۲) ا، د: گرد خیال خانهٔ مختصر آن نهد. عا: خیال خانه مختصر آن نهد.
۱۳) عا، عث: «آرد» نیامده. ۱۴) ل، عث، ح: دل بر او. عا: بدان دل.
۱۵) ل: نهند. ۱۶) ل، عث، ح: نشان. عا: نشاة.
۱۷) قرآن، سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۵. در این آیهٔ خطاب به شیطان است.
۱۸) قرآن، سورهٔ ۱۵، آیهٔ ۳۵ و سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۷۸. در عا هر دو آیهٔ پیوسته آمده.
۱۹) قرآن سورهٔ ۱۷، آیهٔ ۶۴. اما در بعض نسخه‌های قرآن این آیت به شمارهٔ ۶۲ آمده است. در فلوگل سهواً «رجلک» به سکون «ج» آمده. و در این آیت هم خطاب به شیطان است. عا «استیلا» ندارد.
۲۰) ح «و» ندارد. عا: این ولایت. ۲۱) ل، عث، ح: همه تهور.
۲۲) ا: تقلب. ۲۳) ل، عث، ح: عزیزان.
۲۴) عا: نتوانند کردن. آ، ا، د: نتوانند کرد. ل: توانند کرد. ۲۵) فقط عا، عث س.
۲۶) عا: آفتاب دین و دولت. ۲۷) ا، د: به ایمان او را. ح «ایمان» ندارد، عث: به ایمان و امان.
۲۸) ا، د. «به امان نگاه دارد» ندارد. ۲۸) ل، عث، ح: «به دست عوانان شیاطین باز ندهد» ندارد.
۳۰) عا، عث، ح: «و اگر». ۳۱) قرآن، سورهٔ ۱۰۶، آیهٔ ۴.
۳۲) ح: افگند. عث: «... اکنون بالامر منه و الرای که آنچه ماند تا فرماید، افزوده. از اول دو سه لفظ خوانده نمی‌شود.
۳۳) عث «حلقهٔ منت» ندارد. ح «حلقهٔ... افگند» ندارد. ل: باری حلقهٔ منت و آمنهم الخ. عا: باری حلقهٔ و آمنهم الخ. ۳۴) قرآن، سورهٔ ۱۰۶، آیهٔ ۴.

اکنون رأی[۳۷] مضیء آن صدر بزرگوار بر تر در آنچه بیند که همیشه بینندهٔ انعام منعم و اکرام[۳۸] مکرم باد[۳۹]!

اندر مدح خواجه قوام‌الدین ابوالقاسم گوید[۴۰]:

تا سراپرده زد به علیین
قدر صدر اجل قوام‌الدین
از پی آبروی راهش را
آب زد ز آبروی روح امین
وز پی قدر خویش صدرش را
بست روح‌القدس به عرش آذین[۴۱]
چو عراق از نگار خامهٔ او
خوش لقا چون نگار خانهٔ چین
در شکر خواب رفت فتنه ازو
از سراندیپ تا به قسطنطین
دولتش بر کسی که چشم افگند
نیز در ابرویش نه بینی چین
تا بجنبید عدل او، بگریخت
فتنه در خواب و ظلم در سجین
بر گرسنه چو زاغ شد در زخم
چون سر زخمه مخلب[۴۲] شاهین
بر برهنه چو سیر کرد از رحم
چون تن شیر پنجه شیر عرین[۴۳]

---

۳۵)ا: درو پوشاند. د: درو پوشانند. عا: در گوش او کند.
۳۶)ل، عث، ح: و هذا. برای این مثل رجوع کنید به مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۳۲۲، و نیز ترجمهٔ یمینی ص ۲۸۹ اما پیش از این در «عا» آمده است: «اکنون الامر منه والرای له. اکنون آن چه باید تا فرماید».
۳۷)ا، د: رای او برتر بر آنچه بیند. این فقره در نامهٔ سوم ص ۶۰، س ۱۵ آمده.
۳۸)ح «و اکرام» ندارد.
۳۹)ل: بمنه.
۴۰)این قصیده فقط در «د» شامل است، و از همانجا گرفته شد (ص ۴۲۹ ـ ۴۲۳).
۴۱)آیین و آرایش، و رسم و قاعده.
۴۲)بالکسر، داس بی‌دندانه و چنگال.
۴۳)بیشه و صحرا. و شیر را اکثر به آن نسبت کنند.

بر فلک نور پاش رویش بس
چون قمر را سیه کند تنّین[1]

در زمین کارساز جودش بس
چون زحل در کف آورد شاهین

چون گل از نم همی بخندد ملک
تا گرفت از جمال او تزیین

تا نه بس روزگار چون خورشید
خاک زرین کند به رایِ رزین[2]

ای ز فرّ تو دین و ملک چنان
که جهان از ورود فروردین

حق گزیدت پی صلاح جهان
حق گزین کی بود چو خلق گزین

خاک پایت همی به دیده برند
همه دارندگان خلد برین

ای ز جاه جهان به بام جهان
مترقی به جذب حبل متین

ای مفرّح جهان جسمی را
از تو روح رهی چراست حزین

چشم درد مرا مبند از عز
چشم بندی ز آفتاب مبین

دل گرم مرا بساز از لطف
گل شکر را به جای افسنتین[3]

---

۱) بالکسر و نون اول مشدد، در آسمان از تقاطع منطقهٔ فلک به صورت مار بزرگ که یک طرفش را رأس گویند و طرف دیگر را ذنب. به قول صاحب قاموس «تنین» سفیدی است در آسمان که تنه‌اش در شش برج است، و دمش در برج هفتم و سیر می‌کند چون کوکب سیاره. و آن را به فارسی هشتیز گویند. تنین فلک اشاره به عقیدهٔ رأس و ذنب است که محل تقاطع حامل قمر باشد (فرهنگ آنندراج).

۲) به معنی استوار، محکم. نگاه کنید به دیوان منوچهری ص ۱۷۴.

۳) نوعی از بوی مادران کوهی است. گل آن به اقحوان و تلخی آن به صبر نزدیک است. درد چشم را سود دارد (برهان).

من نگویم که این بد است، ولیک
من نیم درخور چنین تمکین
پیش چون من گرسنه کس ننهد
قرص خورشید و خوشهٔ پروین
کردش اکرام خود خلیل، چه سود؟
نخورد جبرئیل عجل سمین[1]
تا تو، ای خضر عصر، در شهری
بنده را غول همره است و قرین
گاه دربان مارم از بر کوه
گاه مهمان مور زیر زمین
از پیِ سهم خشت[2] دارانت
خشت دارم چو مردگان بالین
ای ز من خوش، مرا مکن ناخوش
که مکافات آن نباشد این
زین و مرکب ترا، مرا بگذار
تا شوم زین پیادگی فرزین
شهپر جبرئیل مرکب اوست
چه کند جبرئیل مرکب و زین
بر تن و جان من گماشت فلک
هرچه ابلیس را ینال و تکین
این یکی گویدم که «برگو، هان»
وان دگر گویدم که «برجه، هین»
گرچه گنگی، بیا و شعر بخوان
ورچه کوری، درآ و صدر ببین

۱) گوسالهٔ فربه. نگاه کنید آیت قرآن مجید، سورهٔ ۵۱، آیهٔ ۲۶: فراغ الی اهله فجاءَ بعجل سمین.
۲) به معنی نیزهٔ کوچک.

ویـــن بـسترساندم بـه آن المـلک
وانْ امــیدم کـند بـه ایـن الدیـن
این بـرانـد بـه لفـظ چـون دشـنه
و آن بخواند به ریش چون زوپین
من بـه زاری بـه هـر کـیا گـویان
کـای ز گــرگان نــبیرهٔ گــرگین
مسکن خـود گـذاشـتم بـه شـما
می چه خواهید از مـن مسکـین؟
من به چشـم شـما کسـی شـده‌ام
ورنه کس نیستم بـه چشـم یـقین
جز به کژ کـژ هـمی فـزون نشـود
مأتین جز بـه چـپ نشـد عشـرین
گاهم آن گوید: «ای کـذا و کـذا»
گاه این گوید: «ای چنین و چنین»
یک دم آن بـــاد سـبلتک بـنشان
در وثـــاق آی، بـــا کـــیا بـنشین
پـــیشم آرد دوات بُـــن ســـوراخ
قـــلم سست و کـــاغذ پُـــرزین[1]
هان و هـان در بـروت مـن بـندد
که شوم در عرق چو چشمهٔ هین[2]
زود کن، یک دو کـاغذم بـنویس
شـــعر پـیشین و شـعر بـازپسین
گرچه صـد کـار داشـتم در مـرو
لیک بـــهر تـــو رفـــتم از غـزنین
با چنین عاشقان چـو سـازم من
جز که چـون عـاشقان او ز انـین

---

۱) پرز، به ضم اول لیقهٔ، دوات (برهان).

۲) هین به معنی سیلاب (آنندراج).

چرب و شیرینش این که برخواند
بـه گـناهی دو آیت از «والتّـین»
زحمتْ ره چگـونه خـواهـد بـود
هـر کـجا رحـمتْ قـبول چـنین
حق به دست من و مـن از جـهّال
در مـلامت چـو صـاحب صـفّین
نـحمدالله کـه نـیستند ایـن قـوم
در حـریم قـوام حـرمت بـین
زان کـه نـاید قـوام بـاری هـیچ
از کسـان اجـل قـوامالدیـن
همه هـم صـورتند و هـم سـیرت
هـمه هـم نسـبتند و هـمآئین
مـن ندانـم کـیم کـزین درگـاه
خلق در شادی اند و من غـمگین
من چه دانم کـمال حـضرت تـو؟
خر چه داند جـمال حـورالعین؟
ایـن چـنین دولتـی مـرا جـویان
من گریزان چو زوبع[1] از «یاسین»
آری آری ز ضـعف بـاشد، اگـر
گـرد دوشـیزه کـم تـند عـنّین
صورت ار با تو نیست، جان با تست
عـاشق و بـنده و رهـی و رهـین
روح عیسیٰ تراء چه جویی رنـج؟
دم آدم ترا، چـه خـواهـی طـین؟
درّ شـاهان تـراست، آنـچه بـماند
صدف است آن، بمان، به راه نشین

۱) زوبع، زوبقه نام شیطانی است، یا رئیسی از پریان (آنندراج).

مهر چون عجز شب‌پرک دیده‌ست
گــر درو نــنگرد، نگــیرد کین

گر چو از خوی بنده گرم شوند
خــواجگان عجول کبر آگین

هــمه صفرای خــواجگان ببرد
ذوق ایــن قطعهٔ ترش شیرین

تــا ز روز و شب است در عالم
مادت سال و ماه و مدت حین

مــادت و مــدت بقای تو باد
رفــته و ماندهٔ شهور و سنین!

نامهٔ ششم

(این[1] نامه به سوی خواجه اسمٰعیل شنیزی نوشته)

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

بار خدای جلّ و علا سبب شفای اهل اسلام را به اهل اسلام ارزانی داراد، و عیسی عهد را در مهد عافیت پاینده داراد، بمنه و فضله!

حدیث آن سه موکل که خادم درخدمت از اول ایشان شکایت[2] کرده بود، و ناهمواری آن سه بی‌انصاف حکایت کرده که ایشان در بارگاه این سه پادشاه کارگاه ساخته بودند، و به حرارت عارضی خرمنهای ایشان سوخته به درجه‌ای که هرگز بنگ[3] و[4] مهانل[5] و هزارسپند بر روح نفسانی صد یک از آن نکرده بود که خدعت آن یک

---

۱) در اصل عنوان این طور آمده: این نامه هم بدان صدر مکرم نویسد، منظورم از صدر، ابوالقاسم درگزینی است، اما این سهو است، ر. ک: به تعلیقات.

۲) ح از اینجا تا «حکایت کرده که ایشان» نیامده.

۳) ح، عث: سگ، بدون نقطه. این واژه در دیوان سنایی در بیت زیر آمده است (چاپ مصفا، ص ۱۸۷، چاپ مدرس، ۲۷۶):

بنگ و افیون شود از بوی تو سرمایهٔ عقل — گر در آن کو که تو باشی بود افیون یا بنگ

۴) ل به جای «و» «در» است.

۵) مهانل، بالفتح و ضم نون، در رشیدی به معنی افیون خالص، و در جهانگیری به کسر نون، و این بیت حکیم سنایی را به این صورت شاهد آورده:

خود حال دگر خلق چه گویم که ز سودا — بودم چو کسی کو خورد افیون مهانل

اما در دیوان حکیم مصراع دوم این طور آمده است: بودم چو کسی که خورد افیون و هلاهل، و قوافی این

←

موکل کرد[1]، و هرگز سم سموم و مزاج افیون بر نفس حیوانی او نکرد که[2] شناعت[3] آن دیگر عوان[4]، و هرگز سورنجان[5] [و] هیچ ادویهٔ محلل به قوای [روحانی] آن ننموده بود که آن سدیگر ظالم. اما اگر نسیم سنبل و کردار دارچینی و انس انیسون[6] تفقّد آن محترم نه بودی، جادهٔ اعصاب و نخاع[7] از انهای[8] نُهیٰ[9] معزول[10] شده بود؛ و اگر نسیم مشک و عنبر و هنگ[11] مرجان و گوهر تعهّد آن محتشم در نیافتی، هوای شرایین از راح روح محروم مانده بود؛ و اگر رود[12] عودِ سود و مصطکیِ تربیت آن بزرگوار تدارک نکردی، تکاب[13] روده از فیضِ فضل محروم و مهجور گشته بود، و ولایت نهاد را به ملک‌الارحام تسلیم کرده. اما از سیاست تفقد او و عاطفت تعهد او[14] این در دامن فنا پنهان شد، و آن در نهان خانهٔ عدم متواری. آری چنین باشد.

←

قصیده عادل، غافل، جلاجل، بابل، عنادل، مسهل، حامل و غیر آنهاست. نگاه کنید به فرهنگ آنندراج، جلد دوم، ص ۴۷۶، و دیوان، چاپ مظاهر مصفا، ص ۱۹۴، و چاپ مدرس، ص ۲۸۸.

۱) ح «کرد» نیامده. ۲) ل، عت «که» ندارد. ۳) ل، عت: شفاعت.

۴) ح: عوام. و عوان، سخت گیرنده و ظالم و زجرکننده و سرهنگ دیوان سلطان را گویند.

۵) سورنجان برای معالجهٔ درد مفاصل و یرقان و غیره بکار می‌رود.

۶) انیسون تشنگی را فرو نشاند و شکم را ببندد.

۷) ح: نحاح. نخاع مغز مهرهٔ پشت که حرام مغز نامندش. و آن رشته مانند است سپید میان مهره‌ها که از دماغ فرود آید و شعبه‌هایش در اندام رود (فرهنگ آنندراج). ۸) انها بالکسر رسانیدن چیزی را.

۹) ل: نهی. ح: زهی. و نهی جمع نهیة به معنی عقل و فهم.

۱۰) معزول به معنی یکسو و جدا کرده شده.

۱۱) ح: سنگ، عت: هنگ. و هنگ به معنی مقدار و وزن و سنگینی است چنانکه در این بیت حکیم سنایی (دیوان، چاپ مظاهر مصفا، ص ۱۸۹، چاپ مدرس رضوی، ص ۲۷۸):

مدح بی‌صلت آن راد نمی‌آید چست — شعر بی‌جامهٔ آن مرد نمی‌گیرد هنگ

و به معنی نگاهداشتن و غمخواری کردن (ایضاً ص ۱۸۶، ص ۲۷۵):

از بزرگی‌ست در دماغ تو کبر — وز کریمی‌ست در نهاد تو هنگ

نیز نگاه کنید به برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۳۸.

۱۲) ح: زود. ل: رود. رود به معنی آهستگی و نرمی هم آمده است.

۱۳) تکاب زمینی آب کند را گویند، و وسط و میانهٔ دو کوه را که دره باشد، و زمینی از دره و غیر دره که در بعضی جای آن آب فرود رود و از دیگر جای برآید و بعضی جا خشک باشد و بعضی جا آب ایستاده و بعضی جا روان باشد و بعضی جاهای آن سبز و مرغزار بود. سنایی در قصیده‌ای می‌گوید: (چاپ مظاهر، ص ۲۷۲، چاپ مدرس، ص ۳۹۹).

آتش کلکش پدید، حل شده بیرون گریخت — سوی تکاب مسام، خون دل نارون.

۱۴) ح «او» نیامده.

بیت[۱]

تیرگی[۲] شب اگرچه دیر بماند — پای ندارد که آفتاب برآید
زحمت غوغا به شهر نیز نه‌بینی — چون علم پادشا به شهر درآید

در جملة الاقران است که در خطهٔ کون[۳] و فساد هم پارسا را و هم پادشا[۴] را بقای او حاجت است، و ظاهر اهل ظاهر در صورت و باطن اهل حقیقت در صفت به اشارت مبارک و نفس شفاده[۵] وی به عنایت شافی[۶]، عزّ اسمه، باز بسته است و در این معنی گفته است:

رباعی[۷]

(۱۳ ب) دریادل و ابردست یک تن چو تو نیست
وز بادهٔ جود مست[۸]، یک تن چو تو نیست
دین‌پرور و شه‌پرست یک تن چو تو نیست
شه را همه چیز هست، یک تن چو تو نیست

و این قطعه را[۹] هم گفته‌ام:

علم و عمل خواجه سماعیل شنیزی[۱۰]
ما را ز نچیزی[۱۱] برسانید به چیزی
ما کبک‌دلی[۱۲] بوده[۱۳] گریزنده[۱۴] ز کبکی
او کرده دل ما چو دل باز گریزی

---

۱) از روی «ل» افزوده. ۲) برای بیت دیگری نگاه کنید به مرصاد العباد ص ۱۱۶.
۳) عث: کونی. ۴) کذا در ل و عث. ۵) اصل: شغاده.
۶) ح: سامی.
۷) ل: بیت. این رباعی در دیوان نیامده، و در «ح» فقط یک بیت شامل مصراع اول و چهارم آمده است.
۸) عث: جود و مست.
۹) ح «را» ندارد. این نظم در دیوان چاپی به عنوان «در مدح خواجهٔ عمید اسماعیل شنیزی» (چاپ مظاهر ص ۷۳۲، چاپ مدرس، ۴۹۹)» موجود و شامل هفت بیت است و بیت سومین که در زیر نوشته می‌شود، در متن نیامده است:

تا ما ز پی تنقیت و تقویت او — در صورت رستم شد، از صورت حیزی

۱۰) شنیز بر وزن تمیز کمان تیراندازی را گویند. ۱۱) دیوان (مدرس): به بخیزی.
۱۲) دیوان (متن): دری. ۱۳) ل، عث، ح: بود. ۱۴) دیوان (متن): گریزیده.

در واسطهٔ خازن[1] و نقاش بدین[2] شکر
با جان مترنم شده نیروی تمیزی
در کارگه و بارگه حکم و فنا یافت
جان و تن[3] ما از دو[4] سماعیل عزیزی[5]
دین تازه شد از[6] صدق سماعیل پیمبر
جان تازه[7] شد از حذق[8] سماعیل شنیزی
چونانک سنایی را زو قدر و سنا[9] شد
ای بخت، بدو گوی که با عیش همی[10] زی

۱) ل: دواسطه به خازن. عث، ح: واسطه به خازن.
۲) ل: نقاس بدین شکر. ح: بدن شکر.
۳) دیوان: جان و دل. ل: جان و تن مال رد.
۴) ح: روی.
۵) دیوان (متن): غمیزی.
۶) دیوان (حاشیه): جان تازه شد از دین. و در حدیقهٔ سنایی، این مصراع آمده است:
جون سماعیل صادق‌الوعد اند
۷) دیوان (متن): زنده دیوان (حاشیه): دل زنده شد از صدق.
۸) ل، عث: حذف. ح: صدبق. دیوان (متن مظاهر): حذق. دیوان (متن مدرس): حدق. در دیوان سنایی این مصراع آمده است: «هرگز اندر طبع یک شاعر نبینی حذق و صدق». (ص ۳۳۷).
۹) سناء به معنی بلندی، رفعت، روشنی.
۱۰) دیوان (متن): با بخت همی زی. دیوان (حاشیه): با عیش بهی زی.

نامهٔ هفتم

این نامه به سوی[1] قاضی ابوالمعالی [احمدبن] یوسف لجامی[2] نوشته، رحمة‌الله علیه!

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمد لله علی ما ارشد و هدی، و انعم و اسدی، و عصم من ورطـات الردی. و السلام علی محمد نور الهدی و علی آله. مصوّر آفرینش و مقدّر بینش در خطاب مبرم و تنزیل محکم خویش چنین می‌فرماید که قوله تعالی[3] «یا ایها الذین آمنوا ان جـاءکم فاسق بنبأٍ» (الآیه) و جای دیگر می‌فرماید[4]: «یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیراً من الظن، انّ بعض[5] الظن اثم»، از بهر آن که دو مصوّر[6] مزوراند[7] در بنیت ناخلفان آدم که یکی در نگارخانهٔ طینت رنگ غرور و زور آمیزد، و دیگر در گلشن انساتیت نیرنگ[8] خیال[9] محال زند. آن یکی زیف[10] شهوت را در رشتهٔ ناراستی قدر[11] کند، تامش بسط[12] نهد. و

---

۱) ح: به قاضی. ۲) ح: الحامی نوشته (به حذف رحمة‌الله علیه). نگاه کنید به تعلیقات.
۳) ح: که قوله تعالی... دیگر می‌فرماید، ندارد. قرآن، سورهٔ ۴۹، آیهٔ ۶.
۴) قرآن، سورهٔ ۴۹، آیهٔ ۱۲. ۵) عث «ان بعض الظن» ندارد.
۶) ح: متصور و مسهود. ل، عث: متصور منور.
۷) نگاه کنید دیوان فرخی ص ۵۵، ۱۴۹.
۸) ل، عث، ح: به نزدیک. برای نیرنگ و رنگ نگاه کنید به دیوان منوچهری ص ۴۹: دهر بی‌تلبیس و تنبل، چرخ بی‌نیرنگ و رنگ. ر. ک: تعلیقات. ۹) ل: و محال.
۱۰) ح: رین. زیف به معنی گناه و بی‌ادبی هم هست، و در عربی زر قلب و ناسره باشد چنانکه سنایی گوید: ترا دانند زیف و ضال و مجنون، (دیوان ص ۲۰۷). ۱۱) ل، ح: فقد.
۱۲) ح: بسیط.

این دیگرش مهرهٔ[۱] غضب را در سلک کم و کاستی عقد کند، لقبش قبض[۲] نهد؛ ولکن همان بسط بازی باشد. و همین قبض مجازی. آن ارباب رعونت را ...[۳] کند و این اصحاب تهور را تکبر آموزد. محرک[۴] آن رعنای، زخمه‌زن فلک سیوم و مهیج[۵] این بدخوی، زخم‌زن سپهر پنجم. آن یکی نقش[۶] گرگ را در پیکر یوسفی بر حسّ[۷] بصر[۸] کوتاه‌بینان جلوه کند، و این دیگر نقش[۹] یوسف را در پوست گرگی به سلیم الیوسفیان[۱۰] نماید. کارخانهٔ این خامه‌نگار در آب است[۱۱] به خلاف آن، و نگارخانهٔ این رنگ‌آمیز در آتش به ستیزهٔ این. اما هم در نهان‌خانهٔ این نهاد از پس پرده‌های عزت، نقاشی دیگر است محقق نه ممخرق[۱۲]، نبی نه متنبی، و نفس انسانی متوسط میان آن یکی نقاش حقیقی و این دو مصوّر[۱۳] مجازی. او را دو روی یک روی[۱۴] سوی آن نقش‌بند محجوب، و دیگر روی (۱۴ الف) سوی این رنگ‌آمیز[۱۵] مکشوف ـ نفس انسان را تا قبله‌گه از این سوست، در غرور و زور این دو مصوّر[۱۶] مزوّر است، و در جوال[۱۷] این دو مهوس موسوس[۱۸]. لقبش از قرآن مجید این که[۱۹] «شیاطین الانس[۲۰]». و باز اگر رویش از آن سوست. در بر علم و حلم آن یکی مقدس است، خطابش از دیوان رسالت این که «العلماء امناء الرسل[۲۱]» و دیگر «الشیخ فی قومه کالنبی فی امته[۲۲]». و گاه روی از آن جانب دارد و گاه از این

---

۱) ل، ح: چنین مهره.
۲) بسط، گستردن و پهن بازکشیدن مطلبی یا پاسخی. قبض، درهمی، گرفتگی، اصطلاحی‌ست (سبک‌شناسی ۲: ۲۱۲، ۲۱۸). و نیز نگاه کنید به بیت زیر سنایی (دیوان ص ۵۶):
پیر داند قبض و بسط عاشقان، لیکن چه سود؟ — تربت ما موضع بیل است، جای پیر نیست
۳) کذاست فی‌الاصل؛ ممکن است تجبّر تعلیم کند درست باشد.
۴) ح: محرکه. ۵) ح «و مهیج... پنجم» ندارد.
۶) ح: نفس. ۷) عث، ح: حسن. ۸) ح: بصره.
۹) ح: نفس. ۱۰) ل، عث، ح: البوستیان. ۱۱) ل، عث: آتش است.
۱۲) به معنی برهم‌زننده. ل، عث، ح: ممحرق. ۱۳) ل، ح: متصور.
۱۴) ح: دیگرروی. ۱۵) عث: درنگ‌آمیز.
۱۶) ل: مقصور، ببینید همین کتاب ص ۹۱ سطر ۸.
۱۷) ح: زوال. جوال معرب گوال، به معنی گرد برگردیدن. ۱۸) ببینید مقدمهٔ بسر رفا، ص ۱۶.
۱۹) ح: که این. ۲۰) قرآن، سورهٔ ۶، آیهٔ ۱۱۲.
۲۱) ح: العلماء آمن الرسول. عث: العلماء آمنا الرسول. برای این خبر نگاه کنید به الجامع‌الصغیر، جزء ثانی، ص ۵۷، و مجمع‌الامثال (میدانی)، جزء ثانی، ص ۳۶۹–۳۷۰. و در کنوزالحقائق، جزء ثانی، حاشیهٔ ص ۱۱۹، روایت خبر اینست: «العلماء امناء الله علی خلقه». و نیز نگاه کنید به کتاب امثال و حکم ۱: ۲۶۲.
۲۲) الجامع‌الصغیر، جزء اول، ص ۳۶، و کنوزالحقائق، جزء ثانی، حاشیهٔ ص ۹۶، روایت این خبر به قرار زیر ←

جانب که[۱]: «یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأٍ[۲]»، این کسانی که با دیده‌های درد تقلید از پس پرده‌های رقیق[۳] در این صورت گران نظاره می‌کنند[۴]، تا گاه از[۵] افراط ضیاء مصوّر اصلی پردهٔ حلهٔ[۶] ایشان از قبول نور مهجور می‌شود؛ گاه از کثرت ظلمت آن دو نقش خیالی طبقهٔ عنکبوتیه[۷] از مدد باصره محروم می‌ماند، «خلطوا عملا صالحا و[۸] آخر سیئا[۹]». میان این سه نقاش به بدیههٔ[۱۰] عقل غریزی مئیز[۱۱] نتوانید کرد، تا مرشد اصلی‌تان ارشاد نکند: «عسی الله ان یتوب علیهم[۱۲]» که «ان الاعمی بغیر قائد ملوم». از برای این اشکال سر سالکان راه خدای که[۱۳] این گدایی بکرد که «ارنا[۱۴] الاشیاء کما هی» گفت: صورت‌گرانند در این خانه محقق و ممخرق، ای مصور[۱۵] مصورآفرین، کحل[۱۶] هدایتی در دیدهٔ بصیرت ما کش، تا ما صورت اصلی[۱۷] را از وصلی باز دانیم. و نیز مشتی مختصر بصرانند که خود را بر طویلهٔ ما[۱۸] بسته‌اند، مرشدی در قبهٔ[۱۹] حواس ایشان نصب کن ناقدی گذاره دیده و ناقلی پسندیده[۲۰]، تا طباع ایشان را از خداع[۲۱] این دو مخیل مهول نگاه دارد، تا در گداکدهٔ ظلومی[۲۲] و جهولی ستوروار عذر این بنهد که «(من)

است: «الشیخ فی اهله کالنبی فی امته، الشیخ فی بیته کالنبی فی قومه». و همین روایت در قابوس‌نامه ص ۲۵ آمده است. و در کشف‌المحجوب ص ۶۲ و مکتوبات یحیی منیری ورق ۵۰ب، ۲۴۰ الف بر طبق متن می‌باشد. نیز نگاه کنیدبه مرصاد العباد ص ۲۲۶، و کتاب امثال و حکم، ۱: ۲۵۴.

۱) ل، عث: که این. ۲) قرآن سورهٔ ۴۹، آیة ۶. ۳) اصل (هر سه نسخه): رفیق.

۴) ح: می‌کند. ۵) اصل (هر سه نسخه): آن. ۶) ح: چند و ایشان.

۷) نسخهٔ اصل: عنکبوتیان. عنکبوتیه: طبقهٔ چهارم از طبقات چشم، و آن غشای رقیق است مانند نسیج عنکبوت (فرهنگ آنندراج). ۸) عث «و» ندارد.

۹) قرآن سورهٔ ۹، آیة ۱۰۲. ۱۰) بدیهه به معنی فکر و خیال هم آمده.

۱۱) به معنی تمیز. ۱۲) قرآن، سورهٔ ۹، آیة ۱۰۲. ۱۳) ح «که» ندارد.

۱۴) ح: انا. این خبر در مقدمهٔ بسر رفا نقل شده. نگاه کنید به حدیقهٔ سنایی ص ۱۰، و مرصاد العباد ص ۱۴۴، و تعلیقات کتاب حاضر. ر. ک: کشف المحجوب چاپ زوکوفسکی، ص ۲۳۱، ۵۲۶، و در فرائد غیاثی، ج ۱ ص ۴۹۰ است: هرچه مستفیضان ارنا الاشیاء کما هی و مفیضان دیوان اسرار الخ.

۱۵) کذا در ل و عث. ۱۶) عث: کحلی.

۱۷) مقدمهٔ بسر رفا ص ۴: اصلی نه و صلی، و ص ۲۴: اصل و وصل به ثمن بخس فروخته.

۱۸) ح: کاسته‌اند. ۱۹) ل: حواس قبه. ۲۰) عث «و ناقلی پسندیده» ندارد.

۲۱) عث: خدا خداع. خداع، به کسر، فریب دادن، و مخیل، خیال بد دارنده.

۲۲) نگاه کنید به حدیقهٔ سنایی، ص ۲۸۵، علی‌الخصوص این بیت:

هیچ بد نامد آدمی را پیش — از ظلومی و از جهولی خویش

یسمع[۱] یخل»، در دولت‌سرای[۲] تشریف و تکلیف موروار این کمر بربندد که «یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأٍ» که فتبّتوا فی الامور و التأنی فیها[۳]» با آن نقاش حقیقی رساند، تا از جملهٔ حزب‌الله باشند[۴]، تا از ننگ خود برهند که «الا ان حزب الله هم المفلحون[۵]». و از[۶] این دو نقاش مجازی تجنب نمایند، تا[۷] از خیل‌تاشان «حزب الشیطان» نباشند، تا در مزلقات[۸] این طین[۹] لازب نمانند[۱۰] که «الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون[۱۱]»، تا در این بوتهٔ[۱۲] بلا و امتحان، حقیقت این معنی خبرنشان عیان شود که «التأنی من الرحمن و العجلة من‌الشیطان[۱۳]»، تا روح قدسی به مرتبهٔ عقیدت مختلط شان[۱۴] به واسطهٔ قرآن بگوید که «و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا[۱۵]». حرمت صورت کلمه نگاه دارید. و هان! تا آن دو نقاش (۱۴ ب) ماه‌رویان را به دست سیه[۱۶] رویی بر شما جلوه نکنند، و رمهٔ گرگ[۱۷] و خوک را به عوض یوسف خوب[۱۸] بر شما عرضه ندهند[۱۹]، از برای آن که خزاین عافیت تزویر این دو بیباک را تاراج کند، از آن که بسیار[۲۰] نقش افتد[۲۱]، میان این[۲۲] دو نقاش که هم به مجاز تشبیه کند و هم به یقین، چنانکه مبین آفرینش در بیان خبر داد و گفت، علیه‌السلام: «الحلال بیّن و الحرام بیّن، و بینهما امور مشتبهات[۲۳]» بر بینهما[۲۴] مختلط جز طبیب حاذق محیط نشود «و بینهما

---

۱) برای این مثل نگاه کنید به مجمع‌الامثال، جزء ثانی، ص ۲۲۸. و نیز رجوع شوید به راحة‌الصدور ص ۲۱۶-۲۱۷. نیز رک: ص ۹۳ و تعلیقات همین کتاب.

۲) ح: سری. ۳) ل: و الثانی. ح: و انشانا. ۴) ح: باشد.

۵) قرآن، سورهٔ ۵۸، آیهٔ ۲۲. ۶) ح «از» ندارد. ۷) ح «تا» ندارد.

۸) مزلقه به معنی لغزش‌دهنده.

۹) نگاه کنید به این بیت سنایی:

صدق ما را صبح کاذب سوخت، ما را صدق بخش   پای ما در طین لازب ماند، ما را دست گیر

(دیوان، ص ۱۶۵)

۱۰) اصل: نمایند. ۱۱) قرآن، سورهٔ ۵۸، آیهٔ ۲۰.

۱۲) این واژه مکرراً به کار برده شد. نگاه کنید به مقدمهٔ حدیقه ص ۴۵، ۵۲.

۱۳) عث: الثانی. برای این خبر نگاه کنید به الجامع‌الصغیر، جزء اول، ص ۱۱۲ و کنوزالحقائق و احیاءالعلوم ج ۳، ص ۲۵. و نیز رجوع شوید به تعلیقات. ۱۴) ح: مختلطان.

۱۵) قرآن، سورهٔ ۴، آیهٔ ۹۶. ۱۶) ح: سه (بدون نقطه‌ها). ۱۷) سنایی در بیتی آز و آرزو را خوک و سگ گفته (دیوان ص ۳۳۵). ۱۸) ح «خوب» ندارد.

۱۹) ح: بدهد. ۲۰) ح «بسیار» ندارد. ۲۱) ح: امید. ۲۲) ح «این» ندارد.

۲۳) روایت کامل در الجامع الصغیر، جزء اول، ص ۱۲۸، این است: «الحلال بیّن و الحرام بیّن و بینهما امور

←

امور مشتبهات» که آنجا مفروض و مسنون کلید گم کند، و اجماع را نقاب بربندد، و معتاد و معهود را از تجربه[۲۵] تبرّا کند، تا ایشان به جد و جهد، به قوت و عهد پرده‌های عزت و غیرت از پیش نگار جان قدسی بردارند، تا میان نگار[۲۶] نور و نگار[۲۷] زور فرق توانند کرد[۲۸]، «ان اصاب فله اجران». و اگر به مهجور خویش مبذول گشته باشند[۲۹]، اما صحبت‌شان[۳۰] در حجاب این مانده[۳۱]، بر ایشان صواب و خطا[۳۲] پوشیده شد، هم محروم نمانند[۳۳]، «فلهم اجر[۳۴] واحد، لأن الحوادث لا تنقطع[۳۵] و النوازل لا تتناهی»، که این نقش بندان[۳۶] را غایت[۳۷] نیست و این نقش‌پذیران را نهایت[۳۸]، تا بر بدیههٔ عقل حکم نکنند[۳۹]، مگر که[۴۰] بر ناقد آفرینش و عاقلهٔ بینش مشورت کنند که جز از دریچهٔ مشبک[۴۱] اجتهاد نفس عیسیٰ را از نقش عیسی[۴۲] باز نتوان شناخت. و در قصیده‌ای این معنی باز رانده شده است:

قصیده[۴۳]

اندرین ره صد هزار ابلیس آدم‌روی هست
تا هر آدم‌روی را زینهار ز آدم[۴۴] نشمری



مشتبهات لا یعلمها کثیر من‌الناس. فمن اتقی الشبهات فقد استبرأ لعرضه و دینه. و من وقع فی‌الشبهات وقع فی الحرام کراع یرعی حول الحمی یوشک ان یواقعه. الا و ان لکل ملک حمی الا و ان حمی الله تعالی فی ارضه محارمه. الا و ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد، و اذا فسدت فسد الجسد کله. الا و هی القلب.» و نیز نگاه کنید به شرح تعرف ج ۳، ص ۶۶.
۲۴)اصل: متها؛ متن تصحیح قیاسی.
۲۵)ح: تجرید تجربه.
۲۶)ل، عث: به کار.
۲۷)برای این فقره نگاه کنید به مقدمهٔ پسر رفا، ص ۱۵.
۲۸)ح: تواند کردن (به حذف «آن»). برای این حدیث پیغمبر صلعم نگاه کنید به بخاری اعتصام ۲۱، مسلم اقضیته ۱۵، ترمذی احکام ۲، نسایی قضاة ۳، ابن ماجة احکام ۳ و مسند ابن حنبل ۲/ ۱۸۷، ۴/ ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۰۵. و نیز نگاه کنید به کنزالعمال، جلد ۳، ص ۱۸۹: «اذا حکم الحاکم فاصاب. فله اجران. و اذا حکم فاجتهد فاخطأ، فله اجر واحد» راوندی، راحة‌الصدور ص ۱۶: ان اصاب فله اجران و ان اخطأ فله اجرٌ واحدٌ.
۲۹)ح: باشد.
۳۰)ح: انسان.
۳۱)ح: مائده.
۳۲)ل: صواب و خطاب و صواب. ح، عث: صواب خطاب.
۳۳)عث: نمایند.
۳۴)ح: اجرا.
۳۵)ح: لاینفع.
۳۶)ل، عث: نفس‌بندان. ح: نقش‌بندی.
۳۷)ل: عمایت.
۳۸)ح: نهایت نیست.
۳۹)ح: نکند.
۴۰)ح «که» نیامده.
۴۱)ح: مشک. «مشبک» به معنی چیزی که در آن سوراخ سوراخ باشد.
۴۲)ل: عسی (بدون نقطه‌ها) و ح: عیسی.
۴۳)این قصیده در دیوان (ص ۳۳۵) مضبوط است.
۴۴)دیوان: کادم، عث: از آدم.

غول را از خضر نشناسی همی در تیه جهل
زان همی از رهبران جویی همیشه رهبری
برتر آی[۱] از طبع[۲] و نفس و عقل ابراهیم‌وار
تا بدانی نقشهای[۳] ایزدی از آزری[۴]

پیکرگری و آن قوای شهوانی است، و پیکارگری و آن نقش غضبانی است[۵]، صحرای سینهٔ ایشان تنگ می‌دارند، دارندگان[۶] روحانی از سلام علیک ایشان ننگ می‌دارند، «لا تدخل الملائکة بیتاً فیه کلب او صورة[۷]» اشارتی است، و در این معنی به نظم[۸] باز گفته‌ام:

بیت[۹]

دوری از علم، تا ز شهوت و حرص[۱۰]
جانت پرپیکر است و پرپیکار
کی در آید فرشته، تا نکنی
سگ ز در دور و صورت از دیوار

تا نفس انسانی زیردست[۱۱] نقش خیال باشد، بازیچهٔ شیطان است در بدایت که مخبر[۱۲] عالم ملکوت، «صلوات‌الله و سلامه علیه[۱۳]» چنین آگاهی داد و[۱۴] باز نمود که «خلق الخلق فی ظلمة[۱۵] ثم رش علیه من نوره». اما چندان که پرتو[۱۶] نور حقیقت آدم از خم پای «و نفخت فیه من روحی[۱۷]» علمها یازد، هجه (۱۵ الف) ابلیسان علم نگوسار

---

۱) ح: برتری. ۲) ح: نفس. ۳) ح: نفسهای.
۴) ل، ح، عث: آذری. ۵) ح: عصبانی است.
۶) ح: وارندگان. اما در مقدمهٔ دیوان ص ۴۸، این جمله آمده: دارندگانی که پختگان دم روح‌الله باشند.
۷) روایت این خبر در الجامع‌الصغیر، جزء ثانی، ص ۱۸۸، کمی مختلف است: «لا تدخل الملائکة بیتاً فیه کلب و لا صورة». و در کنوزالحقایق، جزء ثانی، ص ۱۹۵ حاشیه، بر این افزوده شده: «و لا جنب».
۸) این قصیده در دیوان چاپی ص ۱۱۷ آمده. ۹) کذا در دل.
۱۰) دیوان: چشم. ۱۱) ل، عث: زبردست. ۱۲) عث: مخبر.
۱۳) ح: صلعم. ۱۴) ح «و» ندارد.
۱۵) ح: ظلمته. دُرج‌الدّرر ورق ۱۰، نسخهٔ دانشگاه علیگر، ذخیره فرنگی محل، ان‌الله خلق الخلق فی ظلمة فالقی علیه نوره، و در کشف‌المحجوب ص ۹، ۱۹: خلق‌الله الخلق فی ظلمة ثم القی علیه نوره، نیز ر. ک: همین کتاب ص ۱۴۳. ۱۶) عث: برتو.
۱۷) قرآن، سورهٔ ۱۵، آیة ۲۹ و سورهٔ ۳۸، آیة ۷۲.

کردند و همه تزویر پیشگان زیر تیشگان[۱] سر درخس[۲] کشیدند. امّا تا آفتاب علم بر نیاید آن چراغ اجتهاد را نشاید نشاند[۳]. بی‌مشورت ناقد اللهی نه‌نگاه‌گر[۴] باید بود، نه نگارپذیر. از حضرت نبوت این دریوزه‌گری در باید آموخت، و به زبان حال نیاز[۵] درخواست که «اللهم انی اعوذبک ان أضِلّ و أُضَلّ و أذِلّ و أُذلّ»[۶] گفت: «احسن الخالقین»[۷] در بیمارستان کون و فساد ما را از علّت نگارگری مجاز و نگارپذیری دروغ نگاهدارد، و هم زبان نیازش گفت در بیان راز: «اللهم واقیه کواقیة الولید»[۸] آن‌که حوالت جای[۹] همه بی‌نوان[۱۰] بدوست، درو[۱۱] خوف آن است که نباید که چنین دو دبیر[۱۲] مدبر و دو مصور مزوّر دفتر متابعان من سیاه کنند، «انما اخاف علی امتی الائمة المضلین[۱۳]».

---

۱) این فقره کاملاً روشن نیست. اما واژه‌های زیر تیشه و زیر تیشگی در مقدمهٔ دیوان آمده است: «لیکن کنون ز بس کرمش زیر تیشه‌ام (ص ۱۶) اکنون از پاس آن زیر تیشگی پاس اشارت او بداشتم» (ص ۱۶) اما نگاه کنید به مصراع زیر سعدی: مباش غره و غافل چو میش سر در پیش.

۲) کذا فی الاصل (هر سه نسخه). ۳) ح: «نشاند» ندارد.

۴) ح: بکار ـ ل: زنگارگر. و برای نگارگر و نگارپذیر نگاه کنید به مقدمهٔ دیوان ص ۲۷.

۵) ح: فیه از.

۶) عث: اصل و اضل. ح: اذله أدل اذل. ل: اذل او اذل. رک الحزب الاعظم، ص ۳۴.

۷) قرآن، سورهٔ ۲۳، آیهٔ ۱۴ و سورهٔ ۳۷، آیهٔ ۱۲۵.

۸) حدیث است. نگاه کنید به الجامع الصغیر، جزء اوّل، ص ۴۸. الحزب الاعظم، ص ۷۵.

۹) ح: گاه.

۱۰) ل: نوآن. ح: نویان. نوان به معنی خرامان و جنبان باشد یعنی حرکت‌کنان و به معنی لرزان و نالان و زاری‌کنان و فریادزنان هم است ... و نالنده و جنبده و نالیدن و جنبیدن را نیز گفته‌اند و کوز و خم شده و خمیده و دوتا گردیده را نیز گویند. و به معنی کهنه هم آمده است ... و لاغر و ضعیف را نیز گویند و به معنی آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری هم هست و اسبی را نیز گفته‌اند که رنگش میان زرد و بور باشد (برهان قاطع، ۴، ص ۲۱۸۰) نیز نگاه کنید به ابیات زیر:

سپاهش هم کرده جامه سیاه نوان گشته شاه و غریوان سپاه

فردوسی

نوان و سست نیم تا مدیح‌گوی توام مدیح‌گوی تو هرگز مباد سست و نوان

معزی

دو سیه زنگی در پیش تو شهزادهٔ روم دو نوان نرگس برطرف دو گلبرگ طری

(دیوان سنایی، ص ۳۲۹)

نیز نگاه کنید به دیوان فرخی ص ۲۵۳، ۲۶۵، ۲۷۵، ۳۳۰ و غیره و نویان، پادشاه‌زاده را گویند. و ترکان ملوک و سلاطین را بدین نام خوانند (برهان، ۴، ص ۲۲۰۹)

۱۱) ل، عث: در.

۱۲) ح: دو بیر.

۱۳) حدیث نبوی است. نگاه کنید به الجامع الصغیر، جزء اول ص ۸۳؛ کنزالعمال، جلد ۳، ص ۱۹۲.

مراد از این اطناب و اسهاب و ترتیب و تشبیب و ترتیل[۱] و تطویل آن است که در این وقت خبری[۲] سخت هایل[۳] و مهیب به سنایی[۴] رسید که همی[۵] هم از صورت‌گران[۶] تصویر و تزویرگران[۷] تزویر، از این منازعی[۸] بر باطل و مشنعی[۹] بی‌حاصل «یبکیه اللطمة[۱۰] و یضحکه اللقمة»، از این دُرد قنینهٔ[۱۱] عالم و دزد خزینهٔ آدم، بی‌هیچ موجب و[۱۲] مقدمه با خادم لجاج کرد به مشهد هرکس که آنجا حاضر بودند و تعدی نمود چنان که[۱۳] حاجت آمد حاضران را او را از[۱۴] زجر کردن. صفت خادم آنجا «سکیت فی بطن عفریت» بود، و نظر این مظلوم در او «نظر المریض الی وجوه العوّاد[۱۵]» و نظر آن ظالم در این مظلوم «نظر التیوس الی شفاء الجاذر[۱۶]». خادم چون عیبی[۱۷] سلطان[۱۸] خشم[۱۹] او رغبت نکرد، او مذهب ابن مغیره آشکارا کرد که «من خالف[۲۰] السلطان». گوهر نفس این داعی در جوش آمد[۲۱] که «من سکت عن الحق فهو شیطان اخرس» و عقل عنانش باز می‌کشید که «الرجوع الی الحق[۲۲] (خیر) من التمادی فی الباطل». حکمت در نصیحت شده که در کاری شروع مکن که در آن کار هر که بهتر بتر[۲۳] که «العقرب الی الشر اقرب». با چندین احتمال و رزانت[۲۴] پیش همه سران خواجه امام ابوالمعالی احمدبن یوسف

---

۱) ح: اشهاب و ترتیب و تشبث و توسل. ۲) ح: چیزی.
۳) ح: سخت و هایل. ۴) ح: بشناسی.
۵) همی، علامت استمرار فعل، جدا از فعل. ۶) ح: صوت‌گران.
۷) اصیل: مزوّرگران.
۸) منازع: با کسی در چیزی واکوشنده، و منازعه: با هم کشش کردن با خصومت.
۹) بد و زشت و ملامت کرده شده.
۱۰) ح: الظلمة. و ل، عث: الطمه. متن تصحیح قیاسی.
۱۱) ح: فتنه. ل، عث: فتینه. قنینه بر وزن کمینه به معنی شیشه و صراحی باشد.
۱۲) ل، عث، ح: «و» ندارد. ۱۳) ح: چنانچه. ۱۴) کذا فی الاصل.
۱۵) ل، عث: الی الوجود العود. ح: الی جود العود. برای این مثل نگاه کنید به مجمع الامثال، جزء ثانی، ص ۱۹۸. و نیز نگاه کنید به تعلیقات.
۱۶) ل، عث: نظر التیوس الی شفاء الجازر. ح: نظر الیوس لاشفاء الجار. اما رجوع شوید به مجمع‌الامثال، جزء ثانی، ص ۱۹۸. ۱۷) ل: عسی (بدون نقطه) و ح: عیسی.
۱۸) ح «سلطان» ندارد. ۱۹) ح: حسم (بدون نقطه). ۲۰) ح: خائف.
۲۱) در مقدمهٔ بسر رفاء (حدیقهٔ سنایی ص ۱۷) آمده است: «روح آن عزیز در جوش آمد».
۲۲) کذا در هر سه نسخه. ۲۳) ح: سرله (روشن نیست).
۲۴) ح: رزایت. نگاه کنید به عتبة‌الکتبه، ص ۱۱، و مرزبان‌نامه ص ۱۲.

باسکونه[۱] عربی معتر[۲] کرده، و از این خادم شکایت نموده، و دروغی مبین ابلهانه[۳] حکایت و پلیدانه نفاق ارتکاب تلبیس[۴] دوانیده و ناشنوده که «ان العبد اذا استکمل النفاق ملک عینیه، یبکی بهما[۵] متی شاء»، و قصهٔ «و جاؤ اَباهم عشاء یبکون[۶]» فراموش کرده، نخست درنگ و نیرنگ‌های دیو شهوانی گزارده را پیش آئینهٔ زدودهٔ ایمان[۷] داشته. آینهٔ زدوده معذور باشد از پذیرا بودن نگار (۱۵ ب) و نکال[۸] که «من یسمع یخل[۹]» و قبول کردن آن سایهٔ اقبال آن دو پسر دورویه که «ألمؤمن غرٌّ کریم[۱۰]» و دیگر «فَدَلّٰهُمابغرور[۱۱]»، تا نفس نفیس او را متحرک گردانیده، و[۱۲] روح مقدس او را مضطرب کرده، مستی هذیان نا[۱۳] متقارب و ترّهات نامتناسب. هرچند «هو الجبل القاصف لا یزحزحه العواصف[۱۴]»، ولکن چنانکه[۱۵] «لا خیر فی حلم[۱۶] بلا غضب»، ازیرا مبدع غضب را و مخترع[۱۷] انتقام را همه به غضب و انتقام صفت کنند، «وباؤ بغضب من الله»[۱۸] و قوله عزّ ذکره: «فلما آسفونا انتقمنا منهم[۱۹]». ولکن در این معنی سخن‌گزاری خوش گفته است:

---

۱) کذا فی‌الاصل. و ح: ماسکونهٔ.

۲) ح: بدون نقطه. معتر به ضم اول و فتح ثالث و تشدید رای مهمله، نیازمند و محتاج.

۳) ح: و حکایت. ۴) ح: ابلیس دور شده. ۵) ل، عث: یبکا بهما.

۶) قرآن، سورهٔ ۱۲، آیهٔ ۱۶.

۷) ح «ایمان... زدود» ندارد. و در مقابل «آئینهٔ زدوده» در همین نامه (۶۴) «آئینهٔ صیقل‌زدهٔ ایمان» آمده.

۸) در آن دوره معمول بود. نگاه کنید به دیوان فرخی ص ۳۹۷، دیوان منوچهری ص ۳۸، و جملهٔ زیر: «در خزی دنیا و نکال آخرتند». مقتبس از کتاب «بعض فضائح الروافض» به حوالهٔ تاریخ ادبیات ۲: ۶۸۵.

۹) برای این مثال نگاه کنید به کتاب حاضر ص ۸۸ و به مجمع‌الامثال، جزء ثانی، ص ۲۲۸، «یقال خلت، إخال بالکسر، و هو الافصح، و بنواسد یقولون أخال بالفتح، و هوالقیاس. المعنی من یسمع اخبار الناس و معایبهم یقع فی نفسه علیهم المکروه». نیز، راحة‌الصدور ص ۲۱۷-۲۱۸: لشکری آراید و عصیانی نماید و بر مثل من یسمع یخل کار کند.

۱۰) برای این خبر نگاه کنید به کتاب حاضر ص ۹۶ و به کنوز الحقایق جلد ۲، ص ۱۸۰ و کنزالعمال، کتاب اول، ص ۳۶، نمرهٔ ۶۸۴، روایت کامل این است: المؤمن غر کریم و الکافر خب لئیم».

۱۱) قرآن، سورهٔ ۷، آیهٔ ۲۱. ۱۲) ح «و» ندارد. ۱۳) ح «نا» ندارد.

۱۴) ح: من العاصف لا یتمز الخ. نگاه کنید به فقرهٔ زیر که در روضة‌الصفا، ج ۴، ص ۲۹، آمده: «مانند جبل راسخ بر زحمت عواصف... تحمل می‌نمود». ۱۵) ح: ولیکن چنانچه.

۱۶) کذاست در ح: اما ل و عث: فی حلیم. نگاه کنید به حدیث پیغمبر علیه السلام: «اللهم انی اعوذبک من غضب الحلیم» راحة‌الصدور ص ۲۲۷: مثل لاخیر فی عزم بلاحزم.

۱۷) ح: منتقم. ۱۸) قرآن، سورهٔ ۳، آیهٔ ۱۱۲. ۱۹) قرآن، سورهٔ ۴۳، آیهٔ ۵۵.

بیت[۱]

هر آن خشم کان نز[۲] پي دين بود ز ایزد بر آن خشم نفرين بود

حمیت دین و جوهر مهابت محیی‌السنه را به صحرا آورده[۳]، وگرنه[۴] همت شیر از آن بلندتر است که او[۵] به دل کینه گیرد از روباه. و این بیتی چند[۶] بر بدیهه گفته شد:

بیت[۷]

که باشم من و خشم[۸] صدر شریعت
نه شاه و نه رای و نه خان و نه قیصر[۹]
اگر دوزخم، دم زدن بر نیارم
وگر آفتابم، فرو ریزم از بر
مرا این قلم وین زبان است وین دل
حصار و خزینه‌ی من این است و[۱۰] دفتر
اگر من بجز هجو ملحد سگالم
قلم دست بُرّد، سخن لب، زبان سر
نهالی مسلمانی شصت ساله
به پیرانه سر، کافری کی دهد بر

اعمی العمی «الضلالة[۱۱] بعد الهدی». آنکه[۱۲] چگونه به بدعت[۱۳] آن کس را نسبت[۱۴] کنند که اگر در پنجرهٔ حروف نظمش[۱۵] در نگرید، جمال سنت[۱۶] آنجا ببینید، و اگر از نقش نقش[۱۷] نثرش ببوئید، توحید و تجرید از آنجا یابید. روشن عقیدتی رای اعتقادی تهمت می‌کنند که اگر شرری از بوتهٔ او برین کارگاه زمردین زند، نه درم ماه

---

۱) فقط «ل» دارد. ۲) عث: از. ۳) ل، ح: آورد.
۴) ل: اگرنه. ح «نه» ندارد. ۵) ل، عث: کو.
۶) عث: «چند» ندارد. در دیوان چاپی این اشعار نیست. ۷) اضافه از روی ل.
۸) ح: خصم. ۹) ح: به شاه و به رای و به خاقان به فیصر. ۱۰) ح: «و» ندارد.
۱۱) ح: الضالة. در غزوهٔ تبوک در خطبهٔ آن حضرت صلعم این فقره یافته می‌شود، ر. ک: زادالمعاد لابن قیم الجوزیه ۲/۷(چاپ مصر)؛ راوندی در راحة‌الصدور ص ۱۵۵-۱۵۶ می‌نویسد: مثل، من استهدی الاعمی عمي عن الهدی، کرا کور رهبر بود در سفر / بود منزلش بی‌گمان در سقر.
۱۲) ح: آن (به حذف «که»). ۱۳) ح: چگونه گویند. ۱۴) عث: به نسبت.
۱۵) ل، عث: به ظلمش. ۱۶) ح: سبب. ۱۷) ح: نفس نفیس.

ماند، و نه دینار خورشید، و نه قراضهٔ[۱] ستاره. از ارادتی بوی زدن زندگی مادتش از عادت باشد. اما آن راکه جانش[۲] در حجرهٔ تصدیق همشیرهٔ ایمان بوده باشد، دانش[۳] از تخیل[۴] هیچ ممخرق سر پستان سیاه[۵] نکند[۶] که «البطّ[۷] لایهوله الشط». و آن راکه دلش در میدان تحقیق هم‌میدان اتفاق بوده باشد، مایهٔ او از هیچ مموه[۸] سپر نیفگند که «الفقیه لا یستعیره التمویه[۹]». اگرچه این همه بوده است، دیگر در جمله تا استر صفتی را بر استر صورتی[۱۰] جفت شد، جفتهٔ آن دو استر، چهار دیوارِ[۱۱] عافیت این منزوی[۱۲] خراب کرد، و خزینهٔ هزینهٔ این قانع به باد بر داد (۱۶ الف)

لقد حسوت[۱۳] الموت قبل ذوقه[۱۴] انّ الجبان[۱۵] حتفه من فوقه

قوت و خیال در ترس بر دست گرفت، عزیمت صبر بر پای فراق هزیمت دو شاخ کرد. ولیکن قرآن کریم[۱۶] به حکم[۱۷] بشارت تسکینی[۱۸] مر جان[۱۹] این حکیم[۲۰] را بداد که «عسی ان تکرهوا شیأ و هو خیر لکم[۲۱]»، و عقل مرشد این برهان[۲۲] بنمود که[۲۳] «من خاف ادلج[۲۴] و من أدلج بلغ المنزل». این خوف براق تو خواهد بود، تا ترا از فراق برهاند، و ارادت صدیق[۲۵] وار در گوش جان من فرو می‌خواند که «یا خالد اذن من الخوف»، تا

---

۱) ریزه‌های زر و سیم. نگاه کنید به مقدمهٔ حدیقه ص ۵۲. ۲) ل، عث: جانش (به حذف که).
۳) ح: و دانش. ۴) ح: محیل. ۵) عث «سیاه» ندارد.
۶) عث: نکنند.
۷) در کتاب التمثیل و المحاضرة ص ۴۵ این مثل بدین طور آمده: فلان یهدوالبط بالشط.
۸) ح: محوه. مموه بر وزن معظم، زراندود، ملمع کرده شده، و دروغ که به فریب آن را مانند راست گردانیده باشند. نگاه کنید به بیت زیر سنایی (چاپ مظاهر ص ۲۲):

غورک بی‌مغز را صفرا بشورید و بگفت کای مموه بازگونه یافه‌گوی هرزه لا

۹) ح: الفقر لا یستعره التمویه. ممکن است نسخهٔ صحیح «الفقیه لا یستفزه التمویه» باشد.
۱۰) هر سه نسخه: صفی. رک. همین کتاب ص ۹۸، س ۱۱.
۱۱) چاردیوار، خانهٔ باشد. رجوع کنید به کتاب حاضر ص ۷۱، س ۱۰.
۱۲) در «ح» این واژه به کلی روشن نیست. ۱۳) هر سه نسخه: حسوت.
۱۴) هر سه نسخه: ذوته. ۱۵) هر سه نسخه: الجبال، متن تصحیح قیاسی، ر. ک: تعلیقات.
۱۶) ح: فراق. ۱۷) ل، ح: این اشارت به حکم الخ.
۱۸) در «ح» این واژه بدون نقطه آمده. ۱۹) ح: مر حان.
۲۰) ح: حکم. ۲۱) قرآن، سورهٔ ۲، آیهٔ ۲۱۳.
۲۲) ح: بیان.
۲۳) برای این خبر نگاه کنید به کنزالعمال، ج ۲، ص ۳۱ (به شمارهٔ ۷۶) و الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۵۳.
۲۴) ل، عث: اربع، ح: الربح. ۲۵) ل، عث: مدیق.

من دیدهٔ[1] خوف زیر پای آرم، تا حریف امن به دست آری[2]. «و من دخله کان آمناً[3]». دل ضعیف از پس پرده‌های عوارض در تعلیم قصهٔ غصه شد به واسطهٔ رقعتی که «عصیان الجهّال[4] اطول». مبارک قایدی[5] بود این مخافت که هم صورت را از ننگ مخافت وارهانید و هم صفت را از چنگ آفت. آخر این[6] درمانده با صبر بسی مشورت کرد و با رای بسی «سلام علیک[7]» داشت. نه اینش رعایت کرد، و نه آنش در حمایت داشت. در جمله همه مشاطگان این عقبه بلند بودند و قایدان[8] صدر ارجمند. هر دم[9] توفیق ربانی در یاد این طالب می‌داد مناجات کلیم صلوات الله علیه[10] که گفته بود:

«الهی طفت البلاد و جرّبت العباد[11] و أنت خیر من الکلّ»، و قوّت حافظه پیش سینه می‌آورد مقالت آن حکیم که انشا کرده بود:

بیت[12]

دولت به گرد گیتی در گردد / مردان بیازماید و بگراید

چون ترا بیابد هم[13] گوشه / دندان‌کنان به نزد تو بازآید

شعر[14]

بکیت علی سلمی، فلما هجرتها[15]

و جرّبت اقواما بکیت[16] بذی سلم

و همت این عتاب می‌کرد «یا سلیم اللیاذة[17]، ترکت باب الامیر[18] و أخذت ذنب الحمیر». این همه شنوده[19] شد، اما هنوز آن تغیر و تحیر بر جای که ای سبحان الله، اگرچه آئینهٔ صیقل‌زدهٔ ایمان معذور بود از تشریف این جلوه که «المؤمن غر کریم[20]»، اما آینه‌دار معذور نبود از زخم این دو کارد[21] که «و لا تقف ما لیس لک به علم[22]»، و

---

۱) ح: بدیده.
۲) ح: آید.
۳) قرآن، سورهٔ ۴، آیهٔ ۹۱.
۴) نسخهٔ اصل: الجبال، متن تصحیح قیاسی.
۵) ح: بدون نقطه ها.
۶) ح: آخرین.
۷) عث: سلام و علیک.
۸) ح: قاید آن.
۹) ح: هر دم هر دم.
۱۰) ح: علیه السلام.
۱۱) ح: حویت العلاد.
۱۲) اضافه از روی «ل».
۱۳) ح: هم بیابد.
۱۴) عنوان از روی «ل» افزوده شد.
۱۵) ل، عث: مکیت علی سلمی فلماهجرته. ح: هجرة. ر. ک: تعلیقات.
۱۶) ح: بکیت اذا سلم. ل. عث: بکیت الی سلم.
۱۷) ل: اللباده.
۱۸) ح: الامور.
۱۹) ح: ستوده.
۲۰) ح «المؤمن» ندارد. برای این خبر نگاه کنید به کنوز الحقایق، جزء ثانی، ص ۱۸۰ حاشیه، و کنزالعمال، کتاب اول، ص ۳۶، نمرهٔ ۶۸۴.
۲۱) ح: دوکار. نگاه کنید به مقدمهٔ حدیقه ص ۴۶، سطر اول.
۲۲) قرآن، سورهٔ ۱۷، آیهٔ ۳۶.

«دع[۱] ما یریبک الی ما لایریبک[۲]»، و از آن اثر که «ان امرأة اعرابیة[۳] قالت لعمر: لأی[۴] شیء تسوسنا إذا لم تعرف امورنا؟».

به حرمت اهل حرمت که اگر[۵] الخنّاس که کاتب الوهم[۶] ابلیس است، این تلبیس[۷] به تحقیق بیند، بر هوس خانهٔ[۸] بی‌خردانهٔ او خندد. و اگر الهام که کاتب[۹] الوحی رحمة للعالمین است[۱۰]، آن سیاست به تحقیق و به تصدیق بشنود، (۱۶ ب) بر ظلم‌سرای بی‌اعتقادانهٔ او گردد که به سرای حیات جاه[۱۱] مجازی در خلاف این چنین خلافی شود به مردمی که آن نامردم است[۱۲].

رباعی[۱۳]

در مکر ز عمروعاص[۱۴] پیروزتر است
در ظلم ز شمر شوم بدروزتر است
از ماتم فرزند جگرسوزتر است
وز دولت برگشته بدآموزتر است

لیکن تعجب[۱۵] این چهار دیده را به سر زانو نشاند[۱۶]، و تحیر دست او را[۱۷] ستون زنخدان ساخت که ای عجب؛ المعی[۱۸] خاطری که فهم او لوح مکونات[۱۹] پیش چشم

---

۱) روایت این خبر در الجامع‌الصغیر، جزء اول، ص ۱۲۸ این است: «الحلال بین و الحرام بین. فدع ما یریبک الی ما لا یریبک». نگاه کنید به مجمع‌الامثال، جزء ثانی، ص ۲۷۰ و شرح تعرف، ج ۳، ص ۶۶.

۲) ل، عث: «لا» ندارد. ۳) عث، ح: عرابیة. ۴) ح: لا شیء.

۵) ح: اهل اگر. ۶) ح: کاتب الوحی. ۷) ح «این تلبیس» ندارد.

۸) ح: موشخانه.

۹) ح: کانت. نیز نگاه کنید به بیت زیر حدیقه (ص ۷۲۷):

هر سخن کان به جای خود باشد — کاتب الوحی آن خرد باشد

۱۰) ل، ح: «و» به جای «است». ۱۱) ح «جاه» ندارد.

۱۲) ل «است» ندارد. ۱۳) ظاهراً از سنایی است، اما در دیوان چاپی شامل نیست.

۱۴) نگاه کنیدبه ابیات زیر حدیقهٔ سنایی (ص ۲۶۹):

عمروعاص و یزید بداختر — به سر آب بر فگنده سپر
عمروعاص و یزید و ابن زیاد — همچو قوم ثمود و صالح و عاد

۱۵) ح «تعجب» ندارد. ۱۶) ح: نشاید.

۱۷) عث: از آن ستون الخ (نگاه کنید به تعلیقات).

۱۸) ح: المعنی. المعی کسی که رای او همیشه بر صواب باشد و در فکر او خطا نیفتد (غیاث).

۱۹) ل، عث: سیکونات، مکونات در اکثر کتب مانند کشف‌المحجوب بکار بسته شده. نگاه کنید به سبک‌شناسی، ج ۲، ص ۱۹۲.

دارد، شنیدن چنین تخییلات[۱] ازو بدیع[۲] بود. قادر فکرتی[۳] که وهم او خطهٔ خطا زیر و زبر کرده باشد، شنیدن این تمویهات ازو بدیع[۴]. از خبر تا به نظر بسی منازل[۵] است، و از یقین[۶] تا به تلقین بسی کسی، که میزان فضل و عدل او میان حق و باطل آویخته[۷] باشد، و اشهب و ادهم امضا و عزم او[۸] میان بهشت و دوزخ انگیخته، چه جای این آهستگی و اغماض[۹] باشد که آن لحظه که حدت قریحهٔ[۱۰] او آتش اندر ترهات مزخرفات او زدی[۱۱]، معلوم او باشد[۱۲] که فطنت این غریب[۱۳] بر صاحب سنت شرع چه دمسازی دارد، و بر صفوت باطن او چه بازی. اگر در حال آن نکرد، اکنون این خادم واثق است که در[۱۴] ثانی الحال صورت باطل او پیش دیدهٔ قریر[۱۵] انصاف درآرد[۱۶] و تصویر و تزویرش به سر[۱۷]. دلدل علی‌بن ابی‌طالب که[۱۸] چنین دانم که معین از این چنانک آن پارس[۱۹] به راستی خاص شهره کرد، این کرتش[۲۰] بر اشتر خراس مسئله کند، و این داعی دهر را به قبول خویش شهره کند که اگر استرصفتی[۲۱] را بر استرصورتی بر آخور بندند[۲۲]، بر نشاندن را عجب نبود، عیسی صورتی را که در خواب بینند بر نشانند[۲۳]، چه عجب.

بعد از این از عاطفت و رافت صدر اسلام چشم دارد که تمویهات صاحب غرضان را گوش ندارد، و ثناگوی خود را روزکی چند مهمان دارد، و[۲۴] هم به جان او او را میزبانی کند. چیزی که بهایم موذی و سباع مهلک از آن عاجز نباشد[۲۵]، از آن خود را صیانت فرماید. جوهری که روح‌الله بدان مشهور است، اخلاق را بدان متحلی[۲۶] گرداند.

---

۱) به معنی خیالات باطل. نگاه کنید به مصراع زیر سنایی (دیوان ص ۲۶۷):

صورت تخییل هر بی‌دین به برهان داشتن

۲) ح: به دفع.

۳) در ح «قادر فکرتی... ازو بدیع بود، به تکرار نقل شده.

۴) ل: یمویهات. ح: بدیع بود.

۵) ح «بسی منازل» ندارد، جای سفید گذاشته شده است.

۶) ح: اربعین.

۷) نسخهٔ اصل، ل، عث: تجنب. متن تصحیح قیاسی.

۸) ح «او» ندارد.

۹) ح: اغماز.

۱۰) قریحه، به معنی طبع، ذوق، ادراک و قدرت طبیعی در گفتن شعر.

۱۱) ح: آوردی.

۱۲) ل: شد.

۱۳) ح: غربت.

۱۴) ح «در» ندارد.

۱۵) قریر به معنی خنکی چشم و چشم خنک کرده. نیز نگاه کنید به نامهٔ چهاردهم.

۱۶) ح: دارد.

۱۷) ح: شیر.

۱۸) عث «که» ندارد.

۱۹) ل، ح: بارش. این جا متن مغلوط است.

۲۰) ح: کرس.

۲۱) نگاه کنید ص ۹۵، س ۵.

۲۲) ح: بندد.

۲۳) در ح نقطه‌ها نیست.

۲۴) ح «و» ندارد.

۲۵) ح: نباشند.

۲۶) ح: متجلی.

به حکم آنکه[۱] این خادم در غربت و در حضر خدمتی را که بدو مفوض است، خدمت و شکر این نشانه را ممتثل[۲] و مباهی[۳] بوده است، جز فال همایون گهی نزده است[۴]، و جز تخم نیک‌عهدی نپراگنده است. پس وقت آن است که در حق او سعی کند، نه[۵] در خون او، و او را نوید خلعت دهد، نه نوید قلعت. اگرچه نهاد نهاد را[۶] هر لحظه این بیت نوشتی تعلیم کند:

بیت[۷]

از قضا در بقای من خللی نیست
(۱۷ الف) خود نه به تن آفتی رسد، نه به جانم[۸]
ور[۹] نه دهد داد من زمانهٔ غدّار
من نه نخست از ستم دیدهٔ[۱۰] جهانم

معلوم است[۱۱] پیش تو از خردمندان ربعِ مسکون را که دیدهٔ احاطت و همت عالی آن صدر[۱۲] بر ایادی چندان الف[۱۳] دارد، از آنچه پوشیده نیست بر آن پوشیدهٔ غیوب که[۱۴] یوسف یعقوب به صورت خوب معروف بوده است، و[۱۵] احمد مرسل به سیرت حمیده موصوف. اما چون نخّاس[۱۶] صفت این صورت را قیمت کرد، هژده درم نفایه[۱۷] بیش نشد. «و شروه بثمن بخس دراهم معدودة»[۱۸]. اگرچه در رشته مویی از آن

---

۱) ح «آنکه» ندارد. ۲) ح: ممثل. ۳) ح: مناهی.
۴) ح: برداست (بدون نقطه‌ها). ل: کهی برده (بدون نقطه‌ها). ۵) ح: ورنه.
۶) در هر دو نسخه (عث، ح) اینجا علامتی است که علامت بیت می‌باشد.
۷) عنوان از روی «ل» افزوده شد. ۸) ح: به خاکم.
۹) ح: این بیت ندارد. ۱۰) عث: ارستیم دیده. ۱۱) ح: «که» افزوده.
۱۲) ح: صدر را به. ۱۳) ح: الت. ۱۴) ح «که» ندارد.
۱۵) ح «و» ندارد.
۱۶) نخّاس، بر وزن شدّاد، بازاری که در آن غلامان و اسبان و دیگر حیوانات فروخته شوند. و نخاس به این معنی مجازست، چه تخفیف سوق‌النخاسین باشد، زیرا که نخاس صیغهٔ نسبت است به معنی برده‌فروش و بهایم‌فروش، مأخوذ از نخس به معنی سرانگشتان به کسی فشردن است. چون معمول بهایم فروشان است که برای دریافت فربهی و لاغری و دیگر عیوب، در جسم حیوانات جابجا سرانگشتان می‌خلانند، لهذا نخاس گویند (غیاث). دیوان فرخی ص ۱۸۳، دیوان منوچهری ۴۴. درخت گل به مثل چون کنیزک نخاس.
۱۷) ح: به غایت. نفایه به عربی سیم ناسره را گویند چنانکه خود سنایی در مقدمهٔ دیوان نویسد: نفایه به دست بی سرمایه دهی (ص ۱۱). و نیز در حدیقه (ص ۶۷۸):

همه گشته نفایه سیم دغل آن که گفتش خدای بل هم اضل

←

او به هژده هزار عالم بیش ارزید[۱۹]، اما بدو[۲۰] نمودند که در عالم معنی صورت را بیش از این قیمت[۲۱] نباشد. اما چون باز ناقدان خطهٔ ملکوت خواستند[۲۲] که سیرت او را در من یزید[۲۳] دهند، خریداران ابتلاو اختیار عالم علوی و سفلی[۲۴] را در شاهین ارادت نهادند از همه[۲۵] این آواز برآمد «ما زاغ البصر و ما طغی[۲۶]». جمله اشیاء و موجودات خریدار، اما در کیسه[۲۷] تا آن نقدی نیست که بهای سیرت این مرد مزد آید[۲۸]. یوسف علیه‌السلام را منزلت[۲۹] آن بود، و احمد را مرتبت این. اکنون به حمدالله اقضی القضاة احمدبن یوسف را مدبر آفرینش[۳۰] آن بینش داده است که صورت یوسفی خویش را در مجال محال می‌نهند[۳۱]، و[۳۲] سیرت خوب احمدیش را در رشتهٔ ناراستی در من‌یزید می‌نهند.



انوری گوید: نقدهای بس نفایه است این و ناقد بس بصیر (آنندراج، ۳، ص ۵۹۸) نیز ر.ک. به دیوان فرخی ص ۱۹۸، ۳۴۴، و دیوان منوچهری ص ۱۴۴.

۱۸) قرآن، سورهٔ ۱۲، آیهٔ ۲۰.

۱۹) ح: به ارزند، ل: یارزید (به حذف بیش).

۲۰) ح: برو.

۲۱) ح: همت.

۲۲) ح: خورشید.

۲۳) ح: برند دهد. من یزید نوعی از بیع که هر که از دیگر خریداران قیمت زیاد دهد خرید نماید، و به معنی فروخت کالا، و به معنی بازار نیز نوشته‌اند (غیاث). سنایی گوید: مطربان در من یزید افگنده نعمتهای خویش (دیوان چاپ، مصفا ص ۲۷۳) و کتاب صیدنه ورق ۳ الف: شاه را بر سر چهار سوی کساد من یزید. طبقات ناصری ص ۹: در من یزید به خراسان بداشت و بفرمود تا به هشتاد درم او را بخریدند.

۲۴) عث سفلین.

۲۵) ح: از این همه. در مقدمهٔ پسر رفا همین مطالب را به سبک و روش مانند سنایی بدین گونه شرح دهد. نجیب‌زادگان اصل و وصل به ثمن بخس فروخته، یزیدزادگان را با یزیدزادگان در من یزید کردند. و از نهاد هر یک این آواز برمی‌آمد که شاعر گوید:

اوقعنی حبک فی من یزید — فی صفةالذل و نعت العبید
قد حضر البائع و المشتری — عبدک موقوف فما ذا تزید (ص ۱۴)

۲۶) قرآن، سورهٔ ۵۳، آیهٔ ۱۷. نگاه کنید به حدیقهٔ سنایی ص ۱۹۵.

دو جهان پیش همتش به دو جو — سر ما زاغ و ماطغی بشنو

و در دیوان ص ۲۹۸:

چو خجل کردی دو عالم را، پدید آمد ز رشک — کحل ما زاغ البصر در دیدهٔ بینای تو

۲۷) ح: تا در کیسهٔ ما.

۲۸) ل: مرد مرد. ح: مزد این مرد برآمد. عث: آمد.

۲۹) ح: آن منزلت.

۳۰) ل، عث: بر آفرینش. ح: بر آفرینش.

۳۱) ح: می‌نهد.

۳۲) ح، این جمله ندارد.

رباعی

هر روز به کار شرع بیدارتر است
هر دم زدنی خجسته دیدارتر[1] است
هر لحظه سخی‌تر است و دیندارتر است
هرچند که خواجه و نکوکارتر است

۱) ح: بیدارتر. و دران ترتیب مصرع‌های این رباعی بدین طور است: ۱، ۳، ۲، ۴.

نامهٔ هشتم

این نامه به چند عنوان یافته می‌شود:

نسخه‌های لندن و عثمانیه و حبیب‌گنج: نسخهٔ کتاب کتبه الی[1] فریدالزمانی قریع‌الدهر عمر خیام رحمة‌الله علیه[2].

آریانا: فریدالزمان قریع‌الدهر عمر خیام.

مجلهٔ یغما: به خدمت خواجه حکیم عمربن خیام نویسد برای این قضیه.

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

«قال[3] اصدق القائلین: یا ایّها النّبیّ حسبک الله و من اتّبعک من المؤمنین[4]». چون سلطان نبوت را و شهنشاه دعوت را از فضای لامکان به واسطهٔ «کن فکان[5]» به رسولی ولایت دست کرد[6] «خلقته بیدی[7]» نامزد کردند، و از جامه خانهٔ قدم قبای بقا در وی پوشیدند، و به لقب رحمة للعالمینش[8] تشریف[9] دادند، و رویش از ملکوت[10] عالم بینش به کلبهٔ آفرینش آوردند، تا آن[11] بارگاه تشریف به کارگاه تکلیف[12] نامهٔ «روحاً[13] من امرنا،

---

۱) ل: الی حکیم فریدالزمانی.
۲) ل: علیهما.
۳) یت: «قال الخ» ندارد. ل عث: قال اصدق القائلین رحمة واسعة.
۴) قرآن، سورهٔ ۸، آیة ۶۴.
۵) کن، کن فکان، کن فیکون به معنی فرمان تخلیق عالم یا خلقت عالم محض. نگاد کنید به تعلیقات.
۶) آ: دست کرد، نیامدد.
۷) قرآن، سورهٔ ۳۸، آیهٔ ۷۵. اصل آیت قرآن این است: «قال یا ابلیس مامنعک ان تسجد لما خلقت بیدی».
۸) در اصل آیت قرآن این است: «و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین» سورهٔ ۲۱، آیة ۱۰۷. یت: به حذف ضمیر متصل «ش» و ح: به قلب رحمة الخ.
۹) کذا در یت. و در همه نسخه‌ها: تعریف.
۱۰) ل، عث: عالم ملکوت.
۱۱) یت: از.
۱۲) آ «تکلیف» ندارد. جای سفید گذاشته.

فنفخت فیه[۱۴] من روّحی» اتصال[۱۵] کند. چون از بارگاه کلهٔ[۱۶] کشش در[۱۷] نشیب کلبهٔ[۱۸] کوشش نظر کرد، سباعی[۱۹] که[۲۰] در بیشهٔ «سبعاً شداداً[۲۱]» ساکن بودند، پنجه‌ها گشادن گرفتند. و شیاطینی[۲۲] که در بارگاه انسانیت آمد شدی داشتند، (۱۷ ب) به تیغ و قلم تیز[۲۳] کردن آغاز کردند. چون کدخدای ربانی و شهنشاه[۲۴] روحانی آن قاصدان و معاندان را[۲۵] بدید، رسولی از درگاه[۲۶] بی‌زبانی[۲۷] به بارگاه بی‌گوشی[۲۸] فرستاد که[۲۹] «بی‌نیازا،[۳۰] نیازمندی را از گلشن ناز و لطف به مشتی نمار[۳۱] فرستی، و با او جامهٔ خدم[۳۲] و نامهٔ[۳۳] قدم همراه کرده. در این بیابان نفسانی[۳۴] جوق جوق دیوان نامه دزد[۳۵] می‌بینم، و در این بیشهٔ[۳۶] جسمانی رده[۳۷] رده ددان[۳۸] جامه‌در[۳۹]. و من گدا و[۴۰] در ولایت غریب، دریاب مرا. می[۴۱] ترسم که در این غریبستان[۴۲] این مشتی ناپاک و[۴۳] بی‌باک این نامه و جامه بر من به زیان می‌آورند[۴۴]». در حال زبان[۴۵] تأیید به گوش[۴۶] تهدیدش فرو خواند که[۴۷] «یا ایّها النّبیّ حسبک الله و من اتّبعک من المؤمنین»، ای که از بالای[۴۸] آلای روی به مکمن[۴۹] بـلا

---

۱۳) این از دو جا است: «روحاً من أمرنا» سورهٔ ۴۲، آیهٔ ۵۲، «و نفخت فیه من روحی»، سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۲۹، و سورهٔ ۳۸، آیهٔ ۷۲. ولی در متن به جای «و نفخت» «فنفخت» آمده است.

۱۴) عث «فیه» ندارد. ۱۵) یت: ایصال. ۱۶) یت: قرارگاه تنمه.

۱۷) یت: این فقره ندارد. ۱۸) ح: کله. ۱۹) ح: ساعتی.

۲۰) آ، ح «که» ندارد. ۲۱) قرآن، سورهٔ ۷۸، آیهٔ ۱۲، یعنی بر شما هفت آسمان محکم ساختم.

۲۲) ح: شیاطین. ۲۳) ح: سر. ۲۴) یت: پادشاه.

۲۵) آ «را» ندارد. ل: قاصدان را و معاندان. ۲۶) آ، ل، عث، ح: بارگاه.

۲۷) آ، ل، عث، ح: زبانی. ۲۸) ل، عث، ح: بی‌کوشتی. آ «به بارگاه... فرستاد» ندارد.

۲۹) آ «که» ندارد. ۳۰) یت: بی‌نیازمندی. ح: بی‌نیاز.

۳۱) آ. نمارد. یت: بی‌نماز. عث: نماز. نمار جمع نمر به معنی پلنگ.

۳۲) یت: قدم. ۳۳) ح: مایه. ۳۴) آ، یت: نفسانی.

۳۵) آ: در. ل، عث: درد. ۳۶) ل، عث، ح: اندیشه.

۳۷) رده صف مطلق و چینهٔ دیوار و چینهٔ یک رده. دیوان فرخی ص ۱۲۴: رده گرد سپاه بگرفتند. ص ۳۷۶: زین پنجهزاری رده ترکان حصاری. دیوان منوچهری ص ۱۴۷: چون دو رده چتر سبز در دو صف کارزار.

۳۸) ح: دیوان. ۳۹) آ: جامه دزد.

۴۰) یت: و در ولایت غربت. آ: گدای ولایت غربت. ل، عث: گدا ولایت غریب. ح: گدا و ولایت.

۴۱) آ، ح: ترسم. ل، عث: که ترسم. ۴۲) عث، ح: غربتستان.

۴۳) آ، ل، عث، ح «و» ندارد. ۴۴) عث، ح: آوردند. ل: آورند (به حذف می).

۴۵) یت: به زبان. ۴۶) آ: به گوشش. ۴۷) یت «که» ندارد.

۴۸) یت: آلای بالا. عث: که از بالای الخ. آلاء نعمتها باشد.

۴۹) ح: بکمن. مکمن، به معنی کمینگاه، دیوان منوچهری ص ۵۷: جو خون‌آلوده دزدی سر ز مکمن.

نهاده‌ای، و[۱] ای جوهر یگانه و ای مرد مردانه مترس و بترسان که ترسانیدن را رفته‌ای[۲] نه ترسیدن را. دلیروار[۳] از پنجرهٔ[۴] ایمان به میدان اسلام[۵] خرام و مهراس که روح مجرد و نفس مطمئنهٔ ترا حامی مائیم[۶]، و جسم مؤید[۷] مرکب ترا نگهبان عمر بس[۸]، که جز[۹] سایهٔ سیاست او چاوشی درگاه ترا نشاید[۱۰]. و از دیوان مبین لقب[۱۱] صالح المؤمنینش دادیم تا همچنان که صالح حضرت ما به امر ما[۱۲] ناقهٔ ما را از سنگ به صحرا آورد. صالح درگاه تو به عزّ تو[۱۳] نامهٔ تو را از پردهٔ تواری[۱۴] به صحرا آورد. تو باک مدار که ما آنجا که بستان تو[۱۵] سبز کردیم، همه چرندگان[۱۶] را پوزه بند[۱۷] بربستیم، و آنجا که شمع تو برافروختیم[۱۸]، همه چمندگان را لویشه[۱۹] بر کردیم. نگهبان[۲۰] جامه و نامهٔ تو[۲۱] داد عمر بس، «حسبک الله»[۲۲].

مراد از این اسهاب و اطناب آنست که چون شرف جوهر نبوت از حراست عمر مستغنی نبود[۲۳]، پس صدف درّ حکمت را از رعایت عمری نیز استغنا نباشد، که کتاب و حکمت دو جوهرند[۲۴] در یک طویله، به گواهی[۲۵] کتاب کریم که «و یعلّمهم الکتاب و الحکمة[۲۶]». چون کتاب را به چنان[۲۷] عمری حاجت بود، حکمت[۲۸] را نیز به چون[۲۹] تو

۱) آ، ل، عث، ح «و» ندارد. ۲) عث: فتنهٔ. ۳) ل، عث: دلیر و از پنجره.
۴) فقط یت «صخره» به معنی سنگ بزرگ. ۵) ح: سلام.
۶) ح: میمانیم. ۷) یت: مکرم. ۸) آ «بس» ندارد.
۹) آ «که جز» ندارد. ل، عث: چنین. ح: چنین سایه‌بان. ۱۰) آ: شاید. ح: بنساید.
۱۱) یت: لقب او (به حذف ضمیر متصل در مؤمنین). ۱۲) ل، عث، ح «ما» ندارد.
۱۳) آ (به عزّ تو) ندارد. عث، ل، ح: به عز نامهٔ تو از الخ. ۱۴) یت، از پرده تواری، ندارد.
۱۵) آ «تو» ندارد. ۱۶) ل، عث: بر جرندگان. ح: جز بندگان.
۱۷) یوز، دهان. پوزه، پیرامون و گرداگرد دهان. پوز بند، لجام یا ریسمانی که بدان دهان جانوران بندند. سنایی گوید:

سعی او بازوی دلیران است سهم او پوزبند شیران است

(آنندراج).

۱۸) یت: افروختیم.
۱۹) حلقه‌ای باشد از ریسمان که بر سر چوبی نصب کنند و لب اسبان و خران بد نعل را در آن حلقه کنند و بتابند تا رفتار ناپسند نکنند (آنندراج). نیز ببینید لغت فرس، ص ۴۷۹.
۲۰) ل، عث: نگاهبان. ۲۱) ل، عث: ما. ۲۲) قرآن ۸:۶۴.
۲۳) ل، آ، عث، ح: نخواهد بود. ۲۴) آ: گوهرند.
۲۵) آ: و گواه آن هم. ل، عث، ح: و گواهی آن هم کتاب (به حذف که).
۲۶) ل، آ، عث، ح: نعلمه الکتاب الخ. اما در «یت» کذا در متن و قرآن سورهٔ ۲، آیهٔ ۱۲۳، و سورهٔ ۳، آیهٔ ۱۵۸، و سورهٔ ۶۲، آیهٔ ۲. ۲۷) آ، عث، ل: حبر، ح: به خرمن.
۲۸) ح: که حکمت. ۲۹) یت: چون.

عمری حاجت باشد، تا به سبب عمران[1] این دو ولایت عمران باشد.

آمدیم به حسب[2] حال، مگر که مؤید حکما و مرشد اولیا خواست که جانهای[3] مجرد را از لباس هیولی و صورت به واسطهٔ صفوت فطنت این دوست[4] در حلیت[5] صورت آرد و بر دیدهٔ طبیعت جلوه کند[6]، تا همچنان که ارباب الباب[7] از حکمتهای مجرد ذوق می‌یابند، مؤید[8] آن صورتی نیز از آن محروم نباشند[9]. اما شیاطین الانس[10] این برگ نمی‌دارند و[11] سباع‌البشر را این طاقت نمی‌باشد[12]. خاک (۱۸ الف) در[13] می‌پاشند، تا جگرهای عاشقان تشنه را از[14] این شربت محروم می‌دارند، و جانهای امیدوار صادق[15] را از این صورت مهجور می‌گردانند. صاحی[16] شدن و صافی شدن این دو ولایت را به صلابت چون تو عمری حاجت است که عمرت با کوه پیوسته باد!

معلوم مجلس است از واقعهٔ وقیعت[17] آن صرافی که صرف[18] ظرف[19] این جوهر نمی‌شناخت[20]، به تلقین شیاطین و تعلیم[21] مشتی بی‌دین گنج‌خانهٔ[22] قناعت ما را به تاراج می‌داد، و کنج عافیت ما را خراب می‌کرد. یک دم[23] با جوهر آدم مشورت نکرد، و یک لحظه با مردمی آشنا نشد، و یک چشم زخم[24] با شرع و عقل تدبیر نیندیشید. همی او بود و تلبیس یک[25] رمهٔ ابلیس و غرور مشتی بی‌نور. عنان[26] دل به دست «الخنّاس»[27] داده، تا به خامهٔ[28] «یوسوس فی صدور النّاس»[29] در لوح خیال[30] او

---

۱) ح: عمر این. ۲) یت: برحسب حال.
۳) ل: جامتها. عث: حاجتها. ح: جامها. ۴) عث: دو دست.
۵) ل، عث: حیلت. ۶) آ: کند. یت: دهد. ل، عث: می‌کند.
۷) نگاه کنید به کتاب صیدنه ۳ آ: به نزدیک ارباب الباب از آن روشن‌تر است الخ.
۸) یت: مریدان. عث: موئد. ۹) ل، عث: نباشد.
۱۰) قرآن، سورهٔ ۶ آیهٔ ۱۱۲. آ: «اما... می‌گردانند» ندارد. ل، عث: اما... را این برگ نه می‌دارد.
۱۱) ح «و» ندارد. ۱۲) ل: عث، ح: نمی‌بود. ۱۳) ل: می درپاسند.
۱۴) ل، عث «از» ندارد. ۱۵) عث: صادقان. ل: جان امیدوار صادقان.
۱۶) آ: صحیح. ل، عث: صحی. ح: صیحه. اما صاحی به معنی پاک و صاف.
۱۷) به معنی فتنه و شر. ۱۸) به معنی سره کردن درهم و دینار.
۱۹) یت: طرف. ۲۰) ل، آ، عث، ح: می‌شناخت.
۲۱) ح: نعم.
۲۲) ل، آ، عث، ح: گنج. در مقدمهٔ حدیقه (ص ۴۳) «کنج خانهٔ عقل» آمده است.
۲۳) ل، آ، عث، ح: یک قدم. ۲۴) آ: چشم زدن.
۲۵) یت «یک» ندارد. برای رمه، گله، نگاه کنید به مقدمهٔ حدیقه ص ۴۳.
۲۶) عث: و شنان. ۲۷) آ: خناس. قرآن سورهٔ ۱۱۴، آیهٔ ۴.

نقش‌های محال می‌کردند، و[۳۱] او بر آن[۳۲] عشوه‌ها گوش داشته[۳۳] و تعریف «انّما النّجوی من الشّیطان»[۳۴] فراموش کرده و به غرور «یحسبون انّهم مهتدون»[۳۵]، دست در آن گوش کرده. و مرا در آن مدت قریب[۳۶] ماهی و نیم[۳۷] هم خواب از چنگ او گریخته و هم آب از ننگ او ریخته. از[۳۸] آنجا که ضعیفی مزاج است، بارها خواستم که این بارها[۳۹] از خود بیفگنم، و خنجری بر حنجرهٔ[۴۰] خویش نهم، و این عندلیب روحانی را از تنگ[۴۱] و بند نجات دهم، و این مخدّرهٔ ربانی[۴۲] را هم[۴۳] به پردهٔ غیب بازفرستم. اما طبیب آفرینش دستوری نداد، و عقل مرشد اجازت[۴۴] نفرمود قفس[۴۵] سلطان را به فرمان شیطان شکستن، و صدف درّ شرف را از ننگ مشتی ناخلف[۴۶] شکافتن. و[۴۷] عقل مرشد هر لحظه این بیت[۴۸] بر جان[۴۹] می‌خواند:

بیت

به شهری کامدت در کار سستی به حول[۵۰] قلتبان آخر نرستی

و رحمة للعالمین مرا بدین[۵۱] کلمه ارشاد می‌کرد: «سافروا، تصحوا، و تغنموا»[۵۲]، تا من[۵۳] به عاطفت و رأفت این هر دو خود را از ظلمات اسکندری[۵۴] به عین‌الحیات

---

۲۸) ل، آ، عث: به جامه. ۲۹) قرآن، سورهٔ ۱۱۴، آیهٔ ۵.
۳۰) آ «در لوح خیال او» ندارد. ل، عث، ح به جای «لوح خیال او» هیئت نقش‌های محال.
۳۱) آ «و» ندارد. ۳۲) ل، ح: بدان. ۳۳) یت: داشت.
۳۴) قرآن سورهٔ ۵۸، آیهٔ ۱۰. ۳۵) یت «به غرور» ندارد. برای این آیت رجوع کنید به سورهٔ ۷، آیهٔ ۳۰.
۳۶) آ: قربت. یت ندارد. ۳۷) یت: یک ماه و نیم. ۳۸) آ «از آنجا ... است»، ندارد.
۳۹) ح: پارها. ۴۰) ل، آ، عث، ح: حنجر.
۴۱) ل، ح: از این تنگ. یت: تنگی و بند. ۴۲) یت: ظلمانی.
۴۳) آ «هم» ندارد. ل، عث، ح «را» ندارد. ۴۴) ح: دستوری.
۴۵) ل، عث، یت، ح: قفص. هر دو شکل املایی درست است.
۴۶) یکی از آن فقرات است که خیلی بکار برده شده. نگاه کنید به مصراع زیر (دیوان سنایی ص ۱۱۴): زانکه مشتی ناخلف هستند در خط خلاف. ۴۷) آ «و» ندارد.
۴۸) آ «این بیت» ندارد. ل، عث، ح: این مصراع. ۴۹) آ: بر جان من.
۵۰) آ این بیت ندارد. یت: تحول. ل، عث: به حول قلتبانانه برستی. ح: غالباً بدون نقطه‌ها. حول و حوله، توانایی و حیله باشد. قلتبان، مردم دیوث و بی‌حمیت. سنایی گوید (دیوان ص ۳۴۷):

اگر خوش‌خویی، از گران قلتبانان وگر بدخویی از گران قلتبانی

۵۱) آ: به کلمه خود.
۵۲) آ: این حدیث نیامده. نگاه کنید به الجامع‌الصغیر، ج ۲، ص ۵. ر.ک: فتوت‌نامهٔ سلطانی ص ۲۴۲.
۵۳) یت تا من، ندارد. ۵۴) آ، ح: سکندری.

خضری رسانیدم.

و شرح آنچه ائمه و قضات و سادات هرات[۱] و اوساط[۲] الناس و عوام[۳] این شهر به استقبال و اقبال و مراعات[۴] با من کردند، در حد و عد نیاید[۵]. من دیگر بار خواستم که نقاشان[۶] روحانی را[۷] بر کار کنم، تا[۸] بر جان‌های امیدوار عاشقان گهرباران[۹] کنند. باز دیوان[۱۰] خیال او به غرور آمدند و مدبران مدبر او به زور[۱۱]، باز[۱۲] قلّابان قلب او[۱۳] بر کار شدند. و من متعجب از سکون (۱۸ ب) و[۱۴] صلابت تو که[۱۵] چندین محیلان[۱۶] در شهر و ذوالفقار زبان تو در[۱۷] نیام، و[۱۸] چندین فساد در جوار[۱۹] تو و درّه[۲۰] صلابت تو بر طاق. توقع این عاشق صادق آن است که چون این نبشته[۲۱] بدان[۲۲] پیشوای حکیمان رسد، در حال به ذوالفقار زبان حیدروار سر هوس[۲۳] شان بردارد، و به دِرّهٔ صلابت عمری[۲۴] بنیت[۲۵] نیت ایشان ذره ذره کند، تا از ننگ رنگ[۲۶] و چنگ نیرنگ خویش باز رهند[۲۷].

و معلوم باشد که آن تزویرها که تصویر کرده بود[۲۸]، فرستاده اگر آن او فرستاده بود و ساخته به دودهٔ ملامت و حرامزادگی آن محبوس منحوس[۲۹] کرده است، به زندان رندان خود سیلی حوادث و مخراق[۳۰] صروف[۳۱] دمار از وی برآرد.

باری[۳۲] عزّ اسمه داند که از اکنون[۳۳] تا قیامت حاصل این مالیخولیا و جنون[۳۴] جز

---

۱) ل، آ، عث، ح: همواره. نگاه کنید به تعلیقات. ۲) ح: اوسط.
۳) ل، آ، عث، ح: عوله (به معنی هرچه بدان مدد خواسته بشود).
۴) ل: مراعات من آ: اقبال مراعات. عث «و اقبال» نداد. ۵) ل، عث: نیامد.
۶) یت: بعاشقان. ۷) یت «را» ندارد. ۸) ل، آ، عث، ح «تا» ندارد.
۹) ح: گهربار. ۱۰) ح: بودن.
۱۱) ح: باز به زور. و زور به معنی مکر و فریب باشد. ۱۲) آ: ز باز.
۱۳) آ «او» ندارد. عث: قلت، «به جای قلب». ۱۴) یت «و» ندارد.
۱۵) ل، آ، عث، ح «که» ندارد. ۱۶) ل، عث: مخیلان.
۱۷) ح: حیدر بنام. ۱۸) آ، عث «و» ندارد. ۱۹) یت: جوارند. ح: جوار.
۲۰) ل، عث: ذره. ۲۱) یت: نوشته (به حذف این).
۲۲) ل، عث: به آن. ۲۳) یت: سرشان (به حذف هوس).
۲۴) عث: شان عمروار. ل: عمروار. ۲۵) آ: بنیه (شکل دیگر املایی).
۲۶) برای رنگ و نیرنگ نگاه کنید به دیوان ص ۴۹. ۲۷) بر این «آ» به پایان می‌رسد.
۲۸) ل، عث، ح: تصویر کرده بود و فرستاده بود و ساخته.
۲۹) یت «منحوس» ندارد. ل، عث «آن» ندارد. ۳۰) مخراق به معنی دره. یت: محراق.
۳۱) صروف جمع صرف، گردشهای زمانه و حادثات. ح: حروف. عث: صرف.
۳۲) ل، عث: و باری. ۳۳) ح: کنون. ۳۴) یت «و جنون» ندارد.

آن نباشد که دینارش به دیوان عوانان خرج شود، و دینش به دست دیوان تلف، تا اینجا زرد روی باشد و آنجا سیاه روی، و بگویدش[۱] که هان[۲]، «الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها[۳]». خویشتن را[۴] از زخم[۵] لعنت صیانت کند، و خصومت اینجا با سلطان داند و آنجا با رحمان[۶]. این چنین کلوخ امرودها[۷] نکند که روزی[۸] همین[۹] کلوخ بر سر وی[۱۰] کوبند، و همان[۱۱] امرود[۱۲] بر جان او. «و لا تحسبنّ الله غافلا عمّا یعمل الظّالمون[۱۳]».

اکنون بزرگی و اعتقاد پاک بدان انقباض سابق[۱۴] و انبساط لاحق معذور فرماید[۱۵]. «والسلام علیک الف الف بمحمد و آله».

---

۱) یت: بگویندش. ۲) عث «که هان» ندارد.
۳) برای این خبر نگاه کنید به الجامع الصغیر، جزء ۲، ص ۶۶، و المناوی، جزء ۲، ص ۱۳۲، حاشیه.
۴) یت «را» ندارد. ۵) ل، عث، ح: زحمت. ۶) یت: سبحان.
۷) ح: کلوخی. کلوخ امرود نوعی از امرود بزرگ ناهموار و بی‌مزه.
۸) ح: آخر روزی. ۹) یت: هم این. ۱۰) ل، ح: سر او.
۱۱) یت: هم آن. ۱۲) ح: امروز. ۱۳) قرآن، سورهٔ ۱۴، آیهٔ ۴۲.
۱۴) ل، عث، ح، «سابق» ندارد. ۱۵) یت: فرمایند.

نامهٔ نهم

مقدمهٔ این نامه به دو طور آمده: در نسخه‌های عثمانیه و لندن و حبیب‌گنج و دیوان (چاپ مدرس رضوی) و مجله‌های آریانا و ارمغان به قرار زیر است:

جواب[1] نامهٔ آن بازرگان[2] است که در خان[3] سرخس دربند خانه‌ای[4] داشت، و در پهلوی آن[5] خواجه سنایی[6] با شاگردی[7] فرود آمده بود، و بازرگان[8] غایب بود[9]، و چون بعد از آن از غیبت[10] باز آمد، مبلغی زر و قماشهٔ او[11] برده بودند، و خواجه سنایی رفته بود[12] از آنجا، و این بازرگان[13] تهمت دزدی[14] بر شاگردش[15] نهاد، و در این[16] معنی نامه‌ای به خواجه سنایی فرستاد[17] تا تجسس[18] آن کار بفرماید[19] کردن، و چون جواب[20]

---

۱) دیوان: این رسالهٔ دیگر جواب الخ. ۲) ل، عث: بزرگان.

۳) ح: خوان. ۴) د: دکانی.

۵) د: آن دکان. ل، عث، ح: آن دربندخانه‌ای داشت که. ۶) ل، عث، ح: سنایی آنجا.

۷) د: یک شاگرد. ل، عث، ح: و خواجه سنایی فرود آمده بود با یک شاگرد.

۸) د: این بازرگان. ۹) د: شد.

۱۰) د «بعد از آن غیبت» ندارد. ح: در غیبت. ل: از آن غیبت.

۱۱) ح: مبلغی از زر و قماش وی از آنجا. د: ازان وی.

۱۲) د: از آنجا رفته الخ. ح: بعد از مرور سنایی.

۱۳) د «این بازرگان» ندارد. ح «این» ندارد. ۱۴) د: این دزدی. ح: سرقت.

۱۵) د: شاگرد وی نهادند. ۱۶) د: این بازرگان رقعه‌ای. ۱۷) د: نوشت.

۱۸) د: تفحص. ح: که تجسس.

۱۹) ح: بفرمایند پس خواجه این جواب نوشت، د: بکند این جواب فرستاد پس.

۲۰) ح: پاسخ به وی رسید برخاست و به خدمت شتافته. د: بازرگان این جواب بخواند برخاست و از پس سنایی رفت.

نامه به وی رسید[1]، برخاست و به نزد خواجه سنایی رحیل کرد و عذرها[2] خواست و گفت: «مردمانی که در این جا[3] منزل داشتند مرا گفتند که شاگرد پیش[4] از خواجه[5] از این جا[6] رفته بود، ممکن باشد که این[7] سرقه او کرده است[8] و الا[9] هرگز نیارستمی[10] این نامه نبشتن[11] و نزد[12] تو فرستادن».

اگرچه مقدمه‌ای که همراه این نامه در مجلهٔ ارمغان چاپ شده، از حیث مطالب با مقدمه‌های بالا عموماً مشابه، اما به لحاظ عبارت خیلی متفاوت است. بنابراین جداگانه آورده می‌شود.

«جواب نامهٔ بازرگانی که در خان سرخس دکان داشت، و حکیم سنایی قریب به آن دکان با شاگردی فرود آمده بود، و آن بازرگان مسافر شده، و چون باز آمد مبلغی زر و قماش از دکان وی برده بودند، به حکیم نوشت تا تفحص کند. و چون این جواب به آن بازرگان رسید، به خدمت حکیم رفته عذرها خواست».

و همچنین است مقدمهٔ زیر که با نسخهٔ آکسفورد آمده است:

«این رسالهٔ دیگر جواب نامهٔ بازرگانی است که در خان سرخس همسایهٔ خواجهٔ سنایی بود، مگر در آن وقت که بازرگان در غایت فطنت بود، قماشهٔ چند از آن وی با قدری زر بدزدیده بودند، و او را نمودند که شاگرد سنایی پیش از خواجه از اینجا برفت، مگر او کرده باشد. پس بازرگان نامهٔ نوشت، و چون جواب باز رسید، به عذر پیش خواجه سنایی رفت و گفت خطاب با شاگرد بود».

اما نسخه‌ای که آقای مجتبیٰ مینوی در مجلهٔ یغما چاپ کرده است، دارای مقدمهٔ زیر می‌باشد:

این نامه‌ای است در عذر آن تهمتی که بر شاگرد خواجه سنایی رحمةالله علیه کرده بودند. در نیشابور در کاروان‌سرای که او فرود آمده بود، غلامی هندو در خانهٔ

۱) عث: جواب این نامه به وی رسیده بود. ل: این جواب نامه به وی رسیده بود برخواست (کذا).
۲) د: عذر خواست. ح: معذرت وافی خواست.
۳) د: آنجا.
۴) ح: بیشه.
۵) د: خواجه سنایی.
۶) د: آنجا. ح: اینجا رفت.
۷) عث: این جمله در حاشیه افزوده شد.
۸) ح: باشد.
۹) آ این جمله ندارد. عث «والا» ندارد.
۱۰) عث: این نیارستمی. ل، د: من این نیارستمی.
۱۱) د: نوشتن. ل، عث «این نامه» ندارد.
۱۲) ل، عث، د: به تو.

صرافی باز کرد و مبلغ هزار دینار زر نیشابوری برگرفت، پس به زخم چوب مقر آمد و گفت: به شاگرد خواجه دادم. شاگرد طمع داشت که خواجه در حق او شفاعت کند. سنایی از سر ملال و دلتنگی در آن معنی هیچ نگفت، برخاست و به هری رفت. شاگرد از سر بغض و حقد گفت: به خواجه سنایی دادم. صراف از پس خواجه به هری قاصد فرستاد، و خواجه سنایی این نامه در این معنی از هری باز به نیشابور فرستاد.

بسم الله الرّحمن الرّحیم

«و کذلک جعلنا لکلّ نبیّ عدوّا شیاطین الانس و الجنّ[1]». تزویری که قوّت خیال[2] (۱۹ الف) تصویرکرده بود، صادر گشت؛ و تدبیری که شیخ نجدی[3] را تقریر افتاده بود[4]، رسید؛ و ترّهاتی که آن[5] راندهٔ حضرت رانده بود، خوانده شد؛ و[6] عقلم از آن فطنت پُر فتنت[7] فراخنده آمد؛ و دینم[8] از تناهی[9] تباهی او فرا[10] گریستن نشست. متفکر[11] شدم از خسارت[12] او، و متحیر شدم از جسارت[13] او که ای «سبحان الله العظیم» چرا[14] در[15] تخیلات دیو منشور «ان جاءکم فاسق بنبإٍ» عاقل[16] وار بر[17] دین خود نخواند، و چرا در تسویلات نفس توقیع[18] «انّ بعض الظّنّ اثم» مسلمان[19] وار بر عقل[20] خود عرضه[21] نکرد،

---

۱) یت «یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غروراً» افزوده. سورهٔ ۶ آیهٔ ۱۱۲. آکس این آیهٔ ندارد.
۲) یت: قوت خیالی نموده بود. ۳) عث، ل: شیخ النجدی.
۴) یت: افتاده بود تقریر افتاد. ح «را» نیامده. آکس «رسید» ندارد.
۵) ا «آن» ندارد. ۶) آ، ا، آکس «و» نیامده.
۷) ل، عث، ح، «پر فتنت» نیامده. د: بدون نقطه. آکس: «خنده»، به جای «فراخنده».
۸) یت: دین من. د: وهم. ل، عث «و» ندارد.
۹) یت: تباهی و تناهی نامتناهی. ل، عث: تباهی تباهی. ا: از آن تناهی الخ. آکس: تناهی او. سنایی (دیوان ص ۱۵۴) گوید:

باد رایت بی‌تباهی، باد شخصت بی‌حدوث باد جاهت بی‌تناهی باد جانت بی‌ضرر

۱۰) ل، عث: وافر گریستن. ح: فرافر گریستن گریستن، یت: فراگرفتن.
۱۱) ل، عث: و متفکر الخ.
۱۲) ل، عث: حسارت (بدون نقطه‌ها). ا، یت، آ، د: جسارت. آکس: حساب.
۱۳) آ، د، ا، «متحیر... او» نیامده. یت: خسارت. ل، عث: حسرات او ای.
۱۴) در یت، این جمله (چرا در تخیلات... نخواند) پس از جملهٔ پشت سر هم آمده.
۱۵) آ، د: بر. ۱۶) آ، ا: را عاقل. د: غافل. ۱۷) آکس «بر» ندارد.
۱۸) ا: ندارد، نفس. عث: توفیع. ۱۹) ا، آ: را مسلمان الخ.

که[۲۲] کسی که این عروس سبزقبا را، ــ و آن[۲۳] انصاف است ــ عمر وار[۲۴] در خدر[۲۵] امانت خویش[۲۶] آورده باشد بر وی این تهمت نبرند[۲۷]، و کسی که این گنده[۲۸] پیر کبودچادر[۲۹] را، ــ و آن دنیاست ــ حیدر[۳۰] وار سه طلاق پاک[۳۱] بر[۳۲] گوشهٔ چادر بسته باشد، بدو این چنین[۳۳] سفته[۳۴] نفرستند[۳۵]. کسی[۳۶] که اگر قرص[۳۷] خورشید را[۳۸] قرص خوان او سازند، او[۳۹] مذاق خویش[۴۰] بدان نیالاید[۴۱]، بر خمیر ریزه و لید[۴۲] مغیرهٔ گبر[۴۳] کی[۴۴] زنهار خورد، و کسی که اگر[۴۵] بطحای مکه را از برای[۴۶] او کوه[۴۷] زر سازند، او[۴۸] به کرشمهٔ همت بدان ننگرد[۴۹] و مطالعت[۵۰] نکند، او نعلین[۵۱] ژندهٔ بولؤلؤ[۵۲] مدبر کی دزدد. هیهات هیهات مکن[۵۳]. زنبور خانهٔ غضبانی[۵۴] حلیمان[۵۵] را میاشور[۵۶] و نگارخانهٔ شهوانی حکیمان را آتش در[۵۷] منه. درخت[۵۸] همتی که عندلیب[۵۹] آن روح‌الامین

---

۲۰) ا «عقل» ندارد. ۲۱) ل، عث، ح: عرض. ۲۲) ل، آ، د، ا «که» نیامده.
۲۳) آکس «آن» ندارد. ۲۴) یت: خضروار.
۲۵) آ، د: صدر. ا: حذر. «خدر» بالکسر به معنی پرده برای دختران در گوشهٔ خانه. نگاه کنید به مقدمه.
۲۶) ا، آ، د: خود. ۲۷) آ، ا: نزنند. آکس: نبرید.
۲۸) ل، عث، ح، آکس: گند. یت: گنبد. گندد پیر، یا گندپیر، یا قندفیر به معنی پیرزن سالخورده.
۲۹) ا: کبودی چادر. یت «چادر» نیامده. و به جای «و آن دنیا... بسته باشد»، «طلاق داده باشد»، آمده است. ح: چادر دنیا را حیدروار. د: دنیای چند روزه را طلاق بر گوشه.
۳۰) ا: چند باره. ۳۱) ا «پاک» ندارد. ۳۲) آکس: بر چادر.
۳۳) یت، ا، آکس «چنین» نیامده. ۳۴) آ، ا: سفه.
۳۵) ل، ح: نفرستد. ۳۶) عث، ح: که کسی که. ا: و کسی که.
۳۷) ا، د، آکس: قرصهٔ خورشید. ۳۸) ا، د، آکس: «را» ندارد.
۳۹) آ، ا «او» نیامده. ۴۰) ل، عث: خویش را. ۴۱) ح: بیالاید.
۴۲) آ، ا: ولیدبن مغیره. ل. عث، ح «بن مغیره» نیامده. آکس: و کید مغیره.
۴۳) د، یت، ا «گبر» نیامده. ۴۴) ح: که. ۴۵) ل، عث، «اگر» نیامده.
۴۶) یت، د: از بهر. ا «برای» ندارد. آکس «از» ندارد. ۴۷) ح: کوره سازند.
۴۸) آ «او» ندارد. ۴۹) ل، عث «ننگرد» نیامده. ۵۰) آ، ا، د، آکس: مطالعتش.
۵۱) ل، عث، ح: نعل ژنده. آ، د: نعلین و ژنده. ا «او نعلین» ندارد. آکس: و نعلین.
۵۲) ل، عث، ح: بر لؤلؤ، آکس «بو» ندارد.
۵۳) آ «مکن» نیامده. ل، عث: ثم هیهات. آکس: و هیهات هیهات هباره.
۵۴) ا، د، آکس: عصیان. ب، عث: غضبانی.
۵۵) ل، عث: حیلمانی. ح. حسابی. ا: حکم. د: حکیمان. ماشور.
۵۶) ح: می‌شود. د: ماشور. آکس: مه‌آشوب. ۵۷) ل، عث، ح، آکس: آب بر منه.
۵۸) یت «درخت همتی الخ» پس از «خزینهٔ دولتی الخ» آمده. دو جمله: «درخت همتی... قیاس مکن» در
←

است[۶۰] آشیانهٔ غراب[۶۱] الشیاطین مساز. خزینهٔ[۶۲] دولتی که هزینهٔ[۶۳] خواهش روح‌القدس است بر کلبهٔ کلاب[۶۴] النار قیاس مکن. بترس از حسرت[۶۵] روزی که حسرتت[۶۶] سود ندارد، مپوش بر خدای[۶۷] عزوجل[۶۸] حالی[۶۹] که بر حضرت «لایخفی علیه شیء[۷۰]» پوشیده[۷۱] نیست، و بدان[۷۲] دانندهٔ دانا[۷۳] که من تا آن[۷۴] امانت را[۷۵] که گواهی[۷۶] آن و[۷۷] «حملها الانسان» است قبول کرده‌ام[۷۸] امانت هیچ دزد از برای[۷۹] مزد نپذیرفته‌ام[۸۰]. و تا عتبهٔ[۸۱] دارالسلام و الاسلام متکا ساخته‌ام با هیچ ناهمتا[۸۲]

فرهنگ جهانگیری (= ج، جلد اول ص ۴۳۰) و یک جمله: «خزینهٔ دولتی... قیاس مکن» در فرهنگ رشیدی (=ر، جلد دوم ص ۱۴۸۸) آمده است. ۵۹) یت، ح: عندلیبان.

۶۰) آ: باشد. ا «آشیانهٔ... روح‌القدس است» ندارد.

۶۱) ل: عذاب الشیاطین (متن)، غراب الشیاطین (حاشیه). عث: عذاب غراب الشیاطن. د: غراب البیان. آ: عذاب الشیاطین. ج: غراب البین. یت، آکس: غراب البین الشیاطین. غراب البین زاغ سیاه دشتی که از شومی نشستن خود میاینت و مفارقت اندازد میان دوستان و اقربا... بعضی گویند نوعی از زاغ که منقار و پای او سرخ باشد. عرب آن را نحس دانند و گویند که اگر کسی از خانه برآید و زاغ مذکور را ملاقی شود، دلالت می‌کند بر فراق در میان او و مطلوب او (آنندراج). سنایی هم گوید (دیوان ص ۷۲۳):

بلبلم خوانده‌ای و سیمرغم   من خود از ناقصی غراب‌اللبین

۶۲) د: خزانه. ج: و خزینه. ۶۳) ح: هر آینه.

۶۴) ا، د، ج، ر: کلاب دین. ح: کلاب الناس. آکس، یت: کلاب البین. در خبر آمده: اصحاب البدع کلاب النار (الجامع‌الصغیر ج، ص ۳۶)، المبتدعة کلاب اهل النار (کنوزالحقایق ص ۱۸۱).

۶۵) ل، عث: حسرت آن روزی. ح: از روی. ۶۶) ا، د، یت، ح، آکس: حسرت.

۶۷) بعضی نسخ: برای خدای الخ.

۶۸) ل: بر خود حالی. عث: بر خودم حالی. یت: خدای تعالی. ح «عز و جل» نیامده.

۶۹) ل، عث «که» نیامده. آکس، یت: رازی که.

۷۰) آ، ا: علی الله شیء. د «شیء» ندارد.

۷۱) ل، ح: چیزی پوشیده الخ. ۷۲) ل، عث: بدانند و دانند دانا اینکه من. ح: بدانند و ندانند آنان که.

۷۳) یت: دانایان.

۷۴) ل، عث، ح: آنکه که آن آیت که و حملها الخ. و در حدیقهٔ سنایی (ص ۲۸۵) در توضیح همین آیهٔ کریمه تحت عنوان: اندر بیان ظلومی و جهولی انسان، بیتی چند یافته می‌شود.

۷۵) آکس «را» ندارد. ۷۶) آکس: گوای. ۷۷) آکس: بیاض است.

۷۸) ل، عث، ح: کرده. ۷۹) ل، عث، آکس: برای. یت «از برای» ندارد.

۸۰) ل، عث، ح: قبول نکرده‌ام.

۸۱) یت: عقبة‌السلام متکا ساختم. د: عقبهٔ دارالسلام الخ. آکس: عقبهٔ دارالسلام الخ. «تا بر عتبه... ساخته‌ام» بیاض.

۸۲) ل، عث: بر هیچ ناهمپای سلام الخ. ح: بر هیچ همتهای سلام الخ. آ: با هیچ ناهمواری الخ. آکس: هرگز با هیچ ناهمتای الخ.

و ناهمواری[۱] که تهمتی بر و گنجد سلام علیک[۲] نداشته‌ام، به نقاشان[۳] خبال مغرور[۴] مشو و فراشان جمال[۵] یقین را مهجور مکن. به راستکاری[۶] کوش تا رستگاری یابی که هر که این[۷] دریافت همه[۸] مرادها و مقصودها دریافت و اگرنه[۹] از مگس تا کرگس و کیل[۱۰] در من اند و از[۱۱] بدایت روح[۱۲] تا نهایت جنبش[۱۳] حیات خصم[۱۴] من‌اند[۱۵].

و هذه[۱۶] قصیرة عن طویلة[۱۷]. و السلام[۱۸].

اشعار[۱۹]

چون[۲۰] فرش بزرگی به جهان باز[۲۱] کشیدیم
صد گونه شراب از کف اغیار[۲۲] چشیدیم
از روی سخا حاصل صد ملک[۲۳] بدادیم
بر پشت[۲۴] شرف منزل نه چرخ بریدیم
آنجای که ابرار نشینند، نشستیم[۲۵]
و آن رای که احرار گزینند، گزیدیم

---

۱) «که ـ گنجد» از روی آ، ا، د، آکس افزوده شد. ۲) ا: سلام و علیک.
۳) د: به بقای شان. ۴) ل، عث، ح: مشغول.
۵) ل، عث، ح، «و فراشان... مکن» نیامده. یت: محال را.
۶) د، یت، ا، آکس: در راستکاری. سعدی گوید: خواهی که رستگار شوی راستکار باش.
۷) یت: خود را از این معنی. د، ا، آکس: این معنی.
۸) د، ا، از همه مقصود و مرادهای دو جهانی روی، برتافت (د: بر یافت به حذف روی)، آکس: وی از همه مقصودها و مرادهای دو جهانی الخ. ل، عث: «مقصودها» ندارد.
۹) ل، عث: و اگر مگس. د، یت، ا، آکس: وگرنه خود. ۱۰) آ «و کیل» ندارد. ا: توکس وکیل.
۱۱) نسخهٔ آ اینجا تمام می‌شود. ل: اندر بدایت. ۱۲) ا، آکس: روح نبات.
۱۳) ا، آکس: جنس حیات. ۱۴) آکس: خصم خصم. ۱۵) ا «اند» ندارد.
۱۶) عث: هذا کثیر.
۱۷) ا، د «والله تعالی هو الموفق و المعین و الصلوة و السلام علی نبیه المصطفی و آله و اصحابه» افزوده. (ا: الاکرمین الطیبین الطاهرین).
۱۸) ل، عث، ح «علی من تاب و رجع» افزوده. آکس «حسبنا الله نعم‌الوکیل، افزوده. ا «والسلام» ندارد.
۱۹) این ابیات فقط در نسخهٔ آکس، مندرج است و در دیوان (چاپ مدرس ص ۷۹۵) بدین عنوان آمده: «این قطعه بر گور نظام‌الملک محمد بهروز نوشتند». و خواجه محمدبن بهروز از وزرای ابراهیم غزنوی و ممدوح جمعی از شعرا از جمله ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان‌اند. سنایی را فقط دو قطعه در مرثیهٔ او دیده می‌شود. ۲۰) دیوان (متن): ما، حاشیه، چون.
۲۱) آکس: بار. ۲۲) دیوان: اقبال.
۲۳) دیوان (متن): ده ملک، حاشیه: صد بحر.
۲۴) دیوان (متن): با اسب، حاشیه: بر پشت زمین. ۲۵) آکس، نشینم.

گوش خود و گوش همه آراسته کردیم
از بس سخن خوب که گفتیم و شنیدیم

ناگاه[1] بزد مقرعهٔ مرگ زمانه
ما نای روان رو[2] سوی عقبی بدمیدیم[3]

دیدیم که در عهدهٔ صد گونه وبالیم
خود را به یکی جان ز همه باز خریدیم

در جمله[4] بدانند که در عالم پاداش
آنها[5] که در این راه بدادیم بدیدیم

دادند مجازات به بندی که گشادیم[6]
کردند مکافات به رنجی که کشیدیم

ما را همه مقصود به بخشایش حق بود
المنة للّه که به مقصود رسیدیم

---

۱) آکس: بازگاه.
۲) دیوان (چاپ مدرس): زوازو، آکس: روان را.
۳) آکس: بدویدیم.
۴) دیوان: پس جمله بدانید.
۵) آکس: آن راکه در آن راه ندیدیم ندیدیم.
۶) آکس: کشیدیم.

نامهٔ دهم

این نامه به شهر نیشابور نوشته[1] هم بدان واقعه.

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

«التحیات لله و الصلوة علی[2] الانبیاء و السلام علی نفسه‌الطاهرة بعدد الرمل الساهرة و رحمة‌الله و برکاته». (۱۹ ب) اما بعد دانستن فرماید که مرشد عقل و مؤید روح و موجد[3] طبع و مرتب ارکان ومرکب حیوان چنین خبر می‌دهد: «و ما امرنا الاّ واحدة».[4] و جای[5] دیگر خبر می‌دهد، عز من قائل: «ما خلقکم ولابعثکم الاّ کنفس واحدة[6]». و دیگر صاحب خبر سراپردهٔ غیب و شاهد خطهٔ شهادت خبر می‌دهد که «[7]الارواح چنود مجندة تشام[8]کما تتشام الخیل. فما تعارف[9] منها ائتلف[10]، و ما تناکر منها اختلف». و دیگر اشارت می‌کند که «المؤمن کنفس واحدة»[11].

---

۱) ل: نویسد. ۲) ح: و علی. ۳) عث: موحد.
۴) قرآن سورهٔ ۵۴، آیهٔ ۵۰. ۵) ح «جای دیگر... کنفس واحدة» ندارد.
۶) قرآن، سورهٔ ۳۱، آیهٔ ۲۷.
۷) المعجم المفهرس، ونسنک، ج ۱، ص ۳۸۵، بخاری، انبیاء ۲، مسلم، البر ۱۵۹ - ۱۶۰ (جلد ۲، ص ۳۳۱) اما بخاری و مسلم «تشام کما تشام الخیل» ندارد. و همین روایت است در مجمع‌الامثال، جلد ۲، ص ۳۶۹ و کشف‌المحجوب، ص ۳۳۵، و حدائق السحر، ص ۲۶، و الجامع‌الصغیر، جزء اول، ص ۱۰۲-۱۰۳. نیز نگاه کنید به کنزالعمال، جزء ۵، ص ۶، شماره‌های ۱۰۲-۱۰۴، و شرح تعرف ج۱، ص ۶۷، و ج ۲، ص ۱۶۰ که بر طبق متن است. ۸) ح: یشام.
۹) ل، عث: یعارف. ۱۰) ح: ایتلاف.
۱۱) عث: «و دیگر صاحب خبر... فما یعارف، بار دیگر افزوده شد. و در مکاتیب فارسی غزالی به جای

خلوت‌سرای عالم امر از زحمت[1] اضداد و انداد متعالی است و اتحاد جوهر روحانی از جاسوسی قلم و قدم[2] مستغنی. تجمل[3] عزت صفت را بـه نـیت ضـعیف[4] صورت کی[5] تحمل تواند کرد، و گنج خزاین[6] غیب[7] را در کنج مختصر شهادت کجا گنج تواند بود. و آزادگانی که از حظیرهٔ[8] قدس «عـلی سـرر مـتقابلین[9]» در یک مـجلس مزدوج[10] باشند[11]، مکاتبت میان ایشان سمج[12] باشد. و عزیزانی که بر طویلهٔ[13] قدم در یک سلک منتظم باشند[14]، صاحب خبر در میان ایشان فضولی باشد[15]. زیرا که صحرای میدان صفت او[16] از وسم[17] و رسم و نقش[18] و نفس معلی و ممیز است، و ترتیب حدوث و ترکیب حروف در چهار دیوار صورت است. و اگر نه عالم امر عالم ملک است هرچند سیاه‌پوش، حضرت واجب‌الوجود همه دواها در حوصلهٔ مشتی تیره‌رنگ محبوس کرده است و همه منثوبها[19] را برداشتی[20] سردمزاج برکشیده و حروف حروف را از دروازهٔ میدان دل برون تاخته. اما باز از[21] آنجا که لوح و قـلم در دبـیرستان «الرّحـمن عـلّم



المؤمن «المؤمنون» نگاه کنید به تعلیقات.

۱) ل، عث، ح: زحمت.

۲) نگاه کنید به نامه‌های ۱۴، ۱۵.

۳) ح: تحمل. نگاه کنید به مقدمهٔ یسر رفاء، ص ۱۳: خادم این تجمل را تحمل نتواند کرد.

۴) ح: ضعف. ۵) ح: که. ل، عث: گر. ۶) ل، عث: خزاینه.

۷) ح: غیبت.

۸) ل، عث: حضیره نگاه کنید به مصراع زیر حدیقه ص ۷۱۲، بر گذر بر در حظیرهٔ قدس.

۹) قرآن، سورهٔ ۳۷، آیهٔ ۴۳.

۱۰) ل، عث: مزدرج. ح: مندرج. اصلاح قیاسی. مزدوج به معنی همقرین و همصحبت. و صنعت مزدوج شعری است که بناء آن بر ابیات مستقل مصرع باشد (المعجم ص ۴۱۱).

۱۱) ح: باشد.

۱۲) ل، عث: سمح. سمج (به فتح اول و کسر میم و جیم عربی) به معنی بد و ناخوش و زشت و بدمزه (غیاث) و سمج (به ضم سین و سکون میم) که در قصائد حبسیهٔ مسعود سعد سلمان به کثرت استعمال شده نقب و غاری باشد که زیر زمین سازند. نگاه کنید به لغت فرس ص ۶۲، و تاریخ بیهقی ص ۱۱۸. و سمج در کتاب صیدنه (ورق ۳۶ الف) به معنی زخم روده آمده است.

۱۳) طویله، به معنی سلک و رشتهٔ مروارید. برای هم‌طویله و هم‌طویلگی نگاه کنید به مقدمهٔ حدیقه ص ۵۲، ۵۷.

۱۴) ح: باشد.

۱۵) از ابتدای نامه تا «فضولی باشد» اساساً نامهٔ چهاردهم است که به نام قوام‌الدین وزیر نوشته شده.

۱۶) ح: و. ۱۷) ل، عث، «از» ندارد. «وسم» به معنی نشان و داغ.

۱۸) ل: نقس و نقس. ۱۹) کذا فی عث و ل. ح: منسوبها. ۲۰) کذا فی الاصل.

۲۱) ل: اما باز از. عث: اما از.

القرآن[۱]» تا آنجا که مقر[۲] جمادات است و سکون جمادات ولایت و ولایت حدوث و حروف است که در وقت ترکیب خلقت و مصالح جلت از سراپردهٔ رحمانی فرمان چنین رسید در حق خلیفه که به خطهٔ کون و فساد نصب کرد و او را به حسن مرتبت بر ارباب صورت جلوه[۳] که «انا الرحمن و هذا الرحمن[۴]» که زنهار سر از ربقهٔ[۵] انقیاد این مخدره در مکشید که او نیکوعهدی و عاطفت و رأفت از مکتب ما تعلیم گرفته[۶] است.

پس چون حال بر این جمله بود، هرچند ادراک و اتحاد[۷] ریاض رحمانی را[۸] به نقش نفس[۹] حاجت نیست، اما اتصال ارحام[۱۰] را به سر قلم و قدم حاجت است که بنیت حیوان، خاصه انسان، به صورت و صفت قایم است. صورت و صفت را بر مثال ناوکیست[۱۱]. «متاعاً لکم[۱۲]» اتحاد روحانی است «و لانعامِکم[۱۲]» تکلف[۱۳] کتانیت[۱۴] جسمانی. پس چون غذای که صفت را شایست[۱۵] خوان‌سالار رحمانی وظایف او را «سرّاً بسرّ و اضماراً باضمار[۱۶]» می‌رسانید، اکنون علفی که مرکبی را شایست نفس ناطقه گرد (۲۰ الف) آخر[۱۷] او را خدمتی بکرد تا صفت در ولایت رحمانی، صورت در رعایت رحم مرافق[۱۸] و موافق باشند[۱۹] اگر باز در کتاب[۲۰] رفته است، سبب اتحاد صفت بود، اکنون که تدارک افتاد، سبب اتصال صورت است.

باری عزاسمه صورتها را به مرتبت صفتها برساناد و حاجز[۲۱] که میان کمال آن و قصور این است برداراد، تا نیر[۲۲] زحمت حدوث و حروف نبود و شکر قلم و قدم. والسلام.

---

۱) قرآن سورهٔ ۵۵، آیهٔ ۱ و ۲.
۲) ح «مقر» ندارد.
۳) عث «جلوه» ندارد.
۴) نگاه کنید به روایت زیر که در سنن ابی داوود، زکوة، ۴۵، است: قال الله انا الرحمن و هی الرحمن.
۵) نگاه کنید به طبقات ناصری، ص ۷۷: اگر رقبهٔ او را در ربقه رق کشد مالکش صاحب نعمت گردد.
۶) عث: یافته است.
۷) عث: اتجاد.
۸) عث «را» ندارد.
۹) ل، عث: نفس نفس. متن و تصحیح قیاسی. نک. ص ۱۳۷ س ۸ همین کتاب.
۱۰) ل: ارجام.
۱۱) کذا در اصل عث و ل. ح: باوکیست.
۱۲) قرآن، سورهٔ ۷۹، آیهٔ ۳۳.
۱۳) در عث این واژه کرم خورده است.
۱۴) کذا فی الاصل.
۱۵) ح: شالست.
۱۶) در «ح» این متوله مغلوط است.
۱۷) ل: آخر نیز.
۱۸) ح: موافق.
۱۹) ح: باشد.
۲۰) ح: در کات.
۲۱) ح: حاجر.حاجز به معنی مانع و حایل میان دو چیز. نگاه کنید به جملهٔ زیر مقدمهٔ حدیقه ص ۲۸: حاجزی از حدوث و حایلی از حروف ساخت.
۲۲) نیر به معنی تار و پود جامه و چوب جولاهگان که بر آن بافند.

و خدمت این خادم موکب صفت مادح خویش را متجلی گرداند با ستام[۱] و زین و لکام، و[۲] حدوث تقصیری که رفته بود، عدل آن از تقدیر بشنود[۳]، و موصل[۴] این خدمت سنایی است[۵] منشی و کاتب. فی‌الجمله در حق این آرنده و نگارنده این بیت دقیانوسی[۶] حسب این حال است که مثبّت گشت:

بیت[۷]

ایزد همه کرد دست میان من و تو   جز آنک یکی نکرد جان من و تو[۸]

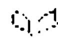
چنین[۹] سیرت در عالم امر متحد بوده است. التماس آن است که صورت در بنیت خلق متصل باشد، ان‌شاءالله و الحمدلله وحده.

۱) نگاه کنید به مقدمهٔ یسر رفاء ص ۵، و مکاتیب غزالی ص ۲۳، و دیوان فرخی ص ۵۸، ۱۲۵، ۱۳۳، و دیوان منوچهری ص ۷۲، و تاریخ بیهقی ص ۴۸.
۲) عت «و» ندارد.
۳) ح: ستود.
۴) موصل به معنی رساننده. ل. موصل این خدمت.
۵) نث: راست.
۶) ح: دقیانوس.
۷) از روی «ل» افزوده.
۸) عت: جان و من و تو.
۹) هر سه نخسه: جنین.

نامهٔ یازدهم

این نامه به خواجه یوسف دمخرد[1] نویسد

بسم الله الرحمن الرحیم



«الحمد للّه ناظم الشمل بعد شتاته، و واصل الحبل عقب بناته. کل عسر[2] اذا عسرت یهون. انّما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون[3].

کسی راکه نقش بندان ولایت حس خاک در چشم مدبران[4] عقل او زده باشد[5]، و سلاطین[6] شیاطین موهومات سر فهم و بصیرت او زیر نعل گرفته باشد[5]، اگر نه بوالعجبی خیال محال بودی که[7] هفت اعضا را چهار[8] دیناری کردی، و اگرنه[9] صورت جسم چون عقل و جان پیش صفت بودی. و لیکن آن دو شایسته که از خطهٔ نیکوعهدی‌اند از بیم و عقوبت عقبه بند و عتبه ولی نعمت آن را بنگرداند که تا باز این چشم[10] که خزانهٔ صورت اسم است، به هر غیوری شمشیر نکشد[11] و سپر بیفگند و بگوید که[12]:

---

۱) ل: دمخرد. ح: و محرد. متن موافق «عث». نگاه کنید به تعلیقات ص ۲۱۸. این نامه، از طرف کاتب بسیار غلط رونویس شده است.

۲) ل، عث: عسرة.

۳) قرآن، سورهٔ ۳۶، آیهٔ ۸۲.

۴) ح «مدبران» ندارد.

۵) کذا فی الاصل.

۶) ح: سلاطین و شیاطین.

۷) ل، عث: کی.

۸) ل، ح: چهار دیناری کرد، ممکن است «چهار دیواری» درست باشد که در این کتاب بکار برده شده (ص ۳۸). و نیز نگاه کنیدبه دیوان سنایی ص ۹۶، و این بیت ظهیر فاریابی (دیوان ص ۸):

درآمده ز ازل زیر سقف همت تو — چهار عنصر عالم به چار دیواری

۹) ح: اگرنه.

۱۰) عث: جسم.

۱۱) ل، عث: کشند.

۱۲) از روی «ل» افزوده شد.

و علی الغانیات جرّ الذیول[۱]

تا کی عقل بر صورت نقض[۲] عهد او گرید، و گاه روح بر صفت نقص[۳] جهد او خندد، ولاجرم[۴] مشام روح بدان حسن عهد هر لحظه این آواز می‌دهد که «إنّی لَأجدریح یوسف[۵]»، و از مشام جسم هر دم این ناله برمی‌آید «یا اسفی علی یوسف[۶]».

روزگار ضایع کردگان راه دین را جز خروش واحسرتا، چه حیله؟ و یوسف گم‌کردگان کوی عشق را[۷] جز نالهٔ «یا اسفی» چه چاره؟ و این خادم هم[۸] در این کتاب[۹] پرداخته[۱۰] است، چنین[۱۱] رانده است در کشف این معنی به طریق بینش به لباس نظم که[۱۲] گفته شده است:

بیت[۱۳]

مه[۱۴] که خورشید را برو بندند / چون جدا گشت ازو برو[۱۵] خندند

بر کهی کز مهان[۱۶] نهان باشد / گر بخندند، جای آن باشد

باری عز اسمه داند که اشتیاق به مشاهده و به مؤانست مجلس جانب[۱۷] شریف زید[۱۸] شرفاً تا چه حد است که به مراسلت معلوم نشود[۱۹]. و اندکی از بسیار[۲۰] که در این کتاب ذکر کرده شده است، صفت حنین[۲۱] و انین خویش باز[۲۲] کرده‌ام، (۲۰ ب) و در این

---

۱) این مصراع شامل بیتی است که از ابن ابی ربیعه است:

کتب القتل و القتال علینا / و علی الغانیات جرالذیول

نگاه کنید به دیوان ابن ابی ربیعه، ص ۲۴۱، چاپ لائیزک (المانیا).

۲) ل، عث: نفص. ۳) ح: نقض.

۴) از اینجا چند جملات در «آ» نقل شده است. ۵) قرآن، سورهٔ ۱۲، آیهٔ ۹۴.

۶) قرآن، سورهٔ ۱۲، آیهٔ ۸۴ ۷) ل «را» ندارد. ۸) عث «هم» ندارد.

۹) مراد از «حدیقةالحقیقه» است، پس باید این نامه را بعد از سال ۵۲۵ هجری شمرد. به علاوه معلوم می‌شود که در این مورد سخنی از «حدیقه» رفته بود.

۱۰) نگاه کنید به فقرهٔ زیر «مقدمهٔ حدیقه» (ص ۵۶):

«بپرداختم این کتاب را»

۱۱) ح: و چنین.

۱۲) ح «که» ندارد. این ابیات در «حدیقةالحقیقه» زیر عنوان «اندر افتخار خویش فرماید» آمده است (ص ۷۳۷). ۱۳) اضافه از روی «ل». ۱۴) عث، ح: هر.

۱۵) عث «برو» ندارد. ۱۶) ل: کز مهان. عث: کرمها، ح: بر مهان.

۱۷) ح «جانب» ندارد. ۱۸) ل: زیدا. ۱۹) ح: شود.

۲۰) ح: بسیاری.

۲۱) ل، عث، ح: جنین؛ اما حنین به معنی آرزومندی و بسیاری گریه و نالهٔ شتر ماده که از بچه جدا شود دیوان ←

سیاقت به نظم باز دیده:

بیت[۲۳]

تا ز تو دورم ای دو دیدهٔ[۲۴] نور ‌‌‌ مژه ز ابرو[۲۵] نبود یک دم دور
تا شد[۲۶] این سوخته نفور از تو ‌‌ از تو دوری هلاک دور تو از تو
بود[۲۷] بی آفتاب نتوانم ‌‌ گرچه پوشیده چشم و عریانم

اگر نه آنستی که آن مسکن[۲۸] چه محط[۲۹] رحل این عاشق است. روزی تشریف نعل قدم اسب[۳۰] او بزرگ یافته است، والا این مسکین از مسکن به بیت الاحزان لقب کند[۳۱]. اما حکمت دستوری نداد (عتبهٔ[۳۲] جان را) بیت الاحزان[۳۳] لقب[۳۴] دادن[۳۵] و کعبةالهمم را کلبهٔ[۳۶] الهموم نام نهادن[۳۷] بعد آن که عزم مصمم بود بر مبادرت بر آن جناب[۳۸] تجدید عهد و خدمت آن محتشم را، و لیکن فصحا و بلغا گفته‌اند:

الدخول[۳۹] بین الاحبة تحول. الامطار[۴۰] تمنع[۴۱] الافطار.

اما به حکم عوایق و موانع روزگار بازمانده آمد[۴۲]، اگرچه جهد کرد تا در این سعادت چشم[۴۳] را قرین روح گرداند، تا چنانک[۴۴] بصیرت از مشاهده بهره[۴۵] یافته است، جوارح از مشاهده محروم نماند[۴۶]. اما عرصهٔ عالم صورت تنگ است هر دو کم اتفاق افتد، و با این همه هم[۴۷] پیش مجلس است، «کلی بکلک مشغول»[۴۸] آری.

→

منوچهری ص ۷۰: بر فتادت غلغل و برخاستت ویل و حنین. انین به معنی ناله و زاری.
۲۲) ح: بار، بدون نقطه. ۲۳) اضافه از روی «ل».
۲۴) ل، عث: دیده و نور. ظاهراً این ابیات در «حدیقه» (چاپ مدرس رضوی) نیست.
۲۵) ح: را بدو. ۶) ح: باشد. ۷) ح: برد با. ۸) ح: مسکین.
۲۹) ل: محیط، عث: قحط. نگاه کنید به نامهٔ اول ص ۴۶. ۳۰) ح: است.
۳۱) ل، عث: کنند. ۳۲) ل، عث، ح: ندارد. اما ببینید ص ۶۶، س ۲ و ۳.
۳۳) نگاه کنید به مصراع زیر از سنایی (دیوان ص ۳۵۰). وگرنه یوسفی کن، تو نه مرد بیت احزانی.
۳۴) ح: گفت. ۳۵) ل، عث، ح: دادند. تصحیح قیاسی.
۳۶) ح: کلیه. ۳۷) ح: نهادند. در عث از اینجا تا «فصحا و بلغا» نیامده.
۳۸) ل: آن جانب. ۳۹) در ل و عث این را شعر شمرده‌اند.
۴۰) عث: الامطار. ۴۱) عث: تمتع. ۴۲) ح: اند.
۴۳) در «ل» اول «چشم» بود. پس از آن «جسم» کرده شد. ۴۴) ح: چنانچه.
۴۵) ح «بهره» ندارد. ۴۶) ح: نماید. ۴۷) ح «هم» ندارد
۴۸) نسخهٔ اصل: بکللی بکلل، ر. ک: نامهٔ ۱۵ ص ۱۲۳ متن و تعلیقات.

شعر

تباعد[۱] ذات البین لیس بضائر[۲] اذا لم یکن بین القلوب تباعد

اگر تقصیر[۳] رفت، در نقش نفس، در شمیم نسیم، در روح[۴] روح هیچ تقصیری نیست. احتراز از مکاتبت برای اجلال[۵] بوده است نه برای اخلال[۶] که خرد[۷] نخواست که خاطری که او را احیاه الله[۸] به خواندن کلمات باطل و ترهات بی‌حاصل مشغول کند. و نیز واثق است که بر بساط سجیت[۹] فضل نامتلون[۱۰] او بدین تقصیر غبار وحشت نپذیرد. و گفته شده است این[۱۱] معنی را[۱۲] در کتابی که پرداخته‌ام:

بیت[۱۳]

مرد[۱۴] قانع نه مرد لوس[۱۵] بود کز طمع گربه[۱۶] چاپلوس بود
مرد شد مرد کز طمع بگریخت گرد گشت[۱۷] ابر کآب روی بریخت
هین[۱۸] قناعت گزین که طامع دون در دو گیتی‌ست با عذاب الهون

و ورای[۱۹] این همه کلمات گفتهٔ سید الانبیاء است صلی‌الله علیه و سلم: «لیس التملق من اخلاق المؤمن الافی طلب العلم»[۲۰]. باری جل و علا ظلمات اتصال به ضیاء[۲۱]

---

۱) به معنی از همدگر دور شدن. ر.ک: تعلیقات. ۲) ح: بضمایر.
۳) ح: در تقصیر رفت.
۴) ل، عت «در» ندارد. روح به معنی بوی خوش. نگاه کنید به نامهٔ ۱۲، ص ۱۲۵. و در مقدمهٔ حدیقه (ص ۳۲) و در نامهٔ چهارم ص ۶۶ فقرهٔ «راح روح» آمده است.
۵) عت: احلال. اجلال به معنی بزرگ داشتن.
۶) ح: اجلال. اخلال به معنی زیان رسانیدن. ۷) ح: جزو.
۸) ح: احیاالله.
۹) ح: این واژه بدون نقطه‌ها. نگاه کنید به جملهٔ زیر مقدمهٔ حدیقه (ص ۴۵): «بر قضیت سجیت تصرفی می‌کردند». ۱۰) ح: ناملول. ۱۱) ح: که این.
۱۲) اضافهٔ علامت مفعول «را» در حالت افعال مجهول در آن دوره معمول بود.
۱۳) اضافه از روی «ل». ۱۴) برای این بیت نگاه کنید به حدیقه، ص ۷۲۷.
۱۵) ح: چو مرد کوش. ل، عت: چه مرد لوس. ۱۶) ح: گربز.
۱۷) ح: شد.
۱۸) برای این بیت نگاه کنید به حدیقهٔ ص ۳۸۱. و آنجا «هان» به جای «هین» آمده. نسخهٔ کابل ص ۱۴۷، هین. ۱۹) عت: دورای.
۲۰) در الجامع الصغیر، جزء ۲، ص ۱۱۵، روایت این خبر به قرار زیر است: لیس من اخلاق المؤمن التملق و الحسد الا فی طلب العلم. اما در کنوز الحقایق، جزء ۲، ص ۱۵۳، این طور آمده است: لیس الحسد و التملق من اخلاق المؤمن الا فی طلب العلم. و در «ح» این است: لیس الحق من اخلاق المومن الی الطلب العلم (کذا). ۲۱) ح: مرضای.

عدل اتصال به دل گرداناد! و ما بقی[1] عمر در جوار نعمت و جناب علو رفعت سپری گرداناد! انه ولی الاجابة، و الحمدلله رب العالمین و صلوات‌الله علی خاتم‌النبیین و آله الطیبین و اصحابه الطاهرین اجمعین. و سلم تسلیماً دایماً کثیراً.

نامهٔ دوازدهم

این نامه به سرهنگ محمد خطیبی[1] نوشته

بسم الله الرّحمن الرّحیم[2]

هزاران سلام و تحیت و ثنا و مدحت از این غریب رنجور بلکه خادم مأمور بر آن مجلس باد که انس انس است و روح[3] روح و قلادهٔ[4] شرف و حمد، ضاعف الله قدره. این مرحوم محروم احوال اشتیاق دیدار[5] آن محترم محتشم[6] را[7] چگونه صفت کند که ادراک را[8] دیده باید و تدارک[9] را[10] دل. اگر دل است، نقش کمال جمال او دارد، و اگر دیده است، خال[11] و خیال او[12]. چون دیده[13] و دل نزد آن دیده (۲۱الف) و دل است، گو به مشاهدت عذر تقصیر می‌خواه و شرح شوق می‌ده که روح از آن مرغان[14] نیست که از درون[15] قفس سراید[16]، و خیال از آن هم نشان نیست[17] که بی‌کلید در بگشاید. بسا خاموشی که عین کلام است، و بسا[18] اعراض که مهد سلام است. شواهد خاطر را جز

---

۱) ل، عث: محمد حسینحه. ح: چنانچه.
۲) از روی عث افزوده شد.
۳) نگاه کنید به نامه یازدهم ص ۱۲۳.
۴) آ «قلاده... قدره» ندارد. دیوان فرخی ص ۳۰۴: نبرد بند و قلاده شرف شیر ژیان.
۵) ل، عث «دیدار» ندارد.
۶) آ «محتشم» ندارد.
۷) ل، عث، ح «را» ندارد.
۸) آ «را» ندارد.
۹) چیزی که فوت شده باشد به همدیگر رسیدن.
۱۰) آ «را» ندارد.
۱۱) آ: خواب و خیال.
۱۲) عث، ح «او» دارد.
۱۳) عث: دیدهٔ دل.
۱۴) آ: مرغانی.
۱۵) ل، عث: دون. ح: ذوق.
۱۶) عث: اسیر آمد. ل: سرآمد. ح: سرآمده.
۱۷) ح: است.
۱۸) ل، عث: ای بسا. آ «بسا... مزکی نیست که» ندارد.

حدق[۱] مزکی نیست که زاغان را بر گوشهٔ کوشک شاهان تشنیع کردن به وصول صواب نزدیک نیست که راست‌اندازان در[۲] کمین‌اند. و لایفلحان[۳] را با قدر «قد افلح المؤمنون[۴]» هیچ محرمیت نیست.

مقصود[۵] از این طرف حرف آن بود که در مزرعهٔ[۶] دین هر تخم[۷] که اندازی برومند است، و در شاهراه شرع اگرچه[۸] گامی است سودمند است. فاری[۹] فی قبول[۱۰] ذلک توفیقه. عذر این تقصیر از زبان تقدیر بشنود[۱۱] و معذور فرماید که وقتی[۱۲] تنگ بود و قاصدی[۱۳] مستعجل. اگر زحف[۱۴] است، ذیل عفو در پوشد[۱۵] و خطا نگیرد. و الامر الیه ـ والسلام.

بیت[۱۶]

دوری ز تو جز مصلحت حالی نیست
ورنه[۱۷] دلم از تو یک زمان خالی نیست

---

۱) مردم چشم را نیز گویند. ۲) آ: اندر.
۳) آ «و لا یفلحان... نیست» ندارد. و مراد از لایفلحان ظالم و کافر و ناحق‌شناس و ساحر و مجرم باشند. نگاه کنید به قرآن ۶: ۲۱، ۱۳۶؛ ۱۰: ۱۸، ۷۸؛ ۱۲: ۲۳؛ ۲۰: ۷۲؛ ۲۳: ۱۱۷؛ ۲۸: ۳۷، ۸۲.
۴) قرآن، سورهٔ ۲۳، آیهٔ ۱. ۵) آ: مقصد. ۶) آ: مزرع.
۷) ح «هر تخم» ندارد. ۸) آ: هر گامی سودمند است.
۹) آ «جملهٔ فاری» ندارد. ۱۰) ح: قول.
۱۱) «ح» برین تمام می‌شود؛ و چند ورق افتادگی دارد. ۱۲) آ: وقت.
۱۳) آ: قاصد.
۱۴) زحف: بالفتح رفتن کودک به زانو و به شکم رفتن حیوان و به نقصان رسیدن تیر بر نشانه به طوری که تیر اول نزدیک به هدف بر زمین بیفتد، بعد از آن به قوت باقی خود به هدف رسد. و بعضی به معنی خطا شدن تیر نیز گفته‌اند. و در لطایف به معنی خریدن و جمع شدن برای جنگ و رفتن نیز نوشته (غیاث). اینجا به معنی خطا و نقصان. ۱۵) آ: بر پوشد. ۱۶) آ «بیت» ندارد.
۱۷) ل: ورنی.

نامهٔ سیزدهم

این نامه[1] به دوستی نویسد به اقتراح مقداری آرد.

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

قال[2] عز من قائل و قوله الحق، «فلینظر ایّها ازکی طعاما[3]». بخشش بینش بر بخشایندهٔ آفرینش حکایت می‌کند از آن مستانی که بوی از شرابخانهٔ قدم یافتند، و[4] سیصد و نه سال[5] در یک مستی بودند، و[6] چون از ولایت شراب در ولایت طعام افتادند، وصیت‌شان[7] به تملیخا این بود که[8] «فلینظر ایها ازکی[9] طعاماً».

غرض از این تشبیب[10] و ترتیب آن است که این آزاد مرد خواجهٔ عبدالصمد

---

۱) آ: به دوستی نوشته در طلب مقداری آرد.

۲) آ، ا، خلیلی، قال عز... طعاماً، ندارد.

۳) قرآن، سورهٔ ۱۸، آیهٔ ۱۹.

۴) ل، عث «و» ندارد.

۵) مدت اقامت اصحاب کهف سیصد و نه سال بود، چنانکه در قرآن آمده: و لبثوا فی کهفهم ثلث مأة سنین و ازدادوا تسعاً. سورهٔ ۱۸، آیهٔ ۲۵. اما مفسران بنا بر آیت قرآنی که دنبالهٔ آن می‌آید: قل الله اعلم بما لبثوا، اختلاف رای دارند. نگاه کنید به لغات قرآن ج ۱، ص ۱۴۵ و تفسیر روح‌المعانی الجزء خامس عشر، ص ۲۳۱-۲۳۴ و مجمع البیان جزء ۱۵، ص ۱۴۵-۱۴۷، آقای خلیلی نوشته. در این عدد اشاره به قصهٔ اصحاب کهف است زیرا اهل تفسیر از این ایت که «فضربنا علی آذانهم فی الکهف سنین عدداً (آیهٔ ۱۰)، نهصد و نه سال مراد گیرند (تفسیر روح البیان ج ۵، ص ۲۲۰). اما از برای این که خود در قرآن آیتی است که در آن سیصد و نه سال آمده، نباید این را به آیت دیگر مربوط کرد.

۶) عث: و، نیامده.

۷) ل، عث: وصیتشان تملیخا (به حذف به).

۸) ل، عث «که» ندارد.

۹) ل، عث «ازکی» ندارد.

۱۰) آ، خلیلی: تثبیت.

تملیخای[1] من است و به مدد تو بزرگ محتاج. اینک مدت چهار ماه است تا این عارضهٔ عسر سیاه روی گونهٔ من زرد کرده است. اگر خواهد[2] که سر[3] من سبز بماند، و سینهٔ حاسدان من کبود گردد، به سپیدی آرد مرا میزبانی کند. و اگر ترا آرزوی دیدار من می‌کند، مرا نیز آرزوی شکر شکرین[4] تو می‌کند. روزی که خواجه عبدالصمد «دام توفیقه» صواب بیند و میعاد نهد، بیاید، تا چشم به لقای وی روشن کنم که حکیمان گفته‌اند «لقاء الخلیل شفاء العلیل». و به ابرام معذور دارد. و خدمت[5] من به خواجه و پیر من خواجه معزالدین[6] احمد گرامی چون برسد، برساند و به دعای عاشقانش وصیت کند. و الدعا[7]:

جفای[8] چرخ و غم بی‌کسی چنانم کرد
که بر دو کس بودم حسرت از جگر خواری
یکی بر آن که ز راه عدم به ملک وجود
نیامد و خبرش نیست از گرفتاری
دگر بر آن که در این خاکدان پرغم و درد
به خواب رفت و نکرد آرزوی بیداری
به چنگ محنت و غم آن چنان گرفتارم
که شخص غم کندم صبح و شام غمخواری
غم فراق چنان[9] زار و ناتوانم کرد
که سایه را به قفا می‌کشم به دشواری
محبتی ز تو جا کرده در دلم که اگر
ز سینه‌ام دل غمدیده را برون آری

---

۱) نام یکی از اصحاب کهف است که برای آوردن خورش به شهر رفته بود. پول او سکهٔ کهنه بود، و مردمان را از آن عجب آمد.
۲) ل، عث: خواهی.
۳) ل: سیر.
۴) ل: سکر شکر شکرین. عث: شکر شکر شکرین تو.
۵) ل: سلام و خدمت.
۶) ل، عث: معزی احمد.
۷) ل، عث، «والدعا» ندارد. پس از آن خلیلی این عنوان بین قلابین نوشته (من حکیم سنایی).
۸) این ابیات ممکن است از سنائی باشد. ولی در ل، عث و دیوان چاپی و هیچ جای دیگری (غیر از نسخهٔ کابل و کتاب خلیلی و ارمغان ۱۷ : ۲ ص ۹۲ ـ ۹۳) نشانی از این‌ها پیدا نیست. نیز نگاه کنید به تعلیقات کتاب حاضر.
۹) این سه بیت اخیر به روش سبک هندی سروده شده.

بـــرون نـــیایدم از دل بـــجز مـــحبت تـــو
بـــه امـــتحانش اگـــر ســـالها بـــیفشاری

نامهٔ چهاردهم

عنوان این نامه به چند[1] طور آمده است. در (ل) و (عث) اینطور است:

«در ماه ربیع‌الاول سنهٔ ثمان و عشر[2] و خمس ماءة خواجه قوام‌الدین درگجینی[3] که وزیر سلطان محمود بن محمد بود، به خراسان خواست که خواجه سنایی را ببیند. وی متواری شد و این نامه و قطعه بدو فرستاد». در نسخهٔ آکسفورد در خاتمهٔ نامهٔ پنجم که به نام قوام‌الدین است، این عبارت درج است:

«چون این[4] نظم و نثر بر مجلس حالی صدری قوامی عرضه (گشت). شغف او به حضور خواجه سنایی (ز)یادت گشت و ترغیب فرمود دوستان را به احضار او و چون این بار این نثر و این قطعه به خدمت فرستاد و خود برفت.

در نسخه‌های آ، ا، د بدین گونه است:

«بار دوم چون خواجه قوام‌الدین به خراسان رفت، دیگر باره طلب سنائی کرد ـ او این نامه به وی فرستاد و استعفا خواست».

بسم الله الرّحمن الرّحیم[5]

التحیات لله رب العالمین و الصلوة علی محمد[6] خاتم المرسلین[7] و السلام علی

---

۱) عا: بدون عنوان. ۲) نگاه کنید به کتاب حاضر ص ۷۰ و تعلیقات.

۳) ل، عث: درگجستی ـ نام مولد وزیر درگجین یا درگزین است.

۴) اگر چه نظم شامل نامه (در نسخهٔ آکسفورد) نیست، اما از این جا واضح است که قصیده‌ای که فقط در نسخهٔ «د» آمده، حتماً با نامه فرستاده شده بود. ۵) آکس: الرحیم به الحول و العصمه.

۶) آ، ا، د، عا، محمد، ندارد. ۷) آکس، عا: خاتم النبیین.

صاحب[۱] الاجل قوام‌الدین و رحمة[۲] الله و برکاته.

معلوم رای (۲۱ ب) مشرف[۳] خداوند صاحب الاجل[۴] اکفی الکفاة[۵] ادام الله تأییده[۶] باشد: مؤید انبیاء و مرشد اولیاء چنین خبر[۷] داد، عز من[۸] قائل: «ما خلقکم و لا بعثکم الاّ کنفس واحدة»[۹] و قوله تعالی[۱۰] «و ما امرنا الاّ واحدة»[۱۱] و[۱۲] صاحب خبر سراپردهٔ[۱۳] غیب و شاهد[۱۴] خطهٔ[۱۵] شهادت چنین اشارت[۱۶] نمود[۱۷] که «المؤمنون کنفس واحدة»[۱۸] و[۱۹] فتوی داد و بیان[۲۰] کرد که «لااله الاالله محمد رسول‌الله» اعنی[۲۱] عالم امر از زحمت[۲۲] اضداد[۲۳] و انداد متعالی‌ست، و صادر و وارد[۲۴] روحانی از جاسوسی[۲۵] قلم و قدم مستغنی[۲۶] تجمل صفت[۲۷] را مطیهٔ[۲۸] صورت تحمل نتواند کرد[۲۹] و[۳۰] گنج خانهٔ غیب[۳۱] را در[۳۲] کنج تنگ مهیا نتواند نهاد[۳۳] و ارواحی[۳۴] که در حظیرهٔ[۳۵] «علی سرر

۱) ل، عث: الصاحب الاجل ـ عا «صاحب الاجل» ندارد. ۲) عا، آکس «و رحمة الخ»، ندارد.
۳) عا، عث: شریف. ۴) آ، ا، د: صاحب اجل قوام‌الدین.
۵) ل: الکفاه. ۶) آ، ا، د: تاییداته ـ عا: زید شرفا ـ نگاه کنید به تعلیقات.
۷) عا: اولیاء گفت. ۸) عا «عزمن قائل» ندارد.
۹) قرآن، سورهٔ ۳۱ آیهٔ ۲۷. آکس این آیه ندارد.
۱۰) ل، عا: «و قوله تعالی»، ندارد. عث «و» ندارد.
۱۱) قرآن، سورهٔ ۵۴، آیهٔ ۵۰. آکس این آیه ندارد. آ، د: واحدة کلمح البصر ـ آ: کلمح بالبصر.
۱۲) عا، «و» ندارد. ۱۳) عا: پرده سرای پرده الخ. ۱۴) آ، ا، د: وصاف.
۱۵) عا: خطوط. ۱۶) آ، ا، د: ارشاد. آکس: اشارت چنین.
۱۷) عا: کرد. آکس «که» ندارد.
۱۸) عا این حدیث ندارد ـ در «الجامع الصغیر» ج ۲، ص ۱۷۱ روایت کامل این است: المؤمنون کرجل واحد ـ ان اشتکی رأسه اشتکی کله ـ و ان اشتکی عینه اشتکی کله. اما در «کنوز الحقایق» ج ۲، ص ۱۸۱ فقط المومنون کرجل واحد، درج است. نیز نگاه کنید «به مکاتیب غزالی» ص ۷۸ و تعلیقات کتاب حاضر.
۱۹) «و» از روی عا افزوده شد.
۲۰) در آ، ا، د، ل «و بیان کرد» پیش و در آکس پس از محمد رسول‌الله، آمده ـ و در ل «میان» بجای «بیان».
۲۱) آ، ا، د، ل: که ـ آکس «اعنی» ندارد. ۲۲) ل، عث، آکس: رحمت.
۲۳) ل، عث: اضداد و اعتداد ـ آ، ا، د: اعداد و اضداد. آکس: اضداد و اعداد (به حذف متعالی است) ـ نگاه کنید به نامهٔ دهم ص ۱۱۷. انداد جمع ند به معنی مانند و مشابه.
۲۴) آ: و روحانی. ۲۵) آ، ا، د، آکس: جاسوس ـ عا. روحانی و جسمانی و قدم الخ.
۲۶) آ، ا، د: مستغنی است. آکس: معین.
۲۷) آ، ا، د: صفتی. آکس: عطیه محمل صفت را.
۲۸) عا: مطیهٔ صورت را. آکس: محمل صورت. مطیه بالفتح شتر سواری، ازینجا تا آخر نامه در «ح» نقل شده است.
۲۹) عا: نتواند کردن. ۳۰) آ، ا، د: «و» ندارد.
۳۱) ح: غیبت. ۳۲) آ، ا، د: اندر.

متقابلین» با هم متحد[۳۶] باشند، ترکیب طبائع میان ایشان سمج[۳۷] باشد[۳۸] و گهرهائی[۳۹] که در طویلهٔ قدم در یک سلک منتظم باشند،[۴۰] دلال نااهل[۴۱] میان ایشان فضولی بود که نهنگ[۴۲] «لااله‌الاالله» همه رویها و سویها[۴۳] در پیش[۴۴] سراپردهٔ سبحانیت بیوباریده[۴۵] است، و نقش «ثالث ثلاثة»[۴۶] در حوصلهٔ مشتی بی‌حوصله[۴۷] جاثلیق و مطران[۴۸] بنهاده[۴۹] پس[۵۰] چون ارواح را در حظایر قدس و[۵۱] در ریاض انس این[۵۲] چنین اتصالی باشد،[۵۳] ترکیبی را چه تعهد باید کردن[۵۴] که نقش[۵۵] ترتیبش[۵۶] به سطوت[۵۷] بی‌انصافی

---

۳۳) آ، ا، د: پهنا گنج نتواند بود. عت: مهیا نتواند نهادن. آکس: پهنا شهادت گنج نتوان نهاد.
۳۴) عا، عت: آن ارواحی. آکس «و» ندارد.
۳۵) آ، ا، د، آکس: حظیرهٔ وحدت. در آکس «علی الخ» ندارد. ۳۶) ل، عث، ح: منجمد.
۳۷) ل، عث: سمح. آکس: نامتعدد بود.
۳۸) آ «باشد» ندارد. عا: متقابلین‌اند چه ترکیب طبایع که متحد باشد میان ایشان سمج بود.
۳۹) عا: جوهرهای. ۴۰) عا: منظوم باشند ـ د، آکس: منتظم باشد.
۴۱) ل، عث: ذلال اهل (عب: دلال) ـ آکس: نااهل در میان. از ابتدای این نامه تا «فضولی بود» تقریباً همان نامه‌ایست که به شهر نیشابور نوشته شد (نامهٔ دهم).
۴۲) عا: چه نهنگ. سنایی در قصیده‌ای گوید:

شهادت گوی آن باشد که هم ز اوّل در آشامد — همه دریای هستی را بدان حرف نهنگ‌آسا
بنی خار و خاشاکی درین ره چون به فراشی — کمر بست و به فرق إستاد بر راه شهادت لا
چو لا از حدّ انسانی فکندت بر رهِ حیرت — پس از نـور الوهـیّت بـه اللّـه آی از الّا

۴۳) ل: دواها و سریتها. عث، عا «سویها» ندارد.
۴۴) عا، عت «پیش» ندارد «سراپرده» ندارد.
۴۵) عا: منزه برانست. عث: منزه است. اما بیوباریدن به معنی فرو بردن و بلعیدن است. سنائی گوید (دیوان ص ۲۱۸):

گر آن ماهی که یونس را بیوبارید در دریا — بیوبارد ترا چون او ازین سفلی علا یابی

۴۶) عا: ثلاث، آکس: ثالث و ثلث ـ قرآن، سورهٔ ۵ آیهٔ ۷۲ ـ کنایه از حضرت عیسی و روح‌القدس و خدای تعالی است مجموعة. نگاه کنید به تعلیقات.
۴۷) آکس: بی‌حاصلی مشتی الخ ـ ل، عث: بی‌حاصلی مشتی الخ ـ عا: حوصلهٔ مشتی جاثلیق الخ.
۴۸) نگاه کنید به تعلیقات. ۴۹) آ، ا، د: نهاده. آکس: نهاده‌اند. عا: بنهاد.
۵۰) عا «پس» ندارد. ۵۱) ل «و» ندارد ـ آکس در ریاض انس و حظایر قدس.
۵۲) آکس «این» ندارد ـ عا: انس را چنین الخ.
۵۳) ل، عث، ح: حاصل باشد. آکس: افضالی حاصل الخ. عا: اتصالی دارد.
۵۴) ل، ا، د: باید کرد آ: باید. در ل، عث، ح «ترکیبی ... فرو ریزد» و «صورتی را ... بگسلد» پیش و پس افتاده. عا: پس صورتی را چه تفقد باید کردن که عروق تسکینهایش و نقش ترتیب و ترکیبش. آکس: صورتی را چه تفقد باید کرد نقش الخ (به حذف ترکیبی الخ).
۵۵) عت «نقش» ندارد. ۵۶) د: تربیتش. ۵۷) ل، عث، ح: به سطوات.

فرو ریزد،[۱] صورتی را چه تفقد باید کردن[۲] که عرق[۳] نسبهایش به صدمهٔ[۴] صوری[۵] از هم بگسلد ـ بنده عذر این[۶] در غزلی[۷] گفته است:

بیت[۸]

صورت ار با تو نباشد، گو مباش خاک بر سر جسم را، چون جان تراست

غرض از این تشبیب و ترتیب[۹] و تطویل و تذییل آن است که این داعی[۱۰] را عقل و روح در پیش[۱۱] خدمت است، ولیکن بنیت[۱۲] ضعیف دارد،[۱۳] و طاقت تفقد[۱۴] و قوت تعهد ندارد[۱۵] که[۱۶] «انّ الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها»[۱۷] کلاتهٔ[۱۸] مندرس چه طاقت بارگاه جباران دارد، و شیرزده[۱۹] ناقه[۲۰] چه[۲۱] تاب پنجهٔ شیران[۲۲] دارد. باری عز اسمه داند که هر باری که[۲۳] سراپردهٔ[۲۴] حشمت اعلی[۲۵] صدری زینی[۲۶] قوامی را[۲۷] «زاده اللّه

---

۱) عا: فرو گشاید، و عذر این تقصیر بنده خود بشعر گوید. ۲) ل، آ، ا، د: باید کرد.
۳) عا: عروق تسکینهایش. ل: عرق نسبهاش. ۴) آکس این جمله ندارد.
۵) ل، عث: موری. ۶) ل، عث، ح، آکس: عذر این بنده گفته است در غزلی.
۷) دیوان چاپ مدرس رضوی ص ۵۹۲، و چاپ مصفا ص ۳۷۹.
۸) اضافه از روی ل. و در عا این شعر پس از سطری نقل شده.
۹) آ، ا، د «و ترتیب» ندارد. عا «و تطویل و تذییل» ندارد. آکس: ترتیب و تشبیب.
۱۰) از اینجا تا «چشم قریر آن خداوند است» در نفحات الانس نقل است. و بدین عنوان معرفی شده: وی همواره منزوی و منقطع بوده، و از مخالطت اهل دنیا معرض. یکی از ارباب جاه را عزیمت آن بوده که به ملازمت و زیارت وی رود، شیخ مکتوبی به وی نوشته مشتمل بر بسی لطایف از آن جلمه آنکه.
۱۱) عا: در خدمت‌اند. و پس از آن شعر: صورت ار با تو الخ آمده.
۱۲) آکس: یقین. نفحات: بنیه. عا: خاصه بنیتی الخ. ۱۳) نفحات : دارم.
۱۴) ل، عث، ح: و طاقت زحمت تعهد و رحمت تفقد ندارد. نفخات: که طاقت تفقد. آ، ا «چه طاقت تفقد» ندارد ـ عا: که او را طاقت ان الملوک ... نباشد ـ آکس: رحمت تعهد برای فقرهٔ تعهد و تفقد نگاه کنید به مقدمهٔ رفا، ص ۱۴. ۱۵) د: دارد. ۱۶) فقط عث: که.
۱۷) قرآن، سورهٔ ۲۷، آیهٔ ۳۴ ـ ل، عث: دخلوه. آکس این آیه ندارد.
۱۸) عا: و کلبهٔ نزول گدایان چه تاب رخت و تخت جباران دارد. هر شهر و حصار را که بر بالای کوه و پشتهٔ بلند ساخته باشند، کلاته گویند. و کلات و کلاته متعدد بوده‌اند. مشهورترین آنها کلات قندهار و کلات خراسان است. آکس: کلماته. و برای همین واژه (کلاته) نگاه کنید به مقدمهٔ حدیقه ص ۴۸.
۱۹) عا: شیرزادهٔ ناقه با پنجهٔ شیر از چه کند. آکس : شرزده. نگاه کنید به مقدمهٔ حدیقه ص ۴۳ : شیرزدگان آدم را از آن تربیت و ماتم زدگان عالم را از آن تسلیت. شیرزده کنایه از طفلی است که در عهد طفولیت از کمی شیر مادر یا دایه لاغر و ضعیف باشد (جهانگیری ۲: ۳۵۲).
۲۰) آ، ا، د: (ناقه) ندارد. نفحات: ناقهٔ هجران. ۲۱) آکس: کی. عث: کجا.
۲۲) ل، عث: شیر دارد. نفحات: شیران آرد. ۲۳) عا: چه هر گه که. ح «که» ندارد.
۲۴) ل، عث، ح: از سراپرده. عا: که این.

قواماً و نفاذاً[۲۸]» در این خطهٔ مختصر زدند[۲۹] حاجت آمده[۳۰] است این ضعیف متواری[۳۱] را رخت عافیت بعزب[۳۲] خانهٔ غولان بردن[۳۳] و بضاعت قناعت را به همراهان خضر[۳۴] و الیاس سپردن[۳۵] اکنون[۳۶] به بزرگی[۳۷] که[۳۸] «ذوالفضلِ الکبیر» با آن بزرگ دین[۳۹] و دنیا کرده، در خور[۴۰] است که گوشهٔ دل این گوشه گرفته را به تفقد[۴۱] آسایش[۴۲] خود خراب نکند، که[۴۳] جسم حقیر این[۴۴] بنده نه سزای چشم قریر آن[۴۵] خداوند است. و این بیتی چند برای این[۴۶] بر بدیهه (۲۲ الف) ارشاد و انشاد[۴۷] کرد:[۴۸]

---

۲۵) ل، عث، ح «اعلی» ندارد. آکس «اعلی ... زینی» ندارد. ا: اجلی. نفحات: به جای «اعلی ... نفاذاً» ایشان.
۲۷) ل، عث، ح «زینی» ندارد. ۲۸) ل، عث، ح، آکس «را» ندارد. عا: سراپردهٔ عالی قوامی.
۲۸) عث: زاده اللّه علواً و نفاذاً. آکس، عا: زاده اللّه علواً و نفاذاً. ل، ح: زاداللّه علواً.
۲۹) آ، ا، د: زده‌اند. عا: عث: دید. آکس: زده شود. ۳۰) ع، عث: آمد.
۳۱) آکس، آ، ا، د، نفحات: منزوی. عا: منزوی ضعیف. سنائی کلمهٔ متواری بیشتر بکار برده است ـ نگاه کنید به دیوان ص ۷۹، ۸۸، ۸۹، ۹۳، ۹۴، ۱۸۹، ۳۸۲، ۳۹۱، ۴۴۰، ۵۵۷. نیز رجوع کنید به مقدمهٔ دیـوان سنائی به قلم مصفا، ص ۱۲۶، به بعد.
۳۲) نفحات: غریب خانه. عا، آکس، عث: غربت خانه. ل، بعرب حانه.
۳۳) نفحات : بردند. ۳۴) نگاه کنید به تعلیقات و حواشی.
۳۵) نفحات: سپردند. ۳۶) نفحات «اکنون» ندارد. ۳۷) ح: نزدیکی. د: بزرگیی. ل: بردگی.
۳۸) آکس، ح، ل «که» ندارد. ۳۹) عا: دین و دنیا دارد.
۴۰) آ: کرده خواست. د، نفحات، عا: کرده‌ست. ل، عث، ح، آکس: کردست.
۴۱) عث: بتفقد ستایش خرد. آکس: بتفقد سایس کز ضعیفی. ۴۲) نفحات : ستایش. عا: و ستایش.
۴۳) ل، عث «که» ندارد. ۴۴) عا «این» ندارد.
۴۵) ل، عث، ح، آکس «آن» ندارد. عا: سزای چشم قریر خداوند نیست. نفحات: چشم تر خداوندی. قریر به منظومه‌های سنایی بیشتر بکار برده شده:
(۱) ای تو چشم خرد از نور قرار تو قریر (۲) در جهان دل نه بینی چشم جان هرگز قریر (۳) دیدگان خواجه بوالفتح از قرار او قریر (دیوان ص ۱۶۲ ـ ۱۶۵).
۴۶) ل، عث: بر بدیهه برای این. عا: دگر بدین زودی بیتی چند ارشاد و انشاد نکرد. ح «برای این» ندارد. آکس: بر بدیهه از برای.
۴۷) د: انشاء. ل، عث، ح: انشاد و انشا کرده آمده. آکس: ارشاد و انشاد انشا کردست. ولی نگاه کنید به مقدمهٔ حدیقه ص ۵۵: این قطعه انشاء و انشاد کردم، و مرزبان‌نامه: بانشاد این بیت (ص ۱۰).
۴۸) پس ازان در عث و عا این جملات افزوده شده: از خجالت و شرم و عجز و تقصیر بود و تخفیف نگاه داشت ارجو که به بزرگی خویش این عذر بپذیرد، و این فصل بسمع شریف رسید تقبل کرد. اما ندیمان گفتند، باید که شاعران عذر بشعر خواهند که این کار دبیرانست و فصالان باشد. (اضافه در عث) «اینست که پرداخت» و دنبالهٔ آن پانزده بیت در عث آمده است که غیر آنهاست که در متن آورده شده است. و همین پانزده بیت در «ل و ح» نیز نقل شده (نگاه کنید به تعلیقات). اما در عا فقط پنج بیت از قصیدهٔ تا سراپرده زده الخ درج است.

ای[۱] چو عقل از کل موجودات[۲] فرد
وی جوان از تو سپهر[۳] سالخورد
خاک بوسان سر کوی تو اند
روشنان کارگاه لاجورد[۴]
پاسبانان در و بام تو اند
چرخ و خورشید و مه گیتی نورد
تا سنائی کیست کآید بر درت[۵]
مجد کو، تا گویدش از راه برد
ای[۶] همه دریا، چه خواهی کردنم؟
وی همه گردون، چه خواهی کرد گرد؟
نام او می‌دان، ببین[۷] نقشش که او
از حکیمان چون زیاد آمد نبرد
زان به خدمت نامدم زیرا بود
پیش بینا مرد عریان روی زرد
کز ضعیفی دیدگان شب پره[۸] است
کو بماندست از رخ خورشید فرد
ساختم[۹] جلّابی[۱۰] از جان جانت را
وز دم خرسندی[۱۱] آن[۱۲] را کرده سرد

---

۱) این ابیات در دیوان چاپ مدرس (ص ۱۱۳) و چاپ مظاهر مصفا (ص ۷۰) یافته می‌شود و پنج بیت از اینها (نمره‌های ۴، ۶، ۱۵، ۱۷) در مقدمهٔ پسر رفا در ضمن گفتگو که بین سنائی و بهرام شاه دست داده، نقل شده است (حدیقهٔ سنائی ص ۱۳، ۱۶) و بیت اول و سوم در «آثار الوزرا» تألیف سیف‌الدین حاجی ابن نظام عقیلی (ص ۲۵۶) تحت زندگانی این وزیر نقل شده است. اما بیت سوم عبارتست از مصراع اول بیت سوم و مصراع دوم بیت دوم.
۲) ا، آکس: مخلوقات.
۳) ا: جهان. آکس: جوان.
۴) ا: لاژورد ـ لاجورد و لاژورد هر دو بکار برده می‌شد.
۵) ا: در دلت.
۶) در آکس و ا، این بیت پس از بیت پشت سرهم آمده است.
۷) ا: و نقشش را مبین. دیوان (چاپ مظاهر) : و نقش او بسی.
۸) آکس : شب پرست.
۹) در «آکس» این بیت و بیت بعد پیش و پس شده.
۱۰) ا: خلانی.
۱۱) آکس: خورشید.
۱۲) ا: او.

چون بزرگان نوش کن جلّاب جان
نی به‌خردان[1] مان و گرد می[2] بگرد
ورد جوید روز مجلس مرد عقل
بوالهوس جوید به مجلس خار ورد
زانکه[3] مقلوب سنائی یانس است
گر نگیرم انس، با من بد مگرد
انس گیرم، بازگونه[4] خوانیم
خویشتن را بازگونه کس نکرد
گر تن و جانم به خدمت نامدند
عذر شان بپذیر، کمتر[5] کن نبرد
صدر تو چرخ است و تن را بال سست
روی تو مهر است و جان را چشم درد
جان من آزاد کن، تا[6] عقل من
هر زمان گوید: زه ای آزاد مرد
تازه گردانم به ناجستن که باد
تازه[7] از جان بیخ[8] و شاخ و برگ و برد[9]

---

۱) ا: جوگان. ۲) ا: نی. ۳) ا: وانکه.
۴) ا، آکس: باشگونه ـ نیز نگاه کنید به لغت فرس اسدی (چاپ عباس اقبال) ص ۴۸۵، و سبک شناسی ج ۲ ص ۴۰۲ ـ ۴۰۳. ۵) آکس: و کمتر. ۶) آکس: با.
۷) ا، آکس: تازه‌ات. ۸) آکس: برگ و شاخ و بیخ برد.
۹) ا: ورد. برای نسخه‌های بدل، نگاه کنید به دیوان سنایی، چاپهای مدرس رضوی، و مظاهر مصفا، و مقدمهٔ حدیقه ص ۱۳، ۱۶.

نامهٔ پانزدهم

در آن[1] تاریخ که چند جزوها از حدیقهٔ سنائی ببردند، امیر سید ابوالمعالی‌بن طاهر باز (به) دست آورد، پس این نامه در عذر وی نبشت.

بسم الله الرحمن الرحیم

«التحیات للّه، و الصلوات علی رسول اللّه، و السلام علی الامیر الاجلّ السید و رحمة اللّه و برکاته ـ قال اللّه تعالی، عزّمن قایل فی احاطة علمه «لایخفی[2] علی اللّه منهم شیء» و قوله تعالی «یعلم[3] خائنة الاعین و ما تخفی[4] الصُّدور» ـ صاحب برید اصلی را به قدم قلم[5] هیچ دبیر حاجت نیست، و مدرک[6] ازلی را[7] به نقش نفس[8] نیاز نیست، که اختراع قدم و قلم از برای فتور بی‌دلان است، و ابداع[9] نامه و نام از برای قصور[10] عاقلان، ورنی[11] کمال معنی در کلبهٔ[12] کلمه فرو[13] نیاید، گنج[14] اتحاد[15] در کنج

---

۱) در (ح) عنوان این است: این نامه را به معذرت امیر سید ابوالمعالی بن طاهر نوشته، وقتی که او اجزائی که از حد تقریر کرده بودند، به سعی بسیار به دست آورده بود. آکس عنوان ندارد. ل. عث: نامهٔ دیگر در آن الخ. نیز نگاه کنید به تعلیقات.

۲) قرآن، سورهٔ ۴۰، آیهٔ ۱۶. آکس این آیة ندارد. در این نسخه هیچ عبارت عربی نیامده، و جاهای آنها سفید گذاشته شده.

۳) ایضاً آیهٔ ۱۹.

۴) ل، عث، ح: یخفی.

۵) ح : علم. نگاه کنید به ص ۱۱۷.

۶) عث: مدارک. ل اول «مدارک» پس از آن «مدرک».

۷) ل، عث این جمله ندارد.

۸) آکس: نفس هیچ نفس.

۹) ح: اندام نامرد نام.

۱۰) آکس: حضور.

۱۱) ح : ورنه. آکس : در پی.

۱۲) ح : کلیه.

۱۳) آکس: فراد.

۱۴) ح: که گنج، آکس: و گنج.

۱۵) عث: احتیاط.

طرف[۱] حرف نبود که عالم غیب[۲] از جاسوسان و قابوسان عالم[۳] غیب مستغنی است. درگاهی[۴] که بر طاقش کتابه[۵] این باشد که[۶] «لا یخفی علی اللّه منهم شیء» نقش خامه آنجا خامی[۷] باشد، و بارگاهی را که طراز حاجبان بار او این بود که[۸] «من عرف اللّه کلّ لسانه[۹]»، نامه[۱۰] و نام آنجا بی‌اندامی[۱۱] بود. احاطت علم قدم[۱۲] همه قدمها را قلم کرده است، و استغنای درگاه اله همه نقش[۱۳] نفس را خط درکشیده. خود[۱۴] فرو تر آی. اگر عقل را نیاز به عمار بود، آن عقیله بود[۱۵] نه عقل[۱۶]، و اگر نفس کلی مترصد قاصد بود آن[۱۷] نقش بود نه نفس. صاحب برید[۱۸] قدم را به قدم زنان[۱۹] پرچانه[۲۰] چه حاجت، و منهی حضرت غیب را (۲۲ ب) به جلاجل جنبانان[۲۱] تهی دو[۲۲] چه نیاز. نامه نوشتن کار[۲۳] کاردار است به کاردان[۲۴]، نه کار عیب‌دار است به غیب‌دان، «تنزیل الکتاب من اللّه العزیز الحکیم[۲۵]» و[۲۶] قوله تعالی «تنزیل من رب العالمین[۲۷]». نامه نبشتن[۲۸] کار ماست که پادشاهیم و اعلام کردن ما[۲۹] را سزاست، که از کنه کائنات[۳۰] آگاهیم، «اللّه یعلم ما تحمل کل انثی[۳۱]». «آخر العمل[۳۲]» در مشیمهٔ «اوّل الفکر» می‌شناسیم، و محرک نهایت مرجان[۳۳] را پیش از اضافت[۳۴] بدایت جان می‌دانیم، «لا تخطّه بیمینک[۳۵]» مهتر[۳۶]، نبشتن به ما واگذار که

۱) ح: ظرف. ۲) ح: غیبت. آکس «غیب» ندارد.
۳) ل، عث: عالم و. آکس: عالم عقبی. ح: عالم عینیت. ۴) آکس: درگاهی را.
۵) آکس: کتات. ۶) آکس «که ... شیء» ندارد.
۷) آکس: حالی، ح: خالی. ۸) آکس: «که ... لسانه» ندارد.
۹) قول جنید است، نگاه کنید به تعلیقات. ۱۰) آکس: پایه.
۱۱) برای «بی‌اندامی» نگاه کنید به تعلیقات.
۱۲) نگاه کنید به فقرهٔ زیر: به جای قلم قدم بودی و به جای نقش نفس (کتاب حاضر ص ۶۵).
۱۳) ل: نفس نقش. ۱۴) ح: و خود. آکس: خود فراز.
۱۵) نگاه کنید به تعلیقات. ۱۶) ل، عث، ح: فضل. ۱۷) ل: نفس بود نه نقش، ح: و آن.
۱۸) آکس: بریده قدم. ۱۹) ح: زبان. ۲۵) ل، عث، ح: برجامه. آکس برخامه.
۲۱) ح: جنبان. ۲۲) آکس: در. ۲۳) ل، عث، ح: کان.
۲۴) آکس، به غیب‌دان، و پس از آن «نه کار ... الحکیم» ندارد. ۲۵) قرآن سورهٔ ۳۹، آیهٔ ۱.
۲۶) آکس «و» ندارد. ۲۷) قرآن، سورهٔ ۵۶، آیهٔ ۷۹.
۲۸) عث: نوشتن. ۲۹) آکس: کار ما را. ۳۰) آکس: کارها.
۳۱) قرآن، سورهٔ ۱۳، آیهٔ ۹. ۳۲) نگاه کنید به تعلیقات حدیقه ص ۵۳ و بیت زیر حدیقهٔ سنایی (ص ۱۹۴)

غرض کن ز حکم در ازل او — اول الفکر و آخر العمل او

آکس: «اللّه ... اول الفکر» ندارد.
۳۳) نگاه کنید به مقدمهٔ حدیقه ص ۴۳: از اول مرتبت مرجان تا آخر معالم جان.
۳۴) آکس: اقامت.

بنانی[۳۷] که قدر او میانهٔ[۳۸] بدر بدو نیارد آن را مرکب دوپایی[۳۹] نباید[۴۰] ساخت، و مرکبی که شیهٔ[۴۱] آن روی همه معاونان[۴۲] قفا تواند کرد، او را در میدان دو روئی نتوان[۴۳] تاخت. قاصد مرد درد مرد[۴۴] است، و راه عاشق آه عاشق[۴۵]. «ادعوا ربکم تضرعاً و خفیة[۴۶]».

مراد از این تطویل و تذییل[۴۷] و ترتیب و تشبیب آنست که امیر سید ابوالمعالی «حاذ اللّه مجده»[۴۸] عتابی فرموده بود و شکایتی نموده که چنین[۴۹] مرقدی به معقدی فرستادم، چرا[۵۰] او به مکافات لاشه‌ای به باشه‌ای[۵۱] نفرستاد، و چندین تریاک سلیمانی به سلیمی هدیه کردم، چرا[۵۲] او به مجازات[۵۳] کاغذی سرمهٔ غریزی پیش عیسی[۵۴] هدیه ننهاد[۵۵]. سبحان اللّه، بر خاطر خطیر آن[۵۶] پوشیده شود که قلم دو زبان و کاغذ دو روی و دوات سیاه دل در[۵۷] دیوان دیوان[۵۸] یابی، نه[۵۹] در بوستان[۶۰] دوستان که میان عاشقان[۶۱] صادق و میان موافقان[۶۲] موافق قلم دو زبان و کاغذ[۶۳] دو روی و دوات سیاه دل[۶۴] سپید بود. آنجا اگر باشد، قلم الم باشد و لوح[۶۵] روح و انقاس[۶۶] انفاس، سراً بسر و اضماراً

---

۳۵) قرآن، سورهٔ ۲۹، آیهٔ ۴۸. آیت کامل این است: و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب و لا تخطّه بیمینک اذاً لارتاب المبطلون. آکس این آیة را ندارد.
۳۶) آکس: مهترا بنشین و به ما.
۳۷) آکس: بدون نقطه.
۳۸) آکس: قد آدمیانه بدرید.
۳۹) آکس «دوپای» ندارد.
۴۰) عث: بیاید.
۴۱) آکس: شهیه.
۴۲) آکس: مشعبدان.
۴۳) آکس: نتواند.
۴۴) آکس «مرد» ندارد.
۴۵) آکس: عاشق است.
۴۶) قرآن، سورهٔ ۷، آیهٔ ۵۵. آکس ندارد.
۴۷) آکس: تبدیل.
۴۸) آکس: حاط اللّه مجده.
۴۹) آکس: چندین مرقد. ح: مرقدی را.
۵۰) آکس: چراکه.
۵۱) باشه جانور شکاری بوده است. نگاه کنید به دیوان منوچهری ص ۴۲.
۵۲) آکس: چراکه.
۵۳) ح: محاذات.
۵۴) آکس: عین.
۵۵) ل. بنهاد. عث، ح: نهاد.
۵۶) آکس: آنچه.
۵۷) از اینجا تا «سیاه دل» در عث نیامده.
۵۸) آکس «دیوان» ندارد.
۵۹) ح: به.
۶۰) برای این فقره نگاه کنید به مقدمهٔ بسر رفا ص ۹.
۶۱) آکس، ح: عاشق.
۶۲) ل، ح: صادقان.
۶۳) آکس: بر کاغذ الخ.
۶۴) آکس «دل» ندارد.
۶۵) نگاه کنید به مصراع زیر (دیوان سنایی ص ۱۷):

دیده گوید تا چه می‌جوید برون از لوح روح

۶۶) سنایی گوید (حدیقه ص ۱۷۷):

تو که در بند و کلک انقاسی — چهره را از نقاب چه شناسی

آکس: و انفاس را.

باضمارٍ[۱]، که بوی خوش را[۲] بیابی[۳] و روی نیکو را برای هیچ حاجت[۴] نیست که بوی خوش خود دامن کشان بر[۵] گریبان همه سلیم دماغان خوان[۶] پایه بر زمین سخت دارد. روی[۷] نیکو خود[۸] غارت کنان در میدان همه عاشقان اسب در جولان[۹] دارد. اینک[۱۰] اگر مراد بود[۱۱] که نم[۱۲] پارگین پیش ساقیان[۱۳] کوثر آریم، هین بسم الله. و اگر آرزو بود که گوسالهٔ بریان پیش گاو[۱۴] فلک نهیم[۱۵]، هین الحمد لله. حدیث تقصیر گفته[۱۶] بود، «لیس لک من الامر شیء»[۱۷]، تقدیر ازلی[۱۸] عذرخواه همه تقصیرهاست، و مدبّر[۱۹] اصلی مبدل همه تدبیرهاست، لنقض العزائم و فسخ الهمم[۲۰]، حدیث انقباض[۲۱] گفته بود، هم حاجت[۲۲] نیاید که این دوست اجلال[۲۳] از اخلال و اکرام از ابرام[۲۴] و مُفرِط از مُفرّط نیک داند و نیکو شناسد که هرگز هیچ عاصی را از آثار نور زحمت[۲۵] نبود و هیچ دیده از بار تور[۲۶] رنجور نشود. مغروران سراب[۲۷] را از آب صافی چه آفت، و مخموران شراب را از (۲۳ الف) شراب مروّق چه رنج. عذر خواسته بود و بدین خبر تمثّل[۲۸] کرده که «زر غبّاً تزدد حبّاً[۲۹]» هیهات هیهات این دوستی نه[۳۰] آن دوستی است که سلطان ظریفان[۳۱] به شفقت

---

۱) ح: سر بسر اضمار اضمار. ببینید نامهٔ دهم کتاب حاضر، ص ۱۱۸.
۲) آکس «را» ندارد. ۳) ح: نیابی. ۴) آکس «حاجت» ندارد.
۵) ح: تو. ۶) ح «خوان» ندارد.
۷) آکس «روی نیکو ... جولان دارد» ندارد. ۸) ح «خود» ندارد.
۹) ح: است جولان. ۱۰) آکس: و اینک. ۱۱) آکس: تو.
۱۲) ح: مانم.
۱۳) نگاه کنید به مصرع‌های زیر سنایی (دیوان ص ۲۵ و ۲۶):
(۱) پارگین را قابل تسنیم و کوثر داشتن (۲) تیغ حیدر بید چوب و آب کوثر پارگین، و نیز دیوان فرخی ص ۵۸، ۳۰۱.
۱۴) آکس: گاه. ۱۵) آکس: نهاده‌ایم.
۱۶) آکس: که گفته. ۱۷) قرآن، سورهٔ ۳، آیهٔ ۱۲۸. آکس، ندارد.
۱۸) آکس: ازل. ۱۹) آکس: مدیر.
۲۰) آکس ندارد. ل: لنقض. قول حضرت علی است: عرفت الله بفسخ العزائم و نقض الهمم (امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۰۹۶).
۲۱) آکس: الفیاض. ۲۲) آکس «حاجت» ندارد.
۲۳) آکس: احلال احلال. ح: احلال الخ. اما رجوع شود به کتاب حاضر ص ۱۲۳: برای اجلال بوده است نه برای اخلال.
۲۴) آکس «ابرام ... عاصی را (زا)» ندارد.
۲۵) ل، عث: رحمت. آکس رحمت تو رحمت. ۲۶) فقط عث: تور
۲۷) ح: شراب، آکس «سراب را ... مخموران» ندارد. نگاه کنید به مقدمهٔ حدیقه ص ۳۴: غمخوار من چون شراب نه جگرخوار من چون سراب.
۲۸) آکس: تمسک.
۲۹) این خبر مثل شده است. نگاه کنید به مجمع الامثال ج ۱، ص ۲۹۴، و گلستان سعدی باب ۲، حکایت ۲۷، و تعلیقات کتاب حاضر. آکس «که زرغبا ... دوستی است» ندارد. ل، عث: ذرغبا تزدد حبا.
۳۰) ح: به. ۳۱) آکس، ل: طریفان. ح: طریقان.

در گوش[1] ضعیفان گوید که زرغبّاً تزدد حبّاً[2] بلکه[3] آن[4] عشق است که خسرو[5] صادقان بسیار بر جان عاشقان خواند که «سنة الهجر[6]». دیگر نه[7] جوهر پاک[8] او بود[9] که تابعهٔ[10] خاک او این لاف زده بود که از دیگران کم نیم[11]. هی هی، زینهار که[12] گوش بدان[13] معلم باطل و ملقن[14] بی‌حاصل ندارد که هر خلاف که گونی[15] از ورای نفس انسانی این[16] لاف زند، از[17] همه گمان کم است، الف «انا خیر منه[18]» در ابلیس[19] گشت و نون «انا ربکم الاعلی[20]» عقابین[21] فرعون[22] که سرگردانان[23] من گویان، هر لحظه از دکانداران[24] صحیفه و از دوک‌داران[25] ضعیفه بر گردن این گردن ده منی می‌خورد که نفرین بر ابلیس باد. بولهب که لهب دوزخ شد، از الف «انا[26]» شد. حمزه[27] که مژدهٔ دین یافت، از تای[28] «انت» یافت. مرد خواجه آنگاه گردد که بندهٔ شرع گردد. شریف[29] عباسی[30] آن باشد که پاس دین[31] خویش دارد:

بر خود[32] آن را که پادشاهی[33] نیست بر گیاهیش[34] پادشا مشمار
افسری کان نه دین[35] نهد بر سر خواهش[36] افسر شمار و[37] خواه افسار



۱) ح: «در گوش» ندارد. ۲) ل، عث: ذرغبا. آکس این جمله ندارد.
۳) ل، عث: یک کی. ح: که. ۴) ل، عث، ح: از. ۵) آکس: خسرو خسرو.
۶) آکس «که سنة الهجر» ندارد. ۷) ح: دیگر به.
۸) آکس: مال. ۹) ل، عث: بدکی. ۱۰) ل، عث: بایعه. ح: بدون نقاط.
۱۱) آکس: گفتیم. ۱۲) آکس: که زینهار. ۱۳) ح: بران.
۱۴) آکس: ملعن. ۱۵) ل: که گوئی که. آکس: گوئی که.
۱۶) آکس: آن. ۱۷) ح «از» ندارد.
۱۸) قرآن سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۲. آکس این آیهٔ ندارد. سنایی در حدیقه (ص ۶۱۳) گوید:
خواجه ابلیس کز پی دم غیر لیف او لاف زد چو گفت: انا خیر
۱۹) ح «ابلیس» ندارد. ۲۰) قرآن سورهٔ ۷۹، آیهٔ ۲۴. آکس این آیه ندارد.
۲۱) عقابین عبارت است از دو چوب بلندی که مجرمان را بر آن بندند.
۲۲) آکس «فرعون» ندارد. ۲۳) عث: سرگردانان. آکس: برگردنان.
۲۴) آکس: دکان دران. ح: دکان در. ۲۵) آکس: دولت دران.
۲۶) آکس: ابا. ۲۷) عث: و حمزه. ۲۸) در آکس این واژه روشن نیست.
۲۹) عث، ح: و شریف. ۳۰) ح: عنایتی.
۳۱) از این جا تا آخر نامه در عث نیامده. گویا این نسخه یک ورق افتادگی دارد.
۳۲) این دو بیت از روی قصیدهٔ سنایی به مطلع زیر نقل شده (دیوان ص ۱۱۷):
طلب ای عاشقان خوش رفتار طرب ای نیکوان شیرین کار
۳۳) آکس: پادشاه که. ۳۴) ل: گیاهش. آکس بدون نقطه‌ها.
۳۵) ح: آفرین کان بدین. ۳۶) ح: خواه.

عباس که عباس شد، نه خود شد[۳۸]، به پای[۳۹] وفا شد «رجالٌ صدقوا ما عاهدوا الله علیه[۴۰]». آن عباس که پاس[۴۱] در مصطبه[۴۲] تلبیس[۴۳] ابلیس پلید[۴۴] کند، دیگر[۴۵] است و[۴۶] آن عباس که از پاس[۴۷] حق[۴۸] پاس دین خود دارد، دیگر است[۴۹]. یا نسب[۵۰] عباس را برای[۵۱] تقوی هم نعت[۵۲] کن تا روزی[۵۳] که صیحهٔ «نفخ فی الصور[۵۴]» سلسله‌های حسب مجازی گسلد[۵۵] تا «الاّ حسبی[۵۶]» بر جای خویش باشد. دیده بر نسب اصلی دار تا وقتی که زبان قیامت «فلا انساب بینهم[۵۷]» بر خواند، «الا المتقین» ترا دست گیرد[۵۸]، که پدر[۵۹] ملت[۶۰] و صدف[۶۱] دُرِّ خلت[۶۲] چنین[۶۳] گفته است: «فمن تبعنی فانه منی[۶۴]». در جمله هر که لاف از صورت زند، شیطانی‌ست، و هر که مباهات (۲۳ ب) به صفت کند رحمانی ست. زیان‌کاری[۶۵] آنجاست که زبان‌کاری[۶۶] ست. «الا انّ حزب اللّه هم المفلحون[۶۷]». و هر که پندارد که رایت «لا تحسبن[۶۸]» در معرکهٔ هوس نگونسار[۶۹]

---

۳۷) ل «و» ندارد. نیز نگاه کنید به مصراع زیر سنایی (دیوان ص ۳۳۸):

با چنین سر مرد افساری، نه مرد افسری

۳۸) آکس: به مصطفی صلوات اللّه علیه شد. ۳۹) آکس: بپاس.

۴۰) قرآن، سورهٔ ۳۳، آیهٔ ۲۳. آکس این آیه ندارد. ۴۱) آکس: علم لاباس.

۴۲) آکس: مضطبه. ۴۳) آکس «تلبیس ابلس» ندارد.

۴۴) آکس: بلند، ح: بدون نقاط. ۴۵) ح: دگر.

۴۶) ح «و» ندارد. ۴۷) آکس «از پاس حق» ندارد.

۴۸) ح: و پاس دین، ل: رپاس دین.

۴۹) ل: دگر است. آکس «است» ندارد. ۵۰) آکس: نست.

۵۱) آکس: از برای. ۵۲) آکس: نطع. ۵۳) ل: تا روی.

۵۴) قرآن سورهٔ ۲۳، آیه ۱۰۱. آکس این آیه ندارد. ۵۵) ح: می‌گسلد.

۵۶) روایت خبر اینست: کل نسب و صهر ینقطع یوم القیامة الانسبی و صهری. الجامع الصغیر ج ۲، ص ۷۸، کنوز الحقائق ج ۲، ص ۱۱۳۲(حاشیه). اما «الا حسبی» که در متن آمده، بر طبق روایت مرصاد العباد (ص ۷۶) و کشف المحجوب (ص ۲۸۵) است.

۵۷) قرآن سورهٔ ۲۳ آیهٔ ۱۰۱. و نیز نگاه کنید به حدیقهٔ سنایی ص ۳۸۱ که آنجا این آیه شرح داده شده.

۵۸) آکس: نگیرد. ۵۹) ل، آکس: بدر، ح: بدر (بضمهٔ اول). نگاه کنید به تعلیقات.

۶۰) آکس: ربیب. ۶۱) ح: و صدق. آکس: به صدف.

۶۲) ح: خلعت. آکس: حلب. ۶۳) ل: حینی.

۶۴) قرآن سوره ۱۴، آیه ۳۶. آکس این آیه ندارد. و این گفتار حضرت ابراهیم خلیل است.

۶۵) ح، آکس: بدون نقاط. ۶۶) آکس: ربانکاری.

۶۷) قرآن، سوره ۵۸، آیه ۲۲. آکس این آیه ندارد.

۶۸) قرآن سوره ۳، آیه ۱۶۹، ۱۸۸؛ سوره ۸، آیه ۵۹؛ سوره ۱۴، آیه ۴۲، ۴۷؛ سوره ۲۴، آیه ۵۷. آکس این آیه ندارد. ۶۹) ل: نگوسار.

کند، آن کس در میدان «یوم الدین[۱]» علم بلند کند[۲]، و نتواند کردن از[۳] وی خطاست، «من اعان ظالما سلطه الله علیه[۴]»، «الظلم ظلمات یوم القیامة[۵]». حدیث جزوها گفته بودی. «کلی بکلک[۶] مشغول»، جزو را چه محل، «روحی بجسمک مبذول[۷]»، خط را چه خطر.

اشعار[۸]

صورت ار با تو نیست، جان با تست
حامد[۹] و مادح و رهی و رهین
روح عیسی ترا، چه خواهی[۱۰] رنج؟
جان[۱۱] آدم ترا، چه جوئی[۱۲] طین؟
دُر[۱۳] چو شاهان تراست[۱۴]، آنچه بماند[۱۵]
صدف است آن، برو[۱۶] به راه نشین
من[۱۷] چه دانم کمال حضرت تو؟
خر چه داند جمال حور العین؟
مهر[۱۸] چو عجز شپره[۱۹] دیده‌ست
گر درو ننگرد، نگیرد کین

---

۱) قرآن سورهٔ ۱، آیهٔ ۳. آکس این آیه ندارد.
۲) آکس: بلند توان کردن.
۳) ح: آرزوی. آکس: آن ازوی.
۴) آکس این حدیث ندارد. برای این خبر نگاه کنید به الجامع الصغیر ج ۲، ص ۱۴۷، و کنوز الحقائق، ج ۲ ص ۱۶۵ حاشیه. نیز رک: همین کتاب ص ۹۰.
۵) آکس این حدیث ندارد. اما نگاه کنید به الجامع الصغیر ج ۲، ص ۶۹ و غیره، و کتاب حاضر ص ۶۳.
۶) ح «بکلک» ندارد. آکس «کلی ... مشغول» ندارد. رک: همین کتاب ص ۱۲۲، س ۱۵.
۷) آکس «روحی ... مبذول» ندارد. ج: بحبک.
۸) این ابیات از روی قصیده‌ایست که در مدح قوام‌الدین درگزینی آمده، و ذیل نامهٔ پنجم (ص ۷۵ تا ۸۰) نقل شده. و نیز دو بیت در ضمن نامهٔ چهارم (ص ۶۷) آمده.
۹) دیوان: عاشق کتاب حاضر ص ۶۷: چاکر.
۱۰) دیوان: جوئی. ل: خواهی ریخ.
۱۱) دیوان: دم.
۱۲) دیوان: خواهی.
۱۳) ح: در چه. آکس: درج. دیوان (متن) «چو» ندارد. حاشیه: کذا در متن.
۱۴) ح: تر او.
۱۵) ل: نماند.
۱۶) دیوان: بمان. آکس: بماند راه.
۱۷) این بیت در دیوان از بیت اول مقدم است.
۱۸) آکس: مهر خورشید شپره الخ.
۱۹) دیوان: شبرک. این بیت در «ح» نیامده. و مصراع اول در «ل» در آخر آمده است.

مـــــادت و[1] مـــدت بـــقای تـــو بـــاد

مـــــانده و[2] رفـــــتهٔ شـــهور و ســـنین

۱) ل، ح، آکس «و» ندارد. ۲) آکس: در فتنه. دیوان: رفته و مانده.

نامهٔ شانزدهم

در بعضی از نسخه‌های حدیقهٔ سنایی پیش از ذکر این نامه که به نام بهرام شاه غزنوی نوشه شده، چنین آورده[1] شده است:

این فصلی‌ست که بر سلطان اعظم بادشاه معظم مالک الهند[2] و السند ابوالحارث بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم «انار اللّه برهانه» نوشته[3] است، در معنی آنکه مشتی فقیه شکل نادانشمند[4] از سر جهل و نادانی در سخن وی طعن زده بودند، از کم علمی[5]، پس از مجلس اعلی سلطانی رخصت شد که نسختی از این کتاب به بغداد فرستاد به نزدیک[6] امام اجل، جمال الاسلام[7] برهان الدین علی[8] نور الشریعة و مدار[9] الطریقه المعروف به بریان‌کر رحمة[10] اللّه علیه، تا بر دارالخلافه عرض کرد و فتوی شد[11] که اینک[12] گفته است مذهب سلف است و طعن طاعن محال و مجال در این سخن نیست و خط ائمهٔ بغداد و دارالخلافه باز ستد[13] و به غزنین فرستاد. «الحمدلله رب العالمین[14]». نامه اینست:

---

۱) این از نسخهٔ حدیقه (کتابخانهٔ سالار جنگ حیدرآباد) گرفته شده، و با عبارتی که در پاورقی مقدمهٔ دیوان سنایی، چاپ مدرس رضوی، نوشته شده مقابله گردیده است.

۲) پاورقی: البر و البحر. اما در مقدمهٔ پسر رفا که بر نسخهٔ سالار افزوده شده، برای بهرام شاه این القاب آمده: ملک‌الهند و السند و البر و البحر ابوالحارث بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم.

۳) سالار جنگ: نبشته. ۴) سالار جنگ: دنا نشو مندانند.

۵) پاروقی: و عملی. ۶) پاورقی: نزد (نسخهٔ دیگر).

۷) سالار جنگ: برهان الدین جمال الاسلام. ۸) سالار جنگ «علی» نیامده.

۹) سالار جنگ «و مدار الطریقه» نیامده.

۱۰) همین فقره در مقدمهٔ پسر رفا هم آمده، و از این برمی‌آید که پیش از تدوین حدیقه حکیم سنایی و مولانا برهان هر دو فوت شده بودند. ۱۱) سالار جنگ: سند.

۱۲) پاورقی: این نیک (نسخهٔ دیگر).

۱۳) پاورقی: ستده. متن این نامه از روی نسخهٔ سالار جنگ و خلیلی و دیوان سنایی مرتبهٔ مدرس رضوی و

بسم الله الرحمن الرحیم

«الحمدلله رب العالمین. و الصلواة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین[۱۵]». در[۱۶] بعضی آثار است که دو چیز در عمر بفزاید[۱۷]، و در زندگانی زیادت[۱۸] کند و سبب باریدن باران و رستن درختان بود: یکی نصرت مظلومان، و یکی[۱۹] قهر ظالمان. و حجت[۲۰] بر این گفته سخن پیشوای عالمیان است محمد مصطفی صلوات الله علیه که گفت: «بالعدل قامت السموات و الارض[۲۱]». عدل بر مثال مرغی‌ست که هر کجا سایهٔ وی[۲۲] برافتد[۲۳]، آنجا نیز[۲۴] سعد[۲۵] و دولت شود. و هر کجا[۲۶] پر زدن وی پدید آید، آن موضع بسان[۲۷] فردوس اعلی شود. و هر کجا وی خانه سازد، آن زمین قبله و کعبهٔ[۲۸] امید است گردد[۲۹]. و جور و ظلم[۳۰] مرغی‌ست که هر کجا پرد[۳۱]، قحط سال شود و باران از آسمان[۳۲] باز ایستد، و آب از چشمه‌ها به قعر زمین باز شود[۳۳]، و حیات و حیا از میان خلق[۳۴] معدوم شود. بادشاد[۳۵] بر کمال[۳۶] «جل جلاله و تقدس اسمائه» سلطان اسلام، بادشاه عادل، ملک الاسلام و المسلمین[۳۷]، بهرام شاه ابن مسعود[۳۸] را از جور و ظلم نگاه



بیاض علیگرد که به منتخب التواریخ توافق دارد، تهید شده است.

۱۴) در عا این عنوان آمده است: در رد طعن علی که بر حدیقه داشتند نوشته.

۱۵) مدرس: و اصحابه. خلیلی: عبارت عربی نیامده. ۱۶) مدرس: اما بعد در الخ.

۱۷) مدرس، عا: افزاید. ۱۸) مدرس: زندگی زیاد گرداناد. عا: این جمله نیامده.

۱۹) مدرس: دیگری. عا: دیگر.

۲۰) مدرس و عا: و حجتی که بر این گفته‌اند آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که.

۲۱) عا «و الارض» ندارد. ۲۲) عا، مدرس: سایه افکند. ۲۳) خلیلی: بیفتد.

۲۴) خلیلی: نیز. عا: توسعهٔ دولت الخ. ۲۵) خلیلی: سعادت و دولت.

۲۶) مدرس: هر جا. عا «و هر کجا ... شود» ندارد. ۲۷) مدرس: نشان

۲۸) مدرس: قبلهٔ امید و کعبهٔ امن گردد. عا: آنجا که خانه سازد قبلهٔ استدامت شود.

۲۹) پس از این مدرس رضوی افزوده: بدست افضال پای بند در پای عمر بادشاد کند تا دراز بکشد و وی را می‌پروراند تا یکساله دهساله نماید و ده ساله پنجاه ساله نماید از فطنت و ذکا و حکمت.

۳۰) مدرس: ظلم و جور. ۳۱) خلیلی: ببرد. ۳۲) خلیلی: سما.

۳۳) خلیلی: گردد. عا «آب ... شود» ندارد. ۳۴) خلیلی: خلق.

۳۵) مدرس، عا: و حق سبحانه تعالی. ۳۶) خلیلی: بیزوال.

۳۷) خلیلی این فقره ندارد.

۳۸) سالار جنگ: مسعود ابن محمود. مدرس: مسعود شاه بن ابراهیم شاه بن مسعود شاد بن محمود شاه. عا: بهرام شاه بن مسعود شاه بن محمود شاه.

دارد و به زینت عدل آراسته دارد، «بحق محمد و آله[۱]».

اگر همه عالم جمع شوند[۲] تا بضاعت و مایهٔ شناخت[۳] دل این بندهٔ نویسنده[۴] به غارت برند، نتوانند و درختی که مالک[۵] الملک آن را نشانده بود، در مشاهدهٔ اسرار غیوب جبرئیل و میکائیل علیهما[۶] السلام از تصرف[۷] کردن در آن[۸] معزول بوند، تا کار به[۹] «شیاطین الانس و الجن[۱۰]» چه رسد؟ و ظلم خلق بر قالب[۱۱] برود، و بر جاه[۱۲] و آبروی میان خلق و متاع[۱۳] دنیای[۱۴] مغرور و این همه روی در فنا دارد، و ظلم در و خاکسار[۱۵] واحد قهار[۱۶] صمد شود، و[۱۷] مظلوم مقرب پیشگاه راز فردانیت احد شود[۱۸]. و جوری[۱۹] که از آن کار شگرف‌تر نبود، ظلم جاهلان بود که بر عالم است و مصداقش قول مصطفی صلوات الله علیه: «ارحموا[۲۰] ثلثة[۲۱]: غنی قوم افتقر، و عزیز قوم ذلّ، و عالماً[۲۲] بین الجهال».

کتابی که بر زبان اهل معرفت گفته[۲۳] عارفی باید که به خود[۲۴] و به صفات خود دانا و به اسرار ملک الملوک بینا، تا داند[۲۵] که در این کتاب چه نوشته[۲۶] است. و[۲۷] اگر در این عصر بایزید[۲۸] و جنید و شبلی رحمهم[۲۹] الله زنده بودی، تصرف ایشان در این کتاب درست بودی، زیرا که اهل معرفت بودند. اما دانشمندانی که بوی معرفت ندارند و

---

۱) خلیلی «بحق الخ» نیامده. ۲) خلیلی: شود. ۳) خلیلی «شناخت» ندارد.
۴) عا: نویسنده و بعبارت برند. ۵) خلیلی: ملک الملوک.
۶) سالار جنگ و عا «علیهما السلام» ندارد. دیوان مدرس: علیه السلام.
۷) خلیلی: در تصرف. ۸) خلیلی: از آن. ۹) سالار جنگ «به» نیامده.
۱۰) قرآن سورهٔ ۶، آیهٔ ۱۱۲. ۱۱) خلیلی: برکاکت. ۱۲) خیلی «و بر ... خلق» نیامده.
۱۳) خلیلی: و متاع دنیاوی با این همه روی در فنا دارد. ۱۴) سالار جنگ: دنیاوی.
۱۵) خلیلی: و ظلم خاکسارگی بدر واحد قهار صمد شود. ۱۶) سالار جنگ «قهار» نیامده.
۱۷) خلیلی «و» نیامده. ۱۸) خلیلی گردد.
۱۹) عا و دیوان مدرس: یقین است که در کل احوال عادل سعید است و جابر شقی، و بدترین ظلمی آنست که جماعتی اندک چیزی بخوانند و فهم نکنند و در آن مغرور شوند و زبان طعن در حق عالمان نهند، از اینجاست که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم فرمود. ۲۰) خلیلی «ارحموا» نیامده.
۲۱) دیوان مدرس: ثلثاً غنیا. ۲۲) خلیلی: عالم. ۲۳) خلیلی: گفته‌ام. عا: گفته بود.
۲۴) عا «که بخود ... این عصر» ندارد. ۲۵) سالار جنگ: بینااند که.
۲۶) خلیلی: نبشته. ۲۷) دیوان: اگر.
۲۸) سالار جنگ «بایزید» ندارد. عا: چنانکه بایزید الخ.
۲۹) سالار جنگ «رحمهم الله» ندارد. عا: شبلی که در کتاب تصرف کنند و بدانند که در آن چه نوشته است. اما دانشمندانی الخ.

در این[۱] کتاب مثالب ایشان چنانکه هستند[۲] بعضی نموده شود، از سر حقد و نادانی تصرف[۳] کردن ایشان از جهل و کوردلی دو جهانی و زیان دو سرای ایشان بود[۴]. و دلیل بر آنکه[۵] به جهل تصرف می‌کنند، آنست که می‌گویند آل مروان[۶] را نکوهیده است[۷] و تفضیل[۸] امیر المؤمنین علی رضی اللّٰه[۹] عنه را بر دیگر صحابه رضی اللّٰه[۱۰] عنهم نهاده است[۱۱]. و آن[۱۲] نمی‌بینند که او را فرود صدیق اکبر[۱۳] بلکه فرود از فاروق و ذی‌النورین رضی اللّٰه عنهم مرتبت نهاده[۱۴]، چنانکه ائمهٔ سلف[۱۵] نهاده‌اند. و از سید کائنات محمد مصطفی[۱۶] صلوات اللّٰه علیه اخبار[۱۷] صحیح مروی‌ست و سلف[۱۸] صالحین بر آنند، و مناقب آل[۱۹] رسول صلوات اللّٰه علیه و مثالب آل سفیان اگر دروغ است و کافة الناس نه بر این هستند[۲۰]، عقلا[۲۱] دانند که چنین است و کلمة الحق[۲۲] است، و لاکلام فیه[۲۳].

بار خدایا آراسته گردان عالم را به عالمانی که از تو بترسند، یا از خلق شرم دارند، و ما[۲۴] را مبتلای صحبت[۲۵] بیگانگان کوی قربت[۲۶] مگردان، «بفضلک و جودک و کرمک یا ارحم الراحمین[۲۷]». و سلطان عصر را توفیق ده که[۲۸] مفسدان را نانواخته[۲۹] دارد که در نواختن[۳۰] ایشان هلاکت[۳۱] دین است، و توفیق ده تا مصلحان[۳۲] و حلال

---

۱) عا این جمله ندارد. دیوان: در کتاب. ۲) خلیل: بعضی هستند.
۳) خلیلی: تصرف ایشان کوردلی.
۴) دیوان، عا این افزوده: که در آن کتاب طعنی زنند.
۵) دیوان، عا: و دلیل بر کوردلی ایشان است که. ۶) عا: آن مرد نکوهیده.
۷) دیوان، عا این افزوده: و خاندان مصطفی را صلی اللّٰه علیه و سلم ستایش از حد برده.
۸) خلیلی: به فضل. ۹) دیوان: کرم اللّٰه وجهه. عا: امیرالمؤمنین بر دیگر الخ.
۱۰) سالار، خیلی «صحابه الخ» ندارد.
۱۱) خلیلی: کرده است. عا «است» ندارد. ۱۲) خلیلی «و آن» ندارد.
۱۳) عا: صدیق و فاروق و ذی النورین. دیوان: صدیق اکبر. ۱۴) عا: نهاده است.
۱۵) دیوان: بر طریق سلف و خلف صالح.
۱۶) دیوان: صلی اللّٰه علیه و سلم. عا: علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات حضرت محمد مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله و سلم. ۱۷) خلیلی: باخبار. ۱۸) دیوان، عا «و سلف الخ» ندارد.
۱۹) دیوان، عا: در مثالب آل مروان و مناقب آل محمد مصطفی صلی اللّٰه علیه و سلم.
۲۰) دیوان، سالار: ایند. عا: کافهٔ ناس براینند. ۲۱) عا: عقل داند.
۲۲) عا: کلمهٔ حق آنست. ۲۳) دیوان، عا این جملهٔ عربی ندارد. سالار: فیه است.
۲۴) دیوان «ما را» ندارد. ۲۵) عا «صحبت» ندارد. ۲۶) دیوان: معرفت. عا: قهر خود.
۲۷) خلیلی این کلمهٔ دعائیه ندارد. عا: پس از آن این بیت آمده و نامه پایان یافته:

عرش اکبر بارگاه را زیبد   شاه بهرام شاه را زیبد

۲۸) دیوان: تا. ۲۹) دیوان: نواخته. ۳۰) دیوان: نوازش.

خوارگان را نیکو دارد که در نیکو داشت[۳۳] مصلحان[۳۴] نظام[۳۵] دین و دولت است و بقای مملکت[۳۶] و شادی روان مصطفی صلوات الله علیه است[۳۷] و از[۳۸] جمله انبیا و اولیا و اصفیا صلوات الله علیهم اجمعین. و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و سلم[۳۹].

۳۱) دیوان. هلاک. ۳۲) دیوان (حاشیه): مصلحان را.
۳۳) خلیلی: نکو داشت. ۳۴) دیوان: ایشان. ۳۵) خلیلی: بقای
۳۶) خلیلی «و بقای مملکت» ندارد.
۳۷) خلیلی: بجای «است» الی یوم الدین. ۳۸) دیوان «و» ندارد.
۳۹) دیوان: بجای «و صلی ... سلم» الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین برحمتک یا ارحم الراحمین.

نامهٔ هفدهم

حکیم الٓهی سنایی قلمی نموده‌اند

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

با آنکه سنین عمر از ستین گذشته، و به حدّ سبعین مشرف گشته، نه مخیّله را قوت تخییل مانده، و نه مفکّره[1] را تحمل تأمل. سبحهٔ نثر از هم ریخته، و میدان قافیهٔ نظم تنگ گردیده، ساز سجع از آهنگ افتاده. طبع نفور است، و نفس در کشاکش امور ناصبور. نه با هیچ کسم کاری، و نه بر هیچ کارم قراری. دامن هر چه می‌گیرم گذاشتنی، و پیرامن هر چه می‌گردم گذشتنی. از آنچه ناگزیرم می‌گریزم، و از آنچه گزیرم می‌آویزم. مقصود درون سینه و داخل دیده، و من از نابینایی هر گوشه گردیده. مطلوب در کنار دل و میان جان، و من در طلب آن سرگردان.

به جلال ذوالجلال که یک ساعت از وجود مجازی رستن و به مقصود حقیقی پیوستن از حصول همه مرادات دنیوی شریفتر، و از وصول به همه سعادات اخروی خوشتر و لطیفتر، و این همه را به هیچ خریده، و به هیچ فروخته.

---

۱) اصل نسخه «متفکره» اما بنظرم «مفکره» از این روی مرجح‌تر است که این هم وزن مخیله است. لیکن این هم درست است که هر دو متخیله و متفکره باشند.

ملحقات

در نسخهٔ آکسفورد همراه جزوی از مقدمهٔ حدیقهٔ پسر علی الرفا بدون فصل همین قدر (کتاب حاضر ص ۷۱ تا ۷۵) از نامهٔ پنجم نقل شده که از ابتدا چند سطر ندارد. این دستنویس وقتی به دست آمده که نامهٔ پنجم چاپ شده بود، بنابراین این جزء را عیناً این جا نقل می‌کنم.

«عماری جباری در دروازهٔ حروف نگنجد، و مهترانی که فرمان بران اشارت «تخلقوا باخلاق اللّه» اند، هرگز از روی مطالعت موافقت در دفتر اجسام و اجرام و فصول و نشو مطالعت نکنند، و چون از حضرت رحمانی بار در بستند جز در محیط جلت دل بار نگشایند. باز دون همتانی که از مصطبهٔ شیطانی دلق و انبان و عصا بردارند، جز در چهار دیوار صورت فرو نیایند. پویندگانی که از مکنت تلقین روی به مشرب یقین دارند دیگرند، روندگانی که از سوداکدهٔ طین به فریب‌آباد شیاطین منزل دیگر کنند. «جلساء الرحمن» در شأن آن آزاد مردانی است که ایشان طالب صفتی‌اند که امروز بقا راست و فردا لقا را ... نعت مختصرانی که ایشان عاشق صورتی‌اند که امروز بازی راست و فردا غمازی را، پس این چنین خمیر مایهٔ لعنت را که صورت است «لا یخالفه الا منافق و لا یخالفه موافق فایق». نقشی که «مأمون الغیب معدوم العیب» خلعت اوست، جز در نگار ... نیابی. و شاهدی را که «ظاهر صبیح و باطنه صحیح» صفت آنست، جز در فرجهٔ «اصبعین من اصابع الرحمن». و لکن چه فایده که نقش الهی و صورت نامتناهی را جز یقین الهی نتواند. تقاضایی که از نفس‌خانهٔ قدس برآید، روی سوی مصعد صفت دارد، «اعلی علیین» مردان بار تقاضایی که از هوس‌خانهٔ دیو برآید، روی سوی مهبط صورت دارد، «اسفل السافلین» بار ماندگان. ای بسرا قوام‌الدین که

تاج و تخت خواص در بالاءِ علیین منتظر قدر تو است، در بالانهٔ اسفل السافلین چه کار داری؟ دانم که دانسته‌ای که «المروة التامة بمباینة العامة». ای فرزند خلف آدم، گرد ناخلفان ابلیس چه گردی که «الاحتیاط فی ترک الاختلاط». ای روح قرآن عاشق دل مجروح تو، به نفس نفیس سر چه فرود آری، چه گفته‌اند که «خل الطریق لمن لا یفیق». ای جانسای سنایی خاکِ ستانهٔ در تو، به ترکیب ظلمانی جسمانی او چون فتادی که خوانده‌ای «اذا لم یوافق ففارق». به واجب الوجودی که ممکنات الوجودند و ازو دارند که آنچه جان قوام‌الدین طالب آنست، به دست این بیچاره نیست، و آنچه به دست این بیچاره است هیزم مطبخ دربان صدر دین و دنیا را نشاید، زیرا که مشاطگی صورتی که زهرهٔ تردامن کند، شیرمردان برو عشقبازی نتوانند کرد، و دوست روی که ناهیدگر در نگارخانهٔ خیال مختصران نهد آزاد مردان دلی بران ننهند. اما چون نشأت اولی ابنای دنیا را از دیوان ... فرمان در فرمان است ... و عوانانش را به استیلا ... گشاد نامه و ایشان را بدین منشور و بدان ولایت همه تهور و تغلیب است بر غریبان ولایت آدم این مسکین بی‌مسکن در ظل ایمان و امان آن صدر دین و دنیا می‌گریزد. تواند بود که به ایمان او در پذیرد و به دست عوانان اعوام و دیوان دیوان باز ندهد. اگر طوق بندگی ... در گردنش می‌فگند، باری حلقهٔ منت ... در گوش او کند. و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین».



در فرهنگ جهانگیری (ج ۱ ص ۷۰۶) در زیر واژهٔ «بالانه» (کتاب حاضر ص ۴۰) حسین انجو می نویسد:

«حکیم سنایی در کتابی که به صدر اجل قوام‌الدین نوشته این عبارت مرقوم ساخته که قوام‌الدین که تخت و تاج خواص در بالای علیین منتظر قدر اوست، در بالانهٔ اسفل السافلین چه کار دارد؟»

در ضمن همین واژه عبدالرشید تتوی نیز در فرهنگ رشیدی (ج ۱، ص ۱۰۲) می آورد:

«حکیم سنایی در کتابی که به صدر اجل نوشته چنین آورده: قوام‌الدین که تخت و تاج در بالای عرش منتظر قدر اوست، به بالانهٔ اسفل السافلین چه کار دارد؟»

﴿ تعلیقات و حواشی ﴾

تعلیقات و حواشی دو بخش دارد. بخش نخستین دربارهٔ کسانی‌ست که حکیم سنایی بدیشان نامه‌ها نوشته. و در بخش دویمین بعضی مطالب متن توضیح داده شده است.



بخش نخستین از تعلیقات و حواشی

﴿ نامهٔ اول ﴾

این نامه عنوان ندارد، و معلوم نمی‌شود که حکیم سنایی به کدام شخص این نامه نوشته است. فقط این قدر برمی‌آید که مکتوب الیه یکی از صدور غزنین بود، و او با حکیم علاقهٔ مخصوص می‌داشت. از جملات زیر شرف سیادت و مرتبهٔ علمی را می‌توان پی‌برد:

«ای صدر اکابر و بدر منابر و ملجأ معالی و منجأ موالی، تو تحفهٔ آن غرفه و شکوفهٔ آن نهالی و نتیجهٔ آن کمالی، رای هر مرائی به کنگرهٔ کنه جمال تو نرسد، و دیدهٔ هر نامحرمی در حریم جلال تو نیفتد، و فطنت سودایی به سواد سیادت تو راه نیابد. لا بلکه عقل دراک صد هزار چالاک و خاطر عاطر هزار مفکر در میدان آن اشراف و عتبهٔ اوصاف او مطموس مانده است، و هیچ مرغ دولت ابدی و عز سرمدی آیتی از صحیفهٔ جمال او نخوانده است».

حکیم سنایی در حدیقه فقط سه صدر غزنین را ستوده است که نام ایشان ازین قرار است:

(۱) صدر الاسلام تاج الوزرا ابومحمد بن الحسین بن منصور.

(۲) نظام‌الملک ابونصر محمد بن عبدالحمید مستوفی.

(۳) خواجهٔ عمید ظهیر الملک ابونصر احمد بن محمد الشیبانی.

ممکن است سنایی این نامه را به یکی از ایشان که در نام و لقب‌شان در دستنویسهای حدیقه اختلاف روی داده است، نوشته باشد.

آقای سرور گویا این نامه را دیباچهٔ مجموعه‌ای قرار داده است. اما این اشتباه

بزرگی‌ست، زیرا که معلوم است که طرف مقابل حکیم شخصی بوده است و حکیم او را هرجا خطاب کرده است. مثلاً

«بزرگا! نه هر چه زرد است ورد است» الخ، یا «ترا همنام بسیار است در هر منزلی لیکن» الخ، یا «گرچه بسیار دشمنان داری» الخ.

نامهٔ دوم

این نامه نیز عنوان ندارد، و بطور حتم نمی‌توان گفت که طرف مقابل حکیم سنایی که بوده است؟ از فحوای القاب سطر اول و دوم معلوم می‌شود که این شخص یکی از سادات عالی مقدار و صدور رفیع‌الدرجات غزنین بوده است که مقام وی نزد همه محترم و وجاهت آن مسلّم بوده.

در نسخه‌های کابل و دیوان هند بهرهٔ اخیر این نامه را (از «آیا چه بود که از آن الخ) نامهٔ جداگانه‌ای شمرده‌اند. اما به نظرم این اشتباهی است، زیرا اولاً هیچ نامه این طور شروع نمی‌شود، ثانیاً در نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه عثمانیه این جزء شامل نامهٔ دویمین است، ثالثاً انتخاب از این نامه شامل دو بیاضی است که در کتابخانهٔ بانکی‌پور و علیگره مضبوط است، و این انتخاب مشتمل بر هر دو جزء اول و دوم است تحت عنوان «حکیم سنایی به یکی از دوستان نوشته». بنابراین این نامه را نباید نامهٔ جداگانه‌ای شمرد. اما چنانکه آقای سرور گویا نوشته است، این نامه نهایت دردآمیز و شورانگیز است. گمان می‌شود که در هیجان محبت و شور عشق نوشته شده. علاوه بر این، بسیار ساده و شیوا و گیرا و پخته و پرمغز است. از متن نامه چنان برمی‌آید که آن محب صادق از حکیم آزرده‌خاطر بوده و ترک مکاتبه نموده، مثلاً:

«اگر پردهٔ بی‌ادبی در صحبت او چاک زده‌ام، اول اعتراض بایستی پس اعراض. واجب چنان کردی که بدین زودی برداشته را نیفگندی ... الله الله، بیش از اینم به تازیانهٔ جدائی نزند، و دلم را در دوزخ اشتها کباب نکند الخ».

نامهٔ سوم و چهارم

خواجه احمد مسعود

در میان کسانی که سنایی به ایشان نامه نوشته، او با خواجهٔ عمید احمد بن مسعود رابطهٔ خصوصی داشته. خواجه یکی از بزرگان وقت بوده، و با حکیم سنایی دوست مخلص و رفیق صدیق بوده. اگر چه معلوم نیست که این روابط از کی شروع شده، اما این قدر مسلم است که در زندگانی پدرش حکیم سنایی با خواجه احمد شناسایی داشته بود، چنانکه بر مرگ خواجه مسعود (یعنی پدر خواجهٔ عمید احمد) در رثای او قصیده‌ای نوشته، و در آن قصیده خواجه احمد را نیز تهنیت گفته است. چند بیتی از این قصیده آورده می‌شود[1]:

کرد ناگه گنبد بسیار سال عمرخوار
فخر آل گنبدی را بی‌جمال عمر خوار
خواجه مسعودی که هنگام سعادت مشتری
سعد کلی داشتی از بهر شخص او نثار
آن ز عشق مرگ بوده سالها در عین مرگ
و آن ز زخم چشم بوده هفته‌ای بیماروار
نرگسی کز بیم ایزد سالها یک رسته بود
خون حسرت کرد او را در لحد چون لاله‌زار
شاهی و شادی جز او فرزند نادیده هنوز
کرده مرگش همچو شاهانِ اسیر اندر حصار
تا گرفت او روزهٔ پیوسته در تابوت مرگ
خون همی گریند بهر او جهانی روزه‌دار

از این ابیات بر می‌آید که خواجه مسعود از خانوادهٔ گنبدی بوده، و او با دین علاقهٔ بیشتر داشته. ظاهراً یک هفته مریض بوده و در ماه رمضان درگذشته.

ابیاتی چند که در آنها خواجه احمد را تهنیت گفته است، از این قرار است:

---

۱) دیوان، چاپ مدرس رضوی ص ۲۰۶، چاپ مصفا، ص ۱۴۷.

لیک با این گرچه گنبد خانه‌ای کردش ز خشت
زین آل گنبدی را گنبد زنهارخوار
دوستان را جای شکر و تهنیت مانده از آنک
ار صدف بشکست بر جای‌ست درّ شاهوار
مایهٔ حمد و سعادت احمد مسعود از آنک
مر محامد را شعار است و سعادت را دثار
آن اصیل خوش‌لقای مکرم درویش دوست
آن نبیل پارسای مفضل پرهیزگار
ای پدر را ناگهانی دیده در خاکی خموش
وی پدر را ناگهانی دیده بر چوبی سوار
نیک ناگاه از غریبی ماند چشمت پر ز آب
سخت بی‌وقت از یتیمی گشت فرقت پر غبار
لیک از مرگ پدر یابند مردان نام نیک
نام بهمن بر نیامد تا نمرد اسفندیار
تقویتها یابی اکنون از عطای ذوالجلال
تربیتها بینی اکنون از قبول شهریار
دولتت را فال نیک این بس که اندر شاعری
اختیار عالمی کردت ازینسان اختیار
یادگار خواجهٔ خود یافتی وقت است اگر
یادگاری خواهم از جودت ز چندان یادگار

از این ابیات روشن می‌شود که پادشاه را به خواجه عنایتی بوده، و خواجه شاعری را دوست و بهره‌ای از جود و سخا نیز می‌داشت.

کم‌کم بین سنایی و خواجه احمد مسعود رابطهٔ دوستی و مصادقت مستحکم شده. و حکیم سنایی از خوان احسان و کرم او بهرهٔ وافر برده، و پیوسته شکر احسان او گفته، چنانکه بعضی کسان اعتراض کردند. سنایی این همه مطالب را در نامهٔ نخستین که به خواجه احمد نوشته، بروز داده است چنانکه می‌نویسد[1]:

۱) نگاه کنید به ص ۵۸ کتاب حاضر.

«بعضی بی‌خبران و بی‌خطران به تغییر مرا گویند که چه حکمت است که تو پیوسته در شکر و مدحت او کوشی. گویم زیرا که مدام در شکر منحت اویم. شما همان کنید تا همان‌تان گویم. غایة الحمق من فرح من الثناء بما لم‌یفعل».

این نامه وقتی نوشته شد که خواجه ظاهراً از حضرت غزنین بیرون رفته بود. سنایی در فراق دوست مخلص چنانکه از جملات زیر[1] بر می‌آید، زندگانی را به سختی بسر می‌برد:

«بار فراق او ماه مرا در محاق افگنده، و بار بِرّ او عروس قناعت مرا طلاق داد که ایادی و انعام او علی سبیل الادرار متواتر می‌باشد... .

نشگفت اگر به خم شدم از بار شکر او   شاخی که تازه باشد بارش به خم کند»

سنایی خواهش می‌کند که او بزودی به غزنین برگردد:

«پیش از آنکه از تف آن هوا انگشت جمالش آتش گیرد و اجلش دستخوش، روی به حضرت نهد، تا مادر و برادر را در حیات بیند».

از این جمله (اگر صراحةً راجع به مکتوب الیه است) نیز واضح می‌شود که ظاهراً این نامه پس از مرگ پدر خواجه احمد نوشته شد، و آن وقت مادر و برادرش به قید حیات بودند.

نامهٔ دیگری جواب آن نامهٔ خواجه احمد است که در آن از حکیم سنایی خواهش کرده بود که او آثار خودش را گرد آورد و دیوان[2] مرتب سازد، چنانکه عنوان نامهٔ سنایی بدینگونه ضبط شده: «این نامه به خواجه احمد[3] مسعود نویسد که التماس نموده بود از خواجه حکیم سنایی که دیوان خود را مرتب گردان».

در این نامه حکیم احساسات خود را به کمال بلاغت شرح داده است چنانکه می‌نویسد:

«در جمله از حضور آن ولی نعمت جان را بسی آسایشها بود، همان بود که «غاب

---

۱) ایضاً ص ۵۹ به بعد.

۲) در نامهٔ سوم ذکری از دیوان سنایی رفته، و از این ظاهر می‌شود که در آن موقع دیوانش مرتب و مدون شده بود.

۳) در سه نسخهٔ مجموعه نامه‌ها «احمد» نیامده است، و پس از روی اینها این نامه به نام مسعود یعنی پدر احمد نوشته شده. اما این اشتباه است، زیرا که از مقدمهٔ دیوان برمی‌آید که خواجه احمد سنایی را تشویق داده که او دیوانش مرتب سازد. بنابراین مکتوب الیه این نامه احمد است، نه پدرش.

الامیر فغاب الخیر عن بلد» چون دل رخت در بست، همهٔ آرایشها و آسایشها بـر او موافقت کردند، تا آن عتبه که یوسف دل بود، به بیت الاحزان لقب نهاده آمد ... .

گویی که فلک جز این ندارد کاری می‌دور کند به قـهر یـار از یـاری

لاجرم از این غبن همیشه از دو چشم من به جای آب خونابه آید. نخسپم تـا صبحدم، بر آتش خواب چون آید».

در آخر این نامه حکیم سنایی اظهار کرده است که او بنابر گفتهٔ خواجه دیوان را مدون و مرتب ساخته است:

«آنچه اشارت فرموده بود خادم جان را به امتثال آن فرمان به جای رسید و آن دیوان را از دلق دیوان در قفای بقا آورد و از فنای فناشدن برهانید».

همچنین در مقدمه‌ای که حکیم سنایی بر دیوان خود نوشته از خواهش و تمنای خواجه احمد مسعود ذکر مفصلی کرده و ترتیب دیوان و وجود اشعار خود را مرهون او می‌داند، چنانچه در مقدمهٔ دیوان خود چنین می‌نویسد[1]:

«روزی من که مجدود سنایی‌ام در مجد و سنای این کلمات نگاه کردم. خود را نه از آن مجد جسمی دیدم و نه از آن سنا قسمی. و در این خزانه مطالعت کردم، نه جان را از این خزینه هزینه‌ای دیدم و نه جسم را از این خرمنگاه برگی یافتم. کاهدان جانم در جوش آمد و جسم در خروش. گفتم: ای دریغا که براقی که سخن پاک را به عالم پاک رساند، جانم از آن پیاده است ... و آفتابی که جواهر غیب را به بصر روح و چشمم نماید، جان از آن نابینا است ... چون این همم به غایت رسید و این غمم بـه نـهایت، هـمی نابیوسان مفرج همی و مفرح غمی از در دولت خانهٔ جان من درآمد. از این بـخشندهٔ بخشاینده‌ای چشمهٔ حیوان دلهای مرده‌ای، و روضهٔ انس جانهای پژمرده‌ای، اسمش هم صفت ذاتش احمد، بختش همنام، پدرش مسعود، او صفی و عرضش مصفا، او مستوفی و مکرمتش مستوفا. آن معتقد من داعی از راه حذق، و آن متعهد من دوست از سر صدق ... در آن دم چون مرا شکسته بسته دید، صدف مروارید بشکافت، از آنچه دانست که دل شمیدهٔ رمیده‌ای به مروارید در توان یافت، از شاه راه گوش دهان جانم پر مروارید کرد، پس گفت: بدرنگ و دلتنگ همی بینم. تو آنی که همه نقشهای شیطانی را روی سـیاه کرده‌ای، این دلتنگی از کیست؟ او را از حرمان دقیقهٔ خود از معنی این خبر خبر کردم و

۱) نگاه کنید به حدیقهٔ سنایی ص ۳۲ ـ ۵۷ ملخصاً.

گفتم: جای بدرنگی و دلتنگی هست که از این سه دست‌آویز که وکیل آفرینش ارشاد کرده است، پس از وفات دستم از آن سرمایه کوتاه است، تا لاجرم محروم هر دو سرای شده‌ام، و با این همه راه دراز مخوف در پیش، و ستانندهٔ سرمایه بر راه، می‌ترسم که نباید که گشت زمان بر چهار ارکانم چهار تکبیر کند، و قامت عمرم بر در دروازهٔ قیامت بکشند. چون مرا از این سه وکیل در یکی نباشد، در حضرت یکی به پیرایه و سرمایه بمانم. آن غمخوار من چون شراب نه جگرخوار من چون سراب، این ماجرا چون از من بشنید، برای تفرح و تسلیت مرا در شرابخانهٔ روح بگشاده و جام جام راح روح در داد. پس مرا گفت ... نفیس‌تر سرمایه‌ای از گنج‌خانهٔ عقل، و گرانمایه‌تر پیرایه‌ای از معالم نفس خیراً کثیراً به بشارت الهی سرمایهٔ تو «و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً» از جواهر روحانی به اشارت نبوی پیرایهٔ تو، «و ان من الشعر لحکمة». پس این چندین شربتها نوش کنی، آنگاه شکر حق او را فراموش کنی ... چون عروس جان من از گفتگوی او پیرایه بربست. من از راه ناز نیاز را سلاح او ساختم. بهانهٔ خانه و دانه آوردم، عذر تعذر جامه و جای گفتم که بی‌یساری و چهار دیواری این چنین کاری میسر نشود.

این فصل چو بشنید ز من دست ببر زد صد رحمت الله برآن دست و بر آن بر

همی دست قبول و اقبال بر سینهٔ مبارک زد. در حال از بهر دفع بی‌انصافی زمستان را آفتاب کده‌ای بر آسمان همت بفرمود تا بساختند، و ز بهر ... تبغ تابستان را فرمان داد تا سایه‌بانی بر آفتاب گرم بربستند، و ز بهر غذی میکائیل را که مکیال ارزاق به دست او است یکساله خطی رایج بنوشت، و از برای لباس عفت و عافیت بستان‌وار خلعت زمستانی و تابستانی در من پوشانید ... در کافهٔ خلق من او را چون نام او احمد یافتم، و او مرا چون نام خواجهٔ خویش مسعود بخت کرد ... چون جان آزاد مرد به خلق خود بنده کرد، و مرا به قبول اقبال خود خرسند کرد. من نیز جان خود را چون از کرم او شاد کردم و دل از قید تعلقات آزاد، در حسب حال خویش این قطعه را انشا و انشاد کردم، و نام او در آخر قطعه یاد کردم:

گرچه چو تیشه از قبل توشه و تراش هرگز نه بوده‌ام نه طمع را نه پیشه را
در چه ز زخم تیشهٔ من بهر یک خلال هرگز نه بود رنج درختان بیشه را
در چند بیش از این سر من زیر تیشه بود آن کو همی ز شوشهٔ زر ساخت تیشه را
نیکن کنون ز بس کرمش زیر تیشه‌ام خواجه رئیس احمد مسعود تیشه را

اکنون از پاس آن زیر تیشگی پاس اشارت او بداشتم، و آن نوروز رویان راکه نزهت جان پاک را بایسته‌اند در یک شبستان فرستادم، و آن چالاکان که خدمت دل خوش او را شایسته‌اند بر یک عتبه جمع کردم. و تشبیبی بر این نسق تحریر کردم، و ترتیبی بر این نهاد بنهادم. و پرداختم این دیوان را بر این تشبیب و ترتیب بر قضیت اشارت ... آن سخن گزار معانی طراز که باری عز اسمه او را از حیات او و ما را از بقای او متمتع داراد».

اما چنانکه از نامهٔ دویمین برمی‌آید که تدوین و ترتیب دیوان وقتی به پایان رسید که خواجه احمد مسعود به غزنین نبوده، و بنا بر این حکیم او را بواسطهٔ نامه‌ای اطلاع داده. و به همین جهت باید تاریخ آن نامه را پس از ترقیم دیباچه دانست.

نکتهٔ جالب که نباید از آن صرف‌نظر نمود، آن احساساتی و عقایدی هست که خواجه احمد دربارهٔ علم داشت. عقیدهٔ او این بود که علم[1] آنست که «نفع آن عام باشد نه خاص، و اثر آن متعدی بود نه لازم. از این رو علم اصول آنگاه که با وصول بود خود فضول است، پس نامقبول. دیگر علم کلام است که پای‌بند کام و نام و دام شبهتهای عام. و دیگر علم حساب است، اما بیرون از حاجت شرع حجاب است. دیگر علم نجوم که آن به اضافت به اینها علم تخمینی است و پس تخم بی‌دینی. پس پیدا بود که در صحرای سینه مشتی ناگنج، گنج علم را چه گنج بود. همه از بوالعجبی نفس آدم را به استعانت نقاب نقش شیطانی ساخته و صفت شیطانی را به وقاحت اسم انسانی داده».

نزد خواجه احمد مسعود علم شعر از همه علوم برتر بود اما شاعر خوب آن بود که میان حق و باطل تمیز کند تا گفتهٔ او بر طبق خبر نبوی باشد «ان من الشعر لحکمة» و او در ردیف «الشعراء امراء الکلام» باشد نه در زمرهٔ «الشعراء یتبعهم الغاوون».

بنابراین همین احساسات و افکار خواجه بود که او حکیم سنایی را تشویق و مساعدت کرد تا حکیم دیوان خود را گردآوری نموده و هدایای گرانبها به دست علاقه‌مندان گذاشته است.

بعلاوهٔ مقدمهٔ دیوان سنایی این دوست مخلص را در حدیقه[2] بسیار ستوده چنانکه در تحت عنوان «اندر مدح خواجه عمید احمد بن مسعود تیشه و وصف حال

---

۱) نگاه کنید به حدیقهٔ سنایی ص ۴۱ به بعد.

۲) چاپ مدرس رضوی: ۷۲۶ ـ ۷۲۷.

خانه گوید که از جهت حکیم سنایی کرده بود و اسباب مهیا گردانیده گوید:

دوستی مخلص اندرین شهرم / کردم از صدق و دوستی بهرم
خانه‌ای بهر من به رحمت دل / کرد و یک دست جامه خانه ز ظل
سقف او وقف خانهٔ افلاک / خوانده در صحن مالک الاملاک
خشت او از بهشت داده خبر / خاکش از باد و آب برده اثر

چنانکه گفته شد خواجه احمد مسعود خود شاعر بود و مقدم شاعران را گرامی داشته و به ظن غالب تخلص خود تیشه قرار زده بود. آقای مدرس رضوی در مقدمهٔ دیوان[1] سنایی می‌نویسد:

نظامی عروضی در چهار مقاله در جمله شعرای آل خاقان نامی از پسر تیشه برده ولیکن آیا همین احمد بن مسعود که در زمرهٔ شعراء نیز محسوب می‌شده، مقصود وی است یا دیگری، معلوم نیست.

آقای گویا، احمد بن مسعود را با پسر تیشه که به گفتهٔ نظامی عروضی در چهار مقاله در دربار شعرای آل خاقان محترم بوده، یکی دانسته است، چنانکه او در مجلهٔ آریانا[2] می‌نویسد:

«و نظامی عروضی هم در چهار مقاله در جملهٔ شعرای آل خاقان نامی از پسر تیشه برده».

آقای دکتر معین در ضمن توضیح پسر تیشه قول مدرس رضوی را بدون تنقید و تصریح نقل نموده[3] اما به نزد نگارنده قول کسانی که خواجه احمد بن مسعود و پسر تیشه را یکی قرار دهند اعتبار را نشاید، زیرا چند اشکال بر این قول وارد می‌آید که رفع آنها دشوارتر به نظر می‌آید.

اولاً آن که از گفتهٔ سنایی واضح و لایح است که احمد مسعود تیشه رئیس غزنین بود، بنابراین او به درگاه شاهان غزنین محترم بوده باشد. از این حیث او را باید در زمرهٔ شعرای آل غزنین محسوب داشت. در چهار مقاله در میان شاعران ملوک آل ناصرالدین فقط اسامی شاعران ذیل مضبوط است[4]:

عنصری ـ عسجدی ـ فرخی ـ بهرامی ـ زینتی ـ بزرجمهر قاینی ـ مظفری ـ

---

۱) ص مط.
۲) سال اول، شمارهٔ دوم، ص ۲۴.
۳) ص ۶۱۷.
۴) ص ۴۴.

منشوری ـ منوچهری ـ مسعودی ـ قصار امی ـ ابوحنیفهٔ اسکاف ـ راشدی ـ ابوالفرج رونی ـ مسعود سعد سلمان ـ محمد ناصر ـ شاه بورجا ـ احمد خلف عثمان مختاری ـ مجدود سنایی.

اما نام پسر تیشه در میان شاعران آل خاقان درج است[1] که عبارتند از لولویی و کلابی و نجیبی فرغانی و عمعق بخاری و رشیدی سمرقندی و نجار ساغرجی و علی بانیذی و پسر درغوش، و علی سپهری و جوهری و سغدی و پسر تیشه و علی شطرنجی.

مقصود از آل خاقان ملوک خاقانیان باشند که ایشان را در کتب تاریخ آل خاقان و خانیه و آل افراسیاب و ایلک خانیه و قراخانیان نیز نام برده‌اند[2]، سلسله‌ای بودند از ملوک ترک مسلم که قریب دویست و سی سال (از حدود سال ۳۸۰ ـ ۶۰۹) پس از سامانیان و پیش از مغول در ماوراءالنهر سلطنت کردند، و دولت سامانیه را از ماوراءالنهر ایشان منقرض نمودند، و عاقبت خود به دست خوارزمشاهیه منقرض شدند. این سلسله بر حسب اختلاف اوقات گاه مستقل بودند و گاه باجگزار سلجوقیه و گاه باجگزار قراخطائیان ماوراءالنهر و گاه باجگزار خوارزمشاهیه. نخستین کسی که از ایشان که نامش در تاریخ ظاهر می‌شود، هرون بن سلیمان معروف به بغرا خان ایلک و ملقب به شهاب‌الدوله است که در سال ۳۸۳ بخارا را فتح نمود. جانشین او شمس‌الدوله نصربن‌علی معروف به ایلک خان در سال ۳۸۹ دفعهٔ دوم بخارا را بگشوده دولت آل سامان را در ماوراءالنهر منقرض نمود. آخرین پادشاه این سلسله نصرةالدین قلج ارسلان خاقان عثمان بن قلج طمغاج خان ابراهیم است که در سال ۶۰۹ به دست سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه کشته شد، و ممالک ماوراءالنهر به تصرف خوارزمشاه درآمد.

مختاري غزنوي (م: ۵۴۴ یا ۵۵۴) مداح این خانواده بود، و علي‌الخصوص در مدح سلطان ارسلان خان قصیده‌ای در دیوان او موجود است.

---

۱) ایضاً.

۲) نگاه کنید به تعلیقات چهار مقالهٔ قزوینی (چاپ دکتر معین ص ۲۲۸ ـ ۲۲۹) برای بیشتر آگاهی دربارهٔ این خانواده نگاه کنید به تاریخ بیهقی (چاپ سعید نفیسی) مجلد سوم ص ۱۱۵۶ ـ ۱۱۵۷، ۱۱۶۰ ـ ۱۵۹۲.

خواجه احمد مسعود معاصر بعضی پادشاهان این سلسله مانند سلطان ارسلان والی مرو و طمغاج خان ابراهیم والی ماوراءالنهر بوده. حدس می‌توان زد که خواجه احمد مسعود مداح یکی از ایشان بوده باشد. اما این امر مستبعد به نظر می‌آید که او در دربار ایشان پیوستگی و از غزنین هیچ رابطه نمی‌داشت به علت اینکه خود نامه‌های سنایی که به نام احمد مسعود نوشته شد و قصیده‌ای که در آن تهنیتش گفته، این عقیده را تکذیب می‌کند. وقتی که پدرش بمرد، خواجه احمد در غزنین بود. هنگامی که سنایی نامهٔ اول نوشت، او خارج رفته بود و سنایی امیدوار بود که او به زودی برگردد. وقتی که سنایی را به ترتیب و تدوین دیوان وادار می‌نمود در غزنین بود، هنگامی که حدیقه در نزدیکی ۵۲۵ به پایان رسیده، او در تختگاه بود. در موقعی که دیوان سنایی تدوین یافته او به خارج رفته بود. پس او را نباید در ردیف شعرای آل خاقان شمرد. چون مختاری[۱] غزنوی با این که مداح این خانوادهٔ ماوراءالنهر بوده، در زمرهٔ شعرای آل غزنین محسوب می‌شود. خواجه احمد مسعود لازماً در ردیف شاعران غزنین می‌آید.

اشکال دوم اینست که در چهار مقاله نام پسر تیشه برده شده است.

اگر منظورش احمد بن مسعود است، پس ناچار باید تخلص پدر احمد (یعنی مسعود) تیشه قرار داد. اما در قطعه‌ای که سنایی در مقدمهٔ دیوان آورده است. نام خواجه احمد بدینگونه آمده: «خواجه رئیس احمد مسعود تیشه»

از این نباید بطور قطع حدس زد که تیشه تخلص مسعود یعنی پدر احمد بود. چون ممدوح شاعر خواجه رئیس احمد است، تیشه را تخلص آن ممدوح باید دانست. و ظاهراً از همین جهت است که در هر بیت قطعه واژهٔ «تیشه» به کرات آمده است. و در

---

۱) نگاه کنید به تاریخ بیهقی مجلد ۲، ص ۱۲۷۰، ۱۲۷۸ ـ ۱۲۷۹. به قول آقای سعید نفیسی نخستین کسی که در اشعارش ذکری از مردان این خاندان هست، معزالدین عثمان مختاری غزنوی است، و وی دو قصیده دارد در مدح طمغاج‌خان محمود که یک از آنها قصیدهٔ مصنوع است به مطلع زیر:

سپید روی و سیه زلف و چشمت، ای دلبر ‌‌ ‌ یکی گل است و دویم سنبل و سوم عنبر

مختاری یک قصیدهٔ کوتاه در مجلس ارسلان‌خان که از شعبان ۴۹۵ به بعد پادشاهی کرده و از ۵۲۴ تا ۵۲۶ در زندان سنجر بوده است، سروده. به ظن آقای نفیسی این طمغاج‌خان محمود که از کاتبان محتشم و ممدوح عثمان مختاری بوده، می‌بایست از رجال اوایل قرن ششم باشد ... در میان پادشاهان خانیان کسی که محمود نام داشته و معاصر مختاری بوده باشد، رکن‌الدین محمودخان پسر ارسلان‌خان است که دست نشاندهٔ سنجر بود و در ۵۲۶ یا ۵۲۴ به پادشاهی رسید و در ۵۵۸ درگذشت (تاریخ بیهقی ج ۳، ص ۱۲۷۳) و نیز نگاه کنید به مقدمهٔ دیوان مختاری (چاپ طهران) ص «هفتاد و دو».

عبارت نثر که پس از آن قطعه نقل شده، کلمهٔ زیر تیشگی واضح می‌کند که تیشه تخلص پسر بود نه پدر. به علاوه خواجه احمد شاعر و شاعر دوست بوده و دربارهٔ شاعری احساسات و افکار عالی داشته. بنابراین تیشه را تخلص خواجه احمد باید دانست تا خلاف آن ظاهر شود. چون معلوم شد «پسر تیشه» و خواجه احمد یکی نیستند، بلکه اگر از «تیشه» منظور مؤلف چهار مقاله خواجه احمد است، پسر تیشه، پسر خواجه احمد بن مسعود باشد، و در این صورت نیز ما به اشکال زیر مواجه شویم.

چهار مقاله در حدود سال ۵۵۰ به پایان رسیده. از این جهت شهرت پسر تیشه تا این تاریخ در دستگاه آل خاقانیان شیوع یافته بود. احمد مسعود تیشه در حدود سال ۵۲۵ در غزنین نام‌آور شده بود. به الفاظ دیگر پسر تیشه که در چهار مقاله آمده و احمد مسعود تیشه که در آثار سنایی مذکور شده معاصرند، نه پسر تیشه و پسر احمد مسعود تیشه. بنابراین به عقیده نگارنده «پسر تیشه» را با احمد مسعود تیشه، هیچ رابطه و علاقه نیست.

نامهٔ پنجم و چهاردهم

قوام‌الدین ابوالقاسم ناصر بن حسین درگزینی انس‌آبادی.

قوام‌الدین ابوالقاسم ناصر که به گفتهٔ مورخان[1] وزارت سه سلطان از پادشاهان سلجوقی، یعنی سنجر بن ملک شاه (۵۱۱ ـ ۵۵۲)، محمود بن محمد بن ملک شاه (۵۱۱ ـ ۵۲۵) و طغرل بن محمد بن ملک شاه (۵۲۶ ـ ۵۲۷) داشته. به حکیم سنایی اعتقاد بسیاری داشته و بین این وزیر و سنایی رابطهٔ دوستی و مصادقت مستحکم بوده و همیشه با یکدگر مکاتبت داشته. و سه نامه که سنایی به وزیر مزبور نوشته هنوز در دست است و در این کتاب حاضر چاپ شده.

ابوالقاسم از درگزین[2] همدان بوده و بنابراین به نسبت درگزینی و درگجینی یاد

۱) مثلاً نگاه کنید به راحة الصدور ص ۱۶۷، ۲۰۳، ۲۰۸ ح. اما به نظر نگارنده وزارت سنجر مشکوک است چنان که پس از این خواهد آمد.

۲) در نزهت القلوب (ص ۷۳) است: درگزین ماقبل دهی بود. اکنون قصبه‌ای ست و چند موضع دیگر بدان باز می‌خوانند. زمینی مرتفع دارد و باغستان بسیار است. غله و پنبه و انگور و میوه نیکو می‌آید. و نگاه کنید به بحیره ص ۲۸۸ حاشیه.

شده است. وی را هم انسابادی (نسبت به انس‌آباد از قرای درگزین همدان مولد وی) گفته‌اند. اما دربارهٔ نام وزیر و نام پدرش در کتب تاریخ اختلافی رو داده است. عمادالدین[۱] کاتب نام و لقبش را این‌طور بیان کرده است:

«اسمه ناصر بن علي و لقبه زین‌الدین ـ هو المعروف به ابی‌القاسم الدرکزینی. در تاریخ گزیده[۲] همین نام یعنی ناصر بن علی دو بار آمده، اما از لقب و کنیتش صرف‌نظر شده. و ابن‌خلدون و یاقوت‌همین قول‌را مورد[۳] تأیید قرار می‌دهند. مؤلف لغت‌نامهٔ دهخدا[۴] نام وزیر ناصر بن علی نوشته، اما لقب و کنیتش قوام‌الدین ابوالقاسم قرار داده است. از روی مجمل التواریخ و القصص[۵] نامش ناصر، پدرش حسین و لقب قوام‌الدین و کنیت ابوالقاسم بود. ابن الاثیر او را به ابی‌القاسم یاد کرده است[۶] و فقط یک جا[۷] اسمش به اینطور نوشته:

«وزیره ابی القاسم علی بن القاسم الانسابادی» یعنی بگفتهٔ ابن الاثیر نامش علی و نام پدرش قاسم بود. اما هیچیک از کتابها که در تحت تصرف و مطالعهٔ نگارنده است، قول ابن الاثیر را مورد تأیید قرار نمی‌دهد. نکتهٔ جالب این است که ابن الاثیر که از همه مورخان اطلاعات بیشتری فراهم آورده در هیچ مورد لقبش قوام‌الدین قرار نداده، و پیوسته او را (بجای درگزینی) انسابادی[۸] نوشته است. راوندی در راحة الصدور[۹] گاهی قوام‌الدین ابوالقاسم، گاهی ابوالقاسم، و گاهی خواجه قوام نام برده است. همین کار را مؤلف جامع التواریخ کرده است.[۱۰] در حبیب السیر[۱۱] لقب و کنیتش نوشته شده است.

---

۱) بنقل از راحة الصدور ص ۱۷۰ ح نمره ۷.
۲) ص ۴۶۴، و نیز مجلد دوم جزء انگلیسی ص ۱۰۲ ـ ۱۰۳.
۳) ترجمه جلد ۹ ص ۱۰۷، معجم‌البلدان ج ۲ ص ۵۶۹ (بالترتیب).
۴) جزء الف ص ۷۷۵.
۵) چاپ ۱۳۱۸، ص ۴۱۵. از روی بیت زیر از قصیدهٔ سید حسن غزنوی که به گفتهٔ دکتر غلام مصطفی (اورینتل کالج میگزین ضمیمهٔ متی ۱۹۴۸، ص ۴۲ به بعد) در مدح ابوالقاسم درگزینی است، برمی‌آید که پدرش حسین بوده: نصیر ملت حق‌ناصر حسین کزو / همی بزرگ نمود نام و کنیت و القاب.
۶) تاریخ‌الکامل، مجلد دهم ص ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۶.
۷) ص ۲۲۹.
۸) در راحة الصدور ۱۷۰ آنس‌ابادی درج است.
۹) ص ۱۷۰، ۱۶۷، ۲۰۳.
۱۰) بنقل از راحة الصدور ص ۲۰۸ ح.
۱۱) جلد چهارم ص ۱۰۲، چاپ جدید جلد ۲ ص ۵۱۶. اما بجای درگزینی الدرکوتی درج است. و این غلط چاپی در هر دو چاپ جدید و قدیم یافته می‌شود. اما پسر قوام‌الدین که مؤلف این کتاب او را نیز

اما ذکری از نامش ناصر نرفته، و در جای علی و حسین، پدرش حسن قرار داده شده. مؤلف بحیره یک دفعه او را قوام‌الدین ابوالقاسم[1] درگزینی، و دفعهٔ دوم[2] قوام‌الدین ابوالقاسم ناصرالدین بن الحسن المظفر، و یک جا[3] «الطغرایی» نوشته است، یعنی از روی بحیره نامش ناصرالدین و پدرش حسن المظفر بود. سنایی در قصیده و نامه‌های خود او را به قوام‌الدین ابوالقاسم یاد کرده است.[4] خلاصه اینکه در مورد قوام‌الدین همهٔ مورخان و نویسندگان اتفاق دارند. فقط عمادالدین کاتب «زین‌الدین[5]» می‌نویسد، و ابن الاثیر صرف‌نظر می‌نماید. دربارهٔ ابوالقاسم هیچ اختلافی رو نداده است، و راجع به نامش ناصر بجز ابن الاثیر که علی قرار می‌دهد، هیچ اختلافی نیست. در حبیب السیر آخرین وزیر دورهٔ محمود سلجوقی ناصر بن علی قرار داده شده است، یعنی از روی این

→

قوام‌الدین می‌گوید از نسبت درگزینی ذکر شده است (چاپ جدید جلد ۲ ص ۵۳۰) و در صفحهٔ ۵۲۰ قوام‌الدین نیز درگزینی نوشته شد. اما چنان که پس از آن می‌آید نزد این مؤلف قوام‌الدین و ناصر بن علی دو کس بودند. ۱) ص ۳۹۱. ۲) ص ۳۸۸.

۳) ایضاً. نیز برای این لقب نگاه کنید به آثار الوزرا تألیف سیف‌الدین نظام ص ۲۵۵. و آقای عباس اقبال در «وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی» چنین می‌نگارد: «۳ـ طغراء ـ رئیس این دیوان را «طُغرایی» می‌گفتند و او در ایامی که سلطان به شکار می‌رفت، و خواجهٔ بزرگ همراه نبود، وزیر سلطان محسوب می‌شد. دیوان طغرا شامل شعبه‌ای بود به نام دیوان الرسائل و الانشاء که جماعتی به نام منشی و کاتب رسایل در آن کار می‌کردند» (ص ۲۳). برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به همین کتاب ص ۶۳ تا ۶۵.

۴) در تاریخ ادبیات در ایران نامش بدو طور آمده است. خواجه قوام‌الدین ابوالقاسم ناصر بن حسین درگزینی (جلد ۲ ص ۵۶۴) و قوام‌الدین ابوالقاسم ناصر بن علی درگزینی (ایضاً ص ۹۳۷). آقای دکتر صفا مؤلف تاریخ ادبیات در ایران این اختلاف را در نظر نداشته، زیرا در فهرست نام وزیر قوام‌الدین ابوالقاسم مذکور است، اما حواله به صحیفهٔ ۵۶۴ نیست. در این صحیفه او را وزیر سنجر نوشته و افزوده که میان او و سنایی قواعد مصادقت و مکاتبت مستقر بود و دو نامهٔ سنایی به این وزیر مبنی بر اعتذار از وصول به خدمت او و ملاقات آن وزیر، در دست است. اما در صحیفه ۹۳۷ او را به وزیر سلطان محمود و سلطان سنجر که به عین القضاة رابطه و مکاتبه داشته، معرفی نموده است.

۵) در نامهٔ ۱۴ ص ۱۳۲ یکدفعه این فقره آمده است «صدری زینی قوامی» و ابیات زیر از دو قصیدهٔ معزی نیز این امر را مورد تأیید قرار می‌دهد که لقب او زین‌الدین و قوام‌الدین هر دو بوده:

زین ملوک و صدر وزیران قوام دین — بوالقاسم آفتاب کرم قبلهٔ هنر

*

به روی عالم افروزش مزین شد وثاق من — چنان چون حضرت سلطان مزین شد به زین‌الدین

عماد دولت عالی ابوالقاسم که رسم او — رسید از مجلس شاهان قبول و حشمت و تمکین

کتاب قوام‌الدین ابوالقاسم و ناصر بن علی دو شخص دیگرند، این اشتباهی بزرگ است و معلوم نیست که این اشتباه ناشی از چیست، زیرا معلوم است ناصر بن علی در اواخر دورهٔ محمود به پایهٔ وزارت رسیده، چنانکه حبیب‌السیر هم تأیید کرده است. در بحیره نامش ناصرالدین است که هیچ یک از کتب تواریخ این قول را مورد تأیید قرار نمی‌دهد. نسبت به نام پدر ابوالقاسم چهار قول مختلف است: علی، قاسم، حسین، حسن. به گفتهٔ راوندی و عماد کاتب «علی» و بنابر قول ابن الاثیر «قاسم» و به نزد صاحب مجمل التواریخ و القصص «حسین»[1] و به گفتهٔ خواند امیر و فزونی استرآبادی «حسن»[2] بوده. چون مجمل التواریخ نه فقط کهنه‌ترین مأخذی است، بلکه مؤلف این کتاب در بارگاه سلاجقه[3] محترم بوده، ممکن است با وزیر ابوالقاسم ملاقات کرده باشد، به علت اینکه چنانکه معلوم است این تاریخ هفت سال پیش از مرگ وزیر مزبور در سال ۵۲۰ به پایان[4] رسیده بود، بنابراین به نظر بنده گفتهٔ او بر قول دیگران برتری و رجحان دارد، و باید پیروی قول او بشود. آقای دکتر عباس اقبال آشتیانی در تألیف خود «وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی» این اختلاف را بدین طور[5] بیان نموده است:

در ذکر نام ابوالقاسم درگزینی و نام پدر او مورخین و شعرا توافق ندارند حتی بین معاصرین آن وزیر هم در این خصوص اختلاف است. انوشروان بن خالد او را ناصر بن علی (عماد کاتب ص ۱۶)، همچنین یاقوت در معجم البلدان (ج ۲، ص ۵۶۹) و ابن الاثیر در وقایع سال ۵۲۱ علی بن القاسم و صاحب مجمل التواریخ که کتاب خود را در ۵۲۰ یعنی در حیات درگزینی نوشته، او را ناصر بن حسین (ورق ۲۷۰ ـ ۲۷۱) و ارجانی در اشعار خود ناصر بن علی و معزی علی بن ناصر خوانده‌اند. و ظاهراً علت این اختلاف آن است که چون درگزینی نسبی پست داشته و قبل از وزارت کسی او را نمی‌شناخته و بعد از آن هم که مشهور شده همهٔ مردم او را به القاب یا نسب او یعنی به

---

۱) همین است قول ناصرالدین منشی کرمانی در تاریخ وزراء ص ۷۲ و سیف‌الدین حاجی در آثار الوزراء ص ۲۵۵.

۲) همین است در بیاض دانشگاه علیگره ص ۱۷۸، و نام جدش در آن بیاض علی درج شده است.

۳) نگاه کنید به صفحهٔ ۹، و بیست مقالهٔ قزوینی ج ۲ ص ۲۲۶، و مقدمهٔ کتاب ص «د».

۴) ص ۱۲ ـ ۱۳، بیست مقاله ج ۲ ص ۳۲۱ به بعد، مقدمهٔ کتاب ص «د».

۵) ص ۲۷۰ و در ص ۲۷۴ می‌نگارد: از اشعار معزی و ارجانی و متن عماد کاتب چنین برمی‌آید که این درگزینی بالقاب قوام‌الدین و زین‌الدین و عمادالدوله و ظهیرالدوله ملقب بوده است.

قوام و زین‌الدین و درگزینی و انس‌آبادی می‌خوانده‌اند، کمتر کسی از اسم او و اسم پدرش اطلاع داشته است.

بنابر گفتهٔ مؤلفان بحیره[1] و حبیب السیر[2] شهرت ابوالقاسم در دورهٔ سلطان محمد ابن ملک شاه (۴۹۸ ـ ۵۱۱) شیوع یافت، و در بحیره است که ابوالقاسم در دربار سلطان محمد به سمت نایب امیر و پس از آن به امیر الامراء منصوب بود. و از روی حبیب السیر به منصب نایب حاجب برگزیده شده بود. اما از گفتهٔ راحة الصدور[3] بر می‌آید که اول اول ابوالقاسم کدخدای علی بار حاجب بود، و حاجب و کدخدا در موقع جنگی که بین سلطان سنجر و سلطان محمود دست داده، کارهای نمایان انجام داده بودند. بگفتهٔ ابن الاثیر[4] امیر علی بار بن عمر نه فقط دارای منصب حجابت سلطان محمود بود بلکه در دورهٔ پدرش سلطان محمد بر این شغل منصوب شده بود، در صحت این قول حدس می‌توان زد که ابوالقاسم نیز در دورهٔ سلطان محمد به شغل کدخدایی مأمور[5] بود و در دورهٔ سلطنت سلطان محمود ابوالقاسم این قدر پیشرفت کرده که در اواخر حال به سمت وزارت آن سلطان مخصوص و ممتاز شده بود.

---

۱) ص ۳۸۸. ۲) چاپ قدیم ج ۴، ص ۱۰۲.

۳) ص ۱۷۰.

۴) نگاه کنید به تاریخ الکامل جزء ۱۰، ص ۱۹۲ ـ ۱۹۳ و ۱۹۷. از اقوال این تاریخ معلوم می‌شود که او در دورهٔ محمد و محمود به شغل حاجب مأمور و نامش امیر علی بار حاجب بود. عماد کاتب نامش امیر علی بار بن عمر بن سرمه نوشته (راحة الصدور ص ۱۵۳ ح) لیکن از گفتهٔ عماد بر نمی‌آید که او در دورهٔ سلطان محمود به منصب حاجب تعین یافته بود. بقول راوندی نام حاجب محمود، محمد بن علی بار بود (راحة الصدور، ص ۲۰۲) اما در صفحهٔ ۱۷۰ ذکر امیر علی بار نیز آمده است. و در مجمل التواریخ و القصص ذیل وقایع ۵۱۲ آمده است: امیر علی بار ... بگریخت و به خوزستان شد و بعد از مدتی گرفتار شد بر دست نورالدوله (ص ۴۱۴). خلاصه اینکه امیر علی بار که محققاً حاجب محمود بوده و به گفتهٔ ابن الاثیر (ص ۱۹۷) در سال ۵۱۳ بقتل رسید، ممکنست حاجب محمد نیز بوده باشد. به عقیدهٔ نگارندهٔ این سطور، عمر علی بار که به گفتهٔ راحة الصدور (ص ۲۹۳) در دورهٔ ارسلان در ۵۶۱ حاکم ری منتخب شده و در ۵۶۵ گرفتار و پس از سه سال فوت شد (ص ۲۹۷)، پسر علی بار بود. نیز نگاه کنید به تاریخ الکامل جزء ۱۱، ص ۲۳۰.

۵) دکتر عباس اقبال آشتیانی درین مورد می‌نویسد: مقارن مرگ سلطان محمد (ذی‌الحجهٔ ۵۱۱ ه) ابوالقاسم درگزینی سمت وزارت حاجب کبیر سلطان یعنی امیر علی بن عمر بن سرمه را داشت و چون در احتضار افتاد امیر علی چنین گفت که سلطان امر داده است که ۲۰۰۰۰۰ از خزانه به فقرای رعایا و ناراضیان ببخشند و بعد از آن که آن مبلغ را گرفت وزیرش درگزینی قسمت مهمی از آن را به تصرف خود گرفت و ثروتی مهم فراهم کرد و کار او ازین تاریخ رو بترقی گذاشت. (وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی ص ۲۶۵).

سلطان محمود بر مرگ پدرش در سن سیزده سالگی در سال ۵۱۱ به تخت عراق برآمد. اما پس از هشت[۱] ماه وقتی که سلطان سنجر به تخت نشسته بود برای عرض تبریک و تهنیت سلطان محمود به عراق آمد، مردمان محمود را خلاف سلطان چنان برانگیختند که او در پی کشتن سلطان سنجر شده و برای جنگش بیرون آمده، اما بالاخره به ناکامی مواجه شده. خوشبختانه جده‌اش که مادر سنجر بود، حیات بود و به کوشش و سفارش او سلطان سنجر محمود را بنواخت و او را بر تخت عراق متمکن کرد. راوندی می‌نویسد[۲]:

«سلطان محمود بن محمد به سلطنت نشسته بود، امرای حضرت او را بر آن داشتند که با عم مصاف داد، شکسته شد و به هزیمت به اصفهان رفت. سلطان سنجر ولایت می‌بخشید و عدل می‌ورزید....

علی بار که حاکم ملک محمود بود، کدخدای خویش ابوالقاسم انساباذی را پیش سلطان سنجر فرستاد، و او از زبان محمود عذر خواست که این حرکت از سر کودکی رفت، و قرار افتاد که به خدمت عم رود به ری و یک ماه در خدمت باشد، و وقت برنشستن و فرود آمدن بوق ترکی نزند، و سراپردهٔ سرخ جهرمی ندارد. و به وقت بر نشستن و فرود آمدن عم پیاده در رکاب برود، و آنچ شعار و آیین سلطنت است، بگذارد. بر این جملت یک ماه در خدمت عم بود.... سلطان او را نیابت و سلطنت عراق بداد و آنچ از آیینها بگذاشته بود، بدو ارزانی داشت، و کسوت خاص بیرون[۳] از قبای به جواهر و اسب نوبت و ساخت لعل و پیل با مهد مرصع بدو داد».

---

۱) راحة الصدور ص ۲۰۵. اما به روایت مجمل التواریخ این جنگ به تاریخ ۴ جمادی الاول ۵۱۲ (ص ۴۱۲) و به گفتهٔ ابن الاثیر جمادی الاول ۵۱۳ وقوع یافت (جزء ۱۰، ص ۱۹۲ ـ ۱۹۳).

۲) به قول دکتر آشتیانی، درگزینی امیر علی حاجب را بر آن داشت که میانهٔ سلطان خردسال را با سلطان سنجر برهم زند. ابتدا خان سمرقند را بر ضد سنجر به قیام تحریک کرد، بعد امیر دبیس بن صدقه را که در امان سنجر می‌زیست، به طغیان دعوت نمود. بعلاوهٔ این امرای شبانکاره را که در پناد سلطان محمد در اصفهان می‌زیستند، به قدری آزار رسانید که به مخالفت سر برداشتند، و امیر فارس را یاغی کرد، و خزانهٔ سلطانی را بر باد یغما داد. و چون نسبت به ملاحدهٔ اسماعیلی رغبتی داشت، اتابک شیرگیر و سپاهیان سلطانی را که مقارن فوت محمد به تسخیر الموت رفته بودند و نزدیک بود که آن قلعه را مسخر کنند، از دور الموت پراکنده نمود، و باطنیه فرصت یافته بر سر ایشان تاختند و جمع کثیری را کشتند. (وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی ص ۲۶۶ ملخصاً).

۳) به معنی علاوه. نگاه کنید به یادداشت قزوینی ج ۱. ص ۷۵. اصطلاحات قشنگی که امروزه اغلب مهجور

- ۱

ابن الاثیر این جنگ را «حرب شدید» گفته و تفصیلش ذیل سال[۱] ۵۱۳ درج نموده است. از گفتهٔ او معلوم می‌شود که سلطان محمود نزد عم خود سلطان سنجر دو مشیر یعنی شرف‌الدین انوشروان بن خالد و فخرالدین طغایرک را همراه تحف و هدایا فرستاده بود. انوشروان دربارهٔ «ترک قتال و حرب» سخن رانده. به او گفتند که سلطان محمود بواسطهٔ اقتداری که وزیرش و حاجب علی داشتند، تحت نفوذ ایشان واقع شده. چون سلطان محمود را اطلاع دادند، او امیر علی بن عمر را که حاجب دورهٔ پدرش بود، پیش سلطان سنجر فرستاد و عذرها خواست. در همان وقت سلطان محمود به همدان آمد و اینجا وزیرش ربیب‌الدوله[۲] فوت کرد، و سلطان منصب وزارت به ابی طالب[۳] سمیرمی بخشید. سنجر نیز از ری به ساوه آمد، و بین لشکریان سلطان محمود و سلطان سنجر مصاف افتاد. لشکر محمود شکست خورد، و سلطان همراه وزیر سمیرمی و امیر علی بن عمر و امرای[۴] دیگر به اصفهان آمد. المسترشد بالله خلیفهٔ بغداد به فرمان سنجر به تاریخ ۲۶ جمادی الاول ۵۱۱ نام سلطان محمود را از خطبه انداخته، سلطان سنجر را شامل کرده. پس از چندی به وساطت مادر سنجر بین محمود و سنجر صلح دست داد و در شعبان همان سال محمود پیش سلطان سنجر آمده. سلطان به او حسن سلوک مرعی و مقدم او را گرامی داشت، و ملک و تخت او را پس داد، و دختر خود مه ملک[۵] (یا ماه

---

۱) جزء دهم ص ۱۹۲ ـ ۱۹۳.

۲) یعنی ربیب‌الدوله ابو منصور القیراطی وزیر محمد بن ملک شاه و محمود بن محمد. (راحة الصدور ص ۱۵۳، ۲۳۰). یک روز به آخر ربیع‌الاخر مانده از سال ۵۱۳ یعنی سه روز قبل از جنگ ساوه فوت شد (وزارت ص ۱۸۲).

۳) یعنی کمال‌الدین ابوالحسن علی بن احمد سمیرمی. نگاه کنید به تاریخ سلاجقهٔ عماد کاتب ص ۱۲۶، و راحة الصدور ص ۲۰۳ و غیر آنها. و عباس اقبال او را به نام کمال الملک علی بن احمد سمیرمی یاد کرده. (نگاه کنید به وزارت ص ۱۸۱ ـ ۱۸۲).

۴) در آن موقع درگزینی به ریاست دیوان طغرا و انشا نائل آمده بود (وزارت ص ۲۶۷).

۵) کذا در راحة الصدور ص ۲۰۵، و جامع التواریخ به نقل از راحة الصدور ص ۲۰۵ ح. به روایت دولت شاه دختر بزرگ سنجر ستی نام داشت، ماه ملک دختر کوچک بود (ص ۱۳۱). در روضة الصفا (جلد ۴ ص ۹۵) نام دختر ملکه خاتون درج است، و این حتماً غلط چاپی است. بگفتهٔ الکامل (ص ۱۹۲) در ۵۱۳ دختری از سنجر در عقد محمود بود، اما این عروسی که پس از جنگ بین سنجر و محمود تجلیل یافت، در الکامل مذکور نیست. همین طور از ذکر عروسی دختر دیگری صرف‌نظر شده، اما این قدر آمده است که در اوائل ۵۲۳ دختر سنجر به حبالهٔ نکاح محمود درآمد (ص ۲۳۲) و نیز تذکر داده شده که به روز ۴ جمادی‌الاول سنهٔ ۵۲۴ زن محمود که دختر سنجر بود، فوت کرد (ص ۲۳۲). همین طور در این تاریخ

ملک) را در نکاح او درآورد، اما هنوز سه سال[۱] نگذشته بود که ماه ملک در اواخر صفر سال ۵۱۵[۲] هجری درگذشت. در آن وقت عمرش از هفده[۳] سالگی تجاوز نکرده بود. سنجر خیلی ملول بود. عمعق بخارائی[۴] (م ۵۴۲) را طلب کرد که او رثاء دخترش بنویسد، اما عمعق به وجه پیری به دربار نیامد و دو بیت پیش سلطان فرستاد:

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان

هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر بی‌آب ماند نرگس آن تازه بوستان

پس از چندی سنجر دست دختر دیگری امیر ستی خاتون[۵] به محمود داد، و به روایت زیر که در مجمل التواریخ و القصص[۶] آمده، مراسم این عروسی چندی پیش از ۵۱۸ برگزار شده باشد. قوام‌الدین درگزینی همراه عروس بود:

«چون قوام‌الدین ابوالقاسم الناصر بن الحسین در سنهٔ ثمان عشر از درگاه سلطان اعظم باز گردید، در خدمت مهد میمون و به حضرت سلطان معظم (محمود) رسید به همدان و خلعت وزارت[۷] پوشید بیست و هشتم ماه روز دوشنبه».

آقای مدرس رضوی در مقدمهٔ دیوان سنایی نوشته است که در ۵۱۸ خواجه

←

است که در ۵۲۴ دختر دیگر سنجر که در نکاح محمود بود، فوت کرد (ص ۲۳۷). دختر اول را در ۵۱۵ آتش گرفته بود و او در ۵۱۶ درگذشت (ص ۲۱۲، ۲۱۵).

۱) اگر جنگ بین سنجر و محمود در جمادی الاول ۵۱۲ اتفاق افتاد و پس از این محمود یک ماه در ری پیش سنجر بود، بنابراین عروسی در ماه رجب ۵۱۲ تجلیل یافته باشد. ازین حساب تا مرگ عروس فقط دو سال و هفت ماه می‌شود.

۲) مجمل‌التواریخ و القصص ص ۴۱۵، در الکامل ۵۱۶ است (ص ۲۱۵).

۳) جامع التواریخ بنقل از راحة الصدور ص ۲۰۵ ح ۳.

۴) تذکرهٔ دولت شاه ص ۶۴ـ۶۵.

۵) کذا در راحة الصدور و جامع‌التواریخ. و در این دو کتاب افزوده شده است که ستی خاتون مادر گوهر نسب بود (ص ۲۰۵ متن و حاشیه) و در راحة الصدور (ص ۲۵۶) است که گوهر نسب و ملک شاه بن محمود خواهر و برادر حقیقی بودند. دکتر آشتیانی اسمش را مه ملک می‌نویسد (وزارت ص ۲۹۷).

۶) ص ۴۱۵.

۷) در مجلهٔ آریانا سال اول شمارهٔ ۷ (ص ۹) نوشته است که در این سال او به منصب وزارت سنجر رسید، این اشتباهی است زیرا در همین سال معین‌الدین مختص الملک ابونصر احمد بن فضل بن محمود کاشی وزیر سنجر منتخب شد (تعلیقات چهار مقاله ص ۱۳۷). و از این اقتباس مجمل واضح و لائح است که پیش از رسیدن به همدان ابوالقاسم نه وزیر محمود بود و نه وزیر سلطان سنجر و از این امر نباید صرف‌نظر نمود که همدان در عراق بود نه در خراسان. پس کسی که خلعت وزارت به همدان بوشد وزیر محمود باشد، نه وزیر سنجر. نمی‌دانم که این اشتباه ناشی از چیست.

درگزینی که به سرخس رسیده از سنایی درخواست ملاقات کرده، و حکیم به وسیلهٔ نامه که در صفحهٔ ۱۰۹ دیوان چاپ شده، از ملاقات با وزیر استعفا خواسته است. در نسخهٔ دیوان[۱] خطی که نامه در آن درج است، تاریخ آن سال پنجصد و بیست و هشت است:

«در ماه ربیع‌الاول سنهٔ ثمان و عشرین و خمس‌مائة قوام‌الدین ابوالقاسم وزیر سلطان محمود به سرخس فراز رسید، خواستی که سنایی را بیند، و راحتی به روزگار او برساند، و همت عالی و عادت آن صدر بزرگوار همیشه آن بوده است، و خواجه سنایی استعفا خواست».

ظاهر است که این تاریخ غلط و نادرست است، زیرا اولاً مطابق ضبط کامل[۲] ابن‌الاثیر و تاریخ سلاجقهٔ[۳] عماد کاتب و تاریخ گزیده[۴] و تواریخ مهم دیگر خواجهٔ مذکور در ۵۲۷ به دست سلطان طغرل کشته شد، ثانیاً در سال ۵۲۸ که ابوالقاسم در این تاریخ وزیرش قرار داده شده، خود سلطان محمود به قید حیات[۵] نبوده، ثالثاً از نامهٔ دیگر سنایی برمی‌آید که قوام‌الدین دفعهٔ دیگر به خراسان رسیده است، بنابراین نامهٔ اول خیلی پیش از ۵۲۷ نوشته شده.

مطابق گفتهٔ صاحب مجمل التواریخ و القصص در سال ۵۱۸ بوده است که وزیر قوام‌الدین از خراسان به عراق رفته[۶]. پس مسلماً باید کلمهٔ عشرین غلط و عشر درست باشد، چنانکه در نسخهٔ مجموعهٔ مکاتیب[۷] که در کتابخانه‌های دیوان هند و دانشگاه عثمانیه حیدرآباد مضبوط است، در مقدمهٔ نامهٔ سومین که به نام وزیر مذکور آمده، همان تاریخ درست یعنی ثمان و عشر و خمس‌مائة درج است.

در تاریخ تصویب خواجه قوام‌الدین به وزارت سلطان محمود ما به چند اشکالات مواجه شده‌ایم. پس باید درین مورد یک کمی تفصیل را شرح دهیم. مطابق ضبط مجمل‌التواریخ و القصص[۸] که به سال ۵۲۰ تألیف شده کمال علی که در بعضی

۱) مقدمهٔ دیوان سنایی ص «ح» و متن دیوان ص ۱۰۹ و مجلهٔ ارمغان سال ۱۸ شمارهٔ ۹ ـ ۱۰ ص ۶۴۷.
۲) جزء ۱۰، ص ۲۴۶.
۳) حاشیهٔ راحة الصدور ص ۲۹، و یادداشت قزوینی ج ۱، ص ۱۲۸ ـ ۱۲۹.
۴) جلد اول ص ۴۶۴.
۵) نگاه کنید به راحة الصدور ص ۲۰۴، تاریخ درگذشت ۱۱ شوال ۵۲۵ هجری است.
۶) مسلماً آن وقت وزیر نبوده.
۷) نگاه کنید به کتاب حاضر ص ۷۰، ۱۳۰
۸) ص ۴۱۴.

کتب[۱] تواریخ کمال‌الدین سمیرمی و در تاریخ الکامل ابن‌الاثیر، کمال ابوطالب، کمال، ابوطالب سمیرمی گفته شده است، در اواخر ۵۱۵[۲] در بغداد به دست یکی از باطنیان کشته شد. پس از آن شمس‌الملک عثمان پسر نظام‌الملک خلعت وزارت سلطان[۳] محمود پوشید. اما در ۵۱۶[۴] وی نیز به فرمان سنجر به قتل رسید و سرش به عراق فرستاده شد. پس[۵] از آن ذکری از خواجه قوام‌الدین ابوالقاسم آید که در ۵۱۸ از درگاه سلطان سنجر در خدمت مهد میمون[۶] به عراق معاوت می‌نمود و وقتی که به همدان رسید به منصب وزارت منصوب شده. اگر چه به طور قطع و یقین معلوم نیست که لقب قوام‌الدین پیش از وزارت داشته، یا خیر، اما این قدر مسلم است که این لقب از طرف سلطان اعطا کرده شد، زیرا که بنا بر گفتهٔ راحة الصدور وقتی که خواجهٔ مذکور کدخدایی امیر علی بار حاجب می‌داشت، او فقط ابوالقاسم بود. ناگفته نماند که چون در نامهٔ سنایی که به سال ۵۱۸ هجری نوشته شد وزیر به خواجه قوام‌الدین ابوالقاسم مذکور شده، پس باید تاریخ این لقب پیش از ۵۱۸ دانست. اما از نامه و قصیدهٔ سنایی ظاهر می‌شود که نامهٔ مزبور وقتی نوشته است که بر وزارت خواجه چند سالی[۷] گذشته است،

---

۱) مانند راحة الصدور، تاریخ سلاجقه، حبیب السیر، بحیره و غیر آنها در «وزارت» به نام کمال‌الملک علی بن احمد سمیرمی یاد شده است (ص ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۵ و غیره).

۲) اما در الکامل صفر ۵۱۶ نوشته است. در «وزارت» (ص ۱۸۲) سال فوتش ۵۱۵ هجری درج است. سمیرمی در اصل از ۵۱۳ به دست باطنیان در حبس بود.

۳) مجمل التواریخ ص ۴۱۵. برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به «وزارت» ص ۱۸۶ ـ ۱۹۰.

۴) ایضاً ص ۴۱۶، اما به گفتهٔ الکامل این واقعه در ۲۰ جمادی‌الثانی ۵۱۷ روی داده کذا در «وزارت» (ص ۲۶۸).

۵) ابتداء منصب انشا و طغرا داشت و بعد به جای انوشروان بن خالد عارض لشکر شد و هیچ وقت از خیال صدارت خالی نبود و پیوسته اخبار عراق را به سنجر می‌رسانید. با عزیزالدین اصفهانی بر ضد شمس‌الملک دست یکی کرد و بالاخره آن وزیر را پیش سنجر به زشتی تمام یاد کردند و کار را به آنجا کشاندند که محمود در بیلقان او را بکشت (وزارت ص ۲۶۸).

۶) به قول دکتر آشتیانی (وزارت ص ۲۷۱) ابوالقاسم در ایام وزارت شمس‌الملک از طرف سلطان محمود به سفارت پیش سنجر رفت، تا سنجر را در باب قولی که در واگذاری ولی‌عهد خود در ۵۱۳ بعد از واقعهٔ ساوه به اصرار مادر خود به محمود داده بود بر سر ایفای وعده بیاورد و ضمناً دختر او را برای تزویج با محمود روانهٔ عراق سازد. ابوالقاسم تا ۵۱۸ در دستگاه سنجر ماند و این دو مأموریت را انجام داد و سنجر را بر شمس‌الملک وزیر متغیر ساخت و سنجر از خراسان به قتل او به محمود دستور داد و محمود وزیر خود را کشت و سرش را به خراسان فرستاد و سنجر حکم وزارت محمود را به دیگرینی سپرد.

۷) از مقدمه‌یی که همراه نامهٔ اول که در بیاض علی گره رونویس شده، برمی‌آید که وزیر قوام‌الدین در بلخ ←

بنابراین تاریخ این نامه و قصیده پیش از ۵۱۸ بوده باشد.

در حبیب السیر نوشته[۱] است که:

«در زمان سلطان محمود بن محمّد وزارت مملکت عراق بر خواجه مسلم شد».

اما در فهرست وزراء این دوره که در این کتاب آمداه است، نام این خواجه شامل نیست، مثلاً مؤلف حبیب‌السیر می‌نویسد[۲]:

«وزارت سلطان محمود در اوائل حال تعلق به کمال‌الدین سمیرمی می‌داشت ... .
در آن ایام کمال‌الدین به زخم خنجر فداییان لعین روی به عالم آخرت آورد و سلطان محمود خطیر الملک[۳] ابومنصور النوری[۴] را وزیر کرد ... . بعد از عزل، عثمان بن نظام الملک وزیر سلطان محمود شد ... . سلطان محمود عثمان را کشته سرش به خراسان فرستاد، آنگاه ناصر بن علی به وزارت سلطان محمود اشتغال نمود و تا زمان وفات آن پادشاه عالی‌جاه بر مسند وزارت متمکن بود».

برخلاف این در راحة الصدور[۵] وزرای سلطان محمود ازین قرارند:

الوزیر ربیب‌الدوله ابومنصور قیراطی[۶]، کمال[۷] الدین سمیرمی، شمس‌الملک عثمان[۸] بن نظام، قوام‌الدین ابوالقاسم، انوشروان[۹] بن خالد.

می‌خواست که حکیم را ببیند. چون این نامه از روی نسخهٔ کلیات بسیار کهنه نقل شده، پس نباید از این صرف‌نظر کرد.　　۱) ص ۱۰۲.　　۲) ص ۱۰۵.

۳) این لقب در کتابهایی که در تحت مطالعهٔ نگارنده است یافته نشد.

۴) غلط چاپی است، قیراطی باید. در بحیره (ص ۳۸۹) اشتباهاً قرامطی درج شده.

۵) ص ۲۰۳.

۶) عمادالدین ربیب‌الدوله ابومنصور حسین بن محمد بن حسین همدانی پسر ظهیرالدین ابو شجاع محمد بن حسین همدانی وزیر است که مدتها در وزارت القایم و المقتدی بسر می‌کرده و هموست که بر کتاب تجارب الامم ابوعلی مسکویه ذیل نوشته است که در آخر کتاب تجارب الامم طبع مصر به چاپ رسیده است. برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به کتاب «وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی» ص ۱۷۲ ـ ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲.

۷) عماد کاتب نام او کمال‌الملک ابوالحسن علی بن احمد السمیرمی نوشته (تاریخ سلاجقه ص ۱۱۵) برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به کتاب «وزارت» ص ۱۸۱ ـ ۱۸۲ و غیره.

۸) برای آگاهی بیشتر دربارهٔ زندگانی شمس‌الملک نگاه کنید به کتاب «وزارت» ص ۱۸۶ ـ ۱۹۰.

۹) از مردم قریهٔ فین کاشان است و در شعر و ادب دستگاهی فوق‌العاده بهم رسانیده بود، حریری کتاب مقامات خود را به نام همین انوشروان تألیف نمود. او از منشیان زبردست فارسی بوده، و در تاریخ

بگفتهٔ ابن الاثیر[1] بر مرگ ربیب‌الدوله ابومنصور در ماه ربیع‌الاول ۵۱۳ کمال ابوطالب به منصب وزارت سربلند شد، اما او در صفر ۵۱۶[2] به قتل رسید. پس از آن شمس‌الملک وزیر منصوب شد، و چون او در ماه جمادی‌الثانی کشته شد ابوالقاسم درگزینی به منصب وزارت تصویب یافته. در ۵۲۱ برگردنش تقصیر گذاشتند که او حامی خلیفهٔ بغداد المسترشد باللّه است و ازین جهت او را در حبس انداختند. پس از آن بنا بر دعوت سلطان، انوشروان بن خالد از بغداد آمد و وزارت را به او بخشیدند. خواجه قوام‌الدین در ماه ذی الحجهٔ ۵۲۲ از حبس رهائی یافت، و در محرم ۵۲۳[3] به پیشنهاد سلطان سنجر دفعهٔ دیگر او را وزیر برگزیدند و تا مرگ[4] سلطان محمود وزیر بوده. این قول ابن الاثیر مورد تأیید مورخان مهم دیگر مانند صاحبان جامع‌التواریخ و تاریخ سلاجقه و بحیره و غیر آن قرار می‌یابد. در بحیریه بر این افزوده شده است که انوشروان بن خالد در اوائل دورهٔ سلطان محمود[5] وزیر بوده اما آنچه مسلم است این است که در این دوره انوشروان در بارگاه سلطان محترم بوده و همان بود که برای رفع کلفت پیش سلطان[6] سنجر فرستاده شده بود. در حبیب السیر ترتیب وزراء این دوره غلط درج است. ابومنصور پیش از سمیرمی وزیر بود، اما در این کتاب او پس از سمیرمی مذکور شده است. مدت وزارت او کوتاه بود و طبق روایت الکامل به تاریخ ۲ جمادی الاول ۵۱۳[7] چندی پیش از جنگ محمود با سنجر زندگانی را بدرود گفته. همچنین مؤلف حبیب السیر اشتباهاً ناصر بن علی و قوام‌الدین ابوالقاسم را دو شخص جداگانه شمرده است.

بنابر ضبط مورخان، قوام‌الدین ابوالقاسم چندی وزیر سلطان سنجر بوده است. اما در بیان ایشان اختلاف بسیار است. بنابراین در تاریخ وزارت قوام‌الدین چند اشکالی هست. در حبیب‌السیر آمده که سلطان سنجر نصیرالدین محمود را از وزارت

→

سلاجقه کتابی شامل یادداشتهای زندگانی خود به نام «نفثة المصدور فی فتور زمان صدور و صدور زمان الفتور» نوشته. برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به کتاب «وزارت» ص ۱۸۳ ـ ۱۸۵.

۱) ص ۱۹۴، ۱۹۸.
۲) ص ۲۱۲. نزد بعضی در ۵۱۵ کشته شد.
۳) الکامل جزء ۱۰، ص ۲۳۲.
۴) ایضاً ص ۲۲۹، ۲۳۹.
۵) ص ۳۸۹.
۶) الکامل جزء ۱۰، ص ۱۹۳ ـ ۱۹۴.
۷) الکامل جزء ۱۰، ۱۹۴ ـ ۱۹۸.

انداخته و قوام‌الدین را از عراق طلبیده وزارت خود به وی[۱] بخشید. و مؤلف بحیره[۲] می‌نویسد:

[نصیرالدین[۳] محمود] در وزارت متمکن نبود وحشت طالب علمانه او را از نظم امور وزارت مانع آمد. پس او را عزل کردند و وزارت به قوام‌الدین ابوالقاسم (طغرائی!) دادند.

مطابق گفتهٔ راحة‌الصدور[۴] و تاریخ سلاجقه[۵] و غیر آنها[۶] ابوالقاسم در زمرهٔ وزاری سلطان سنجر بوده است. اما تاریخها که در ضمن وزارت خواجه ابوالقاسم آمده است این قول را مورد تأیید قرار نمی‌دهد. در راحة‌الصدور هر چند که نامش در فهرست شامل است، اما نسبت به هیچ یک از وقایع این دوره نامش برده نشده. در مجمل التواریخ و القصص فقط یک دفعه[۷] مذکور شده، اما چون این تاریخ در ۵۲۰ به پایان رسیده، از این بیش توقع نباید داشت. به گفتهٔ ابن الاثیر واضح و لایح است که از وقتی که به وزارت سلطان محمود منصوب شده تا هنگام کشتن خواجه قوام‌الدین در عراق در دستگاه پادشاهان سلجوقی غربی بود و به هیچ وجه من الوجوه در خراسان پیش سلطان سنجر نبوده است. و اگر چه در الکامل تاریخ ابتدای وزارت صراحةً نیامده اما از مقایسهٔ وقایع دیگر معلوم می‌شود که پس از کشتن شمس‌الملک ابوالقاسم را وزیر تصویب نمودند. اولین دفعه ذکری از خواجه ابوالقاسم ذیل واقعهٔ ربیع الاول ۵۲۱ به اینطور[۸] آمده است:

«فی هذه السنة فی عاشر ربیع الآخر سار السلطان محمود عن بغداد ... و لما ابعد عن بغداد قبض علی وزیره ابی‌القاسم علی بن القاسم الانساباذی فی رجب، لانه اتهمه بممالاة المسترشد بالله لقیامه فی امره و اتمام الصلح مقاماً ظهر اثره فسعی به اعداوه. فلما قبض علیه ارسل السلطان الی بغداد احضر شرف الدین انوشروان بن خالد و کان

---

۱) ص ۱۰۲.
۲) ص ۲۸۸.
۳) دانشمندترین وزیر دربار سلاجقه بود که مورد ستایش مورخان و نویسندگان قرار گرفته شده است. عوفی در لباب الالباب او را بسیار ستوده (چاپ استاد سعید نفیسی ص ۷۴، ۷۶). عجب اینست که در راحة‌الصدور نام این وزیر در فهرست وزرای سنجر نیامده. اما در نسخهٔ چاپی در پاورقی (ص ۱۶۷) از روی تاریخ سلاجقه افزوده شده است.
۴) ص ۱۶۷.
۵) چاپی ۲۷۰ ـ ۲۷۱. آنجا ذکری از کشته شدن او رفته، نگاه کنید به یادداشت قزوینی جلد ۱، ص ۱۲۸ ـ ۱۲۹.
۶) ظاهراً جامع‌التواریخ این را مورد تأیید قرار نمی دهد. (۸) ص ۴۱۵.
۷) ص ۴۱۵.
۸) تاریخ الکامل الجزء العاشر، ص ۲۲۸ ـ ۲۲۹.

مقیماً بها. فلما علم بذلک جائته الهدایا من کل احد حتی من الخلیفة. و سار عن بغداد خامس شعبان، فوصل الی السلطان و هو باصبهان، فخلع علیه خلع الوزارة. و بقی فیها نحو عشر اشهر. ثم استعفی منها و عزل نفسه و عاد الی بغداد فی شعبان سنة اثنتین و عشرین و خمس‌مائة. و اما الوزیر ابوالقاسم فانه بقی مقبوضاً الی ان خرج السلطان سنجر الی الری سنة اثنتین و عشرین فاخرجه من الحبس فی ذی الحجة و اعاده الی وزارة السلطان محمود و هی الوزارة الثانیة».

از این بر می‌آید که بسیار پیش از ۵۲۱ ابوالقاسم به وزارت محمود منصوب شده بود، اما در این سال بر او تقصیر گذاشتند که او حامی خلیفهٔ بغداد است و از این جهت او را از خدمت مرخص کردند و در حبس گذاشتند. از ماه رجب ۵۲۱ تا ماه ذی الحجهٔ ۵۲۲ او در حبس بماند. در این تاریخ او را آزاد کردند و دفعهٔ دیگر منصب وزارت بخشیدند. پس از آن انوشروان بن خالد وزیر سلطان محمود برگزیده شده ولی او به زودی از شغل مستعفی شده به بغداد برگشت. ابن الاثیر سپس[۱] می‌نویسد:

«و کان الوزیر ابوالقاسم الانساباذی قد قبض السلطان محمود علیه. فلما اجتمع بالسلطان سنجر، امر باطلاقه، فاطلقه. و قرره سنجر فی وزارة ابنته التی زوجها بالسلطان محمود. فلما وصل معه الی بغداد، اعاده محمود الی وزارته فی الرابع و العشرین من المحرم. و هی الوزارة الثانیه».

این سرگذشت ذیل ۵۲۲ هجری آمده، از این جهت واضح می‌شود که «وزارت ثانیه» ابوالقاسم از ۲۴ محرم ۵۲۳ هجری شروع شد، (اگر چه چنانکه گذشت او در ماه ذی الحجه آزاد شده بود). از اقتباس زیر بر می‌آید که خواجه ابوالقاسم تا مرگ سلطان محمود در پیشگاه سلطان بسیار محترم و به سمت وزارت ممتاز و منفرد[۲] بود:

«فی هذه السنة (خمس و عشرین و خمس‌مائة) فی شوال توفی السلطان محمود ابن السلطان محمد بهمذان. و کان قبل مرضه قد خاف وزیره ابوالقاسم الانساباذی من جماعة من الامراء ... ثم ان السلطان مرض و توفی فی شوال و اقعد ولده الملک داود فی السلطنة باتفاق من الوزیر ابی القاسم و اتابکه آقسنقر الاحمدیلی و خطب له فی جمیع بلاد الجبل و آذربیجان الخ».

پس از شوال ۵۲۵ چندی بین داود و مسعود و طغرل زد و خورد می‌شد، بالاخره

---

۱) ص ۲۳۲. ۲) ص ۲۳۹.

به مساعدت سلطان سنجر طغرل به تخت سلطنت نشست. به گفتهٔ ابن الاثیر مسعود در رجب ۵۲۶ شکست خورد، و دیری نکشید که طغرل به نیشاپور آمد و تاریخ ورودش به این شهر خراسان ۲۰ رمضان ۵۲۶ هجری می‌باشد. قول ابن الاثیر بغرار[1] زیر است:

«اجلس الملک طغرل بن اخیه محمد فی السلطنة و خطب له فی جمیع البلاد و جعل فی وزارته ابا القاسم الانساباذی وزیر السلطان محمود و عاد الی خراسان فوصل الی نیسابور فی العشرین من رمضان سنة ست و عشرین».

از این قول روشن می‌شود که پس از ۵۲۶ ابوالقاسم در عراق به منصب وزارت منصوب بود، چندی بعد سلطان طغرل از او بدگمان می‌شود و او را می‌کشد و دیری نکشد که بساط حکومت طغرل درهم می‌پیچد. ابن الاثیر[2] می‌آرد:

«فانهزم من بین یدیه و قصد الرّی فی رمضان و قتل وزیره ابا القاسم الانساباذی فی الطریق».

این واقعه در ذیل وقایع ۵۲۷ هجری آمده بنابراین تاریخ قتل را رمضان ۵۲۷ باید دانست. به گفتهٔ راحة الصدور طغرل از مسعود شکست خورد و او به یقین دانست که وزیرش ابوالقاسم در این شکست دخالت می‌داشت. بنابراین از او بدگمان شد و او را به قتل رسانید. راوندی در راحة الصدور[3] می‌نویسد:

یک نوبت (طغرل) در هزیمت به جانب خوزستان می‌رفت. خواجه قوام را بر در لیشتر بیاویخت که سرگرانی خود را سبب او می‌دانست.

مطابق ضبط تاریخ گزیده[4] و حبیب السیر[5] وزارت ناصر بن علی همین طور ادامه می‌داشت، و چون این کاملاً روشن شده که منظور از ناصر بن علی به جز قوام‌الدین شخصی دیگر نیست، پس بطور قطع می‌توان گفت که ابوالقاسم پس از ۵۱۸ تا ۵۲۷ در عراق به خدمت وزارت سلطان محمود و سلطان طغرل مشغولی داشته، و در این مدت هیچ وقت در خراسان پیش سلطان سنجر وزیر نبوده است. بنابراین قول کسانی که او را مستقیماً وزیر سلطان سنجر قرار داده‌اند، درست به نظر نمی‌آید. اگر وزارتش پیش از ۵۱۸ بوده باشد، این هم غلط می‌شود. زیرا که سلسلهٔ وزرای بارگاد سنجر که در آن

---

۱) ص ۲۴۲. ۲) ص ۲۴۶. ۳) ص ۲۰۹.
۴) جلد اول ص ۴۶۴، جلد دوم قسمت انگلیسی ص ۱۰۲ ـ ۱۰۳.
۵) ص ۱۰۵.

سلسله نام ابوالقاسم نیامده، هیچ وقت بر هم نمی‌خورد. بر گفتهٔ حبیب‌السیر[1] و بحیره[2] که پس از نصیرالدین محمود بن ابی‌توبه سلطان سنجر قوام‌الدین را از عراق طلبیده خلعت وزارت پوشانید، چندین اشکال وارد می‌شود که رفع آنها ممکن نیست.

نصیرالدین محمود بن ابی‌توبه[3] از ۵۲۱ تا ۵۲۶ وزیر سلطان سنجر بود. دربارهٔ وزرایی که پیش از نصیرالدین محمود بوده‌اند، قول زیر آقای دکتر عباس اقبال آشتیانی[4] خیلی مهم و جالب نظر است:

«آخرین تاریخی که در دیوان معزی دیده می‌شود سال ۵۱۸ است که در آن سال این شاعر وزارت معین‌الدین مختص‌الملک[5] ابونصر احمد بن فضل بن محمود کاشی را تهنیت گفته. سنجر در ماه صفر ۵۱۸ وزیر خود نظام‌الدین محمد بن سلیمان کاشغری را که تهنیت وزارت او نیز از معزی در دست است، از وزارت انداخت، و معین‌الدین کاشی را از عراق به خراسان خواسته وزارت داد، و معزی در این باب می‌گوید:

از خراسان آفتاب آید همی سوی عراق از عراق آمد کنون سوی خراسان آفتاب
سید دنیا معین‌الدین پیغمبر که هست همچو داود پیمبر صاحب فصل خطاب
صاحب عادل نصیر دولت عالی که هست حمد و نصرت را ز نام و کنیت او انشعاب

در این تاریخ که معزی تهنیت خواجه معین‌الدین[6] ابونصر احمد بن فضل کاشی را می‌گفته ... عمر او به هشتاد نزدیک بوده است. و چون بعد از این وزیر که وزارتش تا

---

۱) ص ۱۰۳. ۲) ص ۳۸۸.

۳) نصیرالدین محمود مروزی از منشیان زبردست و از مشوقین اهل علم و ادب بوده. شمه‌ای از احوال او را محمد عوفی در لباب الالباب آورده است (ج ۱: ۷۵ ـ ۷۷، ۳۰۹) و حکیم عمر بن سهلان ساوجی کتاب معروف خود «البصائر النصریه» را به نام او در منطق تألیف کرده. از شعرای عصر سنجری معزی و ارجانی در مدح او پرداخته، و از شعرای عراق جمال‌الدین عبدالرحیم بغدادی قصیدهٔ شیوا در مدح او گفته. از مداحان او ابواسحاق غزی و اوحدالدین انوری‌اند، و از مختصین این وزیر حکیم شهیر قطب نصیری از استادان بیهقی است (نگاه کنید به کتاب وزارت ص ۲۶۳ ـ ۲۶۴).

۴) مقدمهٔ دیوان معزی (به کوشش آقای دکتر عباس اقبال آشتیانی) ص «ک ـ ل».

۵) سنایی در یکی از منظومه‌های خویش وزیر مذکور را ستوده است. اما در بعضی نسخ خطی دیوان سنایی او را غزنوی قرار داده‌اند. آقای مدرس رضوی در مقدمهٔ دیوان سنایی (ص مز) این امر را تذکر داده‌اند. مطلع قصیدهٔ سنایی که به ستایش معین‌الدین نوشته شده، به قرار زیر است (دیوان چاپی ص ۳۷۰، دیوان چاپ مصفا ص ۲۵۳):

عقل چون دستور شد در پیش سلطان بدن کی به ناواجب رود فرمان جان در ملک تن

۶) برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به کتاب «وزارت» ص ۲۵۴ ـ ۲۶۰.

۲۹ صفر ۵۲۱ طول کشید، و در تاریخ به ضرب کارد ملاحده از پا درآمد، دیگر از هیچ کس از وزرای سنجری و از هیچ واقعهٔ دیگری که زمان آن بعد از ۵۱۸ باشد، ذکری دیده نمی‌شود. حدس کلی نگارندهٔ این سطور این است که معزی در وزارت همین معین‌الدین کاشی یعنی بین ۵۱۸ و ۵۲۱ فوت کرد».

نصیرالدین محمود در ۵۲۱ هجری به وزارت سنجر منصوب شد. در بحیره[1] و حبیب السیر[2] زمانهٔ وزارت او کوتاه قرار داده شده است. اما عمادالدین مدت وزارت پنج سال و تاریخ معزولی ۵۲۶[3] نوشته است. پس اگر قول بحیره و حبیب السیر با روایت عماد کاتب ملحق شود، وزارت قوام‌الدین ابوالقاسم در دستگاه سنجر پس از ۵۲۶ شروع خواهد شد، نه پیش از آن. عمادالدین کاتب یک دفعه این‌طور[4] می‌نویسد:

«و لما صلب الدرگزینی بالعراق و ضربت رقبته تقلد الوزارة السنجریة (بوالفتح) ناصرالدین طاهر بن فخر الملک (المظفر) بن نظام الملک فی جمادی الاولی سنة ثمان و عشرین و خمس مائة، و استمرت الی آخر العهد ... و توفی فی ذی الحجة سنة ثمان و اربعین و خمس مائة بعد مجی الغز و ذهاب الغز».

و جای[5] دیگر می‌گوید:

نصیرالدین ابوالقاسم محمود بن المظفر بن ابی‌توبه از مشاهیر وزاری سلطان سنجر و از فضلاء وزراء بود، در ۵۲۱ هجری متقلد وزارت گردید و در ۵۲۶ هجری معزول شد. و وی با پسرش شمس‌الدین علی در حبس وفات یافتند».

از این قولها برمی‌آید که وزارت قوام‌الدین ابوالقاسم در دربار سنجر پس از ۵۲۶ (یعنی پس از معزولی نصیرالدین محمود) و پیش از ۵۲۷ (یعنی تاریخ درگذشت خود ابوالقاسم) بوده باشد. اما در این صورت سه اشکال باقی ماند.

اول اینکه این نتیجه خلاف گفتهٔ ابن الاثیر و راوندی و مورخان دیگر باشد که به روایت ایشان در موقع تخت‌نشینی طغرل در رجب یا شعبان ۵۲۶ ابوالقاسم به وزارت

---

۱) ص ۲۸۶ـ۲۸۸. ۲) ص ۱۰۲ـ۱۰۳.

۳) یادداشت قزوینی جلد اول ص ۱۳۱. و همین است قول دکتر عباس اقبال در کتاب وزارت ص ۲۶۳ و غیر آنها.

۴) تاریخ سلاجقه چاپی ص ۲۷۰ ـ ۲۷۱ به نقل از یادداشت قزوینی جلد اول ص ۱۲۸ ـ ۱۲۹.

۵) نگاه کنید به تعلیقات لباب الالباب نوشتهٔ قزوینی (چاپ سعید نفیسی ص ۵۷۷) و یادداشت قزوینی جلد [illegible] ۱۳۱

منصوب شده بود.

دوم اینکه به گفتهٔ مورخان ابوالقاسم به فرمان طغرل کشته شد. اگر او وزیر سنجر بود، چطور فرمان طغرل در عراق برای کشتنش برسید.

سوم اینکه مطابق ضبط حبیب السیر و بحیره چون سلطان سنجر او را از وزارت انداخت، خواجه ابوالقاسم وزیر طغرل برگزیده شد. این قول بر ضد قول مورخان و نویسندگان دیگر واقع شده، و از جهاتی خود حرف اول با حرف دوم اینها متناقض است.

خلاصه اینکه اگر چه قوام‌الدین ابوالقاسم مستقیماً[1] وزارت سنجر را نداشته است، اما چون وزرای سلطان محمود و مسعود و طغرل به فرمان سنجر منصوب و معزول می‌شدند، خواجه ابوالقاسم را می‌توان در ردیف وزرای سلطان سنجر شمرد. در غزالی نامه[2] آمده است:

«(پس از وفات نصیرالدین محمود بن ابی‌توبه) سلطان سنجر به مناسبت وفات پسر برادرش سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه به عراق رفته و کارهای دولت عراق همگی به دست ابوالقاسم درگزینی وزیر محمود بود. ابوالقاسم از سنجر خواهش کرد که وی را به وزارت برگیرد و خود او در عراق بماند و نایبی از طرف خویش به حضرت سلطان در خراسان بفرستد. سنجر خواهش او را بپذیرفت. پس وزارت به نام درگزینی قرار گرفت. خودش در عراق به تمشیت امور طغرل بن محمد بن ملک شاه پرداخت، و ظهیرالدین عبدالعزیز حامدی نایب او در حضرت سنجر بود».

آقای عباس اقبال آشتیانی[3] این قول را مورد تصدیق قرار می‌دهد:

«چون در رجب ۵۲۶ نصیرالدین محمود بن ابی‌توبهٔ مروزی وزیر خود را از کار انداخت، چنین مقرر کرد که ابوالقاسم درگزینی سمت وزارت سنجر را نیز بپذیرد، ولی در عراق بماند و کسی را به نیابت از جانب خود به خراسان فرستد. ظهرالدین عبدالعزیز حامدی را که خزانه‌دار سلطان بود، نیابت خود داد و خود با عنوان وزیر عراق و

۱) آقای قزوینی (یادداشت ۱: ۱۴۶) این فقره نوشته است: «در گزینی وزیر شقی قسی القلب سلاجقه و گویا سنجر» و دکتر غلام مصطفی به حوالهٔ ابن خلدون (جلد ۱۲ ص ۱۵۵، ۱۶۱)، نوشته که سلطان سنجر ابوالقاسم را وزیر محمود بن محمد قرار داد، و او تا آخر ۵۲۵ وزیر بوده، پس از آن چون به سال ۵۲۶ هجری ابی‌توبه معزول شده، سنجر ابوالقاسم را وزیر خود برگزید. (نگاه کنید. به ضمیمهٔ اورینتل کالج میگزین مئی ۱۹۴۹ ص ۴۲).

۲) ص ۳۰۸.

۳) وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، ص ۲۶۹.

خراسان در خدمت طغرل در عراق ماند.

ابوالقاسم که یکی از دسیسه‌کارترین عمال دیوانی تاریخ سلاجقه است، از تاریخ فوت محمد تا سال ۵۲۷ که خود به قتل رسید، یعنی پانزده سال در دربار سلجوقیان عراق و خراسان و بغداد به توطئه کار صدارت جهت خود و آزار رسانیدن به سایر اصحاب دیوان و برهم زدن میانهٔ خلیفه و سلطان سلجوقی عراق و سنجر روزگار می‌گذاشت. همانکه، به مقام وزارت منصوب شد، در انجام مقاصد زشت خود به باطنیه توسل جست، و جمعی کثیر را به دست خود و به دست ایشان بکشت، و از آن جمله است قاضی‌القضاة زین‌الاسلام ابوسعد محمد بن نصر بن منصور هروی فرستادهٔ خلیفه پیش سنجر که در موقع برگشتن در همدان باطنیان را به قتل او واداشت. و مختص الملک کاشی وزیر سنجر را به ضرب کارد باطنیه از میان برداشت[1] پس از چندی به قصد عزیزالدین[2] نیز برخاست، ولی او چون موقع خود را خطرناک یافت، در دو سال ۵۱۷ و ۵۱۸ ایام خود را به مسافرت حج و ضیافت حجاج گذراند[3] و چون برگشت از وزارت استیفا مستعفی شد، و به ادارهٔ خزانه و وزارت فرزندان سلطان برقرار شد. و چون در این شغل به سلطان نزدیک بود، بالاخره او را به عزل درگزینی وا داشت. اما بار دیگر چون ابوالقاسم به صدارت برگشت، محمود را به حبس عزیزالدین وادار کرد. و عزیز ابتدا در بغداد و بعد در قلعهٔ تکریت محبوس ماند.

---

۱) وزارت مختص‌الملک در دستگاه سنجر سه سال طول کشید و در تمام این ایام ابوالقاسم برای از میان برداشتن او جمعی از اسماعیلیان فدائی را به قتل او مأمور کرد. و چون مختص‌الملک احتیاط کار خود را داشت، عاقبت این مرد محیل مغرض دسته‌ای از ایشان را به خراسان فرستاد و از آن جمع یکی موفق شد که در اصطبل مختص‌الملک به خدمت اسبان مشغول شود. روزی مختص‌الملک به سرکشی اسبان خود ایستاده بود. مرد باطنی برجست و به ضرب کارد خواجه را در سه‌شنبه ۲۶ صفر سال ۵۲۱ از پای در آورد (وزارت ص ۲۵۷ ـ ۲۵۸ ملخصاً).

۲) عم عماد کاتب بود. اما در بعضی کتابها اسمش عزالدین آمده. در زمان خود بسیار محترم و معزز بوده. بعد از قتل شمس‌الدین سلطان محمود وزارت را به او تکلیف کرد، لیکن او عذر آورد.

۳) ابوالحارث بغدادی در مدح او گفت:

یا کعبة الاسلام مالی اری — الیک تسعی کعبة الوجود
تقصد فی العام و هذا الفتی — لم یلف یوماً غیر مقصود

و چون از کعبه برگشت، قاضی ابوبکر رجایی در تهنیت مقدمش قصیده‌ای به مطلع زیر ساخت:

ورد الخدود و دونه شوک القنا — فمن المحدث نفسه ان یجتبی

و در موقع قتل ۵۲۷ یا ۵۲۶ پنجاه و پنج سال داشت (برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به تاریخ عماد کاتب و طبقات الشافعیه سبکی و ابن خلکان و غیره)

ابوالقاسم در موقع مراجعت سنجر به خراسان ازو کاغذی سفید به علامت و توقیع[۱] سلطان گرفت، و بر روی یکی از همین قبیل کاغذها فرمانی دایر به قتل عزیزالدین اصفهانی به مجاهدالدین بهروز شحنهٔ بغداد فرستاد. و به این تدبیر عزیزالدین را هلاک ساخت. لیکن پس از این واقعه طولی نکشید که طغرل پسر زشتی اعمال درگزینی اطلاع کامال یافت، او را در شاپور خواست (خرم‌آباد حالیه) به دار زد[۲].

در حبیب السیر[۳] به حوالهٔ جامع التواریخ آمده است:

«او بر قتل اکابر و اعاظم به غایت دلیر بود، و به اندک زلتی و جزئی خطیئتی در کشتن مردم سعی و اهتمام می‌نمود، چنانکه روزی در سر دیوان میان او و عزالدین اصفهانی که در ممالک سلطانی منصب استیفا تعلق به وی می‌داشت، اندک گفت و شنیدی واقع شد. قوام‌الدین در حال به حبس و قید عزالدین مثال آورد[۴]، و آن بیچاره به محبس[۵] شتافته بر سبیل اعتذار این رباعی در سلک نظم کشید و نزد وزیر فرستاد:

گر تو ز گناه من خبرداشتئی   چون گرگ عزیز[۶] مصر پنداشتئی
من گرگ عزیز مصرم ای صدر بکن   با گرگ عزیز مصر گرگ آشتئی

قوام‌الدین این رباعی در جواب نوشت:

گر زانکه تو تخم کینه کم کاشتئی[۷]   در جنگ، نصیب صلح بگذاشتئی

---

۱) عماد کاتب از قول انوشروان خالد گوید «درگزینی (یعنی ابوالقاسم انس‌آبادی) در موقع برگشتن سنجر به خراسان به او گفت که چون سلطان در خراسان خواهد بود و در راندن الخ (رک: مجلهٔ یادگار سال ۴، شمارهٔ ۹، ۱۰ ص ۱۵۳ ـ ۱۵۴).

۲) این مطالب از کتاب «وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی» گرفته شده است.

۳) ص ۱۰۲ ـ ۱۰۳، دستور الوزرا ص ۲۰۴.

۴) آقای قزوینی در یادداشت خود این عبارت را نقل نموده. اما آن یکی کمی فرق دارد یادداشت: داد

۵) یادداشت: آن بیچاره از محبس این رباعی نزد وزیر فرستاد. در نسایم الاسحار (ص ۷۵) همین مطالب مع سؤال و جواب منظوم آورده شده است.

۶) آقای قزوینی چنین شرح می‌دهد: یعنی مرا مثل گرگ یوسف می‌پنداشتی که در واقع بی‌گناه بود و فقط متهم بود به گناه، ولی پاک بود از گناه (یادداشت قزوینی ج ۱، ص ۱۴۶).

۷) کاشتئی: می‌کاشتی، گذاشتئی: می‌گذاشتی، نماندئی: نمی‌ماندی. آقای قزوینی می‌افزاید: کلمهٔ گرگ آشتئی در هر دو رباعی مجال شبهه برای احدی نمی‌گذارد که سایر افعال که همه قوافی واقع شده‌اند در هر دو رباعی مختوم به «ئی» هستند نه به «تی» چنانکه فوق‌العاده شخص مایل است از روی نظایر این افعال در تذکرةالاولیا (...) اینجا را هم حمل به آن موارد کرده اینجاها را هم همه را داشتی و پنداشتی و بگذاشتی بخواند، ولی قافیهٔ آشتئی در هر دو رباعی صریح صریح صریح در ابطال این توهم است ...
←

اکـنون کـه زمـانه پـایدار است مـرا بـی‌بهره نـماندئی ز گـرگ آشـتئی

کدورتی که میان عزالدین مستوفی و قوام‌الدین وزیر ایجاد شد، به حبس و قید مستوفی ختم نشد، بلکه همواره در حال توسعه بود. آقای دکتر صفا می‌نگارد[1]:

«عین القضات بر اثر حسن بیان و نفوذ کلام خود مریدان بسیار در میان بزرگان و گروه کثیری از مردم یافته بود که بر مقالات وی شیفته بودند. از آن جمله عزالدین[2] مستوفی بدو عشق و ارادت می‌ورزید، و چون عزالدین مستوفی به دشمنی ابوالقاسم درگزینی برافتاد[3]، آن وزیر دسیسه گر که بسیاری از رجال را به حیله و تزویر از میان برده و خود نیز آخر به کیفر بیدادگری خویش بردار کشیده شد، در اندیشهٔ نابودکردن عین‌القضات افتاد، و با علماء متعصب و حسودان و دسته‌ای از عوام‌الناس که در تکاپوی قتل عین القضات بودند، یار شد. محضری بر ضد او ترتیب داد، و از میان تصانیف او الفاظی را برای اثبات زندقه و الحاد وی و دعوی الوهیت وی بیرون آورد، و جماعتی از فقها به اباحت خون او فتوی دادند».

(ایضاً ص ۱۴۷) اما، فخرالدین محمد بن محمود نیشاپوری در سال ۵۲۹ در این دو بیتی که از طرف بهرام غزنوی برای سلطان سنجر نوشته، استقبال از همین رباعی کرده:

گر آب دهی، نهال خود کاشتئی — ور پشت کنی، بنا خود افراشتئی
من بنده همانم که تو نداشتئی — از دست میفگنم، چو برداشتئی

(نگاه کنید به اورینتل کالج میگزین ضمیه منی ۱۹۴۹ ص ۴۵). این رباعی در کشف‌الاسرار چند بار نقل نموده، مثلاً ببینید ج ۲ ص ۳۹۸، ۳۶۰ص ۵۹۱

۱) تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ص ۹۳۹.

۲) در این تاریخ هر جا عزالدین است. خود آقای دکتر صفا در فهرست نامش عزیزالدین نوشته است. این همان عزیزالدین بود که عین‌القضات با او رابطه و مکاتبه داشته و رسالهٔ یزدان شناخت خود را به نام او نوشته (تاریخ ادبیات در ایران ص ۹۴۰). آقای میرصالح طبیبی در مقدمهٔ مونس الاحرار (ص کل) عزالدین اصفهانی و میر عزیزالدین یحیی را یکی پنداشته. اما این اشتباهی بزرگ است، بعلت اینکه عزالدین اصفهانی در سال ۵۲۵ بقتل رسیده، و میر عزالدین یحیی خیلی پس از این تاریخ در دستگاه قزل ارسلان (مقتول ۵۸۸) زندگانی می‌کرد، و آن پادشاه در سال ۵۸۵ هجری او را به عنوان ایلچیگری پیش اسپهبد طبرستان حسام‌الدوله اردشیر بن حسن (۵۶۷ـ۶۰۲) فرستاد (ارمغان علمی ص ۱۸۶) و همین میر یحیی ممدوح ظهیر فاریابی بوده که می‌گوید:

صورت اقبال نام عزدین یحیی برد — هرکجا احیای رسم رأفت و احسان کند.

۳) از این قول بر می‌آید که عزالدین پیش از عین القضات کشته شد، اما بقول مورخان عزالدین در سال ۵۲۷ (یا ۵۲۶) به قتل رسید (نگاه کنید به غزالی نامه ص ۳۰۹ ح) و عین القضات در سال ۵۲۵، پس اقلاً یک سال پیش از او، (غزالی نامه ص ۲۸۸).

در مجلهٔ ارمغان[۱] دربارهٔ قتل عین‌القضات آورده شده است:

«عین القضات بواسطهٔ تبرّع خود محسود اماثل و اقران واقع گردیده بود، باین جهت جمعی ... متهم به دعوی الوهیتش کردند، به نزد ابوالقاسم بن حسن درگزینی وزیر سلطان سنجر سعایت نموده، تا حکم داد وی را زنده پوست کنده در مدرسه‌ای که محل تدریسش بود، از حلق آویخته. پس از آن به زیرش آورده در بوریای نفط‌آلوده پیچیده[۲] سوختند».

دربارهٔ اسباب قتل این عارف شهیر آقای دکتر صفا بسیار توضیح داده است، چنانکه می‌گوید[۳]:

عین القضات به سبب غلبهٔ شوق و سورت عشق و غلیان عواطف صوفیانهٔ خود بی‌پروا اسرار صوفیان را فاش می‌کرد، و مذهب خود را که دنبالهٔ نظر وحدت وجودیان بود، بی‌محابا اظهار می‌نمود، و بر متعصبین قوم که با او و دارندگان اینگونه افکار دشمنی داشتند، به شدت می‌تاخت. نقار و کدورتی که بدین طریق میان او و علمای متعصب و عوام الناس ایجاد می‌شد، همواره در حال توسعه بود. و در آن روزگار تعصب و غلبهٔ عوام بی‌تردید این جوان فاضل بی‌باک و صوفی زبان آور پایان می یافت. عین القضات خود این حال را پیش‌بینی می‌کرد، چنانکه در یکی از مکاتیب خود اینگونه نوشت:

«... گروه دیگر مست آمدند، زنار بربستند، و سخنهای مستی آغاز کردند. بعضی را بکشتند و بعضی را مبتلای غیرت او کردند، چنانکه این بیچاره را خواهد بودن. ولی ندانم که کی خواهد بودن، هنوز دور است ... ای عزیز روزگاری برین سوخته می‌گذرد که از وجود خود نیز ننگ می‌دارم و جز ناله و سوختن سودی نه ...».

به گفتهٔ مورخان[۴] در نتیجهٔ این همه سفّاکی و حیله و تزویر سلطان سنجر

---

۱) سال هشتم شمارهٔ اول ص ۳۹ ـ ۴۰.

۲) این رباعی چقدر مطابقت به واقعهٔ قتل دارد (نگاه کنید بریاض العارفین):

ما مرگ و شهادت از خدا خواسته‌ایم / آنهم به سه چیز کم بها خواسته‌ایم
گر دوست چنین کند که ما خواسته‌ایم / ما آتش و نفط و بوریا خواسته‌ایم

و در جوامع الکلم (ص ۳۲۱) آمده: بعد نماز پیشین ذکری در باب فضایل عین القضات رحمة الله علیه بود. فرمودند: چون او را سوختند، در خانه آمدند و کاغذهای او تفحص کردند که هرچه از جنس کلمات ملحدانه باشد دور کنند. در میانهٔ شیشهٔ کاغذی نبشته یافتند. در آن این رباعی نبشته بود، ما مرگ شهیدی ز خدا خواسته‌ایم الخ.

۳) تاریخ ادبیات در ایران ج ۲، ص ۹۳۸.

۴) مانند خواند میر وقزونی استرآبادی، نگاه کنید به حبیب‌السیر ص ۱۰۳ و بحیره ص ۲۸۹.

قوام‌الدین را از وزارت بینداخت، و چون طغرل بر تخت نشست، او را بکشت. امّا این قول باطل است و اعتبار را نشاید. ابـوالقـاسم را در دورهٔ مـحمود در ۵۲۱ از وزارت انداخته در حبس گذاشته بودند، و بر او الزام بود[1] که او حامی خلیفهٔ بـغداد است. در ۵۲۲ از قید آزاد شد، و دفعهٔ دیگر به وزارت سلطان محمود منصوب گردید. این قید و آزادی به واقعهٔ قتل عین القضات علاقه‌ای ندارد، زیرا چنانکه معلوم است عین القضات در ۵۲۵[2] به قتل رسید. رابعاً سلطان طغرل در ۵۲۶ بر تخت نشست، و در همان هنگام ابوالقاسم را به وزارت منصوب کرد، ولی پس از چند ماه او را قتل[3] نمود. پس نباید این واقعه را به قتل عین‌القضات نسبت داد.

بر طبق روایت بحیره[4] خواجه قوام‌الدین خود شاعر بـود، و مـقدم شـاعران را گرامی می‌داشت. به گفتهٔ ناصرالدیـن مـنشی کـرمانی در نسـایم الاسـحار (ص ۷۶) درگزینی شعر فارسی نیکو گفتی. فامّا سهو و زلل بسیار در مکتوبات و منشآتش بودی. اما سیف‌الدین حاجی در آثار الوزرا (ص ۲۵۶) در شعر و مکتوب هر دو سهو و خطای و غلط بسیار نشان داده است. و در این دو کتاب این رباعی به نام او نقل شده است:

من میوهٔ خـام سـایه پـرورد نـیم   جز چشمهٔ خورشید جهان گرد نیم
بر فرق حسودان که نه مردند نه زن   گـر مـقنعه بـرنیفگنم، مـرد نـیم

وقتی که درگزینی به پایهٔ وزارت رسید، بیشتری از شاعران پیش او آمـدند و منظومه‌ها در ستایش نوشتند. از آنجمه عمادی غزنوی (م: ۵۵۱) بود. و دو بیت از اشعار این گویندهٔ شهیر که در مدح قوام‌الدین ابوالقاسم سروده شده، در نسایم الاسحار و آثار الوزرا و بحیره[5] نقل شده است:

---

۱) الکامل جزء ۱۰، ص ۲۲۹.

۲) در تاریخ قتل اختلاف است، ولی صحیح همین است که در شب هفتم جمادی‌الآخر سال ۵۲۵ بر دار کشیدند، و هنگام شهادت ۳۳ سال بیش نداشت. نگاه کنید به تاریخ ادبیات در ایران ج ۲، ص ۹۳۹، مجلهٔ ارمغان سال هشتم، شمارهٔ اول ص ۳۹ ـ ۴۱، و غزالی نامه ص ۲۸۸.

۳) بنا بر گفتهٔ بعضی مورخان وزیر چهل روز پس از قتل عزیزالدین مستوفی کشته شد (نگاه کنید به غزالی نامه ص ۳۰۹).

۴) ص ۷۶، ۲۵۶، ۳۸۹.

۵) ابیات دیگر این قطعه از این قرار است:

ای بـر بسـاط شعبدهٔ مـلک پـروری   نُه چرخ مهره‌وش به کف پای تو اسیر
از موج خون فراز زمانه نخواست ماند(؟)   گر تیغ را به کلک تو گفتی قـرار گـیر

←

گردون تو می‌فرازی،[۱] چون گویمت[۲] سحاب؟
سلطان تو می‌نشانی، چون گویمت وزیر؟
از مهر[۳] تو ستاند و ز کین[۴] تو دهد
ابروی شام وسمه[۵] و پستان صبح شیر

در دیوان منتخب عمادی که در دست است، چند منظومه‌ها[۶] به نام قوام‌الدین مضبوط است. آقای سعید نفیسی در میان ممدوحان عمادی بدون توضیح از صدرالاسلام ابوالقاسم نام برده[۷] است. این صدرالاسلام ابوالقاسم همان قوام‌الدین ابوالقاسم درگزینی است که وزیر سلطان محمود و طغرل بوده. و در این امر هیچ قباحتی نیست، زیرا که عمادی مداح طغرل بوده، و هنوز پنج قصیده[۸] در مدح طغرل در دیوان عمادی شامل است. و بنابراین اگر عمادی وزیر طغرل را نیز ستوده، عین مطابق صواب است.

در دیوان معزی سه قصیده در مدح درگزینی مضبوط است که یک قسمت عمده از وقایع راجع به زندگانی این وزیر در ضمن دخالت او در اصلاح کار محمود و به سفارت رفتن پیش سنجر در خراسان و نسبت عروسی بین دختر سنجر و محمود و به سمت وزارت منصوب شدن او از این سه منظومه برمی‌آید. یک قصیده‌ای است به مطلع:

→
هر کو ترا وزیر شناسد، خطا کند — آنجا که قدر تست، وزرت بود حقیر
ای مشتری نظر نظری کن به حال من — کز دهر هیچ نیست مرا چون ترا نظیر
دارم خرد، و لیک فغان از خرد، فغان — دارم هنر، ولیک نفیر از هنر، نفیر
(خلاصة الاشعار ورق ۴۶۵ مخطوطهٔ موزهٔ برطانیه).

۱) خلاصه: میروانی. ۲) نسائم و آثار: خوانمت. ۳) خلاصه: کین.
۴) خلاصه: مهر ۵) بحیره: شهپر.
۶) از یک قصیده بیتی چند اینجا آورده می‌شود (خلاصة الاشعار ورق ۴۵۸):
چشمی که ز تو نگار گیرد — در خون جگر قرار گیرد
در کوی تو هر شب آسمان را — گیرد غم عشق و زار گیرد
چون نام تو گویم از سرشکم — انگشت سخن نگار گیرد
گیتی به امید نوبهار است — تا دامن لاله‌زار گیرد
وقت است که در غم عمادی — جان و دل و دیده خوار گیرد
بس هر چه ترا بدو رساند — از صاحب روزگار گیرد
بوالقاسم آنکه از در او — انصاف بنام کار گیرد
۷) لباب‌الالباب (چاپ سعید نفیسی) ص ۷۲۵. ۸) ایضاً ص ۷۲۴.

سوگند خورده‌ام به سر زلف آن پسر تا مهر ازو به خاتم و عهدش برم بسر

در مدیحه می‌گوید:

بیدادگر مباش، که فردا کنم نفیر از دست تو به مجلس دستور دادگر
زین ملوک و صدر وزیران قوام دین بوالقاسم آفتاب کرم قبلهٔ هنر
ای از کرم چو برمکیان در عرب مثل وی از هنر چو زابلیان در عجم سمر
جز تو از آن گروه که هستند در عراق هرگز که کرد سوی خراسان چنین سفر
بر تو سفر مبارک و خوش بود چون جنان هرچند گفته‌اند: سفر نیست جز سقر
امروز در عراق و خراسان دو خسروند آن شهر یار خاور و این شاه باختر
از رای و از کفایت تو هر دو شاکرند این خواندت برادر و آن خواندت پدر
مقصود اگر موافقت عهد بود و مهد محمود شاه را ز شهنشاه دادگر
امروز عهد و مهد به جِدّ تو حاصل است چون هر دو حاصل است، چه باید همی‌دگر
زاین عهد محکم است به هر کشوری، نشان زین مهد فرخ است به هر بقعتی، اثر
این عهد و مهد را به سعادت بود نثار از چرخها ستاره و از بحرها گهر
تا کار مهد و شغل ولی‌عهد پادشاه از جاه تو گرفت جمال و جلال و فر
نام‌آوران به درگهت از بهر تهنیت دائم همی رسند، نفر از پی نفر
فردا که در عراق نشینی به کام دل در بالش وزارت با حشمت و ظفر

قصیدهٔ دیگر به مطلع زیر است:

از آن دندان پر پروین مرا شد دیده پر پروین
و زآن رخسار چون نسرین مرا شد موی چون نسرین

و در آنجا می‌گوید:

به روی عالم افروزش مزین شد وثاق من
چنان چون حضرت سلطان مزین شد به زین‌الدین
عماد دولت عالی ابوالقاسم که رسم او
رسید از مجلس شاهان قبول و حشمت و تمکین
علیّ ناصر آن سرور که خُلق و اسم او ماند
به خُلق صاحب معراج و اسم صاحب صفّین
حضورش هست همچون باد فروردین که خرّم شد
خراسان از وجود او چو باغ از باد فروردین

به هر شهری که بگذشتی ز بهر او سزا بودی
اگر ملک خراسان را زدندی کلّه و آذین
ز پیش پادشه محمود پیش پادشه سنجر
به شغلی آمدی کآن شغل را دولت دهد تزئین
برادر شاه و شهزاده مراد و کام شه داده
که مشکوری به نزد آن و مقبولی به نزد این
چو در دیوان خاتونی به فرمان شهنشاهی
به دست درفشان اندر گرفتی کلک مشک آگین
ز کلک تو عجب دارم که هنگام هنرمندی
همه علمی زبر دارد ز کس نایافته تلقین

این قصیده دربارهٔ سفارت درگزینی در دورهٔ سلطان محمود و وزارت او در دیوان خاتونی، یعنی در دیوان تاج‌الدین خاتون مادر سلطان سنجر، اطلاع سودمندی دارد. قصیدهٔ سوم به مطلع زیر است، اما شامل مطالب تاریخی مهم نیست:

از زین دین عراق و خراسان مزین است — این را دلیل ظاهر و حجت مبین است

قاضی ارجانی[1] در تهنیت وزارت او پیش محمود در ۵۱۸ قصیده‌ای ساخته، از آن جمله است این ابیات:

لله علیا قوام‌الدین من ملک — راجیه ذو سبب بالله متصل
کنی خیر عباد الله کلهم — من شائدی دولة او شارعی ملل
ثلاثة اکنیاء مثلهم شرفاً — لم یمش فی الارض من حاف و منتعل
ما فی زمانی لهم مثل نصادقه — و هکذا لم یکن فی الازمن الاول
کل ابوالقاسم المامول کنیته — کذا قضی الله رب العرش فی الازل
و کلهم ختموا ابناء جنسهم — ختما فدولتهم محسودة الدول
ففی النبیین و الفضل المبین له — محمد ذوالمعالی خاتم الرسل
و فی السلاطین محمود أجل بنی — الدنیا و فی الوزراء الناصر بن علی

۱) قاضی ناصح‌الدین ابوبکر احمد بن محمد بن الحسین الارجانی (۴۶۰ ـ ۵۴۴) از شعرای بزرگ عربی عراق بود که در دورهٔ سلجوقیان شهرت فوق‌العاده داشت. دیوانش در بیروت در ۱۳۰۷ به چاپ رسیده است. (نگاه کنید «به وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی» ص ۱۴۳ و غیر آنها).

مــولی تــجمع فــیه کــل مــفترق   مــن المـحاسن بـالتفصیل و الجـمل

عــادت الی الدولة الغــراء حــضرته   کــانها حــلیة عــادت الی عــطل
أبــی الوزراة ان تــبغی بــه بـدلاً   و هــل لذی بـدن للـروح مـن بـدل
یـا نـاصر اسـماً وصـفاً للـصریح اذا   دعــا بــرغم رجـال للـهدی خـذل[۱]

حکیم موفق بن مظفر قوامی فریومدی از مخصوصین قوام‌الدین درگزینی بود و قوامی تخلص خود را از لقب وزیر گرفته است[۲].

آقای میر صالح طبیبی در مونس الاحرار چاپی (مقدمه ص ۵کک، کل، متن ص ۳۷۸) نجیب جربادقانی را در ردیف مداحان قوام‌الدین ابوالقاسم در آورده است، به علت اینکه در قصیدهٔ زیر او وزیری به نام قوام‌الدین را سروده است:

نــهاد نـرگس تـو در کـمان ابـرو تـیر   فگـند زلف تـو در گـردن صـبا زنـجیر
فراز هر سر شاخی دعـای دولت اوست   که بلبلان بـه سـحرگاه مـی‌زنند صـفیر
وزیر مشرق و مغرب قوام دولت و دین   که در زمانه ندارد به هـیچ گـونه نـظیر
بدان قیاس که با اعتبار بـخشش اوست   بـود نــهاد ســراپــردهٔ سپهر صـغیر
زهی ثنای تو سرمایهٔ وضـیع و شـریف   زهی دعای تـو پـیرایـهٔ صـغیر و کـبیر

اما نباید این قوام‌الدین وزیر را با قوام‌الدین ابوالقاسم[۳] درگزینی یکی دانست،

---

۱) دیوان ارجانی ص ۳۴۶ ـ ۴۷. این همه مطالب از کتاب وزارت در عهد سلاطین سلجوقی گرفته شده است. (ص ۲۷۰ ـ ۲۷۳).

۲) تاریخ بیهقی، ص ۲۵۸، به حوالهٔ «وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی» ص ۲۰۰، ۲۷۴؛ و مجلهٔ یادگار، سال ۲، شماره ۱ ص ۶۷ و ۶۹.

۳) نجیب در سه قصیده وزیری به نام مهذب‌الدین ابوالقاسم را سروده است، بدین گونه:

خدایگـان صـدور جـهان مـهذب دیـن   که آسمان عـلوم است و آفـتاب کـرم
ســر اکــابر گــیتی سـتوده بـوالقـاسم   که ساکنان فلک را به خاک اوست قسم

سپهر جـود و مـحیط کـرم مـهذب دیـن   که هست رایت دولت بـرای او مـنصور
ســر اکــابر فــخر صـدور ابـوالقـاسم   که حل و عقد جهان شد برای او مأمـور

سر صدور جهان مـجد دیـن ابـوالقـاسم   که رایت کرم از خواجگیش منصور است

(ارمغان علمی ص ۱۸۹ متن و حاشیه)

اما چنانکه معلوم است که نام و لقب درگزینی، قوام‌الدین ابوالقاسم ناصر بن علی بوده، نه مهذب‌الدین ابوالقاسم، ازین جهت این ممدوح غیر از درگزینی باشد.

زیرا که:

۱ـ از روی تحقیق دکتر[1] غلام مصطفی (ارمغان علمی ص ۱۹۵) نجیب جربادقانی چندی پیش از ۵۴۶ هجری ولادت یافت، و ابوالقاسم درگزینی علی‌التحقیق در سال ۵۲۷ به قتل رسیده است.

۲ـ بنابر گفتهٔ دکتر مذکور[2] نجیب حتماً در سال ۶۱۶ هجری به قید حیات بوده، و از این جهت وفاتش در حدود سال ۶۲۵ هجری چنانکه اسپرنگر در فهرست آورده (ص ۵۱۳) نوشته، ممکن است عین مطابق صواب باشد. پس کسی که پیش از ۵۲۷ هجری منظومه‌ها دارد، حتماً در سال ۶۲۵ هجری از صد سال خیلی متجاوز باشد و این مستبعد به نظر می‌آید.

۳ـ در دیوان نجیب ذکری از سلاطین سلاجقه پیش از ارسلان بن طغرل بن محمد (م: ۵۷۱ ﻫ) نرفته است، و کسی که ابوالقاسم درگزینی را بسراید، لازماً از ذکر سلاطین محمود و طغرل حتی سنجر صرف‌نظر نمی‌توان کرد.

آقای دکتر غلام مصطفی از قصیدهٔ زیر استدلال[3] می‌کند که سید حسن غزنوی مداح ابوالقاسم درگزینی بوده است:

چو عزم کردم سوی سفر برای صواب ‌ ‌ ‌ ‌ بریده گشت امیدم ز دیدن احباب
اگر چه هست خطا رفتن من از پیشت ‌ ‌ ‌ ‌ شدن به پیش خداوند خویش هست صواب
جهان جود و کرم نجم دین و کافی ملک ‌ ‌ ‌ ‌ که دین و ملک ازو ثابت است در هر باب
نصیر ملت حق ناصر حسین کز او ‌ ‌ ‌ ‌ همی بزرگ شود نام و کنیت و القاب

به نظرم این حدس درست نیست زیرا که از ابیات بالا برمی‌آید که نام ممدوح ناصر بن حسین و القابش نجم‌الدین کافی الملک بوده است، و چنانکه معلوم است درگزینی به نام قوام‌الدین (زین‌الدین) ابوالقاسم ناصر بن علی یا علی بن ناصر معروف بوده، پس این دو را باید دو شخص جداگانه شمرد.

عمادی غزنوی با خانوادهٔ قوام‌الدین ابوالقاسم علاقهٔ خصوصی داشته، و به همین

---

۱) در قصیده‌ای که به مدح جمال‌الدین ای ابه در نزدیکی ۶۱۶ نوشته بیت زیر یافته می‌شود:
خرد بخندد بر من که آن هوس که نبود ‌ ‌ ‌ ‌ مرا به عهد جوانی ز بعد هفتاد است
و ازین حدس می‌توان زد که در این موقع عمرش از هفتاد تجاوز کرده بود.

۲) ارمغان علمی ص ۱۷۶ ـ ۱۷۷.

۳) اورینتل کالج میگزین ضمیمهٔ مئی ۱۹۴۹ ص ۴۲ ـ ۴۴.

جهت است که پسر دانشمند یعنی جلال‌الدین ابوالفضل درگزینی را بسیار ستوده، و چند[1] منظومه‌ها به واسطهٔ دیوان خود در دسترس علاقه‌مندان ادب گذاشته است. این جلال‌الدین همان کس است که در تعلیقات لباب‌الاباب[2]، استاد نفیسی نامش در زمرهٔ ممدوحان عمادی بدون توضیح و شرح می‌برده است.

جلال‌الدین ابوالفضل پسر خواجه قوام‌الدین ابوالقاسم مانند پدرش شهرت فوق‌العاده داشته. او دانشمند بزرگ بود، و مورخان علم و فضل او را بسیار ستوده‌اند. از این جمله مؤلف حبیب السیر می‌نگارد[3]:

«جلال‌الدین به علو همت و سموی مرتبت و لطف گفتار و حسن کردار و صورت خوب و سیرت مرغوب اتصاف داشت، و همواره به وفور انعام و احسان تخم مهر و محبت در زمین دل علماء و فضلاء و شعراء می‌کاشت».

جلال‌الدین مذکور در دورهٔ سلطان محمد بن محمود (۵۴۷ ـ ۵۵۴) تقریباً دو سال[4] از ۵۴۷ تا ۵۴۹ وزیر بوده. در همان هنگام هموطنش شمس‌الدین ابوالنجیب درگزینی در بارگاه آمد و شد می‌داشت، و سلطان را بر آن داشت که جلال‌الدین از وزارت انداخته شد و در عوض او شمس‌الدین را به وزارت برگزیدند. در این مورد

---

۱) از قصیده ای ابیاتی چند آورده می‌شود:

دل و جانم بعشق تو سمرند | همه عالم بدین حدیث درند
پشت من گشته حلقه‌ای که درو | جان فروشند و عشوهٔ تو خرند
در تمنای تو عمادی را | آب چشم و خروش ماحضرند
عشق‌بازان روی تو به نیاز | مدح سازان صدر دادگرند
مقصد آسمان جلال‌الدین | که دو دستش ز جود بارورند
راد ابوالفضل بن ابوالقاسم | که ملک خلق و آدمی گهرند

(نگاه کنید به خلاصة الاشعار ورق ۴۴۰، و المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۴۰۹).

۲) ص ۷۲۵.

۳) ص ۱۰۹. این قول مورد تأیید «بحیره» قرار می‌گیرد (نگاه کنید به صفحهٔ ۳۹۱) ولی یک دفعه نامش اشتباهاً جمال‌الدین نوشته شد و در نسایم الاسحار (ص ۸۵ ـ ۸۶) و پس از آن در آثار الوزرا (ص ۲۶۳ ـ ۲۶۴) ملخصاً درج است که بلند همت و وافر عطیت بود، تا به علت قلت یسار و عدم استظهار قروض بسیار بر وی متراکم گشت و غرما و قرض‌خواهان همواره بر در بارگاه او مزاحم و مجتمع شدندی تا در این باب گفتند:

ازری جلال‌الدین بالوزراء | بر قاعه و خاسة الشرکاء
قالو علی باب الوزیر حللب (کذا) | قلنا نعم من کثرة الغرماء

۴) زبدة النصره (چاپ هوتسما) ص ۳۴۵ به نقل از «راحة الصدور» ص ۲۶۵ ح.

جلال قطعه‌ای نوشت و پیش سلطان فرستاد[۱]:

خصمم ز بهر تربیت[۲] خویش و عزل من
بفریفت خلق را بـه زر و سـیم بـی‌کران
خصمم[۳] اگر به سیم و زر خویش واثق است
من بنده واثـقم بـه خـدا و خـدایگـان

اما این رباعی بر پادشاه هیچ اثری نکرد. ابوالفضل[۴] قطعهٔ دیگری نوشته:

عشــوه دادی مــرا و بــخریدم لاجــرم بــاد دارم انــدر دست
در تــو بســتم دل و نـدانسـتم که دل انـدر خـدای بـاید بست

قاضی شروان برای تسلی خاطرش بیت‌های[۵] زیر فرستاد:

در خــواب دوش مســند صـدر جـهانیان[۶]
بـا بـنده گـفت: خـواجـه مـرا یـاد مـی‌کند
گـفتم کـه شـاد بـاش کـه فـردا بـه کـام دل
پشت مــبارکش دل تــو شــاد مــی‌کند

از راحة الصدور[۷] و تاریخ سلاجقهٔ عماد[۸] کاتب مـعلوم مـی‌شود کـه در ۵۶۵ جلال‌الدین ابوالفضل به وزارت سلطان ارسلان بن[۹] طغرل منصوب شد. مثلاً راوندی در راحة الصدور می‌گوید:

---

۱) حبیب السیر ص ۱۱۰، بحیره ص ۳۹۱. نیز نگاه کنید به نسایم الاسحار ص ۸۶ـ۸۷ و آثار الوزرا ص ۲۶۳ـ۲۶۴ که در این دو کتاب قطعه و رباعی جلال‌الدین و قطعهٔ قاضی شروان نقل است، اما قطعهٔ آخر مقدم است. ۲) حبیب: تربیت. ۳) بحیره: دشمن.

۴) این قطعه در بحیره نیامده.

۵) حبیب السیر ص ۱۱۰، بحیره ص ۳۹۱. ۶) نسایم، وزرا: وزارتت.

۷) ص ۲۹۷. ۸) ص ۳۰۱ به نقل از راحة الصدور ص ۲۹۷ حاشیهٔ نمرهٔ ۶.

۹) در راحة الصدور ذکری از قوام‌الدین پسر قوام‌الدین ابوالقاسم درگزینی بعنوان یکی از وزرای طغرل سوم نرفته. اما بنابر تحقیق آقای عباس اقبال، قوام‌الدین پس از برادر خود جلال‌الدین سمت وزارت طغرل سوم را یافته (مجلهٔ یادگار سال ۲ شمارهٔ ۱ ص ۶۹). اما قولهای نسایم الاسحار و آثار الوزرا و حبیب السیر و غیر آنها درین مورد بسیار مغلوط است. به گفتهٔ آقای اقبال در مجلهٔ یادگار قـوامـی رازی از مخصوصین همین قوام‌الدین بود و تخلص خود را از لقب قوام‌الدین گرفته. در بحیره ص ۳۹۱ و حبیب السیر ص ۱۱۰ قوام‌الدین پسر قوام‌الدین ابوالقاسم در گزینی را وزیر سلطان ارسلان قرار داده‌اند که پس از فخرالدین به وزارت منصوب شده است. فی‌الواقع این همان جلال‌الدین ابوالفضل است که به روایت تاریخ سلاجقه (به حوالهٔ راحة الصدور ص ۳۳۱ ح) و راحة الصدور (ص ۲۳۱) پس از فخرالدین به منصب وزارت ارسلان بن طغرل رسیده. از این جهت نباید این را دو کس شمرد.

«خواجه جلال‌الدینِ قوام‌الدین به اصفهان وزیر شد، و دوات پیش او نهادند، و به محلت تیماورد در سرای پدر می‌بود».

در فقرهٔ جلال‌الدینِ قوام‌الدین اضافت ابنی است، چنانکه در فهرستی که در ابتدای[1] این دوره آمده است، نامش الوزیر جلال‌الدین بن قوام‌الدین درج است. عماد کاتب او را جلال‌الدین بن القوام درگزینی، جلال‌الدین بن قوام‌الدین الدرگزینی می‌گوید[2]. از این قولها محققاً معلوم شد که این جلال‌الدین پسر[3] قوام‌الدین ابوالقاسم وزیر سلطان محمود و سلطان طغرل بوده است، و در اصفهان در محلهٔ تیماورد[4] در سرای پدر زندگی می‌کرد. در دورهٔ سلطان ارسلان آخرین کسی که به وزارت تصویب یافته جلال‌الدین بود، و زمان وزارتش تا سال ۵۷۱ طول کشید. پس از ارسلان، پسرش ابوطالب طغرل به تخت سلطنت برنشست. در اوئل زمان این پادشاه جلال‌الدین دارای سمت وزارت بود[5] از این برمی‌آید که سلسلهٔ وزارت جلال‌الدین که از اواخر عهد سلطان ارسلان شروع شده، تا اوائل زمان پسرش ابوطالب طغرل ادامه می‌داشت.

عدهٔ بیشتری از قوم و خویش خواجه قوام‌الدین ابوالقاسم در بارگاه شاهان سلاجقه محترم بودند. از آن جمله عمادالدین ابوالبرکات درگزینی وزیر سلطان مسعود (۵۲۹ـ۵۴۷) نوهٔ دختری[6] خواجهٔ مذکور بود. در ابتدای حال به حضرت سلطان سنجر آمد و او مثال داد تا وزارت سلطان مسعود برو مسلم شد. اما به تقصیر و عجز منسوب

۱) ص ۲۸۳.

۲) تاریخ سلاجقه ص ۳۰۱ به حوالهٔ راحة الصدور ص ۲۹۷ حاشیهٔ نمرهٔ ۶ و ص ۲۸۳ حاشیهٔ نمرهٔ ۴.

۳) در نسایم الاسحار و آثار الوزرا این نسبت را ذکر نکرده، و به جای جلال‌الدین شخصی دیگر به‌نام قوام‌الدین را پسر قوام‌الدین ابوالقاسم درگزینی قرار داده‌اند (ص ۸۹، ص ۲۶۴). این قوام‌الدین بعد از وفات فخرالدین کاشی وزیر سلطان ارسلان شد، و در حسن معاملت و لطف معاشرت شهرت فوق‌العاده پیدا کرده. اما بواسطهٔ سوءعنایت و قصد اتابک محمد بن ایلدگز معزول و منزوی گشت. عمادی او را پسر ابوالقاسم قرار داده است (خلاصة الاشعار ورق ۴۶۰).

۴) قرائت این در صفحهٔ ۲۹۰ به همین طور است. و نیز جامع‌التواریخ این را تأیید می‌کند. ولی در رسالهٔ جوینی چندبار قرائت این لفظ «تیماورت» آمده است. اولین وزیر سلطان ارسلان یعنی خواجه شمس‌الدین نیز از این محلهٔ اصفهان بود. نگاه کنید به راحة الصدور ص ۲۹۰ حاشیهٔ نمرهٔ ۷ و ص ۲۹۷ حاشیهٔ نمرهٔ ۸

۵) راحة الصدور ص ۳۳۱ و تاریخ سلاجقه به حوالهٔ راحة الصدور ص ۳۳۱ حاشیهٔ نمرهٔ ۱.

۶) حبیب السیر چاپ تهران ج ۲ ص ۵۲۴ و آثار الوزرا ص ۲۶۰. اما برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به نسایم الاسحار ص ۸۹ـ ۹۰.

گشت و به عزل انجامید.

در پایان می‌خواهم چیزی دربارهٔ روابط سنایی و خواجه قوام بنویسم. فزونی استرآبادی[1] اشعار خواجه قوام را «پسندیده خاطر» اما مکتوباتش را «سست» قرار می‌دهد و پس از آن می‌گوید:

«در میان این وزیر و حکیم سنایی مکاتبات و مراسلات است. و مکرر حکیم را طلبیده و او عذر گفته. راقم اکثر آن مکاتیب را دیده. و این قصیده نیز در عذر نارفتن است:

ای چو عقل از کل مخلوقات فرد الغ»

در میان آن همه مکاتیب سنایی و خواجه قوام فقط سه نامهٔ سنایی در دسترس ماست. از آنجمله دو نامه در مجلهٔ ارمغان[2] و پس از آن از روی سفینهٔ کهن سال همراه دیوان سنایی چاپ مدرس[3] رضوی و در افغانستان در مجلهٔ آریانا[4] از روی مجموعهٔ نامه‌های سنایی نشر شده است. نامهٔ سوم (= نامهٔ ششم کتاب حاضر) در نسخه‌های مجموعه نامه‌های سنایی که در کتابخانه‌های دانشگاه عثمانیه و دیوان هند و حبیب گنج مضبوط است، درج می‌باشد، و دفعهٔ اول به توسط نگارنده به چاپ[5] می‌رسد. این سه نامه در سه موقع نوشته شد. در نسخهٔ خطی دیوان که نامهٔ اول در آن درج است، تاریخ آن ثمان و عشرین و خمس مایهٔ است، و همین تاریخ در نامهٔ منتشره در مجلهٔ ارمغان یافته می‌شود. اما چنانکه پیش از این دیدیم این تاریخ غلط است. تاریخ درست ظاهراً ۵۱۸ باشد، زیراکه در همین سال بنابر گفتهٔ صاحب مجمل التواریخ[6] و القصص خواجه قوام از خراسان به عراق برمی‌گشت، و از عنوان نامه هم بر می‌آید که خواجه قوام‌الدین وزیر سلطان محمود به سرخس بیامد و بخواست که سنایی را بیند و راحتی به روزگار او رساند. همین عنوان به ضبط تاریخ ۵۱۸ در نامهٔ سومین که به نام خواجه در نسخه‌های دانشگاه (= نامهٔ چهاردهم کتاب حاضر) عثمانیه و دیوان هند[7] یافته می‌شود، و به ظن نگارنده همین عنوان و تاریخ در نسخهٔ حبیب گنج که آن جا افتادگی

۱) ص ۲۸۸. نیز نگاه کنید به نسایم ص ۷۶ و آثار ص ۲۵۶.
۲) سال ۱۸ شمارهٔ ۹ ـ ۱۰ ص ۶۴۷ به بعد.
۳) ص ۱۰۹ ـ ۱۱۵. این دو نامه همراه دیوان چاپ مصفا نیز نشر یافته است. (۸۴۶ ـ ۸۳۹).
۴) سال اول شمارهٔ ۷ ص ۹ ـ ۱۲.
۵) کتاب حاضر ص ۸۱ تا ۸۴.
۶) ص ۴۱۵.
۷) در نسخهٔ آکسفورد نیز این نامه شامل است، اما این تاریخ را ندارد.

دارد، بوده باشد. بنابراین در این امر هیچ اشتباهی نیست، اما چند اشکالی هست که رفع آن به آسانی ممکن نیست.

از مجمل التواریخ واضح می‌شود که وقتی که خواجه قوام‌الدین از خراسان به عراق برمی‌گشت، وزیر نبود. بلکه به وقت رسیدن به همدان سلطان محمود به او خلعت وزارت بخشید. اما از نامه و عنوانش لایح و واضح است که در آن تاریخ خواجهٔ مذکور وزیر عراق بوده است. درین مورد نکتهٔ چند ایراد می‌شود:

۱ـ سنایی خواجه را از لقب قوام‌الدین یاد کرده است. ظن بنده این است که این لقب پس از وزارت یافته. اگر چه در مجمل‌التواریخ این لقب موجود است، اما آن تاریخ در سال ۵۲۰ به پایان رسیده، یعنی دو سال پس از ابتدای وزارت خواجه قوام‌الدین.

۲ـ از اشعار سنایی صراحةً روشن است که خواجه وزیر عراق است، و عراق از عدل وی آراسته و پیراسته شده است. ابیات زیر این نکته را روشن می‌سازد:

تا سراپرده زد به علیین قدر صدر اجل قوام‌الدین
شد عراق از نگار خامهٔ او خوش‌لقا چون نگارخانهٔ چین
در شکر خواب رفت فتنه ازو از سرانديپ تا به قسطنطین
تا بجنبید عدل او، بگریخت فتنه در خواب و ظلم در سجین الخ

۳ـ مطالبی که در ابتدای نامه درج است، بدون هیچ شک و شبهه خواجه قوام‌الدین را به وزیر عراق و به وزیر محمود معرفی می‌کند. اما چون بطور قطع معلوم است که پیش از ۵۱۸ هجری خواجه به وزارت نرسیده بود، این دو بیان با هم متناقض است و تطابق میان این دو ظاهراً ممکن نیست.

دربارهٔ نامهٔ دومین دو روایت است. از روی دیوان و مجلهٔ ارمغان و مجلهٔ آریانا این نامه وقتی نوشته شد که خواجه قوام‌الدین دفعهٔ دیگر به خراسان آمد و خواست که سنایی را ببیند. سنایی به دیدن خواجه نرفته، و این نامه با قطعه‌ای که به دنبالهٔ آن نامه چاپ شده، به وی فرستاده. اما در نسخه‌های عثمانیه و دیوان هند و ظاهراً در نسخهٔ حبیب گنج (که اکنون اینجا افتادگی دارد) همان مقدمه‌ای‌ست که در دیوان و مجله با نامهٔ اول آمده است و دربارهٔ آن قبلاً توضیح داده شد. از روی این دو نسخه این نامه وقتی نوشته شد که خواجه قوام‌الدین در ۵۱۸ به سرخس رسید و خواست که «راحتی به روزگار حکیم رساند» همینکه سنایی اطلاعی یافت این نامه نوشت و معذرت

بخواست. به نظر نگارنده این اشتباهی است به علت اینکه اگر این نامه در ۵۱۸ نوشته شد، تاریخ نامهٔ اول خیلی پیشتر از این تاریخ می‌باشد، و آن وقت خواجه به وزارت منصوب بود، حال آنکه چنانکه معلوم است خواجه پیش از سال ۵۱۸ به وزارت سلطان محمود نرسیده است. خلاصه اینکه مقدمه‌ای که در نسخه‌های دانشگاه عثمانیه و دیوان هند (و ظاهراً در نسخهٔ کتابخانهٔ حبیب گنج) نقل است، غلط است و باید همراه نامهٔ نخستین آید نه نامهٔ دومین. خوشبختانه در بیاض علیگره دو نامه به نام خواجه از روی کلیات حکیم سنایی رونویس شده که سال کتابت آن ششصد و هشتاد بود، و در این بیاض مقدمه‌ای که همراه نامهٔ اول آمده است از حیث مطالب با مقدمه نامهٔ دوم مشابهت دارد، اما عبارتش خیلی متفاوت است. ازین مقدمه برمی‌آید که خواجه قوام‌الدین به بلخ رفته بود. در نسخهٔ آکسفورد ابتدای نامهٔ اول ناقص و ناکامل است. اما در خاتمه عبارتی است که آن را باید مقدمهٔ نامهٔ دوم (نامهٔ چهاردهم کتاب حاضر) شمرد. و از این مقدمه ظاهر می‌شود که وقتی که نامهٔ اول به خواجه قوام‌الدین رسید، او بزرگان و دوستان را فرستاد که ایشان حکیم سنایی را نزد او بیاورند، لیکن خواجه رضا نداد و در عذر این نامه نوشت. همچنین هر دو نامه که در مجموعه‌ای که در سال ۵۴۳ هجری استنساخ شده و اخیراً در کتابخانهٔ دانشگاه توبینگن کشف شده پیوست آمده و این دو نامه عیناً مطابق نسخهٔ آکسفورد است. ازین رو باید این دو نامه را پیوست شمرد.

﴿ نامهٔ هفتم ﴾

قاضی القضاة ابوالمعالی احمد بن یوسف و پدرش قاضی القضاة علاءالدین ابویعقوب یوسف بن احمد حدادی.

در میان نامه‌های سنایی نامه‌ای‌ست که در عنوانش نام قاضی ابوالمعالی یوسف لجامی آمده است. از این نامه سه نسخه در دست است. چون اصل هر سه یکی بود، بنابراین هر سه بسیار ناقص و غلط از طرف کاتب استنساخ شده، حتی عنوان هم مشکوک به نظر می‌آید. زیرا این نامه به قاضی القضاة ابوالمعالی احمد بن یوسف نوشته شده است به دلیل اینکه در متن نامه نامش بدین گونه ضبط شده است:

خواجهٔ امام ابوالمعالی احمد بن یوسف

پس باید دانست که در عنوان نامه واژهٔ «احمد» پس از «ابوالمعالی» افتاده است. اشکالی دیگر این است که آیا نام پدرش یوسف لجامی قرار باید داد یا یوسف حدادی یا یوسف لجامی و یوسف حدادی را یکی باید شمرد. در دیوان سنایی نام قاضی القضاة یوسف بن احمد الحدادی چندین بار آمده است، اما در یک قصیده[1] این نام در عنوان بدین طور ضبط شده:

در مدح خواجهٔ امام صدر الاسلام فقیه الامة یعقوب یوسف لجامی گفت.

این عنوان از روی نسخهٔ کتاب ملی[2] ملک است که آقای مدرس آن را نسخهٔ «م» نامیده است. در پاورقی نسخهٔ بدل بدین گونه ضبط شده: در مدح خواجه علاءالدین محمد بن یوسف الحداد گوید. و در نسخهٔ چاپی به جای محمد بن یوسف، یوسف بن احمد است و به گفتهٔ آقای مدرس ظاهراً ابویعقوب یوسف بن احمد درست باشد، و آقای مذکور در فهرست نام ممدوح طبق حدس خود نوشته است. به نظر نگارنده حدس آقای مدرس رضوی درست معلوم می‌شود به دلیل اینکه اولاً در بعضی ابیات نامش یوسف بن احمد آمده. ثانیاً سبک و روش این قصیده مانند قصیده‌های دیگری است که در ستایش قاضی‌القضات یوسف بن احمد می‌باشد.

در عنوان یک قصیدهٔ دیگر نیز اختلاف روی داده است، مثلاً عنوان قصیده‌ای[3] به مطلع زیر:

نیست عشق لایزالی را در آن دل هیچ کار
کو هنوز اندر صفات خویش ماندست استوار

در متن اینست: در مدح یوسف بن محمد فرماید، ولی در پاورقی:

مدح شیخ امام محمد بن الحسین الجرخی[4]. اندر مدح خواجهٔ علاءالدین محمد بن یوسف الحدادی. اما فی الواقع عنوان درست همان است که آقای مدرس دانسته است یعنی یوسف بن احمد، به دلیل اینکه در متن این بیت[5] آمده:

۱) دیوان سنایی (چاپ مدرس رضوی) ص ۴۶۱، متن و حاشیه.
۲) کذاست در نسخهٔ کهنهٔ کابل ص ۴۲۹.
۳) دیوان ص ۱۹۲.
۴) الجرخی، یعنی چرخی. کذاست در نسخهٔ کهنهٔ کابل، ص ۴۳۱.
۵) ایضاً ص ۱۹۳.

چو جمال گوهر حدادیان یوسف که زد
پتک حجت بر سر اعدای دین حداد وار

پیداست که ممدوح یوسف نام داشت و از خانوادهٔ حدادی بود. در دو بیت زیر اشاره به پسر یوسف یعنی ابوالمعالی احمد است:

پیشوا و واعظ دین محمد کز ورع
سنت همنام خود را هست دایم جان‌سپار

گر نبودی باغ رایش را نهالی بس قوی
این چنین شاخی ازو پیدا نگشتی در دیار

در حدیقهٔ سنایی هم زیر عنوانی جداگانه قاضی القضاة ابوالمعالی بن یوسف ستوده شده است. در متن[1] عنوانش این است:

اقضی القضاة نجم‌الدین ابوالمعالی بن احمد الحدادی. و در پاورقی عنوانش بدین گونه ضبط شده است:

کریم العهد عزالدین یوسف

اقضی‌القضاة نجم‌الدین ابوالمعالی یوسف بن احمد الحدادی

ابی المعالی یوسف بن محمد الجرادی

ابی المعالی بن یوسف الحدادی

اما بطور قطع معلوم است که این ابیات در ستایش پسر یوسف آمده است و نامش ابوالمعالی احمد بن یوسف بود. در کارنامهٔ بلخ پدر و پسر هر دو مورد ستایش قرار گرفته، در دو عنوان: «در حق فقیه امت یوسف رحمه‌الله»، «مدح قاضی ابوالمعالی» (ص ۲۶۳، ۲۶۴). به هر حال سنایی در قطعهٔ جداگانی یوسف لجامی را ستوده است و نامش در بیت آخر آمده است و آن قطعهٔ کوچکی[2] این است:

ای در دل ما چو جان گرامی — وی همچو خرد به نیکنامی
آن دل که به خدمت تو پیوست — آورد بر تو جان سلامی
ماه از تو گرفت نوربخشی — کبک از تو گرفت خوشخرامی
با رحمت رویت از میانه — برخاسته زحمت حرامی

۱) حدیقه (چاپ مدرس رضوی) ص ۶۲۲.

۲) دیوان سنایی (چاپ مدرس رضوی) ص ۴۹۹ (چاپ مظاهر مصفا) ص ۷۳.

این چرخ رونده با همه چشم — نادیده جمال تو تمامی
چون نور جمال تو ببیند — اندر غلط اوفتد گرامی
با تابش تو کران مبادا — چون دانش یوسف لجامی

چنانکه در فوق آمده که در نسخهٔ کلیات سنایی در کتابخانهٔ ملی ملک تهران (و همچنان در نسخهٔ کابل ص ۴۲۹) عنوان قصیده به مطلع:

ای بنده به درگاه من آنگاه برآیی — کز جان قدم سازی و در راه درآیی

نام ممدوح امام اجل صدرالاسلام فقیه‌الامه یعقوب یوسف لجامی[1] درج است و این قصیده به ظن بسیار قوی در مدح یوسف بن احمد حدادی پدر ابوالمعالی احمد واقع شده بنابراین می‌توان قیاس کرد که یوسف حدادی و یوسف لجامی هر دو یک شخص بودند و همین است قول آقای سرور همایون در کتاب حکیم سنایی و جهان‌بینی او، و در مقامات تاریخی و مزارات غزنه ص ۴۳.

حکیم سنایی با قاضی یوسف پدر ابوالمعالی احمد اختلاط و ارتباط بیش از بیش داشت، چنانکه از اثر نخستینش تا آخرین اثر زندگانیش تحت تأثیر ستایش این ممدوح قرار می‌گیرد ـ در کارنامهٔ بلخ که یکی از آثار اوایل دورهٔ زندگیش می‌باشد، قاضی یوسف را بدین گونه ستایش[2] می‌کند:

ساحت علم دُرج دُر بینی — عرصهٔ دین ز شرع پُر بینی
حدّ دین با هزار آزادی — خاصه از خاندان حدادی
مجلس آبدار چون آتش — امتی با فقیه امت خوش
آن که همنام یوسف خوب است — یوسف صد هزار یعقوب است

اثر دورهٔ اخیر حدیقةالحقیقه است و در این کتاب قاضی‌القضاة ابوالمعالی احمد ابن یوسف را بدین گونه مورد ستایش قرار[3] می‌دهد:

نام او در عمل صحیح الجهد — لقبش در وفا کریم العهد
دم او همچون عیسی آدم جان — عهد او همچو خضر محکم جان

---

۱) دربارهٔ قرائت لجامی می‌توان گفت که در نسخهٔ کابل در عنوان جیم مشدد نوشته شده اما در قطعهٔ جیم با تخفیف آمده. در بیت طریق‌التحقیق هم در این کلمه جیم با تخفیف نظم شده:

ای لجامی ز جسم و جان بگسل — هرچه آن غیر اوست زان بگسل

۲) مقدمهٔ دیوان سنایی (چاپ مدرس) ص «نه».

۳) حدیقه ص ۷۲۲ ـ ۷۲۶. ابیات نسخهٔ کهنهٔ کابل بسیار متفاوت است (ص ۱۲۱).

عهد او چون پیمبر اندر عهد — شخص او همچو عیسی اندر مهد
هست از روی رتبت و اجلال — پشت اسلام و شرع را ز کمال
علم او دستگیر دینداران — قلمش چون ربیع با باران
عالم از فتویش پرآسوده — وز ضلالت جهان بیزدوده
کرده برهانش بر جهان آسان — متشابه که هست در قرآن
نیست مانند او به علم اندر — متواضع به علم و حلم اندر
او تواند نمود مر جان را — بی نقاب حروف قرآن را
ز آنکه در تربه سید آسوده‌ست — تا نیابت به شیخ فرموده‌ست
مرد چون کار را بود در خورد — هرچه او گفت شیخ چونان کرد
هر خبر کز رسول نقل افتاد — شیخ در شرح آن بدادش داد
معنی هر یکی برون آورد — جمله زیبا و نیکو و درخورد
مشکلات کلام ایزد بار — متشابه که هست در اخبار
همه را کرده حل به شکل و بیان — لفظهایی که هست در قرآن
ابن عباس روزگار است او — با معانیّ بی‌شمار است او
هست با دانش معاذِ جبل — ایزدش برگزیده عزوجل

از این ابیات پایهٔ علم او خصوصاً در علم تفسیر و قرآن می‌توان دریافت. معلوم می‌شود دربارهٔ متشابهات قرآنی و خبری اطلاعات فراوان و دستگاه بی‌پایان به هم رسانیده بود.

ناگفته نماند که ابوالمعالی یکی از چهار عالم دین است که حکیم سنایی ایشان را مورد ستایش قرار داده[1] است، و ایشان عبارتند از اقضی القضاة جمال‌الدین ابوالقاسم محمود بن محمدالاثیری، اقضی القضاة نجم‌الدین ابوالمعالی احمد بن یوسف بن احمد الحدادی، شیخ‌الاسلام جمال‌الدین ابونصر احمد بن محمد بن سلیمان الصغانی، صدرالدین شمس‌الائمه ابوطاهر عمر.

به ظن نگارنده موقعی که حدیقهٔ سنایی به پایان می‌رسید، قاضی یوسف پدر ابوالمعالی فوت شده بود، وگرنه سنایی در مدحش می‌پرداخت. به علاوه بیت[2] زیر بر درگذشت او شاهد است:

---

۱) حدیقه ص ۶۱۷–۶۳۷. ۲) حدیقه ص ۶۲۰. این بیت در نسخهٔ کابل شامل نیست.

گر بدی زنده یوسف القاضی — به نیابت ازو شدی راضی

چنان معلوم می‌شود که وفات ابوالمعالی احمد نیز در پایان نظم حدیقه و در اواخر عمر حکیم سنایی رو داده است به دلیل اینکه حکیم در دو قطعه و یک رباعی او را مرثیه گفته است:

در مرثیهٔ[1] ابوالمعالی اقضی القضاة احمد بن یوسف گوید:

رفت قاضی بوالمعالی ای سنایی آه کو
همچو دل جانت بر آن صدر جهان همراه کو
خود گرفتم صد هزاران آه کردی لیک باز
چون مریدان جان برآوردن به پیش آه کو
از پی آن تیزخاطر، قد کمان کردی ز غم
پس چو تیر اندر کمان، در وی دل یکتاه کو
آفتابی بود یوسف، بوالمعالی ماه او
گر فرو رفت آفتاب، ای قوم باری ماه کو
یوسفی ما بود چاهی لیک گشت از بهر چاه
هیچ یوسف را ورای چرخ هشتم راه کو

قطعهٔ زیر در دیوان چاپی شامل نیست، اما در «اشعار[2] سنایی» که اصلاً کلیاتی‌ست که بر اغلب کلام منثور و منظوم از حکیم سنایی حاوی است و به ترتیب نو تهیه شده و اقلاً سه نسخه[3] از این در دست است، مضبوط است. از این قطعه علاوه بر مقام علم و فضل و احترام فراوان، این هم می‌توان دریافت که خواجه ابوالمعالی در موقع درگذشت خود به عمر طبیعی نرسیده و جوان مرده بود و فرزند و خانواده هم داشته. اینک قطعه:

چو فرمان یافت قاضی بوالمعالی — بشد خوبی هم آنکه از معالی
جهان تاریک و تیره شد به یکبار — ز غزنی شد همه خیرات خالی
از آن بدری که در صدر جلالت — نشسته همچو شاد اندر نهالی

---

۱) دیوان ص ۸۰۲. ۲) نسخهٔ دیوان هند نمرهٔ ۹۲۷ ورق ۲۹۲ الف.
۳) نسخهٔ دیوان هند نمرهٔ ۹۲۷، نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه عثمانیه حیدرآباد (شمارهٔ ۱۳۹۷)، نسخهٔ کتابخانهٔ حبیب گنج (علیگره).

شده مجلس پر از شهد و پر از شمع — به لفظی خوشتر از حلوای خالی
فضای راست بی میل و محابا — بُد او را بی‌ملال و بی منالی
به دیدارش همی بودیم شادان — به ناگه گشت آن شادی روالی
دریغ آن بدر و صدر و شمس عالم — که در زیر زمین گردد وبالی
دریغ آن رنجهای برده در علم — ز بیداری به خواب اندر لیالی
دریغ آن روی چون خورشید تابان — شمایلهای چون باد شمالی
دریغ آن لفظ شیرین تو گویی — شکربار است تأثیر لآلی
الا یا اهل غزنی زار گریید — بر اندک زندگانی بوالمعالی
شده دشمن ز مرگش شادمانه — خروشان گشته فرزند و موالی
به غایت برده کرسه‌های موروث — ز حداد و امامان اعالی
به فرزندان کند تدبیر ناخوب — به روی دوستی از بد فعالی
شدم خرسند کآن حکم خدائی‌ست — شدم راضی به حکم ذوالجلالی

رباعی[۱] که در مرثیت گفته این است:

ای معتبران شهر، والیتان کو؟
تابنده خدای در حوالیتان کو؟
وی قوم، جمال صدر عالیتان کو؟
زیبای زمانه بوالمعالیتان کو؟

معلوم است[۲] که قاضی یوسف در زمان سلطان مسعود اقضی القضاتی غزنین داشته. و ظاهراً پس از قاضی عبدالودود به این منصب رسیده است. و سنایی در ایام اقامت در بلخ و دوری از پای تخت غزنین باز او را مدح کرده است. و از این که در چند قصیده مدح پسر و پدر با هم است، معلوم می‌شود که ابوالمعالی در زندگانی پدر خویش از حیث علم و فضل و مقام و مرتبه شهرت بسیاری داشته بود، و پس از آن به سمت اقضی‌القضاتی منصوب شد.

قاضی یوسف و پسرش از خانوادهٔ حدادیان بودند، و هر دو را شالنگی یا شالنجی نیز گفته‌اند. در اشعار سنایی در چند جا اشاره به نام و نام خانوادگی و وطن و

۱) دیوان ص ۸۵۶ ۲) مقدمهٔ دیوان سنایی به قلم مدرس رضوی ص «نز».

علم و مرتبه یافته می‌شود. مانند این قصیده[۱]:

خورشید زمین یوسفِ احمد که فلک را
چون او به گهِ علم و محامد دگری نیست
آن ابر گهرپاش که در علم چنو هیچ
مر چارگهر را به ازآنش پسری نیست
آن شاخ عطابخش که در باغ شریعت
با نفع‌تر از وی به گهِ جود بری نیست

در قصیدهٔ[۲] دیگری می‌نویسد:

چون جمال گوهر حدادیان یوسف که زد
پتک حجت بر سر اعدای دین حدادوار
فتوئی کز خانهٔ حدادیان آمد برون
نص قرآن دارد آن را از درستی استوار
دور مشتی مدعی نامعنوی اندر گذشت
دور دور یوسف است، ای پادشا، پاینده‌دار
گر نبودی باغ دانش را نهالی بس قوی
این چنین شاخی ازو پیدا نگشتی در دیار
باش تو ای واعظ دین محمد کز ورع
سنت همنام خود را هست دایم جان سپار
از چنین شاخی چنین باری پدید آمد به شهر
پس درخت گل چه آرد جزگل خوشبوی بار
احمد محمود خصلت، خواجه‌ای کامروز کرد
از سخن چشم عدوی احمد مختار تار

در قصیدهٔ زیر ابوالمعالی[۳] احمد را ستوده است:

دُر اگر خواهی چنین، رو نزد آن دریای علم
نور اگرخواهی چنین، شو سوی آن شمع تبار

---

۱) ص ۹۳. ۲) ص ۱۹۲ به بعد. ۳) ص ۱۹۵-۱۹۸.

بوالمعالی احمدبن یوسف بن احمد آنک
آسمان دانش است و آفتاب روزگار
نوربخشی چون سپهر و درفشانی چون سحاب
حق‌گزاری چون زمین و مایه‌داری چون بهار
قوّت شرع از فقیهان می‌شناسم نز فقیر
لاف بوبکر از محمد می‌شناسم نه ز غار
یادگاری مصطفی در راه دین علم است، علم
هیچ جاهل بی‌تعلم فقر کی کرد اختیار
هول و خشم یوسفی باید در این ره بدرقه
فقه و فضل یوسفی باید در این ره غمگسار
ای جمال ملک و دانش، سرفراز از بهرآنک
یوسف اصلی و احمد خلق و حدادی تبار
تربیت یاب از پدر چون آفتاب از آسمان
علمها گیر از پدر چون بخردان از روزگار

این قصیده در مدح پدر و پسر سروده[1] شده است:

نیک پشتی آمدند الحق نهاد شرع را
آل محمود از سنان و آل حداد از زبان
خاصه بدر صدر شمع شرع یوسف آن که هست
چون زلیخا صد هزاران بخت پیر از وی جوان
میزبان بودند عالم را دو یوسف در دو قحط
یوسف غزنین به دین و یوسف مصری به نان
از چنان صدری چنین بدری برآمد باکمال
ای مسلمانان چه زاید جز گل اندر گلستان
بود بتخانهٔ گروهی ساحت بیت‌الحرام
بود بدعت‌جای قومی بقعهٔ شالنگیان

---

۱) ص ۳۳۰ به بعد.

این دو موضع چون ز دیدار دو احمد نور یافت
قبلهٔ سنت شد این و کعبهٔ خدمت شد آن
تا جمال خانهٔ حدادیان باشد به جای
هیچ دین دزدی نیارد گشت در گیتی عیان

حکیم این قصیده را در ستایش قاضی یوسف[1] نوشته است:

خورشید زمین یوسف احمد که ز خاطر
حل کرده همه مشکل تقدیر سمائی
آن شاه امامان که عروس سخنم را
از تربیت اوست به هر روز روائی
یا رب که مبادیش فنائی که زمانه
ناورده چنو نادره در دار فنائی
آفاق پر از گوهر و دُر کن چو برادر
کز علم و سخا حیدری و حاتم طائی
چون عمّر خطاب سر سنت و دینی
چون حیدر کرار در علم و سخائی

حکیم مختاری غزنوی (م: ۵۴۴ یا ۵۵۴) مداح یوسف حدادی بود. و دیوانش شامل قصیده‌ای است که در آن قاضی یوسف را ستوده است. چند بیت اینجا آورده می‌شود[2]:

فقیه امت و صدر هدی و ملجأ دین	نظام شرع و به اخلاق امام روی زمین
اساس عالم اقبال، یوسفِ احمد	به طبع دفتر علم است و پشت عزت دین
به حکم ارث برآید به جایگاه رسول	کمال معجزه بنمود خلق را به‌یقین
قیاس نفس تو و کسوت بنی‌عباس	چو جامه‌ای‌ست که بندند کعبه را آئین
چو کردی آغاز الحمدلله از خطبه	به خاک پارس فرو مرد آتش برزین
تو آن بزرگ امامی و آن یگانه بزرگ	که روزگار و جهانت سزد رهی و رهین

۱) ص ۴۶۱. آقای مصفا علاءالدین ابویعقوب یوسف و ابوالمعالی احمد بن یوسف هر دو را پسر یوسف بن احمد حدادی شالنگی غزنوی قرار داده است (مقدمهٔ دیوان، ص «سی و یک»).
۲) دیوان تصحیح همایون فرخ، ص ۲۷۲.

به یک نبرد تو میدان ز مرد خالی شد   چو شیر بیند روباه، در رمد ز عرین
هزیمت همه اهل هنر ز حملهٔ تو   در آن قصیده رهی گفته بود بر تضمین[۱]

در دیوان مختاری منظومهٔ کوچکی است به عنوان «مدح نظام‌الملک بن احمد». این منظومه در مدح یوسف بن احمد نیست، به دلیل اینکه لقبش هیچ‌جا نظام‌الملک ذکر نشده. همچنین هفت قصیدهٔ دیگری شامل دیوان مختاری است که در ستایش یوسف ابن یعقوب یا یوسف یعقوب نظام‌الملک سروده شده است. مصحح دیوان مختاری حدس زده که این یوسف بن یعقوب همان کسی است که به عنوان قاضی یوسف حدادی ذکر شده و بنابراین، باید او را وزیر سلطان ابوالملوک ملک ارسلان (۵۰۹-۵۱۱) دانست، چنانکه وقتی که علاءالدین ابویعقوب یوسف بن احمدالحدادی الشالنجی الغزنوی را معرفی[۲] می‌کند، می‌گوید:

«به طوری که از قصاید مختاری برمی‌آید، یوسف بن یعقوب در زمان سلطان ابوالملوک ملک ارسلان هم سمت وزارت داشته است ـ حکیم مختاری این مرد فاضل و عالم را در هشت قصیده (هفت در مدح نظام‌الملک یوسف بن یعقوب و یک قصیده در مدح قاضی یوسف حدادی) مدح گفته، و از این قصاید چنین برمی‌آید که به مقام نظام‌الملکی هم در زمان سلطنت ابوالملوک ارتقاء یافته است».

چون پدر دو هستند، لازماً پسر هم دو باشند. اما معلوم نیست چگونه مصحح دیوان مختاری هر دو یوسف را یک شخص واحد فرض کرده، در آن حالی که یوسف حدادی قاضی بود و یوسف بن یعقوب صدر و وزیر. بنابراین هر دو را شخص جداگانه باید شمرد. از همه قصاید بیتی چند در زیر آورده می‌شود تا روشن بشود که یوسف حدادی شخصی دیگر بوده و هیچ علاقه با یوسف یعقوب نداشته:

به زره[۳] ماه سما را چه نیاز آمد اگر   سرفرازی نکند ومح وزیرالوزرا
صاحب دنیا آن مهر به کف چرخ محل   یوسف یعقوب آن بحر دل ابرعطا

در روزگار[۴] کام روا باد و شاد خوار   شاه ملوک و صدر سلاطین روزگار

---

۱) دیوان تصحیح همائی، ص ۳۹۰: تخمین.
۲) مقدمه دیوان مختاری، ص «هشتاد و دو».
۳) ص ۴، عنوان: خواجه یوسف یعقوب وزیرالوزراء.
۴) ص ۵۳، عنوان: یوسف یعقوب.

رای بلند او به وزیری سپرد ملک / کز رای اوست گوهر اسلام را عیار
آن یوسفی که دیدهٔ یعقوب بُد ضریر / او کرده بوی پیرهن یوسفش نثار
بر عالم کفایت او کارزار کرد / کانجا فلک نبود کفایت به کارزار
در مسند جلال نیامد چو تو وزیر / بر عرصهٔ کمال نتازد چو تو سوار

دولت[1] عالی به کام صدر اجل باد / مملکت از رای او بلند محل باد
یوسف یعقوب اختری که فلک را / همت او اختری عجیب عمل باد
تا به نظام افتخار جوید ملت / گوهر او در جهان برای مثل باد

جام جهان[2] نمائی و اندر بنان تو / بیند وزیر شرق همه حال بحر و بر
صدر زمانه یوسف یعقوب بحر دل / خورشید مملکت ملک مشتری اثر
تیغش به حصن دولت چون خنجر علی‌ست / نوکش به کار ملت چون هیبت عمر

ای[3] در کف تو داده زمانه زمام ملک / اقبال تست اصل و دلیل دوام ملک
نام تو یوسف آمده در حسن رای خویش / کردی به حسن چهرهٔ همنام نام ملک
چون دولت تو مرتبت حسن برفزود / آمد به گوش دولت عالی پیام ملک
کایزد دو یوسف از دو گروه اختیار کرد / بر مقتضای قوّت دین و قیام ملک
آن را لقب نهاد به مغرب عزیز مصر / وین را خطاب کرد به مشرق نظام ملک

یوسف[4] یعقوب اصل کرم و قبلهٔ ملک / صاحب عادل شمس‌الوزرا قطب‌الدین

قوام[5] دولت و صدر هدی ظهیر ملوک / سر کفایت و بازوی عدل و پشت امان
نظام ملک ابوالفتح یوسف یعقوب / که هست نامش بر نامهٔ شرف عنوان

---

۱) ص ۴۳، عنوان: یوسف بن یعقوب.
۲) ص ۷۵، عنوان: یوسف یعقوب و وصف اسب او.
۳) ص ۱۹۷، عنوان: یوسف بن یعقوب نظام‌الملک.
۴) ص ۲۶۴، عنوان: یوسف بن یعقوب.
۵) ص ۲۶۹، عنوان: خواجه نظام‌الملک ابوالفتح یوسف یعقوب.

به نحو قطع و یقین می‌توان گفت که یوسف بن یعقوب که مختاری در ستایش آن هفت یا هشت منظومه دارد، با قاضی یوسف بن احمد حدادی که مختاری او را در یک قصیده سروده، هیچ علاقه ندارد به دلیل اینکه:

اولاً پدر هر دو مختلف و جداگانه‌اند.

ثانیاً یوسف بن یعقوب وزیر بود و یوسف بن احمد قاضی‌القضاة. روش و شیوهٔ قصاید مختاری که در مدح وزیر نوشته شده، از قصیدهٔ همان شاعر که در مدح قاضی‌القضاة است، سراسر مختلف و متفاوت است.

ثالثاً یوسف بن یعقوب ملقب به نظام‌الملک بود، و یوسف بن احمد به این لقب هیچ علاقه نداشت.

رابعاً مختاری فقط یک قصیده در مدح قاضی‌القضاة نوشته، و هرچه به نام یوسف بن یعقوب است، به قاضی‌القضاة علاقه‌ای نمی‌دارد. عقیدهٔ آقای مدرس رضوی[1] نیز همین است:

«مختاری غزنوی را هم در مدح ابویعقوب یوسف بن احمد قصیده‌ای است که این چند بیت از آنجاست: فقیه امت و صدر هدی مجاهد دین الخ».

ولی آقای همایون فرخ مصحح دیوان مختاری این قصیده را در مدح پسر یوسف ابن احمد یعنی ابوالمعالی احمد می‌داند[2] و می‌گوید:

«سلطان ابوالمعالی احمد بن یوسف احمد فرزند ابویعقوب یوسف بن احمد که او هم از دانشمندان بوده و در غزنین سکونت داشته، سنایی او را مدایحی گفته و نام و کنیهٔ او را چنین ذکر می‌کند: ابوالمعالی احمد بن یوسف ابن احمد آنکه الخ.

حکیم مختاری غزنوی نیز او را در قصیده‌ای مدح گفته است، و از مدح مختاری استنباط می‌شود که او مردی فقیه بوده و شاید منصب اقضی‌القضاتی پدر بدو تفویض بوده است».

لیکن این اشتباهی است. قصیدهٔ مذکور در مدح قاضی یوسف یعنی پدر ابوالمعالی احمد است. عجیب این است که آقای همایون فرخ، همین قاضی را هر جایی با نظام‌الملک[3] یوسف بن یعقوب التباس کرده است.

---

۱) مقدمهٔ دیوان سنایی، ص «نه». ۲) مقدمهٔ دیوان مختاری.

۳) دانشمند محترم آقای جلال‌الدّین همائی که در نزدیکی انتشار مکاتیب سنایی دیوان مختاری را تصحیح ←

در آخر سخنی چند دربارهٔ رابطهٔ دوستی و مصادقت که میان سنایی و قاضی یوسف و ابوالمعالی احمد بوده، گفته می‌شود. چنانکه قبلاً گفته شد، سنایی یک نامه به نام قاضی‌القضاة ابوالمعالی احمد دارد که از همهٔ نامه‌های سنایی مفصل‌ترین است. اگرچه همه کلام منثور و منظوم سنایی مملو از آیات قرآنی و احادیث نبوی و اشعار و امثال عربی است، و بنابراین می‌توان گفت که کمتر گویندگان فارسی به اندازهٔ سنایی از معنیهای کتاب خدا و سنن رسول خدا متأثر بوده‌اند، ولی در این نامه که به ابوالمعالی احمد نوشته است، این عنصر بیشتر به نظر می‌آید. این نامه وقتی نوشته شد که سنایی از طرف ممدوح خود بدگمان شده بود، و علت بدگمانی این بود که سنایی را اطلاع دادند که بنا بر سعایت و شکایت حاسدان و دشمنان، ابوالمعالی ازو شکایت کرده است. به همین جهت سراسر نامه از طنز و شکایت پُر است، و روش آن غالباً مؤثر است. چند جملات اینجا نقل می‌شود:

«آنکه چگونه به بدعت آن‌کس را نسبت کنند که اگر در پتجرهٔ حروف نظمش درنگرید، جمال سنت آنجا ببینید، و اگر نقش نقش نثر ببوئید، توحید و تجرید از آنجا یابید. روشن عقیدتی رای اعتقادی تهمت می‌کنند که اگر شرری از بوتهٔ او برین کارگاه زمردین زند، نه درم ماه ماند، نه دینار خورشید و نه قراضهٔ ستاره... آن را که جانش در حجرهٔ تصدیق همشیرهٔ ایمان بوده باشد، دانش از تخییل هیچ ممخرق سر پستان سیاه نکند و آن را که دلش در میدان تحقیق هم میدان اتفاق بوده باشد، مایهٔ او از هیچ مموِّه سپر نیفگند... لیکن تعجب این چهار دیده را به سر زانو نشاند، و تحیر دست او را ستون زنخدان ساخت که ای عجب، المعی خاطری که فهم او لوح مکونات پیش چشم دارد، شنیدن چنین تخییلات ازو بدیع بود. قادر فکرتی که وهم او خطهٔ خطها زیر و زبر کرده باشد، شنیدن این تمویهات ازو بدیع. از خبر تا به نظر بسی منازل است، و از یقین تا به تلقین بسی کسی».



نموده، از روی دیوان توضیح داده که فقط یک قصیده: فقیه امت و صدر هدی و ملجأ دین، که بنده سابقاً بعضی اشعارش را درج نموده‌ام، در مدح قاضی یوسف ابن احمد حدادی واقع شده و اینکه نظام‌الملک یوسف بن یعقوب ابوالفتح که مورد مدح مختاری در چندین قصیده قرار یافته با قاضی یوسف بن احمد هیچ علاقه ندارد. ر.ک: دیوان مختاری، ص ۳۸۵-۳۸۶ و فهرست اعلام اشخاص ص. ۸۶۶.

نامهٔ هشتم و نهم و دهم

آقای مجتبی مینوی در یادداشتهای خود بر نسخهٔ چهار مقاله نوشته[۱] است:

«قدیمترین اشاره به خیام در رساله‌ای است که سنایی در اعتراض بر خیام نوشته، و نسخه‌ای از آن در استانبول است».

در میان نامه‌های سنایی که در کتاب حاضر چاپ شده است، سه نامهٔ زیر به خیام علاقه می‌دارد:

اول: نامهٔ جواب بازرگان.

دوم: نامه‌ای به نام خیام برای قضیهٔ دزدی.

سوم: نامه‌ای که به نیشابور نوشته شده برای همان قضیهٔ دزدی.

شش نسخه از نامهٔ اول تحت مطالعهٔ نگارندهٔ این سطور است. نسخهٔ اول آقای مدرس رضوی در کتابخانهٔ ملک کشف نمود و از روی همان نسخه در دیوان سنایی[۲] که به تصحیح او نشر یافته، شامل کرد.[۳] نسخهٔ دوم آقای سرور گویا در کابل پیدا کرد، و آن را در مجلهٔ آریانا چاپ نمود.[۴] نسخهٔ سوم در مجموعهٔ مکاتیب سنایی (نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه عثمانیه) شامل است. نسخهٔ چهارم در مجموعهٔ کتابخانهٔ حبیب گنج یافته می‌شود. و نسخهٔ پنجم در مجلهٔ ارمغان چاپ شده. و نسخهٔ ششم به توسط آقای مینوی در ترکی کشف شده و در مجلهٔ یغما[۵] چاپ شده. از روی مقدمه که همراه اول پنج نسخه آمده ظاهر می‌شود که این نامه جواب نامهٔ بازرگان است که در سرخس در دکان او یک دزدی اتفاق افتاد و آن بازرگان تهمت بر غلام سنایی نهاد و از حکیم سنایی خواهش کرد که تجسس بفرماید و درین خصوص نامه‌ای به خواجه نوشت. حکیم خیلی غضبناک شد و جواب تند و تیز به بازرگان نوشت. او از جواب نامه نادم شد و نزد خواجه رفته اعتذار داشت. به علاوه این چهار نسخه در بیاض کهنه که پیش آقای شاغل جیپوری است و به گفتهٔ آقای سعید[۶] نفیسی در اوائل قرن هشتم فراهم آورده

---

۱) نگاه کنید به چهارمقاله (چاپ دکتر معین) ص ۲۹۶.　　۲) ص ۱۱۴.

۳) آقای مصفا، از روی نسخهٔ چاپی، این نامه را در دیوان سنایی چاپ کرده، ص ۸۳۷-۸۳۸.

۴) سال اول، شمارهٔ ۸، بهرهٔ پنجم نامهٔ ۸

۵) مجلهٔ یغما، سال سوم، شمارهٔ ۵، ص ۲۱۰.

۶) نگاه کنید به مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات (تهران) سال ۶، شمارهٔ ۱، ص ۸۰.

شد، این نامه «به عنوان رسالهٔ سنایی در جواب بازرگان سرخس» چندی پیش شامل بود، اکنون افتاده است. از همه اینها پیداست که دزدی در سرخس اتفاق افتاده بود.

اما از مقدمه‌ای که با نسخهٔ ترکی درج است، چنین برمی‌آید که سنایی به نیشاپور رفته بوده است و در کاروانسرای منزل گرفته بوده و شاگردی (یعنی نوکر و غلامی) همراه داشته است. در آن کاروانسرای یک دزدی اتفاق می‌افتد. هزار دینار طلا از دکان صرافی می‌زنند. تهمت بر غلامی هندو می‌افتد، و او را می‌گیرند و چندان چوب می‌زنند که ناچار مقر می‌آید که من دزدیده‌ام و آن را به نوکر خواجه سنایی داده‌ام. این خادم را نیز می‌گیرند و زحمت بسیاری برای حکیم فراهم می‌آید، چنانکه در مدت یک ماه و نیمی که این گفتگو در بین بوده است، سنایی مشرف به این می‌شود که خود را بکشد و بدتر آنکه شاگرد یا خادمش هم تقاضا و توقع ازو داشته است که در حمایت او سخنی بگوید. عاقبت حکیم سنایی تاب آن ناملایمات را نیاورده نیشابور را ترک می‌کند و به هرات می‌رود. نوکر او در نیشابور چون از حمایت خواجه مأیوس می‌شود می‌گوید که من هزار دینار را به خواجه سنایی دادم. صراف نامه‌ای درین خصوص به حکیم سنایی نوشته، آن را توسط قاصد مخصوصی روانه می‌دارد. سنایی جوابی تند و تیز به صراف می‌نویسد.[۱]

مسئلهٔ مهم این است که دزدی کجا اتفاق افتاد، در سرخس چنانکه از پنج نسخهٔ بالا برمی‌آید یا در نیشاپور چنانکه از نسخهٔ آقای مینوی ظاهر می‌شود. ظاهراً حل این مسئله از روی نامهٔ سنایی ممکن نیست. ولی در نامه‌ای که سنایی به خیام نوشته چند اشاره است که در حل این نکته تا حدی مفید است. مثلاً سنایی گوید:

«چون شرف جوهر نبوت از حراست عمر مستغنی نبود، پس صدف دُرّ حکمت را از رعایت عمری (یعنی خیام) نیز استغنا نباشد.

«معلوم مجلس است از واقعه، وقعیت آن صرافی که صرف ظرف این جوهر نمی‌شناخت به تلقین شیاطین و تعلیم مشتی بی‌دین گنج خانهٔ قناعت ما را به تاراج می‌داد و کنج عافیت ما را خراب می‌کرد... مرا در آن مدت ماهی و نیم هم خواب از چنگ او گریخته و هم آب از ننگ او ریخته. از آنجا که ضعیفی مزاج است بارها خواستم که این بارها از خود بیفگنم و خنجری بر حنجرهٔ خویش نهم ... اما طبیب

۱) مجلهٔ یغما، سال سوم، شمارهٔ پنجم، ص ۲۱۰ به بعد، چهارمقاله، ص ۲۹۶ ـ ۲۹۷.

آفرینش دستوری نداد و عقل مرشد اجازت نفرمود، قفس سلطان را به فرمان شیطان شکستن و صدف درّ شرف را از ننگ مشتی ناخلف شکافتن ... .

«و من متعجبم از سکون صلابت تو که چندین محیلان در شهر و ذوالفقار زبان تو در نیام، چندین فساد در جوار تو و درهٔ صلابت تو بر طاق. توقع این عاشق صادق آن است که چون این نبشته بدان پیشوای حکیمان رسد، در حال به ذوالفقار زبان حیدروار سر هوس‌شان بردارد، و بدرهٔ صلابت عمری به بنیت نیت ایشان ذره ذره کند.»

پیداست که واقعهٔ دزدی در نیشاپور اتفاق افتاده بود، و به همین جهت بود که سنایی مکتوبی هم دوستانه و هم متوقعانه به خدمت خیام می‌نویسد و اندکی هم تحکم و بزرگواری به کار می‌برد که هرچند به معنی من از تو بزرگترم در این موقع به معاونت تو محتاجم. آخر کلام تو در آن شهر مقبول و نافذ است. به آن صراف ملعون بگو، من اهل نیم که هزار دینار او را بدزدم.

به علاوه نامهٔ دیگری است که آن هم به نیشاپور نوشته شده در خصوص همین واقعهٔ دزدی، بنابراین به طور قطع می‌توان حدس زد که دزدی در کاروانسرای نیشاپور اتفاق افتاده بود، نه در دکان بازرگان سرخس.

نکتهٔ جالبی که نباید از آن صرف‌نظر نمود آن است که اگر تهمت بر نوکر خواجه افتاده بود و از سنایی خواهش کرده شده بود که تجسس بفرماید (چنانکه از بیشتر نسخ برمی‌آید) این درخواست چنین غریب و غیرعادی نبود که سنایی بر خود خواب و خور حرام کند و یک و ماه و نیم در حالت اضطراب به سر برد و حتی مشرف به این می‌شود که خود را بکشد. پیداست که حکیم را در معاملهٔ دزدی مستقیماً یا غیر مستقیماً گرفتار کرده بودند، و بنابراین مقدمه‌ای که با نسخ بیشتری آمده است، مشکوک به نظر می‌آید.

ولی در مقدمه‌ای که همراه نسخهٔ ترکی آمده است، چیزی مهم این است که اظهار می‌دارد که سنایی از نیشاپور به هرات رفت. ظاهراً مأخذش جملهٔ زیر است که در نسخهٔ ترکی از نامهٔ خیام یافته می‌شود: «و شرح آنچه ائمه و قضات و سادات هرات و اوساط‌الناس و عوام این شهر به استقبال و اقبال و مراعات با من کردند، در حد وعد نیاید».

در اغلب دستنویسها به جای هرات «همواره» درج است. اما به نظرم همواره غلط است به دلایل اینکه:

اولاً از جملهٔ پیش آن که در نامه آمده، برمی‌آید که سنایی نیشاپور را ترک گفته به شهر دیگر رفته بود.

ثانیاً معلوم است که در این موقع خیام و سنایی در دو شهر اقامت داشتند. از عوام این شهر اشاره‌ای است به شهری که سنایی آنجا منزل داشته و از همانجا این نامه به خیام نوشته. جملهٔ زیر این حدس را تأیید می‌کند:

«چون این نبشته بدان پیشوای حکیمان رسد در حال به ذوالفقار زبان حیدروار سر هوس‌شان بردارد الخ».

ثالثاً سنایی اظهار کرده است که در شهر نیشاپور برای او چندین زحمت فراهم آورده که او مشرف به این شود که خود را می‌کشد. پس از آن ذکر می‌کند که مهربانیها که خواص و عوام این شهر بر او کردند در حد وعد نیاید از این برمی‌آید که سنایی در شهر دیگری است. پس در آن جمله که در بالا نقل شده حتماً باید نام شهر باشد. در عوض آن مهربانیها سنایی می‌خواست که چیزی بنویسد. «من دیگربار خواستم که نقاشان روحانی را بر کار کنم تا بر جانهای امیدوار عاشقان کنند». که در همان هنگام نامهٔ صراف برسید و آن نامه سنایی را معطل ساخت.

رابعاً در این جملهٔ واژهٔ «همواره، بی‌مورد و بی‌موقع به نظر می‌آید. اینجا نام شهری باید، تا آن را مرجع این شهر که پس از آن می‌آید قرار باید داشت.

بنابراین عقیدهٔ نگارنده این است که سنایی از نیشاپور به هرات رفت و همان جا نامهٔ بازرگان رسید. سنایی او را جواب تند و تیز نوشت و مکتوبی دیگر نیز به خیام ارسال داشت.

اهمیت این نامه از چندین جهاتی است. آقای مینوی می‌نویسد[۱]:

«از عناوین قصاید سنایی پیش از این خبر داشتیم که آن شاعر بزرگ غزنوی وقتی به نیشاپور رفته بود. و چون او و خیام از بعضی جهات هم مشرب بودند و هم عصر، لابد ملاقات هم باید کرده باشند. از بعضی حکایات و افسانه‌ها نیز برمی‌آید که نیشاپور، اگر چنانکه می‌گویند تیول حکیم عمر خیام نبوده است، حرمت او را منظور می‌داشته است. در هر حال ریاست معنوی خیام بر آن شهر مسلم بوده است. این نامهٔ سنایی به خیام این نکات را روشن می‌سازد.»

۱) مجلهٔ یغما، سال سوم، شمارهٔ پنجم، ص ۲۱۰ ـ ۲۱۵، چهار مقاله ص ۲۹۶ به بعد.

نامهٔ سوم سنایی که به نیشاپور نوشته شده ظاهراً هیچ نکات را روشن نمی‌کند، علی‌الخصوص در حل بعضی مسائل دزدی کمک نمی‌کند. این نامه، در دست‌نویسهای کتابخانهٔ دانشگاه عثمانیه و دیوان هند و حبیب گنج شامل است.

نامهٔ یازدهم

خواجه یوسف

در میان نامه‌های سنایی نامه‌ای به نام خواجه یوسف است. اما محققاً معلوم نشد که این خواجه کیست. از این نامه سه نسخه در دست است. در نسخهٔ دانشگاه عثمانیه و نسخهٔ کتابخانهٔ حبیب گنج نام مخاطب خواجه یوسف دمخرد نوشته شده است و ظاهراً این غلط است. در نسخهٔ کابل یوسف حدادی آمده و بنابراین آقای سرور گویا این را پدر [1] قاضی‌القضات ابوالمعالی دانسته است. چون نسخهٔ کابل پیش نگارندهٔ این سطور نیست، پس چیزی به طور قطع راجع به آن نسخه نمی‌توان گفت. اما این قدر مسلم است که مخاطب سنایی غیر از پدر ابوالمعالی یعنی قاضی‌القضات ابویعقوب یوسف بن احمد حدادی شالنجی غزنوی است، به دلیل اینکه در این نامه سنایی سه بار نامی از کتاب حدیقه برده و ابیات این کتاب را نقل کرده است. و بطور قطع معلوم است که در موقع نظم حدیقه قاضی یوسف فوت شده بود، زیرا که اولاً سنایی او را مدح نگفته، فقط پسرش را ستوده است. ثانیاً این بیت [2] بر درگذشت قاضی یوسف شاهد است:

گر بدی زنده یوسف القاضی   به نیابت ازو شدی راضی

این بیت از آن جملهٔ ابیات است که در مدح اقضی‌القضات جمال‌الدین ابوالقاسم محمود بن محمدالاثیری آمده است. پس پیداست که در این بیت اشاره به قاضی‌القضات یوسف بن احمد است. همچنین ممکن است که ابیات [3] زیر که از مدیحهٔ ابوالمعالی احمد آورده شده است برای پدر ابوالمعالی آمده باشد:

زانکه در تربه سید آسوده است   تا نیابت به شیخ فرموده است

---

۱) مجلهٔ آریانا، نامهٔ نهم، ص ۲۵.
۲) حدیقه ص، ۶۲۰.
۳) ایضاً ص ۶۲۴.

مرد چون کار را بود در خورد هر چه وی گفت شیخ چونان کرد

خلاصه اینکه در موقع نظم حدیقه قاضی یوسف درگذشته بود. پس نامه‌ای که در آن ذکری از این کتاب برود و ابیاتی از این نقل بشود مسلماً پس از وفات قاضی یوسف نوشته شده باشد. بنابراین به نظر بنده هرچه آقای سرور گویا حدس زده است، اشتباه است و منشأ این اشتباه ظاهراً مشابهت نام است، و یا ممکن است که غلط نساخ نیز باشد.

خواجه یوسف و حکیم سنایی با هم علاقهٔ خصوصی و مکاتبتی داشته و از جملات زیر ظاهر می‌شود که سنایی او را در حدیقه ستوده بود، اما بنده این ابیات را در حدیقهٔ چاپی پیدا نکردم:

«باری عز اسمه داند که اشتیاق به مشاهده و به مؤانست مجلس جانب شریف زید شرفاً تا چه حد ‌ست که به مراسلت معلوم نشود و اندکی از بسیار در این کتاب ذکر شده است. صفت حنین و انین خویش باز گرده‌ام و در این سیاقت به نظم بازدیده:

تا ز تو دورم ای دو دیدهٔ نور مژه ز ابرو نبود یک دم دور

تا شد این سوخته نفور از تو از تو دوری هلاک دور از تو

بود بی‌آفتاب نتوانم گرچه پوشیده چشم و عریانم»

اگرچه نام حدیقه صراحةً ننوشته، اما در این نامه دو دفعهٔ دیگر از «این کتاب» ابیاتی نقل شده و آن ابیات در حدیقهٔ چاپی موجود است.

حکیم سنایی می‌خواست که به خدمت خواجه یوسف برسد، اما مجال نداشت و فرصتی پیدا نکرد، چنانکه می‌نویسد:

«عزم مصمم بود بر مبادرت بر آن جناب تجدید عهد و خدمت آن محتشم را... اما به حکم عوائق و موانع روزگار بازمانده آمد. اگرچه جهد کرد تا در این سعادت چشم را قرین روح گرداند، تا چنانک بصیرت از مشاهده بهرهٔ یافته است جوارح از مشاهده محروم نماند، اما عرصهٔ عالم صورت تنگ است، هر دو کم اتفاق افتد».

از همین نامه برمی‌آید که میان حکیم و خواجه مکاتبه هم ترک شده بود:

«احتراز از مکاتبت برای اجلال بوده، نه برای اخلال که خرد نخواست که خاطری به خواندن کلمات باطل و ترهات بی‌حاصل مشغول کند.»

و پیداست که حکیم در ترک مکاتبه پیش‌دستی کرده بود.

﴿ نامهٔ دوازدهم ﴾

سرهنگ محمد خطیبی

در میان نامه‌های سنایی نامه‌ای است به نام سرهنگ محمد خطیبی. اگرچه در دست‌نویسهای حیدرآباد و حبیب گنج این نام غلط درج است، اما نسخهٔ کابل شک و اشتباه را کاملاً برمی‌دارد و ثابت می‌کند که مخاطب این نامه غیر از سرهنگ محمد خطیبی شخصی دیگر نبود. از دیوان سنایی روشن می‌شود که سنایی مداح سرهنگ بود، چنانکه چندین قصاید به نام او در دست است. در میان معاصران سنایی مسعود سعد سلمان (م: ۵۱۵) و مختاری غزنوی (م: ۵۴۴ یا ۵۵۴) سرهنگ خطیبی را مدح گفته‌اند. از منظومه‌های گویندگان فوق برمی‌آید که سرهنگ محمد خطیبی در دورهٔ مسعود سوم غزنوی (۴۹۲–۵۰۸) خیلی محترم بوده و به شمار امرای فاضل و سخن‌سنج می‌رفته ولی در نام این امیر اندکی اختلاف روی داده است. در دیوان[۱] سنایی چهار نام بدین گونه است:

سرهنگ عمید محمد خطیبی هروی (عنوان قصیده) یا محمد خطیب (متن قصیده)

سرهنگ امیر محمد هروی (عنوان قصیده) یا محمد هروی (متن قصیده)

سرهنگ محمد خطیبی (عنوان منظومه) یا محمد بن خطیب (متن منظومه)

سرهنگ محمد پسر مردآویز

حکیم سنایی در بیت زیر از قصیدهٔ خود، خانوادهٔ وی را آل خطیبی یاد کرده:[۲]

جبرئیل از سدره گویان گشته کز اقبال و روز
نعمت حق را سر آل خطیبی «قد شکر»

پدرش خطیب نام داشت و نام سرهنگ محمد،[۳] و خطیبی اسم خانوادگی بود

---

۱) نگاه کنید به دیوان سنایی (چاپ مدرس رضوی) ص ۲۳۰، ۲۷۶، ۷۸۲، ۲۲۶ علی‌الترتیب.

۲) ص ۲۳۵.

۳) مسعود سعدسلمان نام او «محمد» نوشته (دیوان ص ۱۵۳):

«محمد ای به جهان عین فضل و ذات هنر»

چنانکه از بیت زیر[۱] روشن است:

زهی سزای محامد محمد بن خطیب   که خطبه‌ها همی از نام او بیارایند

قصیدهٔ زیر[۲] از مختاری غزنوی همین قول را مورد تأیید قرار می‌دهد:

مدح محمد بن خطیب

نظام و اصل محامد محمد بن خطیب
که محمدت ز خطابش گرفت زینت و فر

سنایی در قصیدهٔ زیر[۳] نامش محمد خطیب نوشته:

مرد کی گردد به گرد هفت کشور نامور
تا بود زین هشت حرف اوصاف ذاتش بی‌خبر
مهرجود و حرص‌فضل و ملک‌عقل و دست‌عدل
خلق خوب و طبع پاک و یار نیک و بذل زر
میم و حاء و میم[۴] و دال و خاء و طاء و یاء و با
آنکه چون نامش مرکب شد ازین صورت سیر
صورت این حرفها نبود چو نیکو بنگری
جز خصال و نام سرهنگ و عمید نامور

بنابراین به طور قطع می‌توان گفت که سرهنگ محمد خطیبی و سرهنگ محمد خطیب یکی است و آن همان کس است که سنایی به او نامه‌ای نوشته بود. محمد خطیب از هرات بود، و بدین جهت او را «هروی» گفته‌اند. و بر بنای همین است که به نظر نگارنده از سرهنگ امیر محمد هروی یا سرهنگ میرمحمد هروی همان سرهنگ محمد خطیب هروی یا سرهنگ محمد خطیبی هروی مراد می‌باشد. ولی آقای مدرس رضوی این را دو شخص جداگانه فرض کرده است و هر دو را بدین گونه معرفی نموده:[۵]

«سرهنگ محمد خطیبی از امرای فاضل و شاعر و سخن‌سنج دورهٔ سلطنت سلطان مسعود سوم بوده، و با مسعود سعد مشاعره داشته، الخ.

سرهنگ امیر محمدهروی، از قصیدهٔ سنایی در مدح او، برمی‌آید که از مردم

۱) ص ۷۸۲. ۲) دیوان مختاری ص ۱۳۲.
۳) دیوان ص ۲۳. ۴) م ـ ح ـ م ـ د = محمد، خ ـ ط ـ ی ـ ب = خطیب.
۵) نگاه کنید به مقدمهٔ دیوان سنایی، ص «ن ـ نا».

هرات و از امرای لشکر غزنین بوده است، و در جنگ قنوج در رکاب سلطان مسعود بن ابراهیم دلاوریها کرده و هنرنماییها نموده است چنانکه این چند بیت[1] شاهد این مدعاست:

ای سنایی نشود کار تو امروز چو چنگ — تا به خدمت نشوی و نکنی قامت چنگ
سر سرهنگان سرهنگ محمد هروی — که سرآهنگان خوانند مر او را سرهنگ
ای به علم و به سخا مفخر اهل غزنین — غزنین از فخر تو بر چرخ برآرد اورنگ
آنچه در واقعه قنوج تو کردی از زور — آنچه در پیش شهنشاه نمودی از جنگ»

مختاری غزنوی نیز قصیده‌ای[2] دارد به مطلع و عنوان زیر:

تأثیر از درگذشت منصور بن سعید و مدح سرهنگ محمد خطیبی

ز قوّت و هنرِ دست و بازوی سرهنگ
برست گوهر شمشیر آبدار از زنگ

در این قصیده بیتی است که از آن برمی‌آید که سرهنگ محمد خطیبی در جنگ قنوج خدمات به احسن وجه انجام داد و مورد تحسین فراوان قرار گرفت:

چو گشت تیغش پر خون ز میغ خود بارید
به جنگ قنوج آن آب رنگ رنگ پلنگ

چنانکه در فوق دیدیم که سرهنگ محمد هروی به گفتهٔ سنایی در قنوج بهره‌ای می‌داشت، و از قصیدهٔ مختاری که به زمین سنایی است برمی‌آید که سرهنگ محمد خطیبی هروی در این جنگ کارهای نمایان انجام داد، بنابراین به طور قطع می‌توان گفت که سرهنگ محمد هروی که در قصیدهٔ سنایی ذکر شده، و سرهنگ محمد خطیبی که در قصیدهٔ مختاری آمده، یکی است و قول آقای مدرس رضوی اعتبار را نشاید.

میان چهار نام سرهنگ از نخستین سه یعنی سرهنگ عمید محمد خطیب هروی (یا محمد بن خطیب) و سرهنگ امیر محمدهروی (یا میرمحمد هروی) و سرهنگ محمد خطیبی فقط یک کس مراد می‌باشد. اکنون یک نام بازمانده، یعنی سرهنگ محمد پسر مردآویز. به گفتهٔ مدرس رضوی سرهنگ محمد خطیبی و سرهنگ محمد پسر مردآویز یکی بودند چنانکه او می‌نویسد:[3]

---

۱) دیوان سنایی، ص ۲۷۶، و دیوان سنایی تصحیح مصفا، ص ۱۸۷.

۲) دیوان مختاری غزنوی، ص ۲۰۵.

۳) مقدمهٔ دیوان سنایی، ص «ن».

این ابیات سنایی که در ضمن قصیده در مدح طاهر ثقةالملک آمده است.

همچو سرهنگ محمد پسر مردآویز
که همی محمدت و مردی ازو گیرد فر
آن که ز آن حادثه زو شرم‌زده بود قضا
آن که زین موهبه زو شادروان گشته قدر
آن هنرمند جوانی که چو دربست میان
فلک پیر گشاید پی دیدنش بصر

ظاهراً مراد از سرهنگ محمد، همین محمد خطیبی باشد که از فرط پریشانی زهر خورده ولی بهبود یافته، و سلطان مسعود انگشتری خویش بدو عطا کرده. و از حادثه که در بیت بالا بدان اشاره کرده، ظاهراً مقصود همین واقعهٔ زهر خوردن او باشد که سنایی آن را در قطعهٔ دیگری که در مدح هم او گفته، آورده است. اگر حقیقةً چنانکه گفته شد، سرهنگ محمد همان محمد خطیبی باشد، پس نام پدرش مردآویز بوده در صورتی که در این بیت:

«زهی سزای محامد محمد بن خطیب»

که سنایی در قطعهٔ دیگری در مدح او گفته، پدر او را خطیب نام برده است، و از قصیدهٔ دیگری که هم در مدح او گفته، معلوم می‌شود که خانوادهٔ وی خطیبی و آل خطیبی مشهور بوده...».

مصحح دیوان مختاری نیز سرهنگ محمد و محمد خطیبی را یکی قرار[1] داده و قصیدهٔ مختاری را که به عنوان «در مدح سرهنگ محمد مردآویز» آمده است، به نام محمد خطیبی دانسته است. اما در این حال این اشکال رفع نمی‌شود که پدر سرهنگ محمد که مردآویز نام و پدر سرهنگ خطیبی که خطیب نام داشته، چگونه یکی باشند. به علاوه از اشعار مختاری پیداست که ظاهراً سرهنگ محمد پسر مردآویز به سمت صدارت منصوب شده بود. اما از اطلاعاتی که در دست است معلوم نمی‌شود که سرهنگ خطیبی را به صدارت برگزیده بودند. ابیات مختاری[2] به قرار زیر است:

ای به صد قرن فلک چون تو نیاورده به چنگ
کرده در خدمت تو دولت و اقبال درنگ

۱) مقدمهٔ دیوان مختاری غزنوی، ص هشتاد و هفت.
۲) دیوان ص ۲۰۰.

عــمدهٔ مـلکی و از رای تـو مـلکت را فـخر
صاحب صدری، و بی‌صدرِ تو مسند را نـنگ

مختاری غزنوی در همان قوافی سرهنگ خطیبی را بدین گونه مدح[1] گفته است:

عــماد دولت عـالی و خـواجـه زادهٔ مـلک
کـه پـیش رفـعت او آسـمان نـدارد جـنگ
کـفش کـفایت اسـباب را گشـاید بـاب
دلش فـراست فـرهنگ را نـماید سـنگ

معهذا چنانکه آقای مدرس نیز حدس زده است، اگر منظور ابیاتی که در قصیدهٔ ثقةالملک طاهر آمده، همان واقعهٔ زهر خوردن خطیبی است، بدون هیچ شک و شبهه محمد پسر مردآویز و خطیبی یکی باشند و همین را درست باید دانست تا خلاف آن ظاهر شود.

اگرچه در عنوان قصیدهٔ مختاری صراحةً نام محمد خطیبی درج است، ولی بیت سوم بدین گونه[2] است:

محمدِ علی آن افتخار حمد و علو
که گاه حمله شتاب است و وقت حیله درنگ

این غلط کاتب است یا چیست، نگارنده نمی‌تواند درین خصوص چیزی بنویسد.

از قصاید سنایی پیداست که سرهنگ محمد خطیبی از هرات بود، ولی بنا بر علاقه‌ای به دربار پادشاهان غزنین در غزنین سکونت می‌داشت. مثلاً نگاه کنید به بیت[3] زیر:

ای به علم و به سخا مفخر اهل غـزنین   غزنین از فخر تو بر چرخ برآرد اورنگ

سلطان سیف‌الدوله محمود پسر ابراهیم غزنوی از طرف پدر حکومت هندوستان داشت، ولی به گفتهٔ نظامی عروضی[4] در چهار مقاله در سنهٔ ۴۸۰[5] به حبس گذاشته شد.

در شهور سنهٔ اثنین و سبعین و خمس مائة (اربع مائة ـ صح) صاحب غرضی قصه‌ای به سلطان ابراهیم برداشت که پسر او سیف‌الدوله امیر محمود نیت آن دارد که به

---

۱) ص ۲۰۵. ۲) ایضاً. ۳) ص ۲۷۶.
۴) مقالهٔ دوم، ص ۷۱. ۵) نگاه کنید به تعلیقات چهارمقاله ص ۲۲۳-۲۲۴.

جانب عراق برود به خدمت ملکشاه ـ سلطان را غیرت کرد، و چنان ساخت که او را ناگاه بگرفت و ببست و به حصار فرستاد.

پس از حبس سیف‌الدوله سلطان ابراهیم پسر دیگرش مسعود را به حکومت هندوستان برگزیده بدان صوب گسیل کرد. در دورهٔ اخیرش میان سالهای[1] ۴۹۰-۴۹۲ جنگ قنوج اتفاق افتاده بود. خطیبی در این جنگ کارهای خوب انجام داده. از این برمی‌آید که سرهنگ مزبور چندی در هندوستان مانده بود. مختاری گوید:[2]

به هند و سند بری‌تاختن چو ابر بهار — به جای آب همی خون برانی اندر جر
در این ولایت رسمی نهاد خنجر تو — که هر که راه زدی راهدار گشت ایدر
ترا به حاکمی سند تهنیت چه کنم — که گشت از هنرت هند در زمانه سمر
همه ممالک مشرق سپرده گیر به تو — چو هند بر تو نوشتند، سند را چه خطر

پیداست که در هند خطیبی منصب بلند داشته، و پس از چندی او را به منصب حکومت قزدار[3] برگزیدند و او روانهٔ آن صوب گردید. در قزدار خطیبی مأموریت خود را به حسن وجه انجام داد، و آن زمین شوره‌زار را گلستان ساخت. وقتی که او را به حکومت این ولایت فرستادند، مختاری قصیده‌ای گفت، بیتی چند از این قصیده در فوق نقل شده. اکنون چند بیت دیگر اینجا آورده می‌شود:

چو من به قوّت اسلام و نصرت داور — ز بهر خدمت بستم کمر به عزم سفر
مدیح بود مرا رهبر و سخن مونس — امید بود مرا همره و خرد یاور
تن از تکلف انجام راه سست و غمین — دل از تأسف هجران یار زیر و زبر

---

۱) مقدمه دیوان مختاری ص «پنجاه و پنج». ۲) ص ۱۳۸-۱۳۹.

۳) قزدار یا قصدار کرسی ولایتی بود به نام طوران که در میان مکران و هندوستان واقع بوده، و سلطان محمود غزنوی آن را به تصرف آورده بود. ابن حوقل گوید: بر یک وادی مشرف است، در وسط شهر قلعه‌ای است و پیرامون شهر را مزارع خرم فراگرفته است. مقدسی گوید: شهر در دو جانب به سر یک رودخانه خشکی قرار دارد، قصر سلطان در جانبی و قلعه در سوی دیگر رود واقع است. صاحب تقویم‌البلدان می‌نویسد: قزدار قلعه‌ای است کوچک مانند دهی در دشتی طویل، روی تلی قرار دارد. نیز ابن حوقل می‌نویسد: میان قزدار و بست ۸۰ فرسنگ است از آنجا تا ملتان قریب به بیست منزل راه است (مقدمهٔ دیوان مسعود سعدسلمان ص «م»). برای بیشتر آگاهی نگاه کنید به تعلیقات بیهقی مجلد سوم به قلم سعید نفیسی ص ۱۱۳۸-۱۱۴۳ و تاریخ بیهقی (چاپ دکتر غنی و فیاض) ص ۲۴۳-۲۴۴ و ۲۴۹-۲۵۰ و غیره. در کتابهای البیرونی قزدار و قصدار به هر دو طور نقل شده است، رجوع کنید به صفة‌المعمورة علی‌البیرونی ص ۲۹، ۱۳۵.

بخواستم ز مجهز جمازه و آورد — یکی هیونی صحرا نورد و کوه سپر
چو باد پای به کوهان او درآوردم — ز جای برجست آن باد پای کُه پیکر
رهی به پیش گرفتم که از مخافت آن — برونگشت فلک تاش خون نگشت جگر
به سان ناقهٔ صالح به یک شب اندر کوه — هزار بار برون آمد از میان حجر
خیال آن شب تاریک پیش چشم من است — که آسمان را در بحر قید بود قمر
نه جز تفکر فرزانه فکرتی در دل — نه جز مدیح خداوند نهمتی بر سر
نظام و اصل محامد محمد بن خطیب — که محمدت ز خطابش گرفت زینت و فر
بزرگواری کز سیرت مکارم او — همه مکاره بیرون شد از سرشت بشر
زهی رعایت تو ملک عدل را زیبا — زهی سیاست تو عدل ملک را درخور
به خاک قزدار اکنون ز غایت کرمت — ترنج زرین روید ز خاک بار آور
ز خامهٔ تو سبک خیز خاست نعمت و خیر — ز خنجر تو گران خواب خفت فتنه و شر
به دولت تو قوی حال شد حسام و قلم — ز رایت تو نکو نام گشت فتح و ظفر
ترا به حاکمی سند تهنیت چه کنم — که گشت از هنرت هند در زمانه سمر
بزرگوارا عشق مروت تو سر: — فراق مادر و معشوق داد و هجر پدر

پیداست که مختاری در خدمت خطیبی در قزدار، آن وقت رسیده است که مادر و پدر در حیات بودند. مصحح دیوان[۱] مختاری در موقع اتمام کارنامهٔ بلخ سنایی در حدود ۴۹۵، عمر مختاری بیست و دو سال قرار داده به علت اینکه سنایی در این کتاب مختاری را جوان رعنا گفته است. دربارهٔ خطیبی می‌توان حدس زد که در اوائل دورهٔ مسعود او را به حکومت قزدار منصوب کردند، و برگزیده شدن او بر این منصب با درگذشت عمید منصور بن سعید بن حسن میمندی مصادف بود به دلیل اینکه در قصیده‌ای[۲] مختاری رثاء خواجه عمید منصور میمندی نوشته و هم خطیبی را تهنیت گفته است، و به گفتهٔ مدرس[۳] رضوی و مصحح دیوان[۴] مختاری خواجه میمندی در اوایل دورهٔ مسعود سوم درگذشته است. بنابراین خطیبی چندی پس از ۴۹۲ به

---

۱) مقدمهٔ دیوان، ص «بیست و شش». اگر این حدس درست است سنایی و خطیبی هر دو از او خیلی بزرگتر بودند. ۲) ص ۲۰۵-۲۰۷.
۳) مقدمهٔ دیوان سنایی ص «مه ـ مو».
۴) مقدمهٔ دیوان مختاری، ص «هشتاد و چهار».

حکومت قزدار رسیده باشد.

حکیم سنایی در قصاید خود از فضایل و مناقب محمد خطیبی یاد کرده. این چند بیت از قصیده‌ای است[۱] که در مدح وی وقتی که والی ناحیهٔ قزدار بوده سروده است:

آن که آن ساعت که او را چرخ آبستن بزاد
شد عقیم سرمدی از زادن چون او پسر
کرده وهمش عرصهٔ گردون قدرت را مقام
کرده فهمش تختهٔ قانون قسمت را زبر
هرکه در کانون خصمش آتش کینه فروخت
گرچه با رفعت بود، کم عمر گردد چون شرر
ذره‌ای از برق قهرش گر برافتد بر سما
نُه فلک چون هفت مرکز باز ماند از مدر
سایه‌ای از کوه حزمش گر بیابد آفتاب
یک قدم باشد ز خاور سیر او تا باختر
اعتمادی دارد او بر نصرت بخت آنچنانک
هر سلاحی در خزانهٔ او بیابی جز سپر
ای به صحرای شتابت باد صرصر همچو کوه
وی به شاهین درنگت کوه نهلان همچو زر
گر مقنع ماهی از چاهی برآورد از حیل
بس خدایی کرد دعوی گو نیا اندر نگر
در تو کز گردون ملکت صد هزاران آفتاب
می برون آری و هستی هر زمانی بنده‌تر
بود دارالملک بویحیا[۲] هوای آن زمین
کاندر او امروز دارد عرض پاکت مستقر
لیک تا والی شدی، در وی ز شرم لطف تو
اسب بویحیا نیفگنده‌ست آنجا رهگذر

۱) دیوان ص ۲۳۰ به بعد. ۲) ابویحییٰ لقب فرشتهٔ موت یعنی عزرائیل می‌باشد.

از عفونت در هوای او اگـر دهـقان چـرخ
زندگانی کاشتی، مرگ آمـدی در وقت بـر
شد ز اقبال و ز فرت در لطـافت آنـچنانک
زهر[1] قاتل گر غذا سازی، نـیابی زو ضـرر
شد ز سعیت گاه پاکی ز اعتدال اینک‌چنانک
بـاد نـپذیرد غـبار و آب نگـذارد شکـر

در همان هنگام خطیبی زهر خورده. و در آن موقع سنایی قطعه‌ای[2] نوشته و کیفیت زهر خوردن و شفا یافتن آن را بدین گونه بیان کرده است:

زهـی سـزای مـحامد مـحمد بـن خـطیب
کـه خـطبه‌ها هـمی از تـام تـو بـیارایـد
چنان ثـنای تـو در طـبعها سـرشت کـه مـرغ
ز شـاخسار هـمی بـی‌ثنات نسـرایـد
شـنیدمی کـه هـمی در نـواحـی قـصدار
سـتاره از تـف او در هـوا بـپالاید
شـنیدمی کـه ز نـاایـمنی در آن کشـور
سـتاره بـر فـلک از بـیم روی نـنماید
کـنون ز فـرّ تـو پـرّ کـبوتر از گـرمی
نسـوزد، ار فـلک شـمس را بـپیماید
کنون شده است بدان سان ز عدل و حشمت تو
کـه گـردباد هـمی پـرّ کـاه نـرباید
چو ایزد و ملک و خواجـه نـیک‌خواه تـوانـد
بـلا و حـادثه بـر درگـه تـو کـی بـاید
در این دو روزه جهان این عـنا نـمودت از آن
کـه تـا تـرا بـه صـبوری زمـانه بسـتاید

---

۱) این مصراع با قصهٔ زهر خوردن و شفا یافتن خطیبی چقدر مطابقت دارد.
۲) دیوان، ص ۷۸۲.

ز نکبتی که در این چند روز چرخ نمود
بدان نبود که جانت ز رنج بگزاید
مرادش آنکه به اعدا نموده جاه ترا
که زهر قاتل جان ترا نفرساید
چه نوش، زهر بخوردی بدان امید و طمع
که تا روان تو زین رنجها برآساید
چو زهر خوردی و زنده شدی، بدان که همی
زمانه را چو تو آزاد مرد می‌باید
چه رازداری با ذوالجلال کز پی تو
ز زهر قاتل آب حیات می‌زاید
به ناف آهو اگر مشک خون شود، چه عجب
به کامت الماس ار شهد گشت، هم شاید
به خاتمی که فرستاده شاه، زنده شدی
بلی، بزرگی و حکم روان چنین باید
اگر به خاتم او ملک رفته باز آمد
همی به خاتم این جان رفته باز آید

ولی دیری نکشید که به واسطهٔ سعایت حساد به فرمان مسعود سوم او را به حبس گذاشتند. خطیبی از حبس قصیده‌ای سراسر شکایت به مسعود سعد سلمان به حصار مرنج فرستاده. مسعود سعد از حبس در جواب او نوشت: «از نامه‌های تو عجبی نیست زیرا به زندان خوگر نشده‌ای». و باز می‌نویسد: «سبب حبس من و تو حکمران شدن است». خوشبختانه جواب مسعود در دست است و بیتی چند از آن قصیدهٔ معروف مسعود اینجا نقل می‌شود:

جواب قصیدهٔ[1] محمد خطیبی و انکار بر آثار کواکب و شکایت از حبس خود:

محمد ای به جهان عین فضل و ذات هنر
تونی. اگر بود از فضل در هنر پیکر
ترا خطیبی[2] خوانند، شاید و زیبد
که تو فصیح خطیبی[3] به نظم و نثر اندر

۱) دیوان مسعود سعدسلمان ص ۱۵۳-۱۵۶.
۲) اشاره به اسم خانوادگی او است.
۳) گوینده، کسی که سخترانی می‌کند.

به لطف و سرعت آب است و باد خاطر وطبع — به تاب و قوت عقلت چه خاک و چه آذر
چو تو قرین و رفیق و چو تو برادر و دوست — که داشته‌ست و که دارد بدین جهان اندر؟
ز حسب حال چو زهر تو زهره‌ام خون شد — که نظم کردهٔ آن را به گفتهٔ چو شکر
خرد فراوان داری همی، چرا نالی — از این دوازده برج نگون و هفت اختر
تو ای برادر خود را میفگن از ره راست — ز چرخ و اختر هرگز نه خیر دان و نه شر
همه قضا و قدر کردگار عالم راست — مدان تو دولت و محنت جز از قضا و قدر
جهانت عبرت و پند است، رفته و مانده — تو مانده بازشناس و تو رفته بازنگر
اگر ز مانده نداری خبر، عجب نبود — ز رفته باری داری چنان که بود خبر
چو بنگریم همیدون پس از قضای خدا — بلای ما همه قزدار بود و چالندر[1]
من و تو هر دو فضولی شدیم و چرخ ازبیخ — بکندمان و سزاوار بود و اندرخور
حدیث خویش همی گویم ای برادر من — تو زینهار گمان دگر مدار و مبر
مرا اگر پس از این دولتی دهد یاری — من و ثنای خداوند و خامه و دفتر
اگر خلاصی باشد مرا و خواهد او — نباشدم هوس لشکر و هوای سفر
شوم به نانی قانع به جامه‌ای راضی — به خط عقل تبرا کنم ز عُجب و نظر
چه سود از این سخن چون نگار و شعر چو دُر — چو ما به محنت گشتیم هر دو زیر و زبر
دو اهل فضل و دو آزاده و دو ممتحنیم — دو خیره رای دو خیره‌سر و دو خیره بصر
تو نو گرفتی در حبس و بند، معذوری — اگر بترسی از این بند و بشکری ز خطر
منم که عشری از عمر شوم من نگذشت — مگر به محنت و در محنتم هنوز ایدر
به جای مانده‌ام از بندهای سخت گران — ضعیف گشته‌ام از رنجهای پس منکر
دریغ شخص که از بند شد نحیف و دوتا — دریغ عمر که در حبس شد هبا و هدر
تو زان که لختی محنت کشیده‌ای درحبس — بدین که گفتم، دانم که داریم باور
گر این قصیده نیامد چنانکه در خور بود — از آنکه هستش معنی رکیک و لفظ ابتر
مرا به لفظ تو معذور دار کاین سر و تن — ز ناتوانی بر بالش است و بر بستر

از این قصیده مقام فضیلت محمد خطیبی می‌توان دریافت. او نه فقط شاعر بوده، بلکه در نثر هم دستگاهی داشته. این دو بیت مسعود هم در وصف شعر خطیبی است:

ای شعر محمدِ خطیبی — چون گل همه حسن و رنگ و طیبی

---

۱) چالندر، جالندهر کنونی که در استان پنجاب شرقی است.

نشگفت، بود چو تو نتیجه   از طبع محمد خطیبی

درست معلوم نیست که خطیبی در چه سال محبوس شد. ولی چون حبس او مصادف بود با حبس مسعود سعد سلمان، لازم است دربارهٔ حبس مسعود توضیح بدهیم. آقای قزوینی در تعلیقات چهار مقاله[۱] می‌نویسد:

در حدود سنهٔ ۴۸۰ سلطان ابراهیم در حق پسر خود سیف‌الدوله محمود بدگمان شده، او را به تهمت اینکه قصد آن دارد به عراق نزد ملک شاه سلجوقی رود، ناگهان بگرفت و ببست و به زندان فرستاد. و ندمای او را نیز بگرفتند و هر یک را به قلعه‌ای محبوس نمودند. از جملهٔ ایشان مسعود سعد سلمان بود که ده سال تمام در سلطنت ابراهیم در حبس بسر برد. از آنجمله هفت سال در دو قلعهٔ نای ... بعد از ده سال به شفاعت ابوالقاسم خاصّ از ارکان دولت سلطان ابراهیم از حبس بیرون آمده به هندوستان رفت و بر سر املاک پدر بنشست. در این اثناء سلطان ابراهیم وفات نموده، پسرش سلطان مسعود به جای او بنشست. در سنهٔ ۴۹۲ سلطان مسعود حکومت هندوستان به پسر خود امیر عضدالدوله شیرزاد مفوض نموده، و قوام الملک ابونصر[۲] هبة اللّه فارسی را به سمت پیشکاری او و سپهسالاری قشون هندوستان برگماشت. بواسطهٔ دوستی قدیم که مابین ابونصر فارسی و مسعود سعد سلمان بود، ابونصر او را به حکومت چالندر از مضافات لاهور مأمور نمود ... اندکی پس از آن ابونصر فارسی مغضوب و گرفتار و مسعود سعد[۳] سلمان نیز که از جملهٔ عمال او بود معزول گردید و ثانیاً به حبس افتاد و قریب هشت یا نه سال این دفعه در حصار مرنج بسر برد، تا بالاخره به شفاعت ثقة الملک طاهر[۴] بن علی بن مشکان در حدود سنهٔ ۵۰۰ از حبس خلاصی یافت».

پیداست که مکاتبهٔ منظوم که بین خطیبی و مسعود واقع شده، آن وقت اتفاق افتاده که مسعود سعد سلمان پس از ۴۹۲ به حبس افتاده بود، به دلیل اینکه در قصیدهٔ بالای مسعود ذکری از حکومت چالندر رفته است، و نیز تذکر داده شده است که خطیبی چندی پیش حاکم قزدار بود. پس باید تاریخ حبس خطیبی چندی پیش از ۵۰۰ هجری

---

۱) ص ۱۲۳ ـ ۱۲۴، نیز نگاه کنید به صفحات ۲۲۴ ـ ۲۲۵، و رسالهٔ مسعود سعد سلمان به قلم آقای قزوینی، ص ۳۱ ـ ۳۲، ۴۱ ـ ۴۳، ۵۰ ـ ۶۴.   ۲) متوفی به ۵۰۹ یا ۵۱۱.

۳) تاریخ درگذشت مسعود سعد سلمان ۵۱۵ است.

۴) وزیر سلطان مسعود بن ابراهیم و برادرزادهٔ ابونصر مشکان صاحب دیوان رسایل سلطان محمود بوده و پیش از ۵۱۰ فوت شد. ممدوح سنایی و شاعران معاصر وی بوده.

دانست. ولی معلوم نیست که او در چه سال و به شفاعت کدام شخص از حبس آزاد شد، یا در حالت حبس بمرد.

معلوم نیست که سنایی در چه تاریخ نامهٔ خود به سرهنگ خطیبی نوشته. از این نامه فقط همین قدر بر می‌آید که حکیم از سرهنگ دور است و کیفیت اشتیاق را در نامه شرح داده است. و در آخر نامه او را بدین گونه نصیحت می‌کند:

«مقصد از این طرف حرف آن بود که در مزرعهٔ دین هر تخم که اندازی برومند است و در شاهراه شرع اگر چه گامی‌ست سودمند است. عذر این تقصیر از زبان تقدیر بشنود و معذور فرماید که وقتی تنگ بود و قاصدی مستعجل».

﴿ نامهٔ سیزدهم ﴾

این نامه به دوستی برای آرد نوشته. نام آن دوست معلوم نیست، اما در این نامه ذکری از دوست دیگر سنایی که خواجه عبدالصمد نام داشت، رفته است و سنایی او را به عنوان تملیخای خود معرفی نموده. ظاهراً این خواجه می‌خواست که سنایی را بیند و حکیم می‌نویسد که هر وقت که دلش بخواهد بیاید. همچنین سنایی ذکری از خواجه معزالدین احمد می‌کند و نام او به احترام می‌برد. پیداست که این خواجه نزدیک حکیم خیلی محترم بود، و ظاهراً از همین جهت است که او را خواجه و پیر خود گفته است. این مسلم است که او یکی از روحانیّون بود و بنابراین سنایی از او طالب دعاست.

﴿ نامهٔ پانزدهم ﴾

امیر سید ابوالمعالی بن طاهر

این نامه چنانکه از عنوانش ظاهر است، مبنی بر اعتذارست. اجزای حدیقهٔ سنایی بدست معاندان و حاسدان افتاده بود، و ایشان می‌خواستند که آن را از بین برند. اما امیر سید ابوالمعالی آن جزوها را باز بدست آورد. (تکمیل شده در صفحهٔ ۳۴۷ و ۳۴۸)

نامهٔ شانزدهم

بهرام شاه غزنوی

نامهٔ سنایی که به نام بهرام شاه غزنوی (۵۱۲ ـ ۵۴۷) نوشته شده، در مجموعهٔ نامه‌ها سنایی شامل نیست و در بعضی تذکره‌ها و کتابهای تاریخ و در آخر بعضی نسخ حدیقه نقل شده است و چنانکه از عبارت نثری که در ابتدای نسخهٔ آن نامه که در پایان حدیقه آمده بر می‌آید که چون کتاب حدیقه به پایان رسید، علمای غزنین بر سنایی طعنه زدند و انتقاد سخت از این کتاب کردند. ناچار سنایی این کتاب را به بغداد که آن روز مرکز خلافت عباسیه بود، پیش برهان‌الدین ابوالحسن علی[1] بن ناصر غزنوی که با وی سابقه مؤالفت داشت، فرستاد، و بر صحت عقیدهٔ خود فتوی حاصل کرد و از تکفیر علمای ظاهر رها گردید. چنانکه خود سنایی این قضیه را در حدیقه چنین[2] آورده است:

کتاب کتبه الی بغداد مع نسخة تصنیفه انفذه عند الامام الاجل الاوحد برهان الدین (جمال الاسلام[3]) ابی الحسن علی بن ناصر الغزنوی یعرف ببریان گر (بسبب طعن الطاعن فی هذا الکتاب).

ای تو بر دین مصطفی سالار — بر طریق برادری کن کار
عهد دیرینه را به یاد آور — وز طریق برادری مگذر
دین حق را بحق تونی برهان — مر مرا زین عقیله‌ها برهان
تو به بغداد شاد و من ناشاد — خود نگوئی ورا رسم فریاد
سال و مه ترسناک و اندُهگین — مانده محبوس تربت غزنین
مکن آخر برادری پیش آر — و ز میان این حجابها بردار
گرچه هستم اسیر هر نااهل — چشم دارم که کار گردد سهل

---

۱) ذکرش در تاریخ الکامل ابن الاثیر یافته می‌شود. سید حسن غزنوی (م: ۵۵۶) مداح او بوده، نگاه کنید به مقدمهٔ دیوان به قلم مدرس رضوی.

۲) حدیقه، چاپ مدرس رضوی ص ۷۴۴ ـ ۷۴۷.

۳) از روی حاشیهٔ حدیقه ص ۷۴۴ افزوده شد.

این کتابی که گفته‌ام در پند / چون رخ حور دلبر و دلبند
گرچه بسیار دیده‌ای تألیف / هیچ دیدی بدین صفت تصنیف
انس دلهای عارفان سخن / تازه و بامزه نه بی‌سر و بن
هرچه دانسته‌ام ز نوع علوم / کرده‌ام جمله خلق را معلوم
من چه گویم، تو خود نکو دانی / که نگردم خجل چو برخوانی
عدتی می‌شناسم این را من / پیش ایزد مهیمن ذوالمن
کین سخنها نجات من باشد / ز آنکه توحید ذوالمنن باشد
شادمان مصطفی و یارانش / و آن که هستند دوستدارانش
چار یار گزیده اهل ثنا / بر تن و جانشان ز بنده دعا
مرتضی و بتول و دو پسرش / و آنکه سوگند من بود به سرش
نخورم غم گز آل بوسفیان / نشوند از حدیث من شادان
چون ز من شد خدای من‌خشنود / مصطفی را ز من روان آسود
مر مرا مدح مصطفی است غذی / جان من باد جانش را به فدی
آل او را به جان خریدارم / و ز بدی خواه آل بیزارم
دوستدار رسول و آل ویم / ز آنکه پیوسته در نوال ویم
گر بد است این عقیده و مذهب / هم بر این بد بداریم یارب
من ز بهر خود این گزیده‌ستم / کاندرین ره نجات دیده‌ستم
تو که بر دین شرع برهانی / به سر من که جمله برخوانی
تو چه دانی بیار و فتوی کن / نیست اندر سخن مجال سخن
گفتم این و برت فرستادم / در گنج علوم بگشادم
عددش هست ده هزار ابیات / همه امثال و پند و مدح وصفات
گر ترا این سخن پسند آید / جان من ایمن ز گزند آید
ور پسند تو ناید این گفتار / خود ندیدی به جمله باد انگار
تو شناسی که نیست هزل و محال / نوش کن زود و خاک بر لب مال
منتظر مانده‌ام در این اندوه / وز غم روزگار بر دل کوه
این سخن را مطالعت فرمای / نیک و بد در جواب باز نمای
جاهلان جمله ناپسند کنند / وز سر جهل ریشخند کنند

وآن‌که‌باشدسخن‌شناس‌وحکیم — همچو قرآن نهد ورا تعظیم
یافت این بیتهای جزل فصیح — بر همه شعر شاعران ترجیح
گر کند طعنی اندرین نادان — گو: بکن، نیست بهتر از قرآن
خواند کافر ز جحد دل پر ریم — مصحف مجد را به اِفک قدیم
بر شان شعرم ار بود ترفند — تو برو شکر کن بر ایشان خند
ندهم بیش از این ترا تصدیع — عرضه‌کن بر همه شریف و وضیع
گویی این اعتقاد مجدود است — جمله‌بر گفتش آنچه مقصود است

و بعضی از مورخان و تذکره‌نویسان نیز این واقعه را تذکر داده‌اند، مثلاً: دولت شاه در تذکرة الشعرای خود دربارهٔ این واقعه می‌نویسد[1]:

«با وجود این فضل و کمال چون کتاب حدیقه را تمام کرد، علمای ظاهر غزنین بر حکیم طعنه کردند و اعتراض نمودند و آن کتاب را به دارالاسلام بغداد فرستاد و به دارالخلافه عرض کرد و از علمای بغداد و ائمهٔ آن دیار بر صحت عقیدهٔ خود فتوی حاصل کرد.»

عبدالقادر بدایونی در منتخب التواریخ[2] می‌گوید که سنایی کتاب حدیقه را در حبس و بند به نظم آورد برای آنکه پادشاهان غزنوی در پیروی از کیش تسنن سخت متعصب بودند، و چون حکیم متهم به مذهب تشیع بود، بهرام شاه او را در بند کرد. او کتاب حدیقه را در حبس به نظم آورد و نسخه‌ای از آن را به دارالخلافهٔ بغداد فرستاد، «به امضای صدور و اکابر رسید و تصدیق حقیقت اعتقاد او کرده تذکره نوشتند. که باعث خلاصی او گشت».

اما قولش که حدیقه در بند نوشته شد، به پایهٔ صحت نمی‌رسد زیراکه اولاً هیچ نویسنده این قول را مورد تأیید قرار نمی‌دهد، ثانیاً خود از اشعار حدیقه برمی‌آید که در آن موقع سنایی مورد احترام فراوان نزد بهرام شاه و علما و صدور غزنین قرار گرفته بود. به نظرم ممکن است این اشتباه ناشی باشد از غلط[3] استدلال بعضی اشعار حدیقه مانند این بیت:

سال و مه ترسناک و اندُهگین — گشته محبوس تربت غزنین

۱) تذکرة الشعرا ص ۹۷. ۲) جلد اول، ص ۴۰.
۳) نگاه کنید به تنقید شعر العجم، چاپ ۱۹۴۲ ص ۱۷۰.

و یا از غلط قرائت بعضی ابیات حدیقه مانند این بیت:

این کتابی که گفته‌ام در پند چون رخ حور دلبر و دلبند

قرائت لفظ «پند» در نسخهٔ حدیقهٔ کتابخانهٔ آقای بهار که در سال هفتصد و پنجاه و هشت هجری رونوشت شده «بند»[۱] است، اما پیداست که منظورش همان بای فارسی است نه بای عربی.

قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین چنین[۲] می‌آورد:

«مشهور است که نامهٔ مذکور را حکیم وقتی نوشت که جمعی از علماء متعصب غزنه بعضی ابیات حدیقه را که در نکوهش معٔویه و تفضیل امیرالمؤمنین بر دیگر صحابه است، موجب مؤاخذهٔ حکیم ساخته، و در آن باب غلو بسیاری کردند، و فتوی به قتل وی دادند. و چون مؤاخذهٔ او کار بزرگ و دشوار بود و بهرام شاه اقدام بر آن نمی‌توانست نمود، فرمود تا صورت حال را نوشته به دارالخلافهٔ بغداد که مجمع علماء امجاد بود، رفع نمایند تا هر حکمی که از آنجا در این باب صادر گردد، بر آن عمل نمایند، و در آنجا میان علماء اختلاف واقع شد، و یکی از ایشان که مسلم اقران بود، حکم به منع مؤاخذه نموه و حکیم را از این ورطه خلاص فرمود».

به گفتهٔ قاضی مذکور حکیم در نامهٔ مشهور خود که به بهرام شاه نوشته تصریح به پشیمانی از آن تقدیم ذکری کرده و فرموده «من از تقدیم ایشان (یعنی خلفاء ثلاث) به حسب ذکر که طریقهٔ سلف صالح و شیوهٔ عاملان تقیه است پشیمانم و در فکر تلافی و علاج آنم، و اهل زمان می‌گویند که چرا تقدیم و تفضیل امیرالمؤمنین به حسب معنی و شأن بر ایشان کرده‌ای».

اما از نامهٔ سنایی که به نام بهرام شاه نوشته و قاضی نورالله هم آن را درآورده است استفاده نمی‌شود که سنایی از تقدیم ذکری خلفای سه‌گانه پشیمان و در صدد تلافی آن هست. عبداللطیف عباسی در کتاب مرآت الحدایق[۳] نیز بدین گونه ایرادی کرده است:

«در آنچه را قاضی نورالله از پشیمانی سنایی از تقدیم ذکری خلفاء ثلاث در نامهٔ بهرام شاه ادعا کرده از نامه استفاده نمی‌شود و معلوم نیست وی از کجای آن نامه

۱) حدیقه، ص ۷۴۵ حاشیهٔ نمرهٔ ۲. ۲) ص ۲۷۹.
۳) نگاه کنید به مقدمهٔ دیوان به قلم مدرس رضوی ص «کو».

چنین مطلبی استنباط کرده است».

و در مخزن[۱] الغرایب آمده است:

«چون کتاب حدیقه را به اتمام رسانید، به مطالعه علماء ظاهر غزنین درآمد. زبان طعن بر او دراز کردند و به کفر و الحاد منسوب نمودند، خواستند او را تشهیر کنند. او به علماء غزنین گفت که «چرا مرا ملامت و سرزنش می‌کنید»؟ گفتند «تو در حدیقه خلاف شرع گفته‌ای». گفت: «کتاب حدیقه را به علماء دارالسلام بغداد عرض می‌دارم، اگر علماء آنجا بر کفر من فتوی دهند، هر چه سزای ما باشد به ما رسانید». پس حدیقه را به دارالخلافة بغداد فرستاد و از علماء بغداد و ائمهٔ آنجا بر صحت عقیدهٔ خود فتوی خواست. علماء آنجا بر صحت عقیده و به ثبوت ایمان و مذهبش دستخط و مواهیر نمودند و از آن سرزنش و بلیّه نجات یافت».

هدایت در ریاض العارفین[۲] می‌نگارد:

و بعضی در آن نسخه (حدیقه) طعن کردند. حکیم (سنایی) نسخی از آن به بغداد نزد برهان‌الدین ابوالحسن علی المعروف به بریان‌کر فرستاده، علماء فتوی نوشتند که در وی مجال طعن نیست، سلطان آن جماعت را تأدیب بلیغ کرده».

آقای مدرس رضوی که در چاپ دیوان و حدیقه زحمت فوق‌العاده کشیده دربارهٔ مخالفت علماء و فقهای غزنه چنین می‌نویسد[۳]:

«سنایی پس از نظم کتاب حدیقه و انتشار اشعار آن با مخالفت شدید از علمای ظاهر و فقهای غزنه مواجه گشت، چه درین کتاب در ضمن بیان عقاید خویش علاوه بر غلوی که در دوستی آل علی نموده، دشمنی با آل سفیان و تبری از عاملین به رأی و قیاس را که مخالف آراء و عقاید عامهٔ مردم آن زمان بود، اظهار کرده، و به این سبب علمای ظاهر با او از در مخالفت درآمده و او را تکفیر کردند و کتاب او را کتاب ضلال شمردند. و مخالفت و ایستادگی در این امر را به جایی رسانیدند که بهرام شاه با آنهمه ارادتی که به حکیم داشت از بیم آشوب علماء و فتنهٔ مردم او را از نظر بینداخت و نظر لطف خود را از او باز گرفت و به گفتهٔ عبدالقادر بداونی در کتاب منتخب التواریخ،

۱) روضهٔ دوم ص ۱۹۶. اما در مجمع الفصحا ازین صرف‌نظر شده است.

۲) نسخهٔ کتابخانهٔ حبیب گنج، ج ۱ ص ۱۵۷.

۳) مقدمهٔ حدیقه، ص، کط ـ ل.

حکیم را محبوس ساخت[۱]».

پس از بازگشت از خراسان سنایی نزد بهرام شاه بسیار محترم شده، و در دربار سلطانی جاه و منزلتی بزرگ یافته، و در زمرهٔ مقربان و مصاحبان او در آمده، چنانکه جمعی از تذکره‌نویسان نوشته‌اند که بهرام شاه می‌خواست او را تشریف دامادی خویش ارزانی دارد و خواهر[۲] خود را به زنی به وی دهد. اما حکیم از قبول آن تشریف خودداری کرد و این دو بیت حدیقه را:

من نه مرد زن و زر و جاهم — بخدا ار کنم وگر خواهم
ور تو تاجی نهی ز احسانم — بسر تو که تاج نستانم

اشاره به همین قصه دانسته‌اند. وقتی که بهرام شاه از راه مرحمت بر آن شد که سنایی را ببیند و به خویشتن نزدیک سازد، حکیم عذر نهاد.

چنانچه در دیباچهٔ حدیقه خود سنایی می‌آرد:

چون[۳] سلطان عالم این پادشاه پری روی نبی خُلق عیسی دم موسی قدم سلطان الحق و برهان الحق محرز ممالک الدنیا و مظهر کلمة الله العلیا شهنشاه المعظم ابوالمظفر بهرام شاه اعزالله انصاره و عمّر بالعدل بلاده، بر کمال مهمّی که مرا درهم می‌داشت وقوف یافت و بدیدهٔ سر باطن احوال مرا می‌شناخت رای صائب چنان خواست تا به ظاهر چالاکی من بنده را ببیند. مثال فرمود در شب پنجشنبه سال بر پانصد و بیست و هفت هلالی که اورا از کارگاه مجاهدت به بارگاه مشاهدت آرند تا از پایگاه خدمت به دستگاه حشمت رسد و در سلک خدم منخرط و منتظم شود و به عیار بساط میمون مامتجمل گردد، چون نام من بنده را از دیوان عوام در جریدهٔ خواص، ثبت فرمود من در

---

۱) این حدس درست نیست زیرا بگفتهٔ بداونی حبس سنایی پیش از نظم حدیقه شروع شده.

۲) اما در مقدمهٔ رفا این را ذکر نکرده و آقای محمود شیرانی در کتاب «تنقید شعر العجم» (۱۶۹ ـ ۱۷۱) بر این قول دو اشکال وارد می‌کند، یکی اینکه اشعاری که به توسط آن چنین استدلال کرده‌اند در حدیقه آمده در حالی که در موقع نظم حدیقه سنایی از شصت برگذشته بود چنانکه خود گوید:

پای بر پایم آمد از غم شصت — لاجرم دست می‌زنم بر دست

عمر دادم بجملگی برباد — بر من آمد ز شصت، صد فریاد

دیگری اینکه آن ابیات زیر عنوان قناعت آمده و نباید آنها را صراحةً در مدح بهرام شاه دانست.

۳) کلیات اشعار حکیم سنایی چاپ کابل عکسی ص ۵-۷، واضح است که این مقدمه از مقدمه‌ای که به نام بسر علی الرفا است خیلی متفاوت است.

خویشتن سنایی پاس آن سپاس بدیدهٔ جهان دیده بداشتم و این منت را بمرتبت عقل و جان برداشتم و چون در خلوت تشریف محاورت یافتم پیش آن آسمان احسان زمین ایوان بوس دادم و گفتم: زندگی پادشاه عالم ملک اسلام در نفاذ امر و حصول مأمول در هر دو جهان دراز باد، بنده هرگز طعم طمع نیافته است و آواز آن به گوش هوش او نرسیده با عشق دل بازی و با صدق هم‌سازی دارد، چهل کم یک سال است تا قناعت را پیشه و تقوی را اندیشه و بی‌طمعی را توشه ساخته و گوشه گرفته است، هرچند این کرامتی بس بزرگ و تربیتی بی‌نهایت است اما بنده این تجمل را تحمل نتواند کرد و شکر و سپاس این تفضل را تمحّل نتواند شناخت کما قیل:

ما کلّف الله نفساً فوق طاقتها — و لا یجود ید الّا بما تجد

تا[1] سنایی کیست کآید بردرت — مجد کو تا گویدش کز راه برد
نام او می‌دان و نقشش را مبین — کز حکیمان چون زیاد آمد نبرد

گفتم که زیادتی کنم گفت دلم
نزدیک سبک روح، گران‌جان چه کند

مهرهٔ مهر شاه بر گردن ماه زیبد، زمین‌بوسی و آسمان‌سائی این بارگاه خداوندان باج و ارباب کلاه یابند زیراک بحمدالله و المنّة تمثال علم شیر خداوند عالم «شیّد الله ارکان دولته» هزاربار جند شیرویه است چه روان جمشید شیدار شراب خانهٔ اوست و پرویز پرویزن دار مطبخ او، و هیچ عاقل با تشریف خطاب «و اوحی ربک الی النحل»[2] بدیدار فریفته نشد بل ازو به عسل مصفی قانع شد و هیچ زیرک از روی کرم به نظارهٔ کرم پیله نشد بل ازو به لطف ابریشم بسنده کرد، اهل عشرت گل بهار را طالب باشند و خار پرآزار او را مانع و همهٔ بازرگانان آن سره را که صرّه سرحد تبت است جویانند و آهو را دافع.

اگر بیند رای پادشاه جوان‌بخت جهان‌گیر عمل قناعت را بر بنده تقریر فرماید و از جامه خانهٔ فضل خلعت عفو ارزانی دارد تا در زاویهٔ وحدت روزگار گذراند مگر شرکت او با ابوذر در طریق وحدت درست تواند آمد کما اشاراليه النبی صلی الله علیه و

---

۱) این دو بیت از قصیده‌ای‌ست که سنایی بر بدیهه برای قوام‌الدین وزیر انشا کرده بود.
۲) قرآن سورهٔ ۱۶ آیهٔ ۶۸.

سلم حیث قال: رحم‌الله اباذر یعیش وحده و یموت وحده و یبعث یوم القیامة وحده، زیراک علماء شریعت و امنای طریقت متفق‌اند که کفر ندیم اسلام و ظلمت فرش قرین نور نزیبد و در بارگاه هیچ شاه نوبرده پرده‌داری نتواند کرد و نهنگ لنگ با دل تنگ بر بساط شاه زنگ و شحنهٔ کیرنگ و امیر کنگ رقص نتواند کرد. هزارد ستان اگر صد هزار داستان از بر کند رسیلی سلیمان داود پیغامبر را صلوات الله علیه نشاید، دل‌شده با دلدار و می زده با هوشیار راست نیاید و آورده در مقابلهٔ برآمده نتوان نهاد که آنجا که ید بیضاء شاهنشاه عالم اعلی الله شانه مظهر شود زَهره زُهره برین گلشن روشن آب گردد، چون خورشید عالم آرای ظل‌الله سر از مطلع جلال خویش برآرد روح‌الله فتوح خویش در سواد شب یلدا بیند، جان آدم زادم گم شدهٔ خود را در سواد صبح کاذب طلب کند زیرا که چون خورشید چادر منیر از روز منور بر روی شب مکوّر کشد شپرک را به عجز دیده معذور دارد، بنده شکرانهٔ این وهبت را مجموعی انشا کرد که از روزگار آدم تا نوبت او هیچ‌کس کتابی برین نسق نساخت.

نامهٔ هفدهم

این نامه در یکی از جُنگهای گرانبهای کتابخانهٔ حبیب گنج (علی گره) شامل است. اما از عنوان معلوم نمی‌شود که حکیم سنایی این نامه را به که نوشته است. و در متن هم اشاره‌ای نیست که به وسیلهٔ آن چیزی در این مورد نگاشته بشود. اما این قدر مسلم است که این نامه از سنایی می‌باشد، زیرا که علاوه به سبک و روشش که با نامه‌های دیگر این کتاب خیلی مشابهت دارد، نامهٔ مزبور دارای احساسات لطیف و پرشور و حکیمانه می‌باشد که از خصائص عمدهٔ حکیم غزنوی است.

بخش دوم از تعلیقات و حواشی

مقدمهٔ مصحح

ابوالمجد مجدود: در خیرالمجالس[1] (ص ۷۲ـ۷۴) مطالبی سودمند در این مورد آمده که به قرار زیر است:

بنده عرض داشت کرد که حکایت خواجه مجدود آدم از زبان مبارک استماع شده بود، آن به خاطر نمانده است. خواجه به مرحمت فرمودند: مجدود آدم نام پدر خواجه سنایی است رحمةالله علیه ـ مجدود نام پدر و آدم نام جد ـ در آن وقت دیوانه‌ای بود، شبیه نام، مجدود بر وی رفتی و خدمت کردی. روزی وقت آن دیوانه خوش شد، با مجدود گفت: در خانهٔ تو پسری آید که نام و بانگ و آوازهٔ او به اقلیم برسد. او صاحب ولایت و صاحب کشف و کرامت باشد. آن دیوانه از جهان رفت. در خانهٔ مجدود پسری تولد شد. چون بزرگ شد آن امارت و علامت در او هیچ نبود، و نشان صلاحیت نداشت. مجدود آدم یک روز سنایی را پیش طلبید و گفت: دیوانه‌ای بود شبیه نام، بزرگ و صاحب کشف و کرامت. او در باب تو سخن گفته است و سخن او دیگرگون نباشد. من در تو هیچ علامت آن نمی‌بینم، بیا، تا ترا بر سر گور او ببرم. سنایی را بر سر گور شبیه برد و گفت: ای خواجه، تو در باب این پسر نفسی گفته‌ای و آن نفس تو دیگرگون نباشد. اما در این پسر هیچ علامت آن نمی‌بینم. این گفت و باز گشت و پسر را فرمود که هر روز این جا به زیارت بیایی تا چهل روز ناغه نکنی. سنایی آن معنی

---

۱) یکی از کهنه‌ترین کتابی است که در آن ذکری از حکیم سنایی رفته. جامع این کتاب که شامل ملفوظات حضرت شیخ نصیرالدین چراغ دهلی است، مولانا حمید قلندر است که در سال ۷۵۶ هجری این تألیف را به اتمام رسانیده ـ (نگاه کنید به نسخهٔ چاپی صفحهٔ ۲۹۸).

قبول کرد. هر روز مجدود آدم نماز بامداد گزاردی و سنایی را به زیارت شیبه فرستادی، تا سی‌ونه روز گذشت. چهلم روز می‌رفت، شیخ عثمان حرب آبادی پیش آمد، او هم در آن ایام کودک بود و میان ایشان محبت بود. پرسید: کجا می‌روی گفت: به زیارت شیبهٔ دیوانه می‌روم. گفت: من هم خواهم آمد. گفت: بیا. ایشان هر دو یک جا به زیارت شیبهٔ دیوانه رفتند و زیارت بکردند. چون باز گشتند، آنجا حظیرهٔ دیگر بود و دکانچه، درویش دیگر بر آن نشسته بود. او مجذوم بود. چنین گویند که آن مرد این زحمت از حق خواسته بود، تا هیچ کس گرد او نگردد. و چون سنایی و شیخ عثمان حرب‌آبادی هر دو کودک نزدیک آن درویش رسیدند، آواز داد که ای کودکان بیایید. ایشان رفتند و خدمت کردند. گفت: بروید، برای من کاک و شوربه بیارید. ایشان بدویدند، یکی دستارچهٔ خود گرو کرد و کاک ستد، و یکی دستارچهٔ خود گرو کرد (و) شوربه ستد، و به تعظیم تمام پیش آن درویش آوردند. درویش کاک را بشکست، در شوربه انداخت و به انگشتان می‌جنبانید چنانکه خون و ریم انگشتان با شوربه یکی شد. ایشان را گفت: بیائید، بخورید. ایشان هر دو دویدند و بی کراهیت آن را تمام بخوردند. چون کاسه بلیسیدند، آنگاه گفت: تا آدمی خون نخورد، مرد نشود. اکنون شما خون خوردید، بروید، مرد شدید. خواجه سنایی را علم نظم گشاد، چنانکه سخن او آفاق گرفت، و هم صاحب سخن شد و هم صاحب ولایت. اما شیخ عثمان حرب‌آبادی صاحب ولایت شد. بر وی راه تصوف گشادند.

تغییر و مجذوبیت: در خیر المجالس (ص ۱۴۳ ـ ۱۴۶) اطلاع سودمندی درج است که در زیر آورده می‌شود:

«فرمودند که پادشاه‌زاده‌ای بود در روم، این بیت خواجه سنایی در سمع او رسید:

ای که شنیدی صفت روم و چین　　　خیز و بیا ملک سنایی ببین

پادشاه‌زاده وزیر پدر را طلبید و معنی این بیت پرسید و گفت: ملک سنایی از ملک روم بیشتر است؟ وزیر گفت: ازین ملک دنیا نمی‌طلبند، ملک فقر می‌طلبند. گفت: ملک فقر چیست؟ وزیر گفت: ملک فقر اهل دنیا نتوانند نمود. کسی که از اهل فقر باشد از آن ملک چیزی نشان بدهد. پادشاه‌زاده گفت: مرا بر وی می‌باید رفت. بر پدر گفت: مرا فرمان بده تا در غزنین بروم و ملک سنایی بینم. پدر نگذاشت. چون دید او را

اضطرابی پیش آمده است و شوری در سر افتاده است، فرمان داد ـ غلامان رومی و ترکی برابر فرستاد. چون در غزنین رسید، پرسید: خانهٔ سنایی کجاست؟ گفتند که او خانه ندارد، در مسجد و یا در گورستانی خواهد بود. پادشاه‌زاده یکی پیش کرد و در مسجد خراب و یا در گورستانی آنجا که خواجه سنایی بودی، می‌گشت. در مزاری دید سر در گریبان خرقه کرده و مستقبل قبله نشسته بود. پادشاه‌زاده غلامان را همان جا داشت و خود پیاده شد و قبا و کلاه فرود آورد و بارانی پوشیده پیش رفت. چون نزدیک رسید، خواجه سنایی به حس دریافت که کسی می‌آید، سر بالا کرده، پادشاه‌زاده یکجا روی بر زمین نهاد، دوم جای روی بر زمین نهاد، پیشتر شد، زانوی مبارک خواجه سنایی بوسیده و سر در قدم آورده بایستاد. خواجه سنایی پرسید: کیستی؟ و از کجایی؟ گفت: از روم. بعد از آن گفت که پادشاه‌زادهٔ روم‌ام. گفت: اینجا کجا آمدی؟ گفت: یک بیت شما مرا سرگردان کرده است. گفت: کدام بیت؟ پادشاه‌زاده این بیت[1] خواند:

ای که شنیدی صفت روم و چین　　　خیز و بیا ملک سنایی ببین

این بیت پرسیدم و گفتم که ملک سنایی از ملک روم که پدر من دارد بزرگ‌تر است؟ وزیر جواب داد که ازین ملک ملک دنیا نمی‌طلبد ملک فقر می‌خواهد، پرسیدم که ملک فقر چیست؟ گفت: اهل دنیا نشان نتوانند داد، کسی که اهل فقر باشد بگوید. گفتیم: آن بزرگ که این گفته است و دعوی کرد که «خیز بیا ملک سنایی ببین» برخیزم، بروم، و هم ازو صحت این معنی بپرسم. به خدمت شما آمده‌ام. چنانچه شما دعوی کردید، مرا ملک خود بنمائید. خواجه سنایی گفت: ملک ما خواهی دید؟ گفت: خواهم دید. گفت: دست از ملک پدر بشویی، و این خرقه بالاکنی. حق تعالی در میان خرقه چیزها نمود که پادشاه‌زاده بیهوش شد، بیفتاد. چون به هوش باز آمد، خواجه سنایی گفت: ملک ما دیدی؟ گفت: دیدم و شما در این بیت تقصیر کردید. ملک روم و چین چه باشد؟ مملکتهای همه عالم هیچ نیست. بعد از آن خواجه سنایی گفت: اکنون باز گرد، در ملک پدر برو. گفت: من آن ملک به هیچ نخرم، به خدمت شما خواهم بود، و از ملک

---

۱) این بیت مطلع قصیده‌ای‌ست که در دیوان چاپ مدرس رضوی (ص ۴۱۸) این طور شروع می‌شود: بس که شنیدی الخ و چند سطر نثری بطور عنوان دارد:
سبب این قصیده طایفه‌ای بودند از شعرای خراسان و معتمدان جبال وافاضل عراق که در سنهٔ ثمانیة عشر این گوینده را تصریف دادند به قصاید و رباعی و مقطعات تا یکی از ائمهٔ سرخس گفت که چون این عزیزان نعمت خدای بر تو یاد کردند، تو نیز شکر آن بر خویشتن فراموش مکن.

خود مرا نصیبی کنید. خواجه سنایی گفت: درین ملک لباس نتوان آمد، پادشاه‌زاده برخاست و غلامان را باز گردانید و خرجی که آورده بود همان جا بایستاد و به خلق داد، و گلیم شستری بستد و از میان پاره کرد و هر دو جانب بدوخت و در گردن بکرد، به خدمت خواجه سنایی آمد. فرمود: نیکو آمدی، مردانه آمدی. بعد از آن ملک خویش بدو نصیبها کرد. درین محل فرمودند که این بیت از خواجه سنایی برای او گویانیده بودند. بعده در مناقب خواجه سنایی سخن پیوست. لفظ به زبان مبارک راندند که در ولایت غزنین قاضی‌ای بود بزرگ‌زاده. پدر و جد او قاضی بودند. او را قاضی‌القضاة اشرف‌الدین می‌گفتند. بزرگ‌زاده بود از قضا به امارت رسیده بود، عامی بود، دانشمندان بارها پیش پادشاه به کنایت و صراحت می‌گفتند که قاضی عامی است. حکمها ناجایز می‌کند. چون قاضی بزرگ‌زاده بود و نسبت دامادی هم داشته، پادشاه را شرم آمدی که با او چیزی بگوید. و درین اندیشه بود که چگونه معزول کند. وقتی غرهٔ ماهی روز پنجشنبه بود ـ دیدند همه خلق به مبارکباد آمدند. قاضی هم آمد. پادشاه قاضی را گفت ما می‌خواهیم تا از شما نصیحتی بشنویم. فردا پنجشنبه است، ساخته شوید تا روز جمعه تذکیر بگوئید. و ما حاضر شویم. پادشاه خواست که او را بدین بهانه معزول کند، یعنی چیزی نخوانده است، چه خواهد گفت. معزول خواهم کرد. قاضی بازگشت متحیر و متعجب ـ با دل خراب و سینهٔ کباب در خانه آمد. با خود می‌گفت: این چه روز پیش آمده و من هیچ نمی‌دانم. جواب چیست؟ نه سر در کتابی یافته بود، برخاسته و سوار شده و غلامی برابر کرد و از شهر بیرون آمد. بیرون شهر غزنین دو سه کروهی آب روان بود. بر کرانهٔ آب رسید، فرود آمد و اسب غلام را داد و گفت: دور برو به اسب. غلام اسب دور برد. قاضی جامه کشید و میزر در ته بست و درون آب در آمد و غسلی بکرد و بیرون آمد و بر زمین نقش تربت پیغامبر صلی‌اللّه علیه و سلم کشید و از جانب پایان جانب سر آمد و دست برداشت و گفت: یا رسول، من درمانده‌ام، مرا دستگیری فرما. مرا تذکیر فرموده‌اند. من هیچ نخوانده‌ام. این بگفت، باز به جانب پایان آمد، سر در پایان آن نقش تربت نهاد و زار زار بگریست و گفت: یا رسول الله، مرا دستگیری کن. این بگفت و بازگشت. شب آن حضرت رسالت پناه صلی‌اللّه علیه و سلم در خواب دید، لعاب دهن مبارک خود در دهان قاضی کرد. چون بیدار شد، چندان علوم در دل او موج زدن گرفت که نهایت نبود. قاضی خوش شد. چون روز شد، علما و مشایخ منتظر بودند که

قاضی را برای تذکیر فرمودند. او مردی عامی است، چه خواهد گفت. امروز او را معزول خواهند کرد. قاضی پیش از همه در مسجد رفت. منبر و محفل بیاراستند.

پادشاه حاضر شد و خلق جمع آمدند، قاضی بالای منبر رفت. خلق حیران ماندند او چه خواهد گفت که هیچ نخوانده است. قاضی تذکیر آغاز کرد و بیانها کرد. جمله علما و مشایخ در فصاحت و عبارت متعجب و متحیر ماندند. پادشاه دستارچه در رو نهاد و زار زار می‌گریست. علما که ایشان منتظر عزل او بودند همه زار زار می‌گریستند. تذکیری گفت، مثل آن کسی یاد نداشت. خواجه سنایی در آخر مجلس در آمد و در پایان بایستاد. این بیت بر زبان مبارک راند، این است:

ای کرده نبی در دهنت آب دهن   او ختم نبوت است و تو ختم سخن

بر لفظ مبارک راندند که خواجه سنایی این چنین صاحب ولایت بوده.

شهرت و مقبولیت: در فواید الفواد[۱] (ص ۲۵۲) ذیل سال ۷۲۱ حکایت مختصری درج است که شهرت فوق‌العادهٔ حکیم سنایی را نشان می‌دهد:

«لختی حکایت خواجه حکیم سنایی افتاد «طیب‌اللّه ثراه». فرمود که شیخ سیف‌الدین[۲] باخرزی «نوّراللّه مرقده» بارها گفتی که من مسلمان کردهٔ یک قصیدهٔ سنایی‌ام، «طیب‌اللّه ثراه». عزیزی حاضر بود، بیتی از قصیدهٔ او فرو خواند و چنان نمود که این بیت از آن قصیده است. آن بیتی که آن عزیز بگفت این بود:[۳]

بر سر طور هوا طنبور شهوت می‌زنی

عشق[۴] مرد لن ترانی را بدین خواری مجوی

بعد از آن خواجه «ذکره اللّه» بر زبان مبارک راند که این بیت متصل[۵] آن بیت است:

---

۱) ملفوظات حضرت نظام‌الدین اولیاست که آن را امیر حسن علاء سجزی المعروف به حسن دهلوی در میان سالهای ۷۰۷ و ۷۲ فراهم آورده.

۲) باخرزی از مشایخ صوفیه و شاعران اواخر سدهٔ ششم و اوائل سدهٔ هفتم بوده که ذکرش در بسیاری از کتابهای تواریخ و تراجم مانند تاریخ گزیده و نفحات‌الانس و حبیب‌السیر و مجالس العشاق و هفت اقلیم و جز آنها آمده. او را یکی از مریدان شیخ نجم‌الدین کبری (م ۶۱۸ ها) دانسته و سال درگذشت او به اختلاف ۶۲۹، ۶۵۵، ۶۵۸، ۶۵۹ نوشته‌اند.

۳) نگاه کنید به دیوان چاپ مدرس رضوی ص ۵۳۲ ـ ۵۳۳، قصیده‌ای‌ست مشتمل بر ده بیت به مطلع زیر:

شغل سرهنگان دین از مرد متواری مجوی   سیرت ابرار را در طبع اضراری مجوی

۴) دیوان: عشق‌داری.

۵) در دیوان این بیت، بیت ششمین و بیت بالا بیت نهمین است.

خـاک پـای راه عـیاران[1] ایـن درگـاه را　　　در کف دست عروس مهد عماری مجوی

بنده عرض د شت کرد که این عماری چه چیز است. فرمود که آنکـه مـر دمان عماری می‌گویند نسبت عمار است که نام آن مردی بود که این عماری ساختهٔ اوست. مردمان این عماری را عماری می‌گویند از نسبت ابیات که می‌خواندند. فرمود که شیخ سیف‌الدین باخرزی «رحمة اللّه علیه» بارها گفتی: ای کاش مرا کسی آنجا برد که خاک سنایی است، یا خاک او بیارد که من آن را سرمه کنم».

﴿ دیباچه ﴾

نسخهٔ حبیب گنج شامل دیباچه‌ای‌ست که از دیباچهٔ نسخهٔ کابل که فی الحقیقة دیباچه نیست، کاملاً جداگانه است. و از این دیباچه فقط یک صحیفه باز مانده است. و از این صحیفهٔ باز مانده کاملاً روشن است که این همان دیباچه‌ای است که همراه دیوان چاپ مدرس رضوی (و چاپ مظاهر مصفا) و پس از آن با حدیقهٔ سنایی چاپ مدرس رضوی نشر شده است. مجموعهٔ اشعار سنایی (نسخهٔ دیوان هند) کـه قسـمت اولش نامه‌هاست، دارای دیباچهٔ چاپی است و به آن مقولهٔ عربی که در ابتدای مقدمهٔ پسر رفا آمده، شروع می‌شود. و در دیباچهٔ نسخهٔ حبیب گنج نیز همان عبارت است. بنابرایـن شکی نیست که این دیباچه غیر از دیباچهٔ چاپی نباشد. و دکتر ایته که مقدمهٔ نسـخهٔ دیوان هند را مقدمهٔ پسر رفا شمرده، حتماً غلط کرده است. به ظـن نگـارنده نسـخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه شامل همان دیباچه بود. زیرا که جزء اخـیرش کـه در آن فـهرست مندرجات است کاملاً با نسخهٔ دیوان هند مطابقت می‌دارد. اما اشکالی کـه مـا بـه آن مواجه شویم این است که این مقدمه تقریباً نصف برابر مجموعهٔ نامه‌هاست و نسـخهٔ حبیب گنج فقط شامل نامه‌ها و این مقدمه است. پس نسخهٔ حبیب گنج را نباید نسخهٔ جداگانه شمرد، به نظرم این جزء اولی از کلیات سنایی باشد که به وجهی من الوجوه از آن جدا شده، و اوراقی از آن افتاده، و بعضی اوراق پیش و پس شده. خوشبختانه در کتابخانهٔ حبیب گنج نسخه‌ای از کلیاتی است که از قسمت دوم[2] شروع می‌شود، به الفاظ

---

۱) دیوان: درویشان آن.

۲) از اولش سی‌و سه ورق افتاده است و شمارهٔ هندسه بر ورق اول آن «سی‌وچهار» است. حتماً این اوراق ←

دیگری اگر مجموعهٔ نامه‌ها بآن شامل شود، مندرجات آن نسخه طبق مندرجات نسخه‌های دیوان هند و دانشگاه عثمانیه می‌شود.

چون مقدمهٔ کاملی سه بار طبع شده و از روی نسخه‌های صحیح‌تر و معتبرتر تصحیح شده، از شمول مقدمهٔ کامل در کتاب حاضر صرف‌نظر شده. در بعضی نسخه‌های حدیقه دیباچهٔ بسیار به اختصار به اندازهٔ سه صحیفه و اند از دیباچهٔ نسخهٔ کامل، پس از مقدمهٔ پسر رفا نگاشته شده است. بنابرین همان دیباچهٔ مختصر با مقابلهٔ چند نسخ دیگر با کتاب حاضر چاپ شده است.

ص ۴۰ س ۸، «اول‌الفکر آخرالعمل»: این مثل شده است، چنانچه در کتاب امثال و حکم (ج ۱، ص ۳۱۴) به نحو زیر شرح داده شده است.

در اقوال حکما مشهور است که «اول‌الفکر آخرالعمل» یعنی علت غائیه در فکر، اول هر علل در آید، ولی در خارج مؤخر است که از هر علت. کلمهٔ جامعهٔ اوایل فیلسوفان و قاعدهٔ مقررهٔ اکابر حکماست که گویند: هر صانع و عاملی نخست نتیجه و غایت عمل را منظور کند و اندیشهٔ خود را در آن به کار برد و آنگاه بدان کار پردازد و همان اول‌الفکر اوست که در آخر به کار آید چنانکه درودگر و نجار اول جلوس بر سریر را بیندیشد آنگاه شروع به ساختن سریر کند...

گر بصورت من ز آدم زاده ام — من به معنی جدجد افتاده‌ام
کز برای من بُدش سجده ملک — وز پی من رفت بر هفتم فلک
پس ز من زایید در معنی پدر — پس ز میوه زاد در معنی شجر
اول فکر آخر آمد در عمل — خاصه فکری کو بود وصف ازل

(مولوی)

ص ۴۱ س ۱۵، «وللارض من کاس الکرام نصیب» : از قطعهٔ زیر گرفته[1] شده است که در احیای علوم‌الدین ج ۴ ص ۷۱ نقل است:

شربنا شرابا طیبا عند طیب — کذاک شراب الطیبین یطیب

→

افتاده شامل بخش نخستین بوده باشد.

۱) این شاهد از افادات آقای فروزانفر به دست آمده است، نگاه کنید به حواشی و تعلیقات فیه‌مافیه ص ۲۸۷.

شربنا و أهرقنا علی الارض فضله   وللأرض من کاس الکرام نصیب

به گفتهٔ علی دشتی در تألیف خود به نام نقشی از حافظ (ص ۷۸) ریختن شراب بر خاک مثل اینکه شگونی[1] بوده، آن را به فال نیک می‌گرفته‌اند، و در زبان سایر شعرا نیز آمده است:

منوچهری:[2] ناجوانمردی بسیار بود چون نبود
خاک را از قدح مرد جوانمرد نصیب

مولانای روم: ساقیا بر خاک ما چون جرعه‌ها می‌ریختی
گر نمی‌جستی جنونِ ما چرا می‌ریختی

یک[3] قدح می نوش کن بر یاد من   گر همی خواهی که بدهی داد من
یا به یاد این فتاده خاک بیز   چونکه خوردی جرعه‌ای بر خاک ریز

اثیراومانی: گرچه در مجلس گردون شب و روز
مه به ساغر خورَد و هور به جام
خاک را نیز به هرحال که هست
هم نصیبی بود از کاس کرام

دیگری: ساقی چو در زرین قدح ریزی شراب ناب را
اول به یاد رفتگان بر خاک ریز آن آب را

دیگری: دانی از بهر چه ریزند ته جرعه به خاک
تا به هوش آید و مستانه کند خدمت تاک

حافظ: خاکیان بی بهره‌اند از جرعهٔ کاس الکرام
این تطاول بین که با عشاق مسکین کرده‌اند

اگرچه دشتی در ضمن توضیح بیت حافظ

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک
از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک

---

۱) دربارهٔ این رسم باستانی نگاه کنید به مجلهٔ یادگار شماره‌های ششم و هشتم سال اول.

۲) آقای فروزانفر این بیت منوچهری را نیز نقل نموده: جرعه بر خاک همی ریزیم از جام شراب* جرعه بر خاک همی ریزند مردان ادیب ـ و برای این دو بیت منوچهری نگاه کنید به دیوان (چاپ پریس) ص ۱۱.

۳) از تعلیقات دیوان منوچهری ص ۲۴۲ نقل شده.

بیت عربی را در نظر نگرفته، اما آقای فروزانفر در حواشی و تعلیقات فیه ما فیه اشاره به بیتهای منوچهری و حافظ کرده است. و آقای جلال همائی در حاشیهٔ مصباح‌الهدایه ص ۴۰۵ در توضیح همین قول نوشته:

«حافظ شیرازی به این مضمون نظر دارد. اگر شراب خوری الخ. شادروان مولانا ابوالکلام آزاد در یکی از نامه‌های «غبار خاطر» نیز همین اظهار دارد، و گوید که بیت حافظ ترجمهٔ بیت عربی است.

و در مرصادالعباد (ص ۲۰۰) آمده است: فیضان فضل حق که جامهای مالامال ساقی «و سقیهم ربهم شراباً طهورا» در مجلس انس به ارواح انبیاء و خواص اولیاء می‌دادند در صف اول و ایشان بر مشاهدهٔ جمال صمدی نوش می‌کردند. جرعه‌ای ازان به ارواح اهل صف دوم و سوم می‌ریختند که

شربنا و اهرقنا علی الارض سورنا و للارض من کاس الکرام نصیب

بویی از آن جرعه به اهل صف دوم و سوم می‌رسید و از سطوت بوی آن شراب مست می‌شدند...

و در کتاب فیه ما فیه (ص ۷۰) مذکور است:

«حق تعالی این سخنها را بر ایشان حرام کرده است چنانکه اهل دوزخ به اهل بهشت افغان کنند که آخر کو کرم شما و مروت شما، از آن عطاها و بخشش‌ها که حق تعالی با شما کرده است از روی صدقه و بنده نوازی بر ما نیز اگر چیزی ریزید و ایثار کنید، چه شود، «وللارض من کاس الکرام نصیب»، که ما در این آتش می‌سوزیم و می‌گدازیم، از آن میوه‌ها یا از آن آبهای زلال بهشت ذره‌ای بر جان ما ریزید، چه شود».

و در مصباح الهدایة (ص ۴۰۵) آمده است:

«محبان ذات این شراب را در اقداح ارواح نوش کنند، و فضاله و صبابهٔ آن بر قلوب و نفوس ریزند. «و للارض من کاس الکرام نصیب».

ص ۴۲ س ۶ و ۷، «اذا مات ابن آدم الخ»: محمدبن منصور بن سعید المعروف به فخر مدبر در کتاب مهم خود آداب الحرب و الشجاعة که در نزدیکی ۶۲۶ هجری تألیف نموده، این خبر را به فارسی ترجمه کرده است که به زیر نقل می‌شود:[1]

«چون فرزند آدم از دنیا رحلت کند، جملهٔ[2] اعمال خیر و نیکوی او منقطع شود

---

۱) از روی نسخه‌های موزهٔ برطانیه و دیوان هند.

۲) دیوان هند: و اعمال خیر.

مگر سه چیز: یکی صدقه روان گذارد و آن وقفی باشد که بر مسلمانان کند[۱] یا مشاهره و ادراری فرماید که بعد از حیات[۲] او می‌دهند.

و دیگر عملی و تصنیفی گذارد که می‌خوانند و فایده می‌گیرند و ثواب آن بدو می‌رسد، یا فرزندی[۳] اهل گذارد که از پس او دعای[۴] می‌کند و آمرزش می‌فرستد[۵]. باقی آنچه بگذارد[۶] آنچه[۷] حلال است به قیامت[۸] حساب طلبند، و آنچه حرام است عذاب کنند و بادافراه[۹] نمایند. و آن همه تبعت و وزر و وبال باشد تا از آن پرهیز[۱۰] نمایند، از حال و کار دنیا به قیامت پیدا آید و در آن حال[۱۱] پشیمانی بیش سود ندارد».

در مرصاد العباد (ص ۲۶۱) آمده است:

«خواجه علیه‌السلام می‌فرماید: 'اذا مات الانسان انقطع عمله الخ' چه دولت شگرف‌تر باشد از آنکه بنده در گور خفته باشد و از اعمال فرومانده و هر لحظه و هر نفس طبقهای از رحمت و کرامت از حضرت عزت ملائکهٔ مقرب بدو رسانند که ثواب لقمه‌ای‌ست که در مدرسه و خانقاه از تو به فلان فقیه و درویش رسید، یا ثواب استراحت و آسایش که از بقاع خیرات تو به فلان بنده رسیده که به فلان پلی بگذشت، یا در فلان رباط در سایهٔ دیوار نشست، یا در فلان مسجد دو رکعت نماز گزارد. پس هر کس در ایام دولت از چنین سعادتها دریغ نباید داشته باشد که آن خیرات ناکرده بماند».

نیز رک: نامه‌های عین القضات بخش ۲ ص ۲۰۶.

ص ۴۳ س ۷ و ۸، «الیه یصعد الکلم الطیب ...»: در مرصادالعباد (ص ۱۵۴) آمده است:

«همچنین مدد می‌کند تا شجرهٔ ذکر پرورش می‌یابد، و قصد علو می‌کند تا به کمال نهایت خود برسد، و نهایت او با حضرت عزت است که «الیه یصعد الخ». و چون شجرهٔ طیبه به کمال خود رسد، شگوفهٔ مشاهدات بر سر شاخ شجره پدید آید و از شگوفهٔ مشاهدات به تدریج ثمرات مکاشفات و علوم لدنی پدید آید».

در مکاتیب فارسی غزالی (ص ۶۵) آمده است:

---

۱) موزهٔ برطانیه «کند» ندارد.
۲) دیوان: وفات.
۳) دیوان: فرزند.
۴) دیوان: دعای او.
۵) دیوان: او می‌خواهند.
۶) دیوان: گذارد.
۷) دیوان: هر چه.
۸) دیوان «قیامت» ندارد.
۹) دیوان: یاافواه.
۱۰) دیوان: پرهیزد.
۱۱) موزه «در آن حال پشیمانی» ندارد.

«پس در همهٔ علاجها مدد از عالم روحانیات باید خواست، و آن عالم علوّ است و مال و جاه را جناح صعود نبود بدان عالم بلکه همت و دعا را باشد این صعود، «الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه» و رافع و حمّال این داعیه عمل به اخلاص بود».

ص ۴۳ س ۱۳، «همی نابیوسان الخ»: «همی» علامت استمرار فعل است که از فعل «درآمد» جدا افتاده است. این روش در دورهٔ سنایی خیلی معمولی بود و خود سنایی چند جا این کار را به کار بسته است مانند در مثالهای زیر:

همی دست قبول و اقبال بر سینهٔ مبارک زد (مقدمهٔ دیوان).

همی از همه مجرد شدم (نامهٔ سوم ص ۵۵).

همی هم از صورت گران تصویر و تزویرگران تزویر ... با خادم لجاج کرد (نامهٔ هفتم ص ۹۲).

همی او بود و تلبیس یک رمهٔ ابلیس (نامهٔ هشتم ص ۱۰۵)

و نیز نگاه کنید به سبک شناسی ج ۲ ص ۱۴۵.

نامهٔ اول

ص ۴۶ س ۵، «لااحصی[1] ثناء علیک»: در شرح تعرف (ج ۳ ص ۱۵۴ ـ ۱۵۵)

۱) در مرصاد العباد (ص ۲۷) آمده است: از زبان الکن حدوث ثنای ذات قدیم چون درست آید «لا احصی ثناء علیک». در کشف المحجوب هجویری چندین بار این حدیث به کار بسته شده نگاه کنید به (چاپ لاهور) ص ۱۳۳، ۲۱۸، ۲۳۳، ۲۹۹. در مکاتیب فارسی غزالی (ص ۶۲) آمده است: پس خواست که ترقی کند راه به حجاب عزت بسته دید و گفت: لا احصی ثناء علیک الخ. و در مکتوبات یحیی منیری (ورق ۱۲) نیز اینطور نقل شده: آنجا می‌گفت: لا احصی ثناء علیک، اینجا می‌گفت: انا افصح العرب، هر گونه که توانی سجده می‌کن و نیازی و سؤالی پیش دار. و در ورق ۶۶ نیز آورده شده است: نبینی آنکه بلبل بوستان شریعت است که می‌فرمود: انا افصح العرب و العجم، در منتهای کار چه گفت؟ لا احصی ثناء علیک. ای برادر آن راکه در مقام تحمید فصاحت نماند در مقام توحید دم چون زند؟ عزیزی این معنی را گفته است:

در نظر عشق کمال سلوک / هم تو علیمی که ضلالی شده است
لاجرم از گفتن مدح و ثنات / افصح کونین چو لالی شده است

و مولانا روم نیز فرموده است:

آمده است.

«کما قال النبی علیه السلام لا احصی ثناء علیک» نه بینی که پیغمبر علیه السلام گفت، من ندانم که ترا ثنا چگونه باید کرد، و این قطع ذکر بود و ما دانیم که این از بُعد و حجاب نبود، لکن از قرب و مشاهده بود که سر او در مشاهدهٔ جلال چنان متحیر گشت که زبان ندانست او را چه باید گفتن، به عجز مقر آمد ... از ازل تا ابد کسی حق تعالی را وصاف‌تر از محمد مصطفی نبود از بهر آنکه وصف چیزی به مقدار معرفت آن چیز باشد و شک نیست که او عارف‌ترین همه خلق است ـ پس باید که وصاف‌ترین همه خلق باشد، و با این وصافی چون به مقام قرب رسید، عجز پیش آورد و گفت: «لا احصی الخ».

ص ۴۶ س ۷، «کنت نبیاً و آدم بین‌الماء و الطین»: دربارهٔ این خبر نگاه کنید به مرصاد العباد (ص ۷۸): و چنانکه در اول خطبهٔ نبوت بر آسمانها به نام او بود که (کنت نبیاً الخ) در جملهٔ زمین به آخر سکهٔ ختم نبوت به نام او زدند که (ختم بی النبیون) در تفسیر کشف‌الاسرار ج ۱۰ ص ۱۵۱ آمده است:

مهتر دودهٔ آدم اوست، سالار جمله عالم اوست، شرح محکم او را نسخ نه، عقد مبرم او را فسخ نه، امت محترم او را مسخ نه. عز دولت نبوت او با اید پیوسته، شرف رسالت او با ازل بسته که کنتُ نبیاً و آدم بین‌الماء و الطین و گفته:

دیو را دیوی فرو ریزد همی در عهد تو آدمی را خاصه با عشق تو کی ماند جفا

نی تو درّی بودی اندر بحر جسمانی یتیم فضل ما تاجیت کرد از بهر فرق انبیا

نگفته نماند که این ابیات از سنایی است و شامل قصیده‌ای‌ست به مطلع زیر:

کفر و ایمان را هم اندر تیرگی هم در صفا

نیست دارالملک جز رخسار و زلف مصطفی

و نیز در ج ۱۰ ص ۱۵۱ همین خبر با همین روایت با دو بیت سنایی آمده است (دیوان چاپ مصفا ص ۱۱)

←

لا تکلفنی فانی فی الفنا کلت افهامی فلا احصی ثنا

(احادیث مثنوی ص ۲)

انوری گوید (دیوان ص ۲۱۴)

انوری هم حدیث لا احصی پس دلیری مکن لک مقام

اما در نامه‌های عین القضاة ج ۲ ص ۱۸۲ این خبر بدین‌طور درج است: کنت نبیاً و آدم منجدل فی طینته.

شادروان دکتر محمد اقبال در اسرار و رموز (ص ۱۳۰) دراین مورد اشعاری سروده که به نظر خوانندگان می‌رسانم:

همچنان آن رازدان جزو و کل — گَردِ پایش سرمهٔ چشم رسل
گفت با امت «ز دنیای شما — دوست دارم طاعت و طیب و نسا»
گر ترا ذوق معانی رهنماست — نکتهٔ پوشیده در حرف «شما»ست
یعنی آن شمع شبستان وجود — بود در دنیا و از دنیا نبود
جلوهٔ او قدسیان را سینه سوز — بود اندر آب و گل آدم هنوز
من ندانم مرز و بوم او کجاست — این قدر دانم که با ما آشناست
این عناصر را جهان ما شمرد — خویشتن را میهمان ما شمرد
زانکه ما از سینه جان گم کرده‌ایم — خویش را در خاکدان گم کرده‌ایم
مسلم استی دل به اقلیمی مبند — گم مشو اندر جهان چون و چند
می نگنجد مسلم اندر مرز و بوم — در دل او یاوه گردد شام و روم
دل به دست آور که در پهنای دل — می‌شود گم این سرای آب و گل

آقای فروزانفر در احادیث مثنوی (ص ۱۰۲) می‌آورد:

بنگرم سر، عالمی بینم نهان — آدم و حوا نرسته از جهان

(مثنوی دفتر ۳:۳۱۳)

مستفاد است از مضمون این خبر:

«عن رجل قال قلت: یا رسول‌الله متی جعلت نبیاً؟ قال: و آدم بین الروح و الجسد». (مسند احمد ۴:۶۶)

«کنت نبیاً و آدم بین الروح و الجسد» (جامع صغیر ۲:۹۶، کنوز الحقایق ص ۹۶)

«انی عبدالله خاتم النبیین و ان آدم علیه‌السلام لمنجدل فی طینته». (مسند احمد ۴:۱۲۶)

و ظاهراً بیت زیر نیز از همین حدیث مقتبس است:

گر به صورت من ز آدم زاده‌ام — من به معنی جد جد افتاده‌ام

نگاه کنید به احادیث مثنوی ص ۱۱۱

ص ۴۶ س ۸. «زفان»: در فرهنگ جهانگیری (ج ۱ ص ۵۰۹) است: «بـه اوّل مضموم» زبان را گویند، منوچهری راست:

مرغان زبان گرفته یک سر / بگشاده زفان روی غـیوی

و در اسرار التوحید آمده است:

گر بر تـن مـن زفـان شـود هـر مـویی / یک شکـر تـو از هـزار نـتوانـم کـرد

این فواید بر زفان مبارک شیخ ابوسعید رفته است پراگنده (۲۵۵) و در انجیل فارسی (ص ۲۵۵) است: «چشم بر حواریون نهاد و زفان بگشاد». گویا در نظم و نثر این واژه خیلی متداول بود و از خیلی پیش هر دو واژهٔ زبان و زفان در یک معنی استعمال می‌شده. در هندوستان نیز این دو کلمه به همین معنی بکار برده می‌شده چنانکه در سدهٔ هشتم یا اوایل سدهٔ نهم فرهنگی به نام زفان گویا[1] و جهان پویا در هندوستان تألیف شده و نویسندهٔ آن بدر ابراهیم زبان و زفان هر دو واژه را در مقدمهٔ کتاب چندین بار بکار بسته مانند این جملات:

«همه به یک زفانان بانهاد... زفان سخنگویی را از سخن او آراستگی و ترزفان شناس را به سخن او دلبستگی خجستگی بر زفان مردمان از نام فرخندهٔ او شگفتگی ... زبان ترک تاز گنگ زبانان گویا ... از انک زفانها همه یکسان ... در همه سخنان بسیار می‌خوانند و ترزفان آن نمی‌دانند ... چنانکه از هر زفانی بهری ... و سخنان هر زفان را جداگانی ترزفانی بود ... ترزفانی جداگانه بیاراستم».

نیز نگاه کنید به فرهنگ رشیدی ج ۱ ص ۷۸۷ و برهان قاطع، ج ۲ ص ۱۰۲۴.

ص ۴۷ س ۳. «لابشرانت و لا مضغه ولا علی الخ» : در سرو آزاد (ص ۲۹) در این مورد این عبارت افزوده شده است: «سید محمد برزنجی مدنی در بعضی رسـائل خود آورده که کعب[2] بن زهیر در بیت: «ان الرسول لسیف یستضاء بـه» الخ «سـیوف

۱) نسخه‌ای از آن در کتبخانهٔ خدابخش پتنه محفوظ است، و آقای سید حسن رئیس ادارهٔ تحقیقات عربی و فارسی، مقالهٔ سودمندی راجع به همین فرهنگ نوشته است که در مجلهٔ فکر و نظر (دانشگاه علی گره) شمارهٔ ۳ سال سوم چاپ شده.

۲) کعب در اوایل حال ز دشمنان رسول خدا بود، پس از فتح مکه به طایف گریخت و آنجا قصیدهٔ «بانت سعاد» برساخت و پیش رسول خدا عرضه کرد و از کردهٔ خویش عذر خواست. حضرت عـذرهایش پذیرفت و در یکی از بیتهای قصیده، سیوف الهند، را به، سیوف‌الله، عوض کرد. و نیز نگاه کنید به مجلهٔ آریانا ۱:۳ ص ۲۶.

الهند» گفته بود. حضرت صلی‌الله علیه و سلم «سیوف‌الله» ساخت و راقم الحروف گوید ظاهراً سبب اصلاح حضرت صلی‌الله علیه و سلم آنست که لفظ زاید در کلام واقع نشود، چه «مهند» تیغی را گویند که مصنوع از آهن هند باشد، (قال الجوهری المهند السیف المصنوع من حدید الهند».

شادروان دکتر محمد اقبال در اسرار و رموز (ص ۱۲۹ ـ ۱۳۰) تحت عنوانی:

در معنی این که چون ملت محمدیه مؤسس بر توحید و رسالت است پس نهایت مکانی ندارد.

اشعاری سروده و در آن واقعهٔ کعب بن زهیر را تذکر داده است:

جوهر ما با مقامی بسته نیست   بادهٔ تندش به جامی بسته نیست
هندی و چینی سفال جام ماست   رومی و شامی گل اندام ماست
قلب ما از هند و روم و شام نیست   مرز بوم او بجز اسلام نیست
پیش پیغمبر چو کعب پاک زاد   هدیه‌ای آورد از بانت سعاد
در ثنایش گوهر شب تاب سفت   سیف مسلول از سیوف الهند گفت
آن مقامش برتر از چرخ بلند   نامدش نسبت به اقلیمی پسند
گفت: سیف من سیوف اللّه گو   حق پرستی، جز به راه حق مپو

حسین واعظ کاشفی در فتوت نامه سلطانی چاپ ۱۳۵۰ ص ۳۵۰ آورده.

ص ۴۷ س ۶، «مرائی»: این صیغهٔ اسم فاعل است از ریا که مصدر قلیل الوقوع از باب مفاعله است. در اصل مرائی بر وزن مقارب بود. ضمه بر یا ثقیل بود، انداختند. اهل عرب به جهت التقای ساکنین که به یا و تنوین شد، یا را حذف کنند، و فارسیان به جهت عدم استعمال تنوین، حذف یا روا نمی‌دارند (غیاث اللغات و فرهنگ آنندراج).

ص ۴۷ س ۱۳، و هل یخفی علی الناس النهار

این مصراع، مصراع دویمین است از بیت زیر:

انا ابن المضرحیّ ابی شلیل   و هل یخفی علی الناس النهار

و این بیت از شاعر دورهٔ اموی به نام قتال است و شامل قصیده‌ای‌ست به مطلع زیر:

عفا من آل خرقاء الستار   فبرقة حلة منها قفار

(رک: دیوان القتال الکلابی تصحیح احسان عباسی بیروت ۱۹۶۱)

و این مصراع بطور مثل بکار برده شده است رک: کتاب التـمثیل و المـحاضره للثعالبی قاهره ۱۹۶۱ ص ۲۴۳.

﴿ نامهٔ دوم ﴾

ص ۵۱ س ۶، واجب چنان کردی: در یزدان شناخت تألیف عین‌القضاة (صفا: تاریخ ادبیات ج ۲ ص ۹۴۰) آمده است: حکیم ارسطاطالیس گـفته است کـه واجب چنان کردی که حکمت الهی هرگز مکتوب و مسطور نکردندی الخ. نـیز رک: تـاریخ بیهقی چاپ دکتر غنی و فیاض تهران ۱۳۴۲ ص ۳۴۹ چون ما از آب گـذاره کـردیم واجب چنان کردی و به خرد نزدیک بودی...

ص ۵۲ ص ۶، «عقل و جانم برد شوخی، آفتی، عیاره‌ای الخ»: بقیه پنج بیت از روی دیوان (ص ۷۳۸) نقل می‌شود:

گــه در ایـمان از رخ ایـمان فـزایش حـجتی
گــاه بــر کـفر از دو زلف کـافرش پـیغاره‌ای

کی بدین کفر و بدین ایمان مـن تـن در دهـد
هرکرا بـاشد چـنان زلف و چـنان رخسـاره‌ای

هر زمـان در زلف جـان آویـز او گـر بـنگری
خون خلقی تـازه یـابی در خـم هـر تـاره‌ای

هــر زمــان بـینی ز شـور زلف او بـرخـاسته
در مــــیان عــــاشقان آوازهٔ آواره‌ای

نقش خود را چینیان از جان همی خدمت کنند
نقش حق را آخر ای مسـتان کـم از نـظّاره‌ای

﴿ نامهٔ سوم ﴾

ص ۵۳ س ۵ به بعد، «قال رسول‌اللّه صلی اللّه الخ»: ابیات زیر مـثنوی (دفـتر ۳۲۵۹:۶) ظاهراً مستفاد است از همین خبر:

در قیامت بنده را گوید خدا — هین چه کردی آنچه دادم من ترا
گوید: ای رب، شکر تو کردم به جان — چون ز تو بود اصل آن روزی و نان
گویدش حق: نه نکردی شکر من — چون نکردی شکر آن اکرام فن
بر کریمی کرده‌ای حیف و ستم — نی ز دست او رسیدت نعمتم

و در سفینة البحار (۱: ۷۱۰) این حدیث با تفاوتی نقل شده است:

«یؤتی بعبد یوم القیامة، فیوقف بین یدی اللّه عزوجل فیامر به الی النار، فیقول: ای رب، امرت بی الی النار و قد قرأت القرآن! فیقول اللّه: ای عبدی، انی انعمت علیک و لم تشکر نعمتی. فیقول: ای رب، انعمت علی بکذا، فشکر تک بکذا، و انعمت علی بکذا فشکر تک بکذا ـ فلا یزال یحصی النعم و یعدد الشکر. فیقول اللّه تعالی: صدقت، عبدی، الا انک لم تشکر من اجریت لک نعمتی علی یدیه، و انی قد آلیت علی نفسی ان لااقبل شکر عبد لنعمة انعمتها علیه حتی یشکر من ساقها من خلقی الیه» ـ (به نقل از احادیث مثنوی ص ۲۱۴).

ص ۵۵ س ۱۴، «و من لم یشکر الناس الخ»: بیت زیر مثنوی (دفتر ۶: ۳۲۵۵) مقتبس از همین خبر است:

ترک شکرش ترک شکر حق بود — حق او لاشک به حق ملحق بود

و در کتاب ریاض الانشاء (ص ۴۰) در یکی از نامه‌ها آمده است:

«لا شکر کم مادمت حیا، و ان امت
و لم اوفه، اوصیت بالشکر آلیا»

و یوسف رجا که از چنگال نکال اخوان گرگ نشان زمان در چاه تحسر و تأسف بر مقتضای «وا اسفا علی یوسف» مبتلا بود، عزیز مصر وجود و گنجور خزاین مطلوب و مقصود است... و اعظم مواهب آن که در موازات هر موهبت حمید و نعمت جدید آیهٔ کریمهٔ «لان شکرتم لا زیدنکم و لان کفرتم ان عذابی لشدید» آینهٔ بصر بصیرت و روزنهٔ قصر سریرت داشته، مذاق جان را به شکر شکر جزیل و شربت حمد جمیل «رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تاویل» محلی می‌دارد:

شعر

و لو ان لی فی کل منبت شعرة — لسانا، لما استوفیت واجب حمده

بیت

گر ز آنکه بنده را همه اعضا زبان شود
صد یک ز شکر او نتواند شمار کرد

ص ۵۸ س ۲، «لیس الدین[1] بالتمنی»: در کیمیای سعادت (ص ۶۹۸) زیر حقیقت رجا چنین آورده‌اند:

«پس هر چه سباب است، از آنچه به اختیار بنده تعلّق دارد چون تمام شد، ثمرت چشم داشتن رجا باشد، و چون اسباب ویران باشد، چشم داشتن حماقت بود و غرور، و اگر نه ویران بود نه آبادان، آرزو باشد ـ و رسول صلوات اللّه علیه گفت: «لیس الدین بالتمنی» کار دین به آرزو راست نیاید، پس هر که توبه کند، باید که امید قبول دارد».

در اسرار التوحید (ص ۵۳) آمده است:

«اگر کسی را گرفت آن پدید آید و عشق آن دامن گیرد، آن درد او را بر آن دارد که درگاه مشایخ را ملازم باشد و عتبهٔ پیران را معتکف گردد، تا آن فواید کسب کند، چه این علم جز از راه عشق حاصل نشود «لیس الدین بالتمنی و لا بالتحلی، و لکن بشیء وقر فی القلب و صدّقه العمل».

ای بی‌خبر از سوخته و سوختنی — عشق آمدنی بود نه آموختنی

در کشف الاسرار ج ۱ ص ۵۷۲ آمده: این یکی از صاحب آرزوی بود، در صفت رجولیت تمام نبود، پنداشت که این کار به آرزوی مجرومی برآید و بی‌رنج به سر گنج می‌رسد، و عزت شرح او را جواب می‌دهد که لیس الدین بالتمنی و لابالتحلی. اما در البیان‌والتبیین للجاحظ شرح السندوبی ۱۳۳/۳، من خطبة الحسن البصری: لیس الدین بالتحلی و لابالتمنی و لکنه ما وقر فی القلب و صدقته الاعمال. کشف المحجوب، ص ۵۰۴ لیس الایمان بالتحلی و التمنّی.

ص ۵۹ س ۷، «خلاف»: برهان قاطع (۲:۷۶۳): به فتح اول بر وزن معاف درخت بید را گویند، و آن نوعی از صفصاف است و به کسر اول در عربی به معنی مخالفت باشد، و کنایه از دروغ و گزاف هم هست.

---

۱) در باکورة الادب از شیخ جنید واعظ صاحب شد الازار این خبر بدین‌طور ضبط شده «فی الحدیث لیس الایمان بالتّمنّی و لابالتجلّی» (بیاض تاج‌الدین احمد وزیر ص ۳۱).

غیاث اللغات (ص ۱۸۶): به کسر اول درخت بید و ناسازگاری کردن با هم ... و بعضی برای معنی درخت بید به فتح نیز نوشته‌اند.

کتاب صیدنه (ورق ۷۰ ـ ۷۱): «خلاف درخت بید را گویند به لغت عرب و یکی را از او خلافه گویند ... و در روزگار ماضی چنان اتفاق افتاد، وقتی تخم او در زمین افتاد، و چون آب به او رسید، برخلاف معهود درخت او برآمد و بزرگ شد، و باین معنی عرب او را خلاف نام نهاد، و این تقریر خلیل بن احمد است. و بعضی گفته‌اند: از انواع نبات هر چه تلخ باشد، به طبع گرم باشد مگر درخت بید که طعم او تلخ است و طبع او سرد. و به این معنی او را خلاف گفته‌اند، و درین معنی شعر ایراد کرده‌اند ـ او این است:

کل مر ماخلا الصفصافا سخُن، یدعی لذاک خلافا»

اما این توجیه از توجیه سنایی خیلی متفاوت است ـ عقیدهٔ سنایی این است که برگش سبز و خرم باشد، اما به خلاف درختان دیگر آن بر نمی‌دهد، بنابرایسن بید را خلاف نام نهادند: «خضرة فی العین و لا ثمرة فی البین».

«از برگ او سبزی باشد و کس را از بر او سرسبزی نه» ـ و در ابیات زیر همین معنی را بروز داده است:

از خلاف است ایـن همه شر در نهاد بوالبشر
وز خلاف است آدمی در چنگ جنگ و شور و شر
جـز خلاف آخر کرا ایـن دست باشد کآورد
عصر عالم را به پای و عمر مردم را به سر
جز خلاف آخر که داند برگسست اندر جهان
چرخ را بند قبای و کوه را طرف کمر
گر نبودی تیغ عزرائیل را اصل از خلاف
زخم او بر هیچ جانداری نگشتی کارگر
با خلاف ار یار بودی فاعل اندر بدو نفس
یک هیولی کی شدی هرگز پذیرای صور
تازیان مر بید را هرگز نخواندندی خلاف
گر در او یک ذره هرگز دیده اندی بوی و بر
(دیوان چاپ مصفا ص ۱۵۱)

ص ۶۰ س ۲، «رهنت یدی بالعجز الخ»: خواجه محمود گاوان (م: ۸۸۶ هجری) در یکی از نامه‌های ریاض الانشا (ص ۲۲۴) می‌نویسد: «لیکن لسان حال و مقال در بیان شکر و احسان و افضال ایشان سخت لال است، و مرغ خیال دو پرواز نشیب و فراز شرح اکرام و اجلال شان بی پر و بال

شعر

رهنت یدی بالعجز عن شکر برهم — و ما فوق شکری للشکور مزید
و لو کان مما یستطاع استطعته — و لکن ما لایستطاع بعید

بیت

آفتاب اندر بدخشان لعل سازد سنگ را
جز به خاموشی چه گوید سنگ عذر آفتاب

ص ۶۰ س ۱۷، «سپیدکاری»: ظلم و ستم، چنانکه در ابیات زیر بکار برده:

اگر چه موی سپید و سیاه هر دو یکی‌ست
مرا که فارغم از نازکی و برنایی
ولیک خوش نبود کز سپید کاری خویش
ز ظلم موی سپیدم به خلق بنمایی
(مجیر بیلقانی)

چون کس به روزه در تو نیارد نگاه کرد
از روزه چون حذر نکنی، ای سپیده کار
(فرخی)[1]

یا باش دشمن من یا دوست باش ویحک
نه دوستی نه دشمن اینت سپید کاری[2]
(منوچهری)

سپید کارا، کردی دلم به عشق سیاه
به گازری در مانا نکو نبردی راه

---

۱) دیوان فرخی (چاپ ۱۳۱۱) ص ۱۵۵، چاپ (۱۳۳۵) ص ۱۵۳.
۲) دیوان چاپ ۱۸۸۷ ص ۱۱۵، چاپ دبیر سیاقی ص ۸۵.

سپید کار و سیه کار دست و زلف تواند
تو بی‌گناهی از این هر دو، ای ستیزهٔ ماه
(سوزنی)

خصم سپید کار سیه دیدهٔ ترا — بادا سیاه گشته بدود عذاب روی[1]
(سلمان ساوجی)

ترا ز دهر سیه کاسه کار برناید — تو با سپیدی این روزگار برنایی
سپیدی به زر اندر آهو بود — اگر چند در سیم نیکو بود
(اسدی)

اما در فرهنگ جهانگیری (۲۵۸:۱) و امثال و حکم (۹۴۵:۲) برهان قاطع (۱۰۹۴:۲) و فرهنگ رشیدی (۸۳۴:۲) و غیاث‌اللغات (ص ۲۴۹) سپید کار به معنی نکوکار و صالح و متقی آمده است، نیز نگاه کنید به بیت زیر سنایی (دیوان ص ۸۷۱):

ای شوخ سیه گری که از تو — کم دید کسی سپید کاری

و در دیوان منوچهری (چاپ دبیر سیاقی ص ۸۵) به جای سپیدکاری در متن سیاهکاری آمده و در حاشیه اینطور توضیح داده شده است: همه جا سپیدکاری و در آن صورت باید بیت به صورت استفهام و تعجب خوانده شود.

نامهٔ چهارم

ص ۶۲ س ۱۲، «کلکم راع الخ، در ابیات زیر مثنوی اشاره به همین روایت است (احادیث مثنوی ۹۹، ۲۲۳):

کلکم راع نبی چون راعی است — خلق مانند رمه او ساعی است
(دفتر ۳۰۱:۳)

کلکم راع بداند زان رمه — که علف خوار است و که در ملحمه
(دفتر ۶۵۷:۶)

ص ۶۳ س ۱۰، «العدة[2] دین»: این حدیث مثل است و در کتاب امثال و حکم

---

۱) دیوان (چاپ اوستا) ص ۲۲۳.

۲) در جوامع الحکایات ص ۲۷۵: مصطفی صلعم فرموده است: العدة، وعده وام است یعنی هر که را وعده ←

(۱: ۲۶۰) چنین توضیح داده شده است:

«حدیث خرام نوید وام مرداست ـ نظیر: وعده وامی است، یعنی که خلاف نشاید کرد ـ کیمیای سعادت ـ وعد الکریم الزم من دین الغریم ـ الکریم اذا وعد وفا ـ المؤمنون عند عهودهم ـ وفا را نگهدار و سر را بده» ـ و در حاشیه خرام را باین نحو شرح کرده است:

«در چند فرهنگ که مراجعهٔ آن برای بنده میسر شد خرام به معنی وعده ضبط شده ـ ولی امثلهٔ بسیاری از بزرگان ادب ظاهر می‌کند که خرام اگر معنی مضبوط فرهنگها را نیز بدهد، بیشتر در معنی وفای به وعده مستعمل است، اینک امثله:

نویدی است پیری که مرگش خرام فرستهٔست و موی سپیدش به بام

(اسدی)

خرام خواهد بودن کنون نوید مرا هنوز ساختنی مانده کارکی چندم

(سوزنی)

آن نوید ترا خرام این است تا به یکسو شود غمامهٔ تو

(سوزنی)

ز شمشیر زهرآب دل را نوید ز پیکان پولاد جان را خرام

(مختاری)

و در اشعار ذیل معنی مضبوط فرهنگها و معنی وفا هر دو محتمل است:

به میزبانی فتح خجسته ماه صیام زمانه شاه زمین را نوید داد و خرام

(مختاری)

از بهر سور باغ که کرده است نو بهار آید همی به لهو و نوید و خرام می

(مسعود سعد سلمان)

و در این شعر فردوسی ظن قریب اینست که خرام به معنی وعده باشد:

یکی نامه فرمود نزدیک سام سراسر درود و نوید و خرام

ص ۶۴ س ۱. خلف الوعد من خلق الوغد

قول ثعالبی التمثیل و المحاضرة ص ۴۱۹.

←

دادی آن وعده در ذمت تو وام شد وفا کردن آن بر تو لازم گشت.

نگاه کنید به الاعجاز و الایجاز للثعالبی چاپ اول، مصر ۱۸۹۷ ص ۱۲۳، نیز نگاه کنید به زهرالآداب للحصری، تحقیق الدکتور زکی مبارک چاپ دوم ۱۵۷/۴.

ص ۶۵ س ۲، «العود احمد»: این مثل در کتاب امثال و حکم (۱:۲۶۳) آمده است: «بازگشت فرخنده‌تر باشد» تمثّل:

سوزنی العود احمد مدح شه را شو معید عید شاه خسروان مسعود میمون فال باد

(سوزنی)

سائلان چون باز گردند از درت با کام دل

ذکر ایشان روز و شب العود احمد باد و هست

(ابن یمین)

باز آمدیم زآنچه هوا بود رهنماش

عقلم نمود راه که این عود احمد است

(ابن یمین)

ص ۶۵ س ۳ و ۴، قطع العادة نوع من العداوة

در تذکرة الموضوعات بدین طور آمده: «ترک العادة عداوة مستفادة، لا اصل له ولکن معناه عن الشافعی (تذکرة الموضوعات لمحمد طاهربن علی، ادارة الطباعة المنیریة مصر ۱۳۴۳ ص ۲۰۴).

ص ۶۵ س ۵، «حذا فیرها» در لغت نامهٔ دهخدا (شمارهٔ مسلسل ۴۸ ص ۴۰۰) آمده است: «حذافیر: مردمان آمادهٔ جنگ (منتهی الارب)، سرها، کنارهای چیزی، نواحی، جمله، تمامی. گرفتن بحذافیر چیزی را، بالتمام یا به جوانب یا به اعالی آن. بحذافیره بحذافیرها: به جمله، بالتمام، به اسره، به جوانب (منتهی الارب)، به تمامی. پادشاه باید که کریم بود چنانکه دنیا بحذافیرها در چشم او نیفتد (حدایق الانوار امام فخر رازی) و در خبر آمده است: من اصبح آمناً فی سربه معافی فی بدنه و عنده قوة یومه فکانما حاز الدنیا بحذافیرها (ابوالفضل بیهقی ص ۳۵۷ = چاپ فیاض ص ۳۵۱)

ص ۶۵ س ۷، «قلیلک لا یقال له قلیل» این مصراع با مصراع نخستینش در شرح تعرف چند بار آمده است. مثلاً در جلد اول ص ۶۲:

«و قبول کردن اندک را معنی آن بود که آنچه تودهی به نزدیک ما خوار نیست چنانکه شاعر می‌گوید:

قلیل منک یکفینی[1] و لکن قـلیلک لا یـقال له قـلیل

بار دیگر در مجلّد دوم ص ۱۷۱ اینطور آمده:

«و دلیل بر آنکه مقام دوستی برتر از مقام بندگی است، آن است که خدمت بنده را قیمت نباشد و اندکی از دوست بسیار باشد. چون ملایکه را مقام بندگی بـود خـدمت ایشان را هیچ ثواب نبود، چون آدمیان را مقام دوستی بود یک ساعت خدمت ایشان را ثواب جاودانه بود ـ از این معنی قایل گفت: «قلیل منک یکفینی و لکن الخ».

باز در مجلّد سوم ص ۱۳۸ چنین می‌آورد: «و بزرگی نعمت در بزرگی منعم است و از بزرگان عطای خود بزرگ باشد چنانکه شاعری می‌گوید: قلیل منک یکفینی ولکن الخ.

بار دیگری در مجلّد چهارم ص ۱۳۶، می‌نویسد:

«و آنچه از او باشد داند که بسیار باشد و آنچه از تو باشد بسیار نباشد، از بهر آنکه آنچه از حق به بنده آید بنده به وی نیک بخت گردد و آنچه از بنده به حق رود حق از آن بی‌نیاز است و بی‌نیاز چون با نیازمند برکند بر او بسیار باشد، و نیازمند به سبب نیاز و حاجت خویش خدمت کند آن خدمت را قیمت نباشد، و به اندک مایهٔ نظر حق مرده زنده گردد و بدبخت نیک‌بخت گردد، دشمن دوست شود و دور نزدیک گردد و بیگانه آشنا گردد، و چیزی را که صفت این باشد اندک کی باشد. و شاعر ازین معنی می‌گوید: «قلیل منک یکفینی و لکن الخ».

در تاریخ یمینی ص ۱۹۶ آمده:

«والقلیل منه علی الکثیر دلیل و کلام الجلیل کقدره جلیل کما قیل: شعر

قـــلیل مـــنک یکـفینی ولکـن قـــــلیل لا یـــقال له قــلیل».

عزالدین محمود کاشانی در مصباح الهدایة (ص ۴۰۹ ـ ۴۱۰) می‌آورد:

«و علامتی دیگر که اندک مراعات محبوب بسیار داند و بسیار طـاعت خـود اندک، چنانکه قول بایزید است: «المحبة استقلال الکثیر منک و استکثار القـلیل مـن حبیبک». و حق تعالی به عزیز علیه السلام وحی فرستاد که «انّ من شرط المـحبة ان تستقلل کثیر عبادتک فاز لی مثلک کثیر و تستکثر قلیل فضلی فان لک لیس مثلی: قلیل منک یکفینی الخ».

---

۱) اصل نسخه: یحسبنی.

ص ۶۵ س ۱۲. العلایق هی العوایق عن الحقایق: در شرح تعرف چندین بار «علایق و حقایق» را شرح کرده است، مثلاً در جلد دوم ص ۱۷۶ می‌آورد:

«در مشاهدهٔ حق چنان مقهور و مغلوب و فانی گشتی که غیر حق را در سرّ او جای نماندی. پس چیزی را که در سر کسی جای نباشد خداوند سر را بآن چیز افتخار چگونه باشد تا بزرگان چنین گفته‌اند: «الاتصال بالحقایق هو الانفصال عن العلایق و من انفصل عن العلایق وصل بالحقایق.»

در مجلّد چهارم ص ۱۵۶ و ۱۷۷ آمده است:

«معنی الصلوة التجرید عن العلایق و التفرید بالحقایق» می‌گوید: معنی نماز برهنه گشتن است به همه حقیقتها. پس شیخ رحمة اللّه تعالی تفسیر کرد علایق و حقایق را. قال: العلایق ماسوی اللّه تعالی و الحقایق ماللّه تعالی و من اللّه تعالی، می‌گوید: هر چه جز خداست همه علایق است و آنچه خدا راست و از خداست حقایق است. حق تعالی انسان را به چنین بلا مبتلا کند از آن باشد که سر ایشان با چیزی علاقتی و پیوندی دارد، خواهد که سر ایشان را از آن علایق ببرد... تا از بلای نفس آگاه شود تا از نفس اعراض کند که گفته: «من لم یتجرد عن العلایق لم یتفرد بالحقایق.»

ص ۶۶ س ۵. «و ای نعیم لا یکدره الدهر: در تذکرة الاولیاء عطار (چاپ سوم ۲:۱۶۲) بدین طور آمده است:

(و یک روز می‌گفته است اگر فردا مرا به دوزخ فرستند کفارم سرزنش کنند که‌ای شیخ، چه فرق است میان ما و تو، من گویم جوانمردی باید، آخر مرا روز بازاری بوده باشد و لکن سنت خدا این است:

فلما اضاء الصبح[1] فرق بیننا   وای نعیم لا یکدره الدهر

و در مرصادالعباد (ص ۵۸) قطعهٔ دو بیتی است که میان آنها این مصراع آمده است ـ صاحب مرصادالعباد می‌نویسد:

«پس از عبور او بر چندین هزار عوالم مختلفهٔ روحانی و جسمانی تا آنگه که به قالب پیوست هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی پدید آمده بود، چه نگرش او به هر چیز در عوالم اگر چه ثانی الحال و سبب کمال او خواست بود حالا هر یکی حجابی شد تا بواسطهٔ آن حجب از مطالعهٔ کلیهٔ عوالم ملکوت و مشاهدهٔ جمال احدیت و ذوق

۱) این بیت در دیباچهٔ کلیله‌ودمنه بهرامشاهی به تمثل آمده است.

مخاطبهٔ حق و شرف و قربت محروم ماند و از اعلی علیین قربت به اسفل السافلین طبیعت افتاد:

آسوده بدم با تو فلک نپسندید　　خوش بود مرا با تو زمانه نگذاشت

فبتنا علی‌رغم الحسود[1] و بیننا　　حدیث کطیب[2] المسک شیب به الخمر

فلما اضاء الصبح فرق بیننا　　وای نعیم لا یکدره الدهر

و بدین روزی چند مختصر که بدین قالب تعلق گرفت آن روح پاک که چندین هزار سال در خلوت خاص بی‌واسطه شرف قربت یافته بود چندان حجب پدید آورد که بکلی آن دولتها فراموش کرد».

در بیاض تاج‌الدین وزیر ص ۶۸۷

بیت عربی همراه ترجمه فارسی آمده است:

فلما اضاء الصبح فرق بیننا　　وای نعیم لا یکدره الدهر

ترجمه

چو صبحدم بدمید از کنار من برمید

کدام عیش که آنرا زمانه تیره نکرد

«وای نعیم الخ» ـ این مصراع مثل شده، چنانچه در کتاب امثال و حکم (ج ۴ ص ۱۸۸۵) آمده است و برای توضیحش به مثل زیر (ج ۱ ص ۲۹۳) حواله نموده است:

«اندر پس هر خنده دو صد گریه مهیاست» (در قهقههٔ کبک دو صد چنگل باز است):

نظیر:

چراغ هیچ‌کس تا صبح نمی‌سوزد

شاهنامه آخرش خوش است

به هر خمری خماری است

هیچ عروس سیاه بختی نیست که تا چهل روز سفید بخت نباشد الخ».

---

۱) عزالدین کاشانی در مصباح الهدایة (ص ۲۹۷ ـ ۲۹۸) جهار بیت را در آورده است، بیتهای دوم و سوم این است:

حدیث لو ان المیت یدعی ببعضه　　لاصبح حیاً بعد ما ضمه القبر

فوسدته کفی و بت ضجیعه　　فقلت للیلی طل فقد رقد البدر

۲) مصباح: کریح المسک.

ص ۶۶ س ۱۳، «ما حال من کان له واحد»: در احیاء علوم‌الدین (۳:۱۹۱) آمده است:

«و کیف لا یکون محب الدنیا عند الموت معذبا و لم یکن له محبوب الا الدنیا و قد غضب منه و حیل بینه و بینه وسدت علیه طرق الحیلة فی الرجوع الیه و لذلک قیل:

ما حال من کان له واحـد غیب عنه ذلک الواحـد»

و در مرز بان نامه (ص ۲۶۵) این بیت در یکی از داستانها نقل شده:

«اگر این عقاب عیاذاً بالله روزی یکی را از ما هر دو در رباید آنک باقی ماند از بقای خویش در فوات دوستی حق گزار و مونسی انده گسار چه لذت یابد،

ما حال من کان له واحـد یوخذ من ذلک الواحـد»

ص ۶۷ س ۲، «حسن العهد الخ»: در اسرار التوحید ص ۱۶۹ حکایت زیر است مبنی بر همین حدیث:

«خواجه بو علی فارمدی گفت: وقتی از طوس خدمت شیخ بو سعید به میهنه می‌آمدیم با جمعی بسیار در خدمت شیخ، در راه به نزدیک کوهی رسیدیم، ماری عظیم پیش باز آمد و همه بترسیدیم و بگریختیم، و شیخ همچنان بر اسب می‌بود ایستاده، چون نزدیک رسید شیخ از اسب فرود آمد و آن مار در خدمت شیخ در خاک مراغه می‌کرد، و من به شیخ از همگنان نزدیکتر بودم. شیخ یک ساعت بود پس گفت: زحمت کشیدی باز گرد. آن اژدها باز گشت و روی به کوه نهاد. جمع به خدمت شیخ آمدند و گفتند: ای شیخ، این چه بود؟ گفت: چند سال با یکدیگر صحبت داشته‌ایم درین کوه و گشایش‌ها دیدیم از یکدگر، اکنون خبر یافت که ما گذر می‌کنیم، بیامد و عـهد تـازه گردانید «و ان حسن العهد من الایمان». پس شیخ گفت : کرا خلق بود همه چیز او را به خلق پیش آید چنانکه ابراهیم، صلوات الله و سلامه علیه، که راه او خلق بود لاجـرم آتش پیش او به خلق باز آمد».

نامهٔ پنجم

ص ۷۱ س ۴، «ان الله لا ینظر الخ»: در کتاب فیه ما فیه ص ۱۸۶ این خبر نقل شده است و در ابیات زیر مثنوی اشاره به همین حدیث است:

ما برون را ننگریم و قال را ما درون را بنگریم و حال را
(دفتر ۲:۱۲۲)

و آنگهان گفته خدا که ننگرم من به ظاهر من به باطن ناظرم
(دفتر ۴:۳۶۹)

گفت لا ینظر الی تصویرکم فابتغوا ذالقلب فی تدبیرکم
ننگرم در تو در آن دل بنگرم تحفه آنرا آر ای جان در برم
(دفتر ۵:۴۵۱)

ص ۷۱ س ۷، «تخلقوا[1] باخلاق اللّه»: در مرصادالعباد این قول دو بار نقل شده، در صفحهٔ ۱۷۵ به نحو زیر آمده است:

بسا باشد که سالکین الی‌اللّه در سفر دوم که سالک از حق بحق اند، در مکاشفات جمالیه بواسطهٔ استمداد و ریاضات در تحت تربیت اسمی از اسماء الهیه و متصفا شدن به آن اسم و واقع شدن به مظهریت آن اسم و اتحاد مظهر و مظهر حقیقت سالک متصف به آن صفت و آن اسم می‌گردد و یا به تمام اسماء اتصاف خواهد نمود. از اینجاست که «تخلقوا باخلاق اللّه و اتصفوا بصفات اللّه» فرمودند و در کشف اسماء جلالیه نه اسم ماند و نه رسم، نه وحدت نه کثرت، نه شاهد نه مشهود، نه کاشف نه مکشوف، نه رائی نه مرئی. حق ماند و حق ماند و حق».

در صفحه ۲۳۹ بدین گونه نوشته شده:

«همین نفس را اگر بدین آلت صفات حمیده پرورش دهند به مقامی رسد که متخلق باخلاق حق شود و متصف بصفات ربوبیت گردد و این نهایت صفات حمیده و کمال دین است... و به کمال این اخلاق جز بآلت مملکت و سلطنت نتوان رسید تا اگر کسی خواهد که صفت جود و کرم پرورش دهد که از صفات حق است و بدان متخلق شود بر مقتضای خطاب «تخلقوا باخلاق اللّه» که امری‌ست از همه امرها واجب‌تر بلکه شریعت انبیاء علیهم السلام و جملگی شرایع ادیان مختلف و تنزیل کتب این معنی بود، جز به مال و جاه فراوان که بذل کند، پرورش نتوان داد.

---

۱) آقای فروزانفر در حواشی و تعلیقات فیه ما فیه ص ۳۱۳ می‌آورد:
«تخلقوا باخلاق اللّه، در احیاء علوم‌الدین ج ۴ ص ۲۱۸ مصدر به لفظ «قیل» ذکر شده و دلیل است که جزو احادیث به شمار نمی‌رود، هر چند که در کلمات متأخرین به عنوان حدیث نقل شده است.

و در تذکرة الاولیاء (ص ۱۴۸)[۱] نیز این‌طور آمده است:

«چون موصوفی نبود چگونه وصفش توان کرد تا بدان چه رسد که پرسند که او چگونه است یا توکل دارد یا اخلاصی که این همه صفت خلق است و 'تخلقوا باخلاق‌اللّه' می‌یابد نه به توکل محلّی شدن ...»

و در مکتوبات یحیی منیری (ورق ۱۸) بدین گونه شرح داده شده است: «یافت رحمت خاص از عندیت 'و ماتخلقوا باخلاق اللّه' نبود و در سر او تجلی صفات الوهیت نتابد، در مقام عندیت نرسد و به صدر 'رحمة من عندنا' ننشیند.»

و در ورق ۸۴الف نیز اینطور نقل شده:

«و از منازل و مراحل انسانیت بعید گردد، چون روزه دارد به حکم آنکه 'تخلقوا باخلاق اللّه' به ناخوردن و خورانیدن به صفات محبوب قدم زند و از صفات بشریت تبرا کند.»

در فیه مافیه (ص ۱۲۳) بدین گونه آمده است:

«چون پادشاه شد ورد او آن باشد که بندگان بیایند به خدمت وی از هر طرفی زیرا بندگی نماند، 'تخلقوا باخلاق اللّه' حاصل گشت».

ص ۷۲ س ۲، «جلساء الرحمن»: در مرصاد العباد (ص ۲۱۵) آمده است:

«الفقراء الصبر جلساء اللّه یوم القیامه» در حق ایشان است که با دل پریشانند:

خود حال دلی بود پریشان‌تر ازین
یا واقعه‌ای بی سر و سامان‌تر ازین
هرگز به جهان که دید محنت زده ای
سرگشته به کار خویش حیران‌تر ازین

در کشف‌الاسرار ج ۱ ص ۳۲ آمده است:

فالفقراء الصبر جلساء الله عزوجل یوم القیامه، اگرت این روز آرزو است از خود برون آی چنانک مار از پوست، جز از درگاه او خود را مپسند که قرارگاه دل دوستان فنای قدس اوست.

---

۱) چاپ سوم ج ۱ ص ۴۰ و در همین چاپ ج ۲ ص ۴۶ آمده است:
«در تصوف نه رسوم است و نه علوم لیکن اخلاقی است یعنی اگر رسم بودی به مجاهده به دست آمدی و اگر علم بودی به تعلیم حاصل شدی، بلکه اخلاقی ست که 'تخلقوا باخلاق اللّه' به خلق خدای بیرون آمدن نه به رسوم دست دهد و نه به علوم.»

چهرهٔ عذرات باید بر در وامق‌نشین عشق بودردات باید گام سلمان‌وار زن

(برای بیت نگاه کنید به دیوان سنایی چاپ دوم مدرس رضوی، ص ۴۸۲)

و در فراید غیاثی ج ۱ ص ۸۳ آمده است:

پادشاه سایهٔ اوست که «السلطان ظل‌اللّه فی‌الارض» و درویش همسایه و هم سایهٔ اوست که «الفقراء الصبر هم جلساء الرحمن». و در همین کتاب فرائد در ص ۱۷۷ جلساء اللّه آمده است.

و در مرز بان نامه ص ۴۹ است:

«امنا و جلساء حضرت که محل اعتماد پادشاه بودند الخ».

ص ۷۲ س ۸، «اصبعین من اصابع الرحمن» در شرح تعرف (ج ۲ ص ۱۰۱) این خبر آورده شده است:

«محال باشد که قلبی که در قبضهٔ حق است و مقدور مخلوقان نیست غیر حق در آنجا چیزی نهد و این اشارت از این خبر گفتیم که پیغمبر علیه‌السلام گفت «ان القلوب بین اصبعین من اصابع الرحمن» یعنی بین امرین، و اصبع به کلام عرب امر باشد، و جماعتی چنین گفتند که این اصبعین فضل و عدل اند که در خبر چنین است: «یقلبها کیف یشاء یعنی ان شاء الی فضله و ان شاء الی عدله». و گروهی گفته‌اند که این اصبعین به معنی مثل است نه به معنی تحقیق اصبع و معنی این سخن آن است که در میان خلق متعارف است که چیزی که آن مغلوب و مقهور کسی باشد گویند این در میان دو انگشت فلان است هر چه خواهد با وی کند».

در مرصاد العباد (ص ۱۱۷) آمده است:

«و چون صفات بر دو نوع است، صفات لطف و صفات قهر، و دل مظهر این دو صفت گشت، حضرت عزت گاه صفت لطف آشکارا کند بر دل و گاه صفت قهر. دل پیوسته در تصرف و تقلب ظهور این دو صفت باشد. خواجه علیه‌السلام این اشارت فرمود که «قلب المؤمن ... یقلب کیف یشاء».

در کیمیای سعادت (ص ۱۶۴) آمده است:

«و چون در دل رغبت چیزی پدید آمد، به غنیمت باید داشت که آن نظر را دو جهت بود، و زود بود که ابلیس حمله آورد «فان قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن».

مولانای روم در چندین[1] ابیات اشاره بدین حدیث کرده است مانند:

نور غالب ایمن از کسف و غسق   در میان اصبعین نور حق
(دفتر ۱:۲۰)

مرغ مضطر مرده اندر وصل و بین   خوانده‌ای: القلب بین الاصبعین
(دفتر ۴:۳۵۲)

من چو کلکم در میان اصبعین   نیستم در صف طاعت بین بین
(دفتر ۵:۴۷۵)

خالی آی و باش بین الاصبعین   کز می لا این سرمست است این
(دفتر ۶:۶۵۲)

دلوها وابستهٔ چرخ بلند   دلو او در اصبعین زورمند
(دفتر ۶:۶۶۱)

در کف حق بهر داد و بهر دین   قلب مؤمن هست بین الاصبعین
(امثال و حکم ۲:۱۱۶۴)

و در کتاب فیه ما فیه (ص ۱۵۳) آمده است:

«ما همچو کاسه‌ایم بر سر آب. رفتن کاسه بر سر آب به حکم کاسه نیست، به حکم آب است. گفت: این عام است، الا بعضی می‌دانند که بر سر آب‌اند و بعضی نمی‌دانند. فرمود: اگر عام بودی، تخصیص «قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن» راست نبودی.

در مکتوبات حضرت شرف‌الدین منیری (ورق ۱۱۰ ب) این خبر بدین گونه نقل شده:

«چون دل مؤمن را بیافرید، گفت: «القلوب[2] بین اصبعین من اصابع الرحمن»، و تأویل اصبعین فضل و عدل است. گاه نسیم فضل بر وی وزد، نازان گردد. و گاه سموم قهر بر وی جهد، گدازان گردد ـ و میان این دو صفت مدهوش و میان این دو حالت

---

۱) نگاه کنید به احادیث مثنوی ص ۶، ۱۱۴، ۱۶۳، ۲۲۲، ۲۲۴.

۲) مکاتیب فارسی غزالی ص ۶۴: و انما قلوب المؤمنین بین اصبعین من اصابع الرحمن، و در صحیح مسلم ۸:ان، و احیاء العلوم ۱: ۷۶ و کنوز الحقایق: ۹۱ و جامع الصغیر ۱:۸۳، ۲:۱۵۱ به صورتهای مختلف دیده می‌شود.

بیهوش کار او است».

ص ۷۳ س ۷، المروة التامة الخ، برای این تمثیل رک: التمثیل و المحاضره للثعالبی ص ۴۲۲.

ص ۷۴ س ۱۱، هذا، ربّ الکعبه، آخر ما فی الجعبه ـ در تاریخ یمینی ص ۲۲۲ آمده هذاه و رب الکعبة الخ، کتب ابوالفضل الهمدانی فی‌البدیع الی الشیخ الوزیر ابی العباس.

﴿ نامهٔ ششم ﴾

ص ۸۳ س ۴، «زحمت غوغا الخ»: در مرصاد العباد (ص ۱۱۵ ـ ۱۱۶) این بیت نقل و توضیح داده شده است:

«درین وقت سلطان عشق رایت سلطنت به شهر دل فرو فرستد، تا بر سر چهار سوی دل و روح و نفس و تن بزنند، و شحنهٔ شوق را بفرماید تا نفس قلاش صفت را به رسن دزدی بربندد و کمند طلب بر گردن نهد و به سیاستگاه دل آورد و در پایهٔ علم سلطان عشق به تیغ ذکر سر هوای او بردارد و به درخت اخلاص آویزد. دزدان شیاطین که همکاران نفس بودند، بشنوند و سیاست سلطانی ببینند، شهر جسد خالی کنند و از ولایت سینه رخت بیرون برند:

زحمت غوغا به شهر بیش نبینی چون علم پادشه به شهر در آید

عین القضات همدانی در یکی از نامه‌ها می‌نگارد:

و چندان در دَش بکوبند که باز کند امّا طوعاً اوکرهاً. و چون این حدیث درآمد، دیگران رخت برگیرند و بیرون برند که «انّ الملوک اذا دخلوا قریةً افسدوها و جعلوا اغرة اهلها اذلة»، «کتب اللّه لاغلبن انا ورسلي»

ظلمت شب گر چه دیر بماند پای ندارد چو آفتاب برآید
زحمت غوغا به شهر نیز نبینی چون علم پادشا به شهر در آید

(بخش ۱ ص ۳۸۹)

و در جای دیگر باز می‌نویسد:

آدمی بیچاره را اینجا وجود نماند «یوم یکون الناس کالفراش المبثوث»

چنین بود آری:

فتنه و غوغا به شهر بیش نبینی　　چون علم پادشا به شهر در آید

(بخش ۲ ص ۳۴۰)

در مقامات شیخ احمد ژنده پیل (چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۴۵) آمده است:

به شیخ‌الاسلام کس فرستادند که ترا حاضر می‌باید تا ترا ببینیم و قومی از مریدان از آن حال خبر داشتند و می‌گریستند. یکی گفت: یا شیخ الاسلام چنین حالتی هست و ایشان چنین اندیشه‌ای دارند، مصلحت نیست رفتن شما. شیخ‌الاسلام فرمود که ما را سلطانی است، تا آن سلطان در شهر باشد ما را غوغای هیچکس باکی نیست و هرگز نباشد که این سلطان نباشد.

بیت

زحمت غوغا به شهر هیچ نه بینی　　چون علم پادشا به شهر در آید

در کشف‌الاسرار ج ۲ ص ۲۲۳ آمده:

گفتند: یا ابراهیم، دل از همه برگرفتی، چیست این که همه در باختی؟ گفت: آری، سلطان خلت سلطانی قاهر است، جای خالی خواهد با کسی بنازد، انّ الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها.

زحمت غوغا به شهر نیز نه بینی　　چون علم پادشا به شهر در آید

ص ۸۴ س ۵، دین تازه شد از صدق سماعیل پیمبر، قرآن سورهٔ مریم آیهٔ ۵۴ حضرت اسماعیل را صادق الوعد قرار داده، آیه این است:

و اذکر فی الکتاب اسمعیل انّه کان صادق الوعد و کان رسولاً نبیّاً.

« نامهٔ هفتم »

ص ۸۶ س ۱۴، «الشیخ فی قومه الخ»: در احادیث مثنوی (ص ۸۲) آمده است:

گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش　　چون نبی باشد میان قوم خویش

(دفتر ۳: ۲۳۹)

اشاره است به حدیثی که به صور ذیل روایت می‌شود:

الشیخ فی بیته کالنبی فی قومه: (جامع صغیر ۲: ۴۲، کنوز الحقایق ص ۷۴)

الشیخ فی اهله کالنبی فی امته: (جامع صغیر ۲:۴۲، کنوز الحقایق ص ۷۶)
الشیخ[1] فی قومه کالنبی فی امته: (لطایف معنوی ص ۱۲۰)

و مؤلف اللؤلؤ المرصوع (ص ۴۵) و سیوطی در اللآلی المصنوعه ۱:۱۵۳ این حدیث را جزو موضوعات آورده‌اند.

ص ۸۷ س ۵، به بدیههٔ عقل: در مکاتبات رشیدی (ص ۱۶۵) آمده است: به بدیههٔ عقل خمسه معلوم و مفهوم است.

ص ۸۷ س ۷، «ارنا الاشیاء کما هی»: در کشف المحجوب (چاپ ژکوفسکی ص ۵۲۶) بدین طور ضبط شده است:

«کمال ولایت آن بود که هر چیزی چنان بینی که هست، تا دیده درست باشد، و اگر برخلاف بینی درست نیاید، ندیدی پیغمبر صلی‌اللّه علیه و سلم را که گفت «اللهم[2] ارنا الاشیاء کماهی». بار خدایا بنما ما را حقیقت هر چیزی را چنانکه هست».

و در مرصاد العباد (ص ۱۷) هم اینطور توضیح داده شده است:

«خواجه علیه‌السلام در استدعای «ارنا الاشیاء کماهی» ظهور انوار لطف و قهر می‌طلبید، زیرا که هر چیز را که در دو عالم وجودی است یا از پرتو انوار لطف اوست، یا از پرتو انوار قهر او، و "لا هیچ چیز را وجود حقیقی که قایم به ذات خود بود، نیست».

در کتاب فیه ما فیه (ص ۵، ۵۰) این خبر دو بار به تفاوتی آمده بدین طور:

«اگر چه هرچ روی نمودی آنچنان بودی پیغمبر با آن چنان نظر تیز منوَّر منوِّر فریاد نکردی که «ارنی[3] الاشیاء کما هی». خوب می‌نمائی و در حقیقت آن زشت است؛ زشت می‌نمائی و در حقیقت آن نغز است ـ پس به ما هر چیز را چنان نما که هست، تا در دام نیفتیم و پیوسته گمراه نباشیم».

«همچنین مزاجی هست آدمی را از روی معنی، چون آن ضعیف شود حواس باطنهٔ او هرچ بیند و هرچ گوید همه برخلاف باشد. پس اولیا طبیبان اند، او را مدد کنند تا مزاجش مستقیم گردد و دل و دینش قوت گیرد که «ارنی الاشیاء کماهی».

---

۱) همین روایت است در اسرارالتوحید ص ۵۳.
۲) برای همین خبر نگاه کنید به کشف المحجوب ص ۲۳۱.
۳) نگاه کنید به لوایح جامی (چاپ لندن ۱۹۰۶ م) ص ۲ «الهی الهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی و ارنا حقایق الاشیاء کماهی».

و آقای فروزانفر در حواشی و تعلیقات کتاب فیه ما فیه (ص ۲۴۱) این خبر را چنین توضیح می‌دهد:

(ارنی الاشیاء، حدیثی است منسوب به حضرت رسول که مولانا در مثنوی مضمون آن بدین طریق استفاده فرموده است:

ای میسر کرده بر ما در جهان — سخره و بیکار ما را وارهان
طعمه بنموده بما وآن بوده شست — آن چنان بنما بما آنرا که هست

(ص ۱۱۵ س ۱۵)

ای خدای رازدان خوش سخن — عیب کار بد ز ما پنهان مکن

(ص ۳۵۹ س ۱۳)

راست بینی گر بدی آسان و زب
مصطفی کی خواستی آن را ز رب
گفت، بنما جزو جزو از فوق و پست
آن چنانکه پیش تو آن چیز هست

(ص ۴۱۹ س ۱۰)

ای خدا بنمای تو هر چیز را — آن چنانکه هست در خدعه سرا

(ص ۴۷۷ س ۲۲)

زین سبب درخواست حق از مصطفی
زشتها را زشت و حق را حق نما

(ص ۶۳۴ س ۱۰)

و در دفتر چهارم مثنوی (ص ۴۸۲) نیز آن را جداگانه عنوان کرده است و با اینکه مولانا این کلام را به صراحت از احادیث نبویه می‌شمارد، تاکنون مستند آن را به دست نیاورده‌ام و قریب بدان حدیثی است که عبدالرئوف مناوی در کتاب کنوز الحقایق از «مسند الفردوس» نقل کرده است و آن چنین است: «اللهم ارنی الدنیا کما تریها صالحی عبادک». و شیخ عطار در بیان حدیث فوق گوید:

اگر اشیا همین بودی که پیداست — کلام مصطفی کی آمدی راست
که با حق سرور دین گفت الهی — بمن بنمای اشیاء را کماهی

ص ۸۸ س ۱، «من یسمع یخل»: این مثل در مرزبان نامه (ص ۱۴۷) چنین آمده:

«گربه این سخن مستبدع داشت و در مذاق قبولش مستبشع آمد، لیکن چنانک از تسویل مسولان و تخییل مخیلان معهود است از تأثری و تغیری حالی خالی نماند «و من یسمع یخل». در راحةالصدور ص ۲۱۷ آمده: و بر مثل من یسمع یخل کار می‌کردند، این شهریار کامگار که سایهٔ آفریدگار است. سخن حاسد نمی‌شنید. نیز نگاه کنید کتاب حاضر ص ۹۳.

و این مثال در کتاب امثال و حکم (۱۷۵۲:۴) بدین گونه نقل شده است:

«از العراضه ـ آن که شنود گمان برد». نیز رک: تسلیة الاخوان ص ۶۵ و وصاف، ص ۳۳۵.

ص ۸۸ س ۷، «التأنی من الرحمن و العجلة من الشیطان»: این ضرب المثل شده، و به این طور هم آمده «العجلة من الشیطان و التأنی الخ». یعنی آهستگی از یزدان و تندی و شتاب از دیو است. مولانای روم می‌فرماید:[1]

که تأنی هست از یزدان یقین　　　هست تعجیلت ز شیطان لعین

شتابزدگی کار شیطان است و بی‌صبری از باب نادانی ـ (نگاه کنید به کتاب امثال و حکم جلد ۱ ص ۶۸، ۲۳۷، ۲۵۸)

ناصر خسرو علوی، در بیت زیر همین قول را به کار برده است:

بر بدی مشتاب زیراک شتاب　　　بر بدی از سیرت اهریمن است

و در سیاست نامه (ص ۱۶۶) هم آمده:

«بزرگان دین گفته‌اند «العجلة ... من الرحمن» شتابزدگی کار دیو است و درنگی کار خدای».

جوامع الحکایات ص ۵۸۱ شتابکاری و تعجیل در امور دنیاوی از اعمال شیطانی است و عاقبت آن ندامت و پشیمانی، چنانکه گفته‌اند العجلة من الشیطان و التأنی من الرحمن (ذیل مذمت تعجیل و فواید تأنّی).

عین القضاة همدانی دربارهٔ همین مورد می‌نویسد: اینجا العجله من الشیطان و التأنی من الرحمن نیک بطلب تابود الخ (نامه بخش ۲ ص ۲۶۵) نیز نگاه کنید به فراید

---

۱) نگاه کنید به احادیث مثنوی ص ۹۵ و در ص ۱۴۵ و ۲۰۵ از همین کتاب دو بیت زیر نقل شده است:

کاین تأنی پرتو رحمان بود　　　و آن شتاب از هزّهٔ شیطان بود

دیو حرص و آز و مستعجل تکی　　　بی تأمل جست و بی آهستگی

غیاثی ج ۱ ص ۳۷۰.

ص ۸۹ س ۴، ان أصاب فله اجران، در صحیح بخاری کتاب الاعتصام بالکتاب والسنة باب اجرالحاکم اذا اجرته فاصاب أواُخطأ عن عمروبن العاص انه سمع رسول‌اللّه صلی‌اللّه و علیه و سلم یقول اذا حکم الحاکم فاجرته ثم أصاب فله اجران و اذا حکم فاجرته ثم أخطأفله أجر. نیز رک: مسلم القضیة ۱۵، ترمذی احکام ۲، نسایی قضاة ۳ و غیره.

ص ۸۹ س ۹، «در قصیده‌ای این معنی الخ» این قصیده دارای ۸۴ بیت است، از آنجمله چند بیت (دیوان ص ۳۳۵ ـ ۳۴۰) آورده می‌شود:

ای سنایی بی کله شو گرت باید سروری
ز آنک نزد بخردان تا با کلاهی بی‌سری

در میان گردنان آیی کلاه از سر بنه
تا از این میدان مردان بو که سر بیرون بری

ورنه در ره سرفرازانند کز تیغ اجل
هم کلاه از سرت بربایند هم سر برسری

عالمی پر لشکر دیو است و سلطان تو دین
ز آن سلطان باش و مندیش از بروت لشکری

دین حسین تو است، آز و آرزو خوک و سگ است
تشنه این را می‌کشی، وآن هر دو را می‌پروری

بر یزید و شمر ملعون چون همی لعنت کنی
چون حسین خویش را شمر و یزید دیگری

عقل و جان آن جهانی را رعیت شو چو شرع
ز آنکه دیوانه است و مرده عقل و جان ایدری

چون تو دادی دین به دنیا، در ره دین کی کنند
پنج حس و هفت اعضا مر ترا فرمانبری

تا سلیمان وار خاتم باز نستانی ز دیو
کی ترا فرمان برد دام و دد و دیو و پری

بــی پـدر فـرزندی لاهـوت بـاید چـون مسـیح
هـر کـه زو بـرگشت، بـا نـاسوت یـابد دخـتری
اخــتر نــیکوت بــاید، بــر سـپهر دیـن بـر آی
ز آنکــه انــدر دور او طـالع بـود نـیک اخـتری
باز خـر خـود را ز خـود، زیـرا کـه نـبود تـا ابـد
تا تو خـود را مشـتری بـاشی، تـرا دیـن مشـتری
چون ترا دیـن مشـتری شـد، مشـتری گـوید تـرا
کـه ای[1] جـهان را دیـدن روی تـو فـال مشـتری
چون به دین باقی شدی، بیش از فنا مندیش هـیچ
زهــــره دارد کـــرد کـــوثروار گـــردد ابـــتری
چون تو «لا» را کهتری کـردی پس از دیـوان امـر
جز تو ز «الا اللّه» که خواهـد یـافت امـر مـهتری
چــون در خــیبر بــجز حـیدر نکـند از بـعد آن
خــانهٔ دیــن را کـه دانـد کـرد جـز حـیدر دری
عقل و دین و مـلک و دولت بـاید ارنـی روزگـار
کی دهد هر خوک و خـر را ره بـه قـصر قـیصری
نـام مـردی کـی نشـیند بـر تـو تـا از روی طـمع
چـون زنـان در زیـر ایـن نـیلاب کـرده چـادری

اگر چه سنایی خود به قصیدهٔ بالا اشاره کرده است، اما او را قصیدهٔ دیگری در همین زمین است و از روی مطالب هر دو با هم مطابقت دارد، و چند بیت از قـصیدهٔ دیگری در زیر آورده بشود:

ای دل ار خواهی که یابی رستگاری آن سری
چون نسـازی فـقر را نـعل از کـلاه سـروری
جانت اندر راه معنی یک قدم ننهد بـه صـدق
تــا نســازی راه را از دزد بــاطن رهــبری

---

۱) این مصراع، مصراع اول مطلع قصیدهٔ عنصری است:
ای جـهان را دیـدن روی تـو فـال مشـتری کیست آن کو نیست فال مشتری را مشتری
(دیوان عنصری ص ۱۳۸)

گر همی خواهی که پوسیده نگردی در هوس
خانه پرداز از کرهٔ خاکی و چرخ چنبری
اندرین عالم نیابی محرمی مر جانت را
جز صفای احمدی و جز سخای حیدری
گر هوای نفس جوئی از در دین در میای
یا براهیمی مسلم باشدت یا آزری

ص ۸۹ س ۱۱، «اندرین ره صد هزار ابلیس الخ»: بیت زیر «مثنوی» ظاهراً از همین بیت مستفاد است:

چون بسی ابلیس آدم روی هست — پس به هر دستی نشاید داد دست

و در این اشاره است به مضمون این روایت:

عن عبدالله بن عمر، ان رسول‌الله قال: یوشک ان یظهر فیکم شیاطین کان سلیمان بن داود اوثقها فی البحر، یصلون معکم فی مساجدکم و یقرئون معکم القرآن و یجادلونکم فی الدین و انهم شیاطین فی صور الانسان.

(احادیث مثنوی ص ۴)

ص ۹۰ س ۷ و ۸، «و در این معنی به نظم باز گفته‌ام»: اشاره‌ای‌ست به قصیده‌ای که به مطلع زیر به دیوان مضبوط است و یکی از معروفترین قصائد سنایی می‌باشد که رموز الانبیا و کنوز الاولیا[1] خوانده می‌شود:

طلب ای عاشقان خوش رفتار — طرب ای نیکوان شیرین کار

خواجوی کرمانی (وفات ۷۵۳) به تضمین چندین بیت از این قصیده پرداخته است بدین طریق: (دیوان خواجو به تصحیح سهیلی خوانساری ص ۳۵۵)

بی طلب در نظر نیاید یار — بی طرب برگ گل نماید خار
هست مقصود ما ازین گفتار — طلب ای عاشقان خوش رفتار
طرب ای نیکوان شیرین کار

از این قصیدهٔ بزرگ که دارای ۱۴۴ بیت می‌باشد، چند بیت آورده می‌شود:

تا کی از خانه، هین ره صحرا
تا کی از کعبه، هین درِ خمّار

۱) نفحات الانس جامی، ص ۵۹۸.

زین سپس دست ما و دامن دوست
بعد از این گوش ما و حلقهٔ یار
در جهان شاهدی و ما فارغ
در قدح جرعه‌ای و ما هشیار
خیز تا ز آب روی بنشانیم
گرد این خاک تودهٔ غدّار
بس به جاروب «لا» فرو روبیم
کوکب از صحن گنبد دوّار
ترکتازی کنیم و در شکنیم
نفس زنگسی مزاج را بازار
وز پی آنکه تا تمام شویم
پای بر سر نهیم دایره وار
تا ز خود بشنود نه از من و تو
«لمن الملک» واحد القهار
گرت باید کزین قفس برهی
باز ده وام هفت و پنج و چهار
آفرینش نثار فرق تو اند
بر مچین چون خسان ز راه نثار
چرخ و اجرام ساکنان تو اند
تو از ایشان طمع مدار مدار
حلقه در گوش چرخ و انجم کن
تا دهندت به بندگی اقرار
ورنه بر چار سوی کون و فساد
گاه بیمار بین و گه تیمار
نیست اندر نگارخانهٔ امر
صورت و نقش مؤمن و کفار

زانکـه در قـعر بـحر «الا اللّـه»
«لا» نهنگی است کفر و دیـن اوبـار
چـه روی بـا کـلاه بـر مـنبر
چـه شـوی بـا زکـام در گـلزار
عـلم کـز تـو تـرا نـه بسـتاند
جـهل بـهتر بُـوَد از آن صـد بـار
غـول بـاشد نـه عـالم آن کـه ازو
بشـنوی گـفت و نشـنوی کـردار
بر خود آن را کـه پـادشاهی نـیست
بـر گیاهیش پـادشا مشـمار
افسری کـان نـه دیـن نـهد بـر سـر
خـواه افسـر شـمار خـواه افسـار

این دو بیت اخیر در نامهٔ پانزدهم (ص ۱۴۱) کتاب حاضر نقل شده است.

ص ۹۰ س ۱۶، «خلق الخلق فی ظلمة[1] الخ»: در مرصاد العباد این خبر بـدین طور توضیح داده شده است:

«در مبدأ[2] اولی و عهد «الست بربکم» بر طینت روحانیت و ذروهٔ انسـانیت از خمیر مایهٔ رشاش نور خداوندی نهاده‌اند که «ان اللّه خلق الخلق فی ظلمة الخ» (ص ۱۸۵).

«شرر آتش در دل سنگ صفت عاشقان در وقت رشاش تعبیه کردند که «ثم رش علیهم من نوره فمن اضاء به فقد اهتدی و من اخطاه فقد ضل». اما در اظهار آن شرر از سنگ به آهن حاجت آمد، آهن کلمهٔ «لااله‌الااللّه» بفرستاد که «و انزلنا الحدید فیه بأس شدید» (ص ۱۸۷).

«هر چه محدث است مطلقاً آن را ظلمت خلقیت حاصل است، و نـور مـطلقاً

---

۱) روایت این خبر در کشف المحجوب (چاپ زوکوفسکی ص ۹ ـ ۱۰) بدین قرار است: «خلق الخلق فی ظلمة ثم القی علیه نوراً». نیز نگاه کنید به فتوحات مکیه ج ۲ ص ۸۱، الجـامع الصغیر، ج ۱ س ۹۶، غزالی نامه ص ۳۲۲.

۲) حضرت منیری (مکتوبات ورق ۴۲ ب) این توضیح را بدون حواله نقل نموده و یک جملهٔ دیگر افزوده: و در جرعهٔ جام الست ذوقی به کام وی رسانیده‌اند که اثر آن هرگز از کام جان وی سپردن نشود.

صفت خداوندی‌ست خاص که «اللّه نور السموات و الارض» و ظلمت مطلقاً صفت خلقیت است خاص چنانکه فرمود: «انّ اللّه خلق الخلق فی ظلمة». پس این ظلمت و کدورت و جهالت و کثافت شاید که از صفت خلقیت و حدوث باشد» (ص ۲۵).

و در تذکرة الاولیا (ج ۲ ص ۲۰۱) عطار این خبر را بدین طور ضبط نموده است:

«خداوند از هستی خود چیزی درین مردان پدید کرده است. اگر کسی گوید این حلول بود، گویم این نور اللّه می‌خواهد «خلق الخلق فی ظلمة ثم عرش (رَشَّ) علیهم من نوره»».

و این ابیات مولانای روم از همین حدیث[1] مستفاد است:

حق فشاند آن نور را بر جانها مقبلان برداشته دامانها
چونکه حق رَشّ علیهم نورهُ مفترق هرگز نگردد نور او

ص ۹۲ س ۷، «نظر المریض الخ»: در اصل این مصراع ثانیه است از بیتی از نابغهٔ ذبیانی که به قرار زیر است:

نظرت الیک بحاجة لم تقضها + نظر السّقیم الی وجوه العوّذ=د (دیوان النابغة، ص ۴۰).

ص ۹۳ س ۲ و ۳، «ان العبد اذا استکمل الخ»: در جوامع الکلم (ص ۲۹۵) که از ملفوظات عارف شهیر خواجهٔ بنده نواز گیسو دراز (متوفی ۸۲۵ ه) می‌باشد آمده است:

«روز دوشنبه غرهٔ محرم سنهٔ ثلاث و ثمانمایة وقت نماز دیگر ذکری در باب گریه بود. فرمودند مرا گریه به افراط بودی ـ ولیکن از آن روز که در تفسیر این آیه «و جاء وا اباهم عشاء یبکون» قول حسن بصری دیدم که گریه هجده نوع است، یکی نوع بر اخلاص و باقی بر نفاق، از آن وقت باز گریه گرد آوردم (!) و می‌نویسد: «اذ املک الرجل النفاق ملک عیناه البکاء» چون مرد مالک نفاق گردد دو چشم او مالک گریه شوند، هر وقت که بخواهند بگریند، گریه کم کردم و کوشیدم که گریه نیاید، زیرا چه اطلاع بر غموض اسرار گریه نیک مشکل شد، پس امتناع از آن مهماامکن بهتر باشد.»

ص ۹۶ س ۸، «الهی طفت البلاد الخ»: این مناجات کلیم در مقدمهٔ نثری دیوان (ص ۱۵) نیز آمده است:

«و آن مکلم رحمانی و «کلم اللّه موسی تکلیماً» در مناجات خود گفت: الهی

---

۱) احادیث مثنوی ص ۴۶: اصابه.

طفت البلاد و جربت العباد و انت خیر من الکل' ـ و این بدان گفتم الخ».

ص ۹۷ س ۱، «دع ما یریبک[1] الخ»: در مرصاد العباد (ص ۱۴۴) آمده است:

«و تا تواند به عزایم کار کند و گرد رخصتها کمتر گردد و در طهارت و نظافت کوشد به قدر وسع و در آن غلو نکند تا به وسوسه‌ای نینجامد و در جملهٔ احوال اشارت 'دع ما یریبک الی ما لا یریبک' رعایت کند».

در مکاتیب فارسی غزالی (ص ۸۰) درج است:

«دوم درجهٔ ورع صالحان است که نیک مردان از مواقع شبهات احتراز کنند، اگرچه در ظاهر شرع حرام نباشد چنانکه رسول‌الله صلی علیه و سلم گفت بعضی از صحابه را 'استفت قلبک و ان افتوک و افتوک' و گفت: دع مایریبک الی مالا یریبک».

در شرح تعرف (۱۷۲:۴) هم آمده است:

«و آن که جز مباح و نان ریزهٔ خاکدان نخوردی از آن بودی که خلق به نزدیک او به طمع و به سؤال نیرزیدندی و نیز بترسیدی که اگر دست به سؤال پیش دراز کنم چیزی دهند مرا که در آن چیز شبهت باشد، اما در مباحات شبهت نیست و مصطفی علیه السلام می‌گوید: «دع ما یریبک الخ».

ص ۹۷ س ۹، «در مکر ز عمرو عاص الخ»: از مطالعهٔ دیوان حکیم سنایی به نظر می‌رسد که حکیم نسبت به حضرت ابو حنیفه نعمان پسر ثابت پیشوای حنفیان اعتقاد بسیار داشته و از او پیروی می‌کرده است، زیرا در چندین مورد با احترام و بزرگداشت خاصی ارادت و اعتقاد خود را به او آشکار کرده و مذهب او را ستوده است. در قصیده‌ای خطاب به ممدوح آنجا که از دختر دوشیزهٔ سخن گفتگو می‌کند، گوید:

دختر خود به تو شه دادم زیرا که توئی
مصطفا سیرت و حیدر دل و نعمان مذهب

در قصیده‌ای به مطلع:

ای خردمند موحد پاک دین هوشیار
از امام دین حق یک صحبت از من گوشدار

---

۱) بنابر گفتهٔ آقای فروزانفر در احادیث مثنوی (ص ۶۵) در ابیات زیر مثنوی اشاره است به همین حدیث:

گفت پیغمبر نشانی داده است | قلب و نیکو را محک بنهاده است
گفته است الکذب ریب فی القلوب | باز الصدق طمأنین طروب

که تا آخر قصیده از دین و مذهب سخن گفته است با احترام و اکرام از حضرت ابوحنیفه (و همچنین از حضرت عمر و حضرت ابوبکر) و از مناظرهٔ او با مرد دهری به تفصیل و با ارادت و خلوص بسیار یاد می‌کند، پس می‌توان گفت سنایی در مذهب و بکار بردن دستورهای دینی پیرو ابوحنیفه رحمه‌الله بوده است، اما در اینکه سنایی را به خاندان حضرت علی کمال ارادت و اعتقاد بوده تردیدی نیست، و در منظومه‌های خویش همه جا به خاندان آن حضرت اظهار اعتقاد کرده و گاهی به تعریض و انتقاد از دشمنان آل علی(ع) پرداخته است ـ در ابیات زیاد انتقاد سخت از خانوادهٔ آل سفیان کرده است چنانکه بیتهای زیر:

دشمنان قصد جان او کردند / تا دمار از تنش برآوردند
عمرو عاص از فساد رائی زد / شرع را خیره پشت پائی زد
بر یزید پلید بیعت کرد / تا که از خاندان بر آرد گرد
شرم و آزرم جملگی بگذاشت / جمعی از دشمنان بر او بگماشت
تا مر او را به نامه و به حیل / از مدینه کشند در منهل
کربلا چون مقام و منزل ساخت / ناگه آل زیاد بر وی تاخت
راه آب فرات بر بستند / دل او زان عناد غم خستند
عمرو عاص و یزید بداختر / به سر آب بر فکنده سپر
شمر و عبدالله زیاد لعین / روحشان جفت باد با نفرین
بر کشیدند تیغ بی‌آزرم / نزخدا ترس و نه ز مردم شرم
عمرو عاص و یزید و ابن زیاد / همچو قوم ثمود و صالح و عاد
بر جفا کرده آن سگان اصرار / رفته از حقد بر ره انکار

اما در اشعار سنایی نسبت به حضرات ابوبکر و عمر و عثمان نیز ارادت و اخلاص و اعتقاد در اغلب موارد یافته می‌شود، و عدل عمر(رض) و صدق ابوبکر(رض) و حلم عثمان(رض) همه جا مورد استشهاد و تمثیل اوست و هر که بخواهد به فهرست نامهای کسان که در آخر دیوان سنایی چاپ مصفا (ص ۴۶۹ ـ ۴۷۰) آمده، مراجعت کند.

ص ۹۷ س ۱۳، «دست راستون زنخدان ساختن»: در کتاب امثال و حکم (ج ۲ ص ۸۰۹) این مثل بدین طور شرح داده شده است:

«دست ستون زنخ کردن ـ چون غمنده و اندوهگنی دست را زیر چانه و ذقن نهاده نشستن[۱] تمثل:

و را دید با دیدگان پر ز خون به زیر زنخ دست کرده ستون

(فردوسی)

ستون دولت و دین شهریار ابو منصور

که هست زیر زنخ دست دشمنان ستون

(قطران)

ستون دانش و دینی و از نهیب تو هست

همیشه زیر زنخ دست دشمنان ستون

(قطران)

دو سال شد که برین فرخ آستانهٔ مرا

شده‌ست دست تفکر به زیر روی ستون

(ظهیر)

از ابیات بر می‌آید که مثل اینطور نیز هست.

دست به زیر زنخ ستون کردن و بودن و دست به زیر روی ستون شدن.

در این دو بیت نیز همین مثل به کار برده شده است:

سنان که عامل فتنه است در ولایت تو

چون من ستون زنخ کرد، دست بیکاری

(کمال اصفهانی)

دست مجردات ستون زنخ شود آنجا که فطرت تو زند سائبان علم

(عرفی)

سنایی در بیت زیر دست در زیر زنخ ماندن، به کار برده است:

نقش بند عقل و جان را پیش نقش روی او

دست در زیر زنخ، انگشت در دندان بماند

(دیوان چاپ دوم مدرس رضوی ص ۱۴۴)

---

۱) این مثل در اردو نیز بکار برده شده است مثلاً میرحسن در مثنوی سحر البیان می‌گوید:

کوئی رکھه کی زیر زنخدان چھڑی رهی نرگس آسا کھڑی کی کھڑی

نامهٔ هشتم

ص ۱۰۴ س ۵، «صالح و ناقه» صالح رسول خدا بود که به سوی قوم ثمود فرستاده شد، به دعای او ناقه از میان سنگ پیدا شد. قومش بر فرمودهٔ او کار نبستند و ناقهٔ او را آزار رسانیدند. ناگاه در عذاب خدا گرفتار آمدند.

ص ۱۰۴ س ۹، «حسبک اللّه»، به گفتهٔ مفسران در این آیهٔ قرآن «یا ایها[1] النبی حسبک اللّه و من اتبعک من المؤمنین» اشاره به حضرت عمر است، چنانکه سنایی در حدیقه همین آیه را نقل کرده، و پس از آن این فقره آورده، یعنی «عمر رضی اللّه عنه». چند ابیات از حدیقهٔ سنایی (ص ۲۳۴ ـ ۲۳۵) اینجا نقل می‌شود:

بود عدل عمر ز بی مکری — آینهٔ صدق روی بوبکری
کان اسلام و زین ایمان بود — صدق او عقل و عدل را کان بود
دین بوقت عتیق بود هلال — پس به فاروق یافت عز و کمال
زآنکه بگشاد پای بر عیوق — دست اسلام عقدهٔ فاروق
طا طلب کرد مر عمر را یافت — از میان طفاوه بر وی تافت
دل او چون ز حق محقق شد — صدف دُر رؤیت حق شد
آن که کامل به وقت او شد کار — به سر نقطه باز شد پر کار
دین نهاده برای چونان شاه — پای دامی ز طاوها در راه
گر بگفتی زباتش عاهد حق — ور بخفتی روانش شاهد حق
کرده بهر رسول یزدانش — حسبک اللّه ردیف ایمانش

ص ۱۰۴ س ۱۰ تا ۱۳، «چون شرف جوهر نبوت از حراست عمر مستغنی نبود... کتاب را به چنان عمری حاجت بوده: چندین احادیث و اخبار در فضیلت عمر (رض) آمده است مانند:

اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب.

اللهم اید الاسلام بعمر.

اللهم اشدد الدین باحب الرجلین الیک: بعمر بن الخطاب او بابی جهل بن هشام.

اللهم اعز الاسلام باحب هذین الرجلین الیک: بعمر بن الخطاب او بابی جهل بن

۱) قرآن سوره ۸، آیهٔ ۶۵.

هشام.

اللهم اعز الدین بعمر بن الخطاب.

اللهم اعز الدین بابی جهل او بعمر بن الخطاب.

لوکان بعدی نبی، لکان عمر بن الخطاب.

لما اسلم عمر اتانی جبریل فقال: قد استبشر اهل السماء باسلام عمر ـ (کنز العمال ج ۶ ص ۱۴۶ ـ ۱۴۷)

از این احادیث بر می‌آید که دین اسلام از حراست عمر مستغنی نبود، چنانکه سنایی در حدیقه (ص ۲۳۹) هم گوید:

به عمر گشت عمر ملک دراز — به عمر شد درِ شریعت باز
از عمر یافت دین بها و شرف — اینت دین را شده گزیده خلف
پیش دین بود چون سپر عمر — بود در شرع راهبر عمر

ص ۱۰۶ س ۱۲، «رحمة للعالمین مرا بدین کلمه ارشاد می‌کرد»: برای این خبر نگاه کنید به الجامع الصغیر جز ۲، ص ۲۵ و کنوز الحقایق جزء ۲، ص ۸۳ حاشیه. در این دو کتاب غیر از این روایت که در متن چاپ شده، سه روایت دیگر بدینقرار است: سافروا تصحوا ترزقوا ـ سافروا تصحوا و اغزوا تستغنوا ـ سافروا تصحوا و اعتموا تحلموا و تغنموا ـ در حدیقهٔ سنایی (ص ۴۷۵) این خبر بدینگونه آمده است: سافروا تغنموا و لاتفخروا بالوطن ـ و در بیت زیر مثنوی (دفتر ۳ ص ۲۰۵) اشاره به همین حدیث است:

شادمانه سوی صحرا راندند — «سافروا کی تغنموا» بر خواندند

و نیز رجوع کنید به کنزالعمال ۳۳۹۳ و شرح تعرف ۳:۹۶ ـ

ص ۱۰۷ س ۷، «ذوالفقار زبان الخ»: خود سنایی در حدیقه (ص ۲۴۴ ـ ۲۵۵) در ستایش امیرالمؤمنین حضرت علی بدین طور اشعار سروده است:

بدو تیغ آن هزبر دین بی میغ — کرده اسلام را همه یک تیغ
بدو تیغ او به ذوالفقار و زبان — کرده یک تیغ همچو تیر جهان
بود تیغ زبان گوهر پاش — که بدو کرده علم عالم فاش
دیگری ذوالفقار برّان بود — کافت جان شیر غرّان بود
زان دو تیغ کشیده در عالم — شرع را کرده همچو تیر و قلم

ذوالفقاری که از بهشت خدای بـفرستاده بـود شـرک زدای
آوریــدش بــه نــزد پیغمبر گفت کاین هست بابت حـیدر
تـا بـدو دیـنت آشکـار کـند لشکـر کـفر تـار و مـار کـند
نــایب کــردگار حـیدر بـود صاحب ذوالفـقار حـیدر بـود

ص ۱۰۷ س ۹، «دِرّهٔ صلابت عمری الخ»: سنایی در ستایش حضرت عمر این اشعار به نظم آورده است:[۱]

در ره دیـــن صـــلاح درهٔ او کــرده خــونها مباح در ره او
گشت قیصر نگون ز تخت رفیع دره در دست او و او بــه بــقیع
روح کــرده ز راح ســرمستش امــر حـق داده دره در دسـتش
تـیغ شـاهان فـرس پـرخـطری بــود کــمتر ز درهٔ عــمری
دره وار از پـی اقـامت حـد در ره احــمد از بـرای احـد
ذرّه‌ای را بــرای مســتوری نـزده دِرّه جـز بـه دستوری

ص ۱۰۸ س ۲، «الفتنة نائمة الخ»: در گلستان سعدی (ص ۲۴) این حدیث پس از قطعهٔ زیر که گویا ترجمهٔ خبر است، نقل شده است:

ظـالمی را خـفته دیـدم نـیمروز گفتم این فتنه‌ست خوابش برده بـه
وآن که خوابش بهتر از بیداری است آنـچنان بـد زنـدگانی مـرده بـه

﴿ نامهٔ نهم ﴾

ص ۱۱۱ س ۱۳، «ان بعض الظن»: این آیة بطور مثل در کتاب امثال و حکم (ج ۱ ص ۲۴۰) آمده و متعقباً این بیت مولانای روم نقل شده:

بگذر از ظـن خـطا ای بـدگمان ان بـعض الظـن اثـم را بـخوان
ان بعض الظن اثم است ای وزیر نیست اسم راست خاصه بر فقیر

ص ۱۱۲ س ۲ و ۳، «گنده پیر ... حیدر وارسه طلاق پاک»: حکیم سـنائی در حدیقه (۴۶۹ ـ ۴۷۰) تحت عنوان «التمثیل فی حب الدنیا و غرورها» «گنده پیر و سه طلاق حیدر» را تذکر داده است.

---

۱) حدیقة سنایی ص ۲۳۴ ـ ۲۳۷.

خـواجـه‌ای را بـه مـردمی در بست — مـتکا سـاختم بـرو تـنشست
گفتمش تکیه جـای بـاشد خـوش — گـفت آنـرا کـه رشـته شـد ز آتش
کی سپارد به تکیه‌گه تـن خـویش — هرکرا گور و مرگ و مـحشر پـیش
این همه تکیه‌ها غم و هـوس است — تکیه‌گـه رحـمت خـدای بس است
ایـنت آزاد مـرد دیـن پـرور — اینت محکم حـدیث، حکـمت خـر
ای سـنائی سـخن دراز مکش — کـوتهی بـه نـمک ز دیگ بـچش
خـواجـه تـن را طـلاق نـاداده — دیـن هـمی جـوید اینت آزاده
ایـن جـهان راست بـهر مـغروری — خـانه ویـران و پـرده زنـبوری
این جـهان در حـلی و حـله نـهان — گنده پیری‌ست زشت و گنده دهـان
تـو بـه‌نیرنگ و رنگ او مگـرو — سـخنان مـزخـرفش مشـنو
چـه طـمع داری از درش آبـی — چـه نـهی زیـر پشته گـردابـی
صد هـزاران چـو تـو بـه آب بـرد — تشـنه بـاز آورد کـه غـم نـخورد
چـو ازیـن گـنده پـیر گشـتی دور — دست پـیمان بـدادی از پـی حـور
حـور بـا تـو چگـونه پـردازد — حـور بـا گـنده پـیر کـی سـازد
سه طلاقش ده ارت هیچ هش است — زانکه این گنده پیر شوی کش است
حـیدری نـیست انـدرین آفـاق — دهد ایـن گـنده پـیر را سـه طـلاق
در جهان حـیدران اگـر چـه بسـند — در ره دیـن بـه گـرد او نـه رسـند

و من خبر ضرار بن حمزة الضبائی عند دخوله علی معاویة و مسالته له عن امیر المؤمنین، و قال: فاشهد لقد رایته فی بعض مواقفه و قد ارخی اللیل سدوله و هو قائم فی محرابه قابض علی لحیته یتململ تململ السلیم و یبکی بکاء الحزین و یقول:

یا دنیا یا دنیا، الیک عنی؛ أبی تعرضت؟ام الی تشوقت؟ لا حان حینک. هیهات! غری غیری. لا حاجة لی فیک. قد طلقتک ثلاثاً لارجعة فیها. فعیشک قصیر و خطرک یسیر و أملک حقیر. آه من قلة الزاد و طول الطریق و بعد السفر عظیم المورد!

از خبر ضرار است هنگامی که نزد امیر معاویه آمد و معاویه از امیر المؤمنین علی از او پرسید، گفت: گواهی می‌دهم که در بعضی از جاهائی که عبادت می‌کردم، دیدم او را هنگامی که شب پرده‌های تاریکی گسترده و آن حضرت در محراب عبادت ایستاده، ریش خویشتن در دست گرفته، می‌پیچید مانند پیچیدن مار گزیده و گریه می‌کرد مانند

گریه کردن اندوه رسیده، و (دربارهٔ دنیا) می‌فرمود: ای دنیا، ای دنیا، از من بگذر، آیا (برای فریب) خود را به من عرضه می‌کنی و می‌نمایی یـا بـه مـن شـوق داشـته مـرا خواهانی؟ نزدیک مباد هنگام فریب تو، و چه دور است آرزوی تو! دیگری را بفریب که مرا به تو نیازی نیست، و ترا سه بار طلاق گفته‌ام (از تو چشم پـوشیده‌ام) کـه در آن بازگشت نیست. پس زندگانی تو کوتاه و اهمیت تو اندک، و آرزوی تو پست است. آه از کمی توشه (عبادت و بندگی) و درازی راه و دوری سفر (آخرت) و سختی ورودگاه (قبر و برزخ و قیامت).

و در این بیت که به حضرت علی منسوب است اشاره به همین روایت است:

طـلق الدنـیا ثـلاثا و اطـلبن زوجاً سـواهـا
انــها زوجــة ســوء لا تــبالی مـن اتـاها

و فقیه عبدالملک بن محمد گوید:

«طلق الدنیا ثلاثاً انما الدنـیا دنـیة»

و حکیم ناصر خسرو علوی چند بار این روایت را بکار بـرده است مـانند در ابیات زیر:

این جهان پیرزنی سخت فـریبنده‌ست نشــود مــرد خــردمند خـریدارش
پیش از آن کز تو ببرّد تو طـلاقش ده مگــر آزاد شـود گـردنت از عـارش

آن عــــالم دیــن کــه از حکــیمان عــــالم جــز از و نشــد مـطلّق

گـر طـلاقی بـدهی ایـن زن رعـنا را دان که چون مردان کاری بکنی کاری

و خواجه فریدالدین عطار می‌گوید:

«از آن جُســتی بـه دنـیا فـقر و فـاقه کــه دنـیا بـود پـیشش سـه طـلاقه»

و همو در تذکرة الاولیاء (ص ۱۵۹) می‌آرد:

(بایزید بسطامی) گفت: یکبار به درگاه او مناجات کردم و گفتم «کیف الوصول الیک». ندائی شنیدم که ای بایزید «طلق نفسک ثلاثاً ثم قل اللّه» خود را سه طلاق ده و آنگه حدیث ما کن».

در مرصاد العباد تصحیح دکتر امین ریاحی ص ۲۲۱ آمده: در حال چار تکبیر

ملک خواند و عروس پادشاهی را سه طلاق بر گوشهٔ چادر بست. در جوامع الحکایات ج ۱، قسم سوم تصحیح دکتر بانو مصفی ص ۷۱ آمده است: کجاست مردی که نظرش بر زشتی معاملت این عجوزهٔ بی‌وفای دنیا افتد تا سه طلاق را بر گوشهٔ چادر وی بندد.

ص ۱۱۲ س ۳، «سه طلاق الخ»: مثل سه طلاق گفتن است، و در کتاب امثال و حکم (۲: ۹۹۷) همین طور آمده، و برای توضیح مثالهای زیر آورده شده:

در حال چار تکبیر بر ملک خواند و عروس پادشاهی را سه طلاق بر گوشهٔ چادر بست. (تاریخ جهانگشا).

یا دنیای غری غیری ... قد طلقتک ثلاثاً (نهج‌البلاغة)

خوانده بر گنده پیری و میری سه طلاق و چهار تکبیری

(سنایی)

رغبتش رغم کان و دریا را چار تکبیر کرده و سه طلاق

(انوری)

نظیر این مثل: دو سلام کردن یا گفتن. چهار تکبیر خواندن یا زدن. نگاه کنید به همین کتاب (۲: ۶۰۴، ۲: ۸۳۸)

ص ۱۱۲ س ۵، «زنهار خوردن»: علامهٔ دهخدا در کتاب امثال و حکم (۲: ۹۲۷) در ذیل فقره: زنهاردار [1] نباید که زنهار [2] خوار باشد (قابوس وشمگیر) می‌نویسد:

زنهاردار حامی یا معتمد و زنهارخوار پیمان‌شکن و یا خائن به امانت باشد.

در جملهٔ زیر که از سیاست‌نامه (ص ۱۰۱) اقتباس شده زنهار خوردن به معنی

---

۱) برهان قاطع (۲: ۱۰۴۱): امان و مهلت دهنده را گویند.

۲) برهان قاطع (۲: ۱۰۴۱): عهد گسل و پیمان‌شکن را گویند. فرهنگ رشیدی (۱: ۷۹۸، ۷۹۹): پیمان‌شکن، سنایی گوید:

همه زنهار خوار دین تو اند دین به زنهار شان مده زنهار

(دیوان ص ۱۸۷)

و مسعود سعد سلمان گوید (دیوان ص ۱۵۰):

مگذار زینهار جو در زینهار تست جان مرا بدین فلک زینهار خوار

و فرخی سیستانی گوید:

ای زینهار خوار بدین روزگار از بار خویشتن که خوردزینهار

(دیوان چاپ ۱۳۳۵ ص ۹۵)

از دل به هر نگار شکاری همی کند تا خوش بود بر آن دل زنهار خوار او

(دیوان ص ۳۴۰)

خیانت کردن استعمال شده است؛ تو مرد پیر و عالم و حاکم باشی و به لب گور رسیده خیانت ورزی و زر امانت زنهارخوری، از دیگران چه چشم باید داشت.

یا مثلاً عوفی در جوامع الحکایات[1] در یکجا دو بار این مثل را بکار برده است:

«مقاومت و مبارزت این جماعت بر حال خود زینهار خوردنست ... از بیم جان خود بر جان من زینهار خورند و مخالفت برون آرند».

ص ۱۱۲ س ۵، «ولید مغیره»: ولید بن مغیرة بن عبداللّه بن عمر بن مخزوم یکی از دشمنان حضرت رسول بود در مکه. و به گفتهٔ مفسرین در چند سوره‌های قرآن خداوند بر او وعید کرده مانند سورهٔ ۶، آیهٔ ۱۰، سورهٔ ۱۳، آیهٔ ۳۰ و غیر آنها. در سال اول هجرت در مکه زندگانی را بدرود گفت. هفت پسر داشت. از آنجمله سه مشرف به اسلام شدند. برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به دائرةالمعارف اسلامی مجلد چهارم ص ۱۱۱ ـ ۱۱۲.

ص ۱۱۲ س ۷، «ابو لؤلؤ»: کشندهٔ حضرت عمر فیروز نام داشت و غلام مغیرة بن شعبه بود. برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به لغت نامهٔ دهخدا ص ۱۷۸۱.

﴿ نامهٔ دهم ﴾

ص ۱۱۶ س ۷، «ما خلقکم و لا بعثکم الخ» در تذکرة الاولیاء عطار (ج ۲ ص ۲۳۱) آمده است:

«گفت: همه اندیشه‌ها یکی کن، و بر یکی باست، و همه بگرستن را با یکی آور، که نظر همه نگرندگان یکی نیست. «ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة».

ص ۱۱۶ س ۸ و ۹، «الارواح[2] جنود مجندة الخ»: در کیمیای سعادت (ص ۸۳۳) این خبر بدین گونه شرح داده شده است:

---

۱) نسخهٔ انجمن ترقی اردو علی‌گره ورق ۱۹۲ الف.

۲) در مکاتیب فارسی غزالی (ص ۷۵) این خبر با تفاوتی نقل شده: اگر چه به ظاهر تعارفی نرفته است تعارف باطن مؤکد است، و الارواح جنود مجندة و النظر الی القلوب لا الی القوالب. نیز نگاه کنید به احیاء العلوم ۲: ۱۱۱ و مسند احمد ۲: ۲۹۵، ۵۲۷. و در بیت زیر مثنوی اشاره به همین حدیث است:

روح او با روح شه در اصل خویش — پیش از این تن بود هم پیوند و خویش

(احادیث مثنوی ص ۵۲)

«سبب پنجم در دوستی مناسبت است میان دو طبع که کس بود که طبع وی با دیگری موافق بود و وی را دوست دارد نه از نیکوئی، و این مناسبت گاه بود که ظاهر بود، چنانکه کودک را انس به کودک بود و بازاری را به بازاری و عالم را به عالم و هر کس را به جنس خویش. و گاه بود که پوشیده. و در اصل فطرت و در اسباب سماوی که در وقت ولادت مستولی باشد، مناسبتی افتاده باشد که کس راه بدان نبرد، چنانکه رسول علیه‌السلام گفت و از آن عبارت کرد: «الارواح جنود مجندة. فما تعارف منها ائتلف، و ما تناکر منها اختلف» یعنی که ارواح را با یکدیگر آشنایی باشد و بیگانگی باشد. چون در اصل آشنایی افتاده باشد، با یکدیگر الفت گیرند. و این آشنایی عبارت از آن مناسبت است که گفته آمد که راه به تفصیل آن نتواند برد».

در شرح تعرف این حدیث دوبار[1] توضیح داده شده است. نخستین بار به اینطور آمده:

«الارواح جنود مجندة. تلتقی، فتشام کما تشام الخیل. فما تعارف الخ» می‌گوید جانهای خلق سپاهااند گروه گروه گردانیده. بهم باز افتند، بیکدیگر بوی برند چنانکه اسبان بوی برند. و هر کدام را که آشنایی افتاده باشد بسازند، و هر کرا آشنایی نیفتاده باشد، مختلف گردند. و بزرگان را در تأویل این حدیث سخن بسیار است».

در مرصاد العباد این حدیث چندین[2] بار به کار بسته شده است، چنانکه یک جا اینطور شرح داده شد:

«تخم این سعادت در عالم ارواح پاشیده بودند در مقام بیواسطگی روح تا این جا ثمرهٔ قبول و قربت بیواسطه یافت چنانچه خواجه علیه‌السلام فرمود: «الارواح جنود مجندة». در عهد اول ارواح را چون لشکرها که صف زنند در چهار صف بداشتند، صف اول در مقام بیواسطگی ارواح انبیاء علیهم الصلوة و السلام، و صف دوم ارواح اولیاء، و صف سوم ارواح مؤمنان، و صف چهارم ارواح کافران. پس آن ارواح که در صف اول بودند، در مقام بیواسطگی از نظرهای خاص حق‌تعالی پرورش و استعداد آن یافته بودند که در طلسم گشای عالم صورت آدم واقف باشند الخ».

در ریاض الانشا (ص ۹۱) آمده است:

---

۱) جلد اول ص ۶۷ و جلد دوم ص ۶.

۲) ص ۷۳، ۲۰۱، ۲۲۸.

«بر واقفان رموز دقایق و سالکان کنوز حقایق محقق است که مطابقت هر نوع از جنس عام و خاص متضمن و مستلزم ایتلاف است، و تفاوت طباع به حسب انخفاض و ارتفاع مدارج تکوین و ابداع سبب اختلاف،

ان النفوس لاجناد مجندة   بالاذن من ربها تجری و تختلف
فما تناکر منها فهو مختلف   و ما تعارف منها فهو مؤتلف»

اما معلوم نیست که این قطعهٔ کوچکی از کیست؟

در کتاب امثال و حکم (۱: ۲۳۳) این خبر بطور مثل نقل شده است، و نظیر آن ابیات زیر آورده شده:

ذره ذره کاندرین ارض و سماست   جنس خود را همچو کاه کهرباست

(مولوی)

هر چیز با قرین خود آرامد   جغدی قرار کرده به ویرانی
این است آن مثل که فروماند   خر بنده جز به خوان شتربانی

(ناصر خسرو)

با کبوتر باز کی شد هم نفس   کی شود همراز عنقا با مگس

(مولوی)

کبوتر با کبوتر باز با باز   کند همجنس با همجنس پرواز

(نظامی)

نیز نگاه کنید به همان کتاب ج ۳ ص ۱۹۱۱، نیز رک به کشف المحجوب چاپ ژکوفسکی ص ۳۳۵، ۳۳۲.

ص ۱۱۶ س ۱۰، «المؤمنون کنفس واحدة»: در مکاتیب فارسی غزالی (ص ۷۸) آمده است:

اعتداد بدانچه می‌رسد از اخبار و انتظام احوال وافر است و به حکم شمول ایمان «المؤمنون کنفس واحدة».

و در تذکره الاولیاء عطار (ج ۲ ص ۹) آمده است:

«چون کسی خود را کل بیند و خلایق به مثابت اعضا خود بیند و به مقام «المؤمنون کنفس واحدة» برسد، سخنش این بود که «ما اوذی نبی مثل ما اوذیت» و در کتاب فیه ما فیه (ص ۱۷۷) این خبر نقل شده و آقای فروزانفر در حواشی و تعلیقات

(ص ۳۳۵) نوشته است:

«مطابق گفتهٔ شیخ اسماعیل انقروی و یوسف بن احمد مولوی حدیث نبوی است. و در احیاء العلوم ج ۲ ص ۲۲۸ این جمله به نظر می‌رسد، ولی اشارتی به صدور آن از حضرت رسول نشده و در شرح احیاء العلوم هم این مطلب مسکوت مانده، و با تغییر «المؤمنون کرجل واحد» در کنوز الحقایق مضبوط است، و مولانا در مثنوی به مضمون این روایت اشاره می‌کند:

مشفقان گردند همچو والده — مسلمون را گفت نفس واحده
چون نماند خانه‌ها را قاعده — مؤمنان گردند نفس واحده»

و در بیت زیر مثنوی (۲: ۱۰۹) نیز اشاره به همین خبر است:

تفرقه در روح حیوانی بود — نفس واحد روح انسانی بود

نیز نگاه کنید به کنوز الحقایق ج ۲ ص ۱۸۱، الجامع الصغیر ج ۲ ص ۱۷۱ و کتاب حاضر ص ۱۳۱ س ۵ و ۶.

ص ۱۱۷ س ۵، «مزدوج»: یکی از محاسن شعری است که به نام تضمین المزدوج هم به کار برده شده، و در حدایق السحر (ص ۲۷ ـ ۲۸) اینطور توضیح داده شده است:

«این صفت جنان بود کی دبیر یا شاعر بعد از آن کی حدود اسجاع و قوافی نگاه داشته باشد و شرایط آن بجای آورده، در اثناء ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر بکار بندد، مثال ... از سخن بلغا: «فلان زین بعلمه الجم و مجده الاشم زمانه، و فاق بفضله الباهر و حسبه الزاهر اقرانه». درین دو قرین زمانه و اقرانه کی بآخر هر یک افتاده‌اند، سجع‌اند و اعتماد قرینها برآنست. و آن لفظهاست متفق الاواخر کی در اثناء هر قرینه‌ای افتاذست جون «علمه الجم و مجده الاشم و فضله الباهر و حسبه الظاهر» مزدوج‌اند، و این مزدوج آوردن از جهت زیادت آرایش است و در حدود اسجاع اصلی بدان حاجت نیست ... فرخی گوید:

جو جین قرط بهم برشکسته جعد کشن — جو حلقه‌هاء زره بر کِره دو زلف دو تاه

دیگر شاعر گوید: هزاران جنبر از عنبر بروی روز بر بندی

مثال دیگر:

ز دینار کون بیذ و ابر سپیذ — زمین کشته زرین و سیمین سما

غرض ازین بیتها زره و کره و جنبر و عنبر و سبیذ و بیذاست کی مزدوج‌اند در اثناء ابیات افتاذه».

و در المعجم فی معاییر اشعار العجم (ص ۴۱۱) این طور شرح داده شده است:

«شعریست کی بناء آن بر ابیات مشتمل مصرع باشد و شعراء عجم آن را مثنوی خوانند از بهر آنک هر یک را دو قافیت لازم است، فردوسی گفته است:

جهان را نباید سپردن به بد　　کی بر بدکنش بی گمان بذ رسد الخ»

و در همین کتاب (ص ۳۳۳) یکی از اقسام تجنیس به نام تجنیس مزدوج بدین طور توضیح داده شده است:

«آنست کی کلمات متجانس مترادف یکدگر افتند چنانکه معزی گفته است.

هست شکربار یاقوت تو، ای عیار یار
نیست کس را نزد آن یاقوت شکربار بار
سال سر تا سر جو گلزار است خرم عارضت
جون دل من صد دل اندر عشق آن گلزار زار
نیمهٔ دینار ماند آن دهان تنگ تو
در دل تنگم فکند آن نیمهٔ دینار نار
ای بت شیرین لبان، تا جند ازین گفتار تلخ
روز من جون شب مدار از تلخی گفتار تار
دوستی و مهربانی کار تو پنداشتم
کی گمان بردم که داری کینه و بیکار کار الخ»

﴿ نامهٔ یازدهم ﴾

ص ۱۲۱ س ۱، «و علی الغانیات جرّ الذیول» اصل بیت از ابن ابی ربیعه است که به قرار زیر است:

کتب القتل و القتال علینا　　و علی الغانیات جر الذیول

(دیوان چاپ لاپزیش المانیه ص ۲۴۱)

این بیت با ابیات دیگری دربارهٔ کشته شدن محمره بنت نعمان بن بشیر همسر

مختار است که به دست مصعب به قتل رسیده بود. و این واقعه در کتاب الاغانی (۸: ۱۳۳) و عقد الفرید (۴: ۱۷۱) و تاریخ طبری (۷: ۱۵۸، چاپ مصر) و کتابهای دیگر اخبار و ادب نقل شده است.

و در فارسی نیز (دامن کشان رفتن) شیوهٔ رعنایان است چناتکه در این بیت سعدی شیرازی:

دامن کشان که می‌رود امروز بر زمین فردا غبار کالبدش بر هوا رود

یا در این بیت امیر خسرو دهلوی:

ای راحت و آرام جان، با قد چون سرو روان
زینسان مرو دامن‌کشان کآرام جانم می‌بری

و یا در این بیت:

شد آن جان جهان دامن‌کشان چون از چمن بیرون
روان شد جان مرغان چمن گوئی ز تن بیرون

و یا در این بیت نظیری (متوفی ۱۰۲۳ ه):

دامن‌کشان چو ابر به گلزار می‌رود
تا آب نرگس که و برق گیاه کیست

(دیوان ص ۷۱)

ص ۱۲۱ س ۶ و ۷، «کتاب پرداخته است و چنین رانده است در کشف این معنی»: این دو بیت در حدیقه (ص ۷۳۷) ذیل عنوان «در افتخار خویش فرماید» آمده است، چند بیتهای دیگر این است:

دم شنیدی ز مرغ[1] عیسی، رو مدحم اکنون ز آفتاب شنو
گرچه چون من سخنگزاری نیست بهتر از شاه گوش‌داری نیست

---

۱) برای همین کلمه نگاه کنید به دیوان چاپ مصفا، ص ۱۸۶، مرغ عیسی شپره را گویند که خفاش باشد. حضرت عیسی بدین صورت مرغی از گل ساخت و منفذ سفلی او را فراموش کرد و به فرمان الهی حیات به هم رسانید و بپرید، چندانکه از نظر غایب شد و بیفتاد و بمرد. پس حق سبحانه و تعالی شبیه او را خلق کرد (برهان). قس:

چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی که همسایه است با خورشید عذرا؟
چرا عیسی طبیب مرغ خود نیست که اکمه را تواند کرد بینا؟

(خاقانی، دیوان چاپ عبدالرسولی ص ۲۰)

نیز نگاه کنید به جوامع الحکایات، چاپ دکتر معین ص ۱۰۱ متن و باورقی.

همچو شمس است شعر من تابان / لیک جرمش در آسمان پنهان
نافه و نحل و پیله را مانم / که ز پیدا بهٔ است پنهانم
مه که خورشید را برو بندند / چون جدا گشت ازو، برو خندند
باشد از دور خوش به گوش مجاز / از من آوازه وز دهل آواز
خاصه سست و ضعیفم و واله / چون دل نافه و تن ناقه

ص ۱۲۱ س ۱۳ و ۱۴، «در این کتاب ذکر شده ... باز کرده‌ام الخ»: به ظن غالب مراد از این کتاب غیر از حدیقهٔ سنایی تألیفی دیگر نیست. اما این سه بیتی که متعقباً می‌آید، در حدیقه (چاپ مدرس رضوی) یافته نمی‌شود. مشهور است که عدد ابیات حدیقه ده هزار بیت است. اما بنابر گفتهٔ عبداللطیف عباسی این عدد دوازده هزار باید. در این مورد آقای مدرس می‌نویسد:

«پس برای جمع بین این دو گفته بهتر آن است که گفته شود که نسخه‌ای که حکیم برای برهان‌الدین به بغداد فرستاده، شاید در حدود ده هزار بوده. بعد از آن تا مدتی که حکیم زنده بوده ابیات دیگری بر آن افزوده است چنانکه پس از بیت:

آنچه زین نظم در شمار آمد / عدد بیت ده هزار آمد

گوید:

بعد ازین گر اجل کند تأخیر / آنچه تقصیر شد شود توفیر

پس بدون شک و تردید باید گفت منظور از بیت بالا و همچنین این بیتی که در نامهٔ منظوم فرستاده شد به نزد برهان‌الدین:

گفتم این و برت فرستادم / در گنج علوم بگشادم
عددش هست ده هزار ابیات / همه امثال و پند و مدح و صفات

عدد تقریبی ابیات یا عدد ابیات نسخه‌ای‌ست که به بغداد فرستاده می‌باشد، و بعد از آن بر اشعار حدیقه ابیات دیگری افزوده و آن را تا به دوازده هزار بیت رسانیده است. اما عدد ابیات نسخهٔ حاضر ... تقریباً به یازده هزار و پانصد بیت بالغ می‌شود و شاید اگر باز تتبع و تجسس بیشتری در نسخه‌های دیگر حدیقه بشود، عدد آن مطابق عدد حروف شهادتین یعنی به دوازده هزار برسد».

از این سه بیت که بدون شک و تردید از سنایی می‌باشد، کاملاً روشن می‌شود که نسخهٔ چاپ مدرس که حتماً از همهٔ نسخه‌های چاپی کاملتر می‌باشد، شامل همهٔ ابیات

حدیقه نیست.

ص ۱۲۲ س ۸، بیت الاحزان: در کشف‌الاسرار ج ۵ ص ۴۴ آمده: یوسف گفت: از بهر خدا بگوی که چه می‌کند آن پیر، حالش چون است و کجا نشیند؟ گفت: از خلق خدا نفرت گرفته و از خویش و پیوند باز بریده و صومعه‌ای ساخته و آن را بیت الاحزان نام کرده، پیوسته آنجا نماز کند و جز گریستن و زاریدن کاری ندارد.

ص ۱۲۲ س ۹، کعبة الهمم را کلبة الهموم نام نهادن، در نامه‌های عین‌القضات همدانی بخش ۲ ص ۲۱۸ آمده: «ان الهموم بقدر الهمم»

ص ۱۲۳ س ۱، تباعد ذات البین لیس بضائر: در بیاض تاج‌الدین احمد وزیر مکتوبه ۷۸۲ هـ، ص ۵۲۴ آمده است:

و هر چند بُعد مسافت و تزوح دیار از طریق صورت از اجتماع جسمانی حائل شود از راه حقیقت و مکاشفه در عالم معنی اتصال روحانی حاصل است.

تباعد مابین الدیار تقارب   اذا لم یکن بین القلوب تباعد
معرفت قدیم را بُعد حجاب کی بود   گرچه بشخص غایبی در نظری مقابلم

ص ۱۲۳ س ۶، «و گفته شده است این معنی در کتابی که پرداخته‌ام». حتماً مراد از این کتاب، حدیقه می‌باشد زیرا که ابیاتی که پس از آن نقل شده، در حدیقهٔ سنایی یافته می‌شود. اما عجب این است که این سه بیت از سه جا گرفته شده است. بیت نخستین بیت آخری‌ست که در ذیل عنوان «اندر مدح خواجه عمید احمد بن مسعود تیشه و وصف حال خانه‌ای گوید که از جهت حکیم سنایی کرده بود و اسباب مهیا گردانیده» یافته می‌شود[1]. چند بیت دیگری از آنجا[2] نقل می‌شود:

خانه‌ای بهر من به رحمت دل   کرد و یک دست جامه‌خانه ز ظل
و اندر آن خانه مونس از همه کس   سایهٔ خانهٔ من و من و بس
مونس من در این چنین خانه   خاطر تیز و عقل فرزانه
اندرین خانه بی‌شر و شورم   راست خواهی چو مرده در گورم
در تماشای فکرت اغیار   سایهٔ خانه هم نیابد بار
نبود همچو موش مرد سخن   سایه پرورد و خانه ویران کن

۱) نیز نگاه کنید به صفحهٔ ۱۶۳ کتاب حاضر.
۲) نسخهٔ کابل ص ۱۲۵، بیت سوم و چهارم ندارد.

مـرد قـانع نـه مـرد لوس بـود کـز طـمع گـربه چـاپلوس بـود

بیت دیگری معلوم نشد که از کجا منتخب شده، اما بیت سومین در زیر عنوان «فی‌التمثل»[1] یافته می‌شود، آن بیت با چند بیت دیگری اینجا درج می‌شود: (حدیقه ص ۳۸۰ ـ ۳۸۱)، اما نسخهٔ کابل فقط هشت بیت دارد، از آنجمله پنج (بیتهای ۱، ۲، ۵، ۶، ۸) مشترک است و سه بیت زاید دارد. (ص ۱۴۷)

در طـمع زیـن سگـان مـزبله بـوی ای کم از گربه دست و روی بشـوی

گربه هم روی شوی و هم دزد است لاجـرم زآن سـرای بـی مـزد است

موش را موی هست چون سـنجاب لیک پـاکـی نـیاید از دریـاب

نسپذیرد دبـاغت ارچـه نکـوست نشود پـاک هـمچو دیگـر پـوست

نـای و چـنگی کـه گـربکان دارنـد موش را خود بـه رقـص نگـذارنـد

بـی‌رسن دزد خـانه کـن بـاشد مـور هم دزد و هـم رسـن بـاشد

تو نـصیحت مـدار خـوار کـه غـمر کـرد ضـایع بـه طـمع عـمان عـمر

هان قـناعت گـزین کـه طـامع دون در دو گیتی است بـا عـذاب الهـون

طالع آن که دین به حرص فـروخت در وبـالش بـه احـتراق بسـوخت

چون زیر عنوان مخصوصی ابیات مشتمل بر همان مطالب یافته می‌شد، معلوم نیست سنایی چرا این سه بیت از سه جا فراهم آورد. ممکن است که در نسخه‌ای کـه پیش سنایی بود این سه بیت زیر یک عنوان آمده باشد.

نامهٔ سیزدهم

ص ۱۲۸ س ۶، لقاء الخلیل الخ: در کتاب فیه ما فیه (ص ۲۲۳) این مثل بدین طور نقل شده است:

«دوستان را در دل رنجها باشد که آن به هیچ داروی خوش نشود، نه به خفتن نه به گشتن و نه به خوردن الاّ به دیدار دوست که «لقاء الخلیل شفاء العلیل» تا حدّی که اگر منافقی میان مؤمنان بنشیند از تأثیر آن لحظه مؤمن می‌شود»، در فرائد غیاثی ج ۱ ص ۳۲۰، بدین طور آمده است «و زحمات ظاهری و باطنی را به موجب لقاء الخلیل

---

۱) در نسخهٔ کابل عنوان بی‌طمعی است.

شفاء العلیل دوایی می‌طلبد». نیز نگاه کنید به کتاب التمثیل و المحاضرة ص ۴۶۳ و در آنجا «الغلیل» آمده.

ص ۱۲۸ س ۹ به بعد، «جفای چرخ الخ»: گویندگان پیشین در این زمینه قصیده‌ها ساخته‌اند، از آنجمله است گویندهٔ شهیر قطران تبریزی (وفات پس از ۴۶۶) که قصیده‌ای دارد در مدح ابونصر مملان و تهنیت عید اضحی به مطلع زیر:

مرا به ناله و زاری همی بیازاری   جفای تو بکشم ز آنکه بس سزاواری

چند ابیات دیگری در زیر آورده می‌شود:

تو را به جان و تن خویشتن خریدارم
مرا به قول بد اندیش می‌بیازاری
به جان شیرین مهر ترا خریدارم
به زلف پُر چین خون مرا خریداری
نه زآن عجب که ترا با جفات بگذارم
کز این عجب که مرا با وفام بگذاری
اسیر عشق تو گشتم به طمع یاری تو
به روی هر کس طمع آورد همی خواری
به طمع مشک به زلف تو گر درافتد باد
شود به رنج و به بند اندرش گرفتاری
به جای روی تو تاری شود مه روشن
به جای موی تو روشن شود شب تاری

خواجه ابوعلی واعظ سرخسی نیز قصیده‌ای دارد به همین زمینه از آنجمله چهار بیت در یکی از نامه‌های عین القضاة همدانی (ج ۲ ص ۱۰۴) درج است:

در آی با من یارا به کار اگر یاری   و گرنه رو به سلامت نه بر سر کاری
نه همرهی تو مرا راه خویش گیر و برو   ترا سلامت باد و مرا نگونساری
مرا به خانهٔ خمار بر بدو بسپار   نگر مرا به غم روزگار نسپاری
نبید چند مراده برای مستی را   که سیر گشتم ازین زیرکی و هشیاری

دیوان مختاری غزنوی (م: ۵۵۲) شامل قصیده‌ای‌ست به مطلع زیر که در همین زمینه نوشته شده، اما معلوم نیست که آن شاعر شهیر استقبال از کدام شاعر کرده:

من ار وفای بزرگان کنم خریداری سزد که مذهب من نیست جز وفاداری

و اقلاً یک شاعر شهیر یعنی خلاق المعانی کمال اسماعیل در قصیده‌ای به مطلع زیر اسمی از مختاری برده:

بدیدمت نه سر آن معاملت داری که دست باز کشی یک دم از ستمکاری

اگرچه پیروی من به اضطرار کند گر این قصیده بخواند روان مختاری

از این بیت پیداست که کمال (م: ۶۳۵) از مختاری استقبال کرده است. ابیاتی چند از این دو گوینده در زیر نقل می‌شود:

وفای دوست به دینار دشمنان ندهم اگر چه بینم رخسار خویش دیناری

من ار، ز حالت بیچارگی رسم به نوان ز درد رفتن بیچارگی کنم زاری

ز بهر خار که در دامن من آویزد بگیرم از پی گلزار خلد بیزاری

اگر چه مستی اهل خرد نکوهیده‌ست خمارم از غم مستی کند به هشیاری

ز من نباشد بد عهدی ار کنم میلی به کند پیری از بهر تیز بازاری

اگر نه راستم او را چو تیر، باد تنم چو کلک او به سیه‌رویی و نگونساری

ز خاک روح رو؛ باشد و روا نبود که بیوفائی خیزد ز طبع مختاری

(دیوان مختاری ص ۳۴۱ ـ ۳۴۲)

بیتهای زیر از قصیدهٔ کمال اسماعیل گرفته شده است:

تو آن چنان ز شراب غرور سرمستی
که خون خلق بریزی و جرعه پنداری

همه سیه گری آموختی ز طرهٔ خویش
چرا ز چهره نیاموختی نکوکاری

گمان بری که ندانم که خون من که بریخت
بدانکه چشم تو خود را نهد به بیماری

سنان که عامل فتنه است در ولایت تو
چو من ستون ز نخ کرد دست بیکاری

چو ابر جمله تنش آب گردد و بچکد
اگر به قبضهٔ کین کوه را بیفشاری

کـمند قـهر تـو گـر بـاد را گـلو گـیرد
صـبا نـفس نـزند تـیز جـز بـه دشواری
مـرا اگـر چـه گـرانـم بـخر کـه پُـر مـایه
هـمه مـتاع گـران را کـند خـریداری
(دیوان ص ۱۷۵ ـ ۱۷۷ و مونس الاحرار چاپی ص ۳۱۴ ـ ۳۱۶)

در میان سنایی و مختاری روابط بسیار نزدیک دوستانه استوار بوده، بنابراین مختاری در بعضی منظومه‌ها[1] سنایی را مورد احترام فراوان قرار داشته و همچنین حکیم سنایی در کارنامهٔ بلخ[2] و در دو قصیده[3] دیگری مختاری را مورد ستایش قرار می‌دهد. منتهی به علت همین عقیدت و ارادت است که بعضی نویسندگان سنایی را شاگرد مختاری قرار می‌دهند، از این جا حدس می‌توان زد که این دو شاعر از منظومهٔ یک دگر اطلاع داشته باشند. اما به نحو یقین معلوم نیست که سنایی از مختاری استقبال کرده است یا مختاری از سنایی.

سلمان ساوجی (م: ۷۷۹) در قصیده‌ای که در همین زمینه نوشته اسم نجیب و کمال را برده است و عجب این است که از مختاری صرف‌نظر کرده و حال آنکه کمال اسم مختاری را در منظومهٔ خود آورده بود:

---

۱) مثلاً می‌گوید:

گرامی‌تر ز من شخصی هم از من هست نزد تو / گهی کت رای من خیزد ببین آن روی خندانش
چو مهر من بر او رانی به نفس من همی بینش / مکانش هر کجا بینی مکن بر جان من دانش
سنایی را صلت‌ها بخش تا او این چنین شعری / بپردازد که همتا نیست، اندر شعر ز اقرانش
فرواندیش تا او را چه قادر خاطری باشد / که در معنی و لفظ خوش مسلم کرد عثمانش
(دیوان مختاری ص ۱۸۱)

۲) نگاه کنید باین ابیات:

اخـتیار زمـانه مـختاری / آن جـوان لطـیف دیـداری
آن چـو گـل نـیکوئی بـر او زاده / آن چـو سوسن شگـرف و آزاده
آن که تا او به شاعری پـرداخت / نظم را کس ز ساحری نشناخت

۳) به مطلعهای زیر:

نشود پیش دو خورشید و دو مه تاری تیر / گر برد ذره‌ای از خاطری مختاری تیر
(دیوان ص ۱۶۰)
مرد کی گردد به گرد هفت کشور نامور / تا بود زین هشت حرف اوصاف ذاتش بی‌خبر
(دیوان ص ۱۵۶)

به وصف حال خود از گفتهٔ نجیب و کمال
دو بیت کرد خرد بر زبان من جاری
به خاکپای تو کآبِ حیات از آن بچکد
اگر مسودهٔ شعر من بیفشاری
سزد که خواری حرمان کشد معانی من
بلی کشند غریبان بر آینه خواری

و نجیب جربادقانی (م: ۵۸۶ه) در همین زمینه دو منظومه[۱] دارد به مطلعهای زیر:

زهی به عارض گلگون و خط زنگاری ببرده گوی جمال از بتان فرخاری

ز عاشقان چو بدیدم فراغتی داری نه جان فدای غمت کرده‌اند پنداری

و ابیات چند از قصیدهٔ اول ایراد می‌رود:

چو دل به غمزهٔ شوخ تو بی‌جگر دادم
به بوسه‌ای مکن ای جان چنین جگرخواری
به روی کار من آبی ز دیده باز آمد
و گر چه ریخته شد آب روز بسیاری
گران شدم ز کسادی فضل خویش مگر
مرا عنایت صاحب کند خریداری
کمال دولت و دین کآفتاب چرخ آمد
به زیر سایهٔ عدلش به‌رسم زنهاری
به خاک پای تو کآب حیات از آن بچکد
اگر مسودهٔ شعر من بیفشاری
به خدمت تو سپارش همی کنم خود را
که روزگار برآمد مرا به بسیاری

(دیوان مخطوطهٔ کتابخانهٔ دانشگاه علی‌گره ورق ۱ به بعد و نیز نگاه کنید به مونس الاحرار چاپی ص ۳۱۸ به بعد)

این چند ابیات از قصیدهٔ سلمان ساوجی گرفته شده است:

---

۱) قصیدهٔ دوم در مونس الاحرار چاپی ص ۳۱۱ به بعد درج است.

دمـــــید گـــرد لب جــوی خــط زنگـــاری
بـــیا و در قــدح افکـــن شــراب گــلناری
صـبا شــراب صـــفا ریـــخت در پـیالهٔ گـل
بـــه یک پـیالهٔ مــل گشت روی گــلناری
بـــــیا تـــفرج آیـــات صـــنع بـــاری کـــن
کـه داده است بـه ابـر ایـن هـمه گـهر بـاری
شکـــــوفه پـــــیشرو لشکـــــر بـــهار آمـــد
کـــــه پـــیر بـــه ز بـــرای ســـپاه ســـالاری
عجب کـه دیـدهٔ نـرگس نـظر بـه مـردم هـیچ
نـــمی‌کند، نـــظرش بـــر خـــود است پـنداری
اگـــــر نســـــیم صـــبا گـــردی از رهت آرد
بسی کـه مشک خـتن را دهـد جگـر خـواری
(دیوان ص ۲۲۶)

گویندهٔ شهیر ظهیر فاریابی (م: ۵۹۸ ه) در این زمینه دو منظومه ساخته است. یکی از آنها که به مطلع زیر است، در دیوان[1] شامل است:

نباشدت نفسی در سـر کـله داری — که سر به کلبهٔ احزان ما فرود آری

خواجه ابوعلی واعظ سرخسی:

درآی با من یـارا بـه کـار اگـر یـاری — و گرنه رو به‌سلامت نه بـر سـر کـاری

(نامه‌های عین القضاة همدانی ۲: ۱۰۴)

و دیگری در مجموعهٔ قصائد خطی فارسی[2] (کتابخانهٔ حبیب گنج شمارهٔ ۱) که در آن منظومه‌های بعضی[3] شاعران در همین زمینه شامل است، به نام همین شاعر درج است که در دیوان چاپی نیامده است. این قصیده بدین طور شروع می‌شود:

زهی چو عقل علم گشته در نکوکاری — مســـلم است تـرا نـوبت جـهانداری

سراج‌الدین قمری قصیده‌ای دارد به همین زمینه که ۶۱ بـیت آن در مـجموعهٔ

۱) ص ۷ ـ ۹. ۲) ص ۵۵۱.
۳) مانند عرفی، سنجر، ثنائی، قلی‌میلی، سلمان ساوجی، مایلی، امیدی.

قصائد[1] خطی فارسی (کتابخانهٔ حبیب گنج شمارهٔ ۲) درآمده است. این منظومه به نام همین شاعر در بعضی تذکره‌ها نیز نقل شده، مانند مجمع الفصحا[2] و غیر آنها. قصیدهٔ مزبور بدین گونه شروع می‌شود:

دو عالمی تو و خود را نکو نمی‌داری ترا رسد به جهان سرکشی و جباری
چه حکمت است درین فرشهای بوقلمون چه رازهاست درین پرده‌های زنگاری
مگر چه خوب طرازید قمری این دیبا که زیبدش که کند عقل پودی و تاری

مطهر هندی (۷۹۱ ه‍) که در دستگاه فیروز شاه تغلق می‌زیسته است، درین زمینه مرثیهٔ حضرت نصیرالدین چراغ دهلی (م: ۷۵۷ ه‍) نوشته است که چند[3] بیت از آن به قرار زیر است:

ز دور محنت این نه سپهر زنگاری
کدام دل که نه خون گشت از جگر خواری
کجا به جام طرب مجلسی بنا کردند
که از سپهر نبارید سنگ قهاری
کدام جامه بریدند در عروسی سرخ
که روزگار به ماتم نکرد زنگاری
کجا دو دوست موافق نشست در یک جا
که چرخ شان به فراقی نداد بیزاری

مولانا امیدی رازی دو قصیده در همین زمینه نوشته به مطلعهای زیر:

من ار وفای بزرگان کنم خریداری سزد که مذهب من نیست جز وفاداری

بر آن[4] سرم که اگر همتم کند یاری زبار منت دو نان کنم سبکباری

در میان شعرای متأخر بعضی درین زمینه قصیده‌ها ساخته‌اند مانند:

دمی که لشکر غم صف کشد به خونخواری
دلم به ناله دهد منصب علمداری[5]
(عرفی)

---

۱) ص ۲۱۵ بعد. ۲) ج ۱ ص ۴۷۸.
۳) دیوان خطی نسخه کتابخانهٔ دانشگاه علی‌گره. ۴) مجموعهٔ شمارهٔ ۱ ص ۵۴۴.
۵) ایضاً ص ۵۵۰.

سپیده دم که به عون سپهر زنگاری
دمید صبح امید و ز فیض پنداری[۱]
(سنجر کاشی)

مگیر شیوهٔ دیگر به جز ستمکاری که در دلم ز ستم لذت دگر داری[۲]
(حسین ثنائی)

به سینه تیری از آن غمزه خورده‌ام کاری
که بر نیایدم از دل مگر به دشواری[۳]
(میرزا قلی‌میلی)

بر آن سرم که به رغم سپهر زنگاری
ز زنگ تفرقه دل را کنم جلاکاری[۴]
(مولانا مایلی)

کنون که خوی تو شد مایل دل‌آزاری
کشد دلم ز تو آزار، گر نیازاری[۵]
(فهمی)

﴿ نامهٔ چهاردهم ﴾

ص ۱۳۱ س ۲ و ۳، «ادام اللّه تأییده»: یکی از کلمات دعائیه‌ای‌ست که در کتابهای قدیم فارسی بسیار بکار برده شده است. مثلاً نگاه کنید به عتبة الکتبه صفحات ۱۱ ـ ۱۳، ۱۵، ۲۱، ۳۰ ـ ۳۳، ۳۷ ـ ۳۹، ۴۳، ۴۵، ۴۷ ـ ۴۸. و در مکاتیب غزالی و غیر آنها نیز این فقره دیده می‌شود و درین دو کتاب مانند متن کتاب حاضر «تأییده» بطور مفرد آمده است.

ص ۱۳۲ س ۴، «ثالث ثلاثة»: در اصل جزوی از آیهٔ قرآن است (سورهٔ ۵ آیهٔ ۷۳) که بدین طور شروع شده:

«لقد کفرالذین قالوا إنّ اللّه ثالث ثلاثة و مامن اله إلاّ اله واحد و إن لم ینتهوا عما

۱) ایضاً ص ۵۴۹.
۲) ایضاً ص ۵۴۸.
۳) ایضاً ص ۵۴۶.
۴) ایضاً ص ۵۴۵.
۵) هفت اقلیم چاپی ص ۵۵.

یقولون الخ».

در همین سوره در آیات نمره‌های ۷۲، ۷۳ تکفیر کسانی است که حضرت مسیح را خدا می‌خوانند. مثلاً لقد کفر الذین قالوا ان الله هوالمسیح ابن مریم و قال المسیح یا بنی اسرائیل اعبدوا اللّه ربی و ربکم انه من یشرک باللّه فقد حرم اللّه علیه الجنة و مأواه النار و ما للظالمین من انصار» (آیه ۷۲).

ص ۱۳۲ س ۴ و ۵، «جاثلیق و مطران»: جاثلیق معرب Kathoticos پیشوای اسقفان، مهتر ترسایان است. اما در غیاث اللغات و فرهنگ آنندراج به حوالهٔ منتخب مطالب زیر آورده شده است: لقب رئیس ترسایان در بلاد اسلام، و او زیردست بطریق انطاکیه است و بعد از جاثلیق مطران و بعد از آن اسقف و بعد از آن قسیس و بعد از آن سماس. و نیز نگاه کنید به برهان قاطع جلد دوم ص ۵۵۲ (متن و حاشیه) و چهار مقاله حکایت نمرهٔ ۱۱، از مقالهٔ چهارم. نظامی عروضی سمرقندی در آنجا راجع به جاثلیق پارس که در دورهٔ فضل بن یحیی برمکی بود، حکایتی رانده است.

ص ۱۳۳ س ۲، «بنده عذر این در غزلی گفته است»: این غزل در دیوان سنایی مضبوط است و شامل دوازده بیت زیرین است (دیوان چاپ مدرس ص ۵۹۲، دیوان چاپ مصفاص ۳۷۹).

بر دو رخ هم کفر و هم ایمان تو راست
بر دو لب هم درد و هم درمان تو راست

گر دو صد یعقوب داری، زیبدت
کآنچه یوسف داشت صد چندان تو راست

خندهٔ تو چون دم عیسی‌ست، کاو
هر چه در لب داشت در دندان تو راست

چند گوئی کان و کان یک ره ببین
کآنچه در کان است در ارکان تو راست

چند گوئی جان و جان یک دم بخند
کآنچه در جان است در مرجان تو راست

از لطیفی آنت جان خواند از آنک
هر چه آنرا خواند جان بتوان تو راست

هـر زمـان گـوئی همی چـوگان مـن
گوی از آنِ کیست، گر چوگان تـو راست

چون همی دانی کـه مـیدان آنِ تـو است
گوی هم می‌دان که در مـیدان تـو راست

بنده گر خوب است گر زشت، آنِ تو است
عـاشق ار دانـا و ار نـادان، تـو راست

صـورت ار بـا تـو نـباشد، گـو مـباش
خاک بر سر جسم را، چو جان تـو راست

مـن تـو را هـرگز نـه بگـذارم، ولیک
گر تـو بگـذاری مـرا، فـرمان تـو راست

هـیچ مـرغ آسـان سـنایی را نـیافت
دولتی مـرغی کـه ایـن آسـان تـو راست

حکیم سنایی دو غزل دیگری در همین زمینه دارد. یکی از آنها در دیوان چاپی مضبوط و شامل ۱۱ بیت به مطلع زیر است (چاپ مدرس ص ۵۹۳ـ ۵۹۴):

ای صنم در دلبری هم دست و هم دستان تو راست
بر دل و جان پادشاهی هم دل و هم جان تو راست

و دیگری فقط در نسخهٔ دیوان هند (ورق ۳۰۲الف) به قرار زیر آمده است:

ای پسـر، بـر جـان مـن فـرمان تـو راست
زآنکه انـدر دوسـتی فـرمان (؟) تـو راست

مـعجز بـرهان شـدی در نـیکوئی
وز نکـویان مـعجز بـرهان تـو راست

سـاحران عـاجز شـدند از کـار تـو
ایـن سـبق از موسی عـمران تـو راست

تـا تـوانـم از تـوان عشـق تـو
گـر بگـیری دست مـن دامـان تـو راست

مـرده زنـده کـرد عـیسی چـه عجب
کـیمیا افـزون ازیـن آسـان تـو راست

گـر دو مـرجـان مـرده را زنـده کـنی
در دو مـرجـان چشـمهٔ حـیوان تـو راست
یـوسف و یـعقوب گـویا زیـبدت
این حـلاوت کـز هـمه خـوبان تـو راست
ایـن زمـانی داد ده آن را کـه گـفت
بر دو رخ هم کـفر و هـم ایمان تـو راست

ص ۱۳۴ س ۲، «به همراهان خضر و الیاس سپردن»: مراد کسانی هستند که مانند سنایی گوشه گیری را ترجیح می‌دهند، زیرا که خضر و الیاس برای تجرّد و تنهاروی و رهنمایی ضرب المثل‌اند، چنانکه سنایی در ابیات زیر اشاره کرده است:

یا چو الیـاس بـاش تـنهارو یا چو ابلیس شو حریف نواز
(دیوان ص ۱۶۹)

سکـندر جست، لیکـن یـافت بـهره ز آب زنـدگانی خـضر و الیـاس
(ایضاً ص ۱۷۲)

مـوج دریـا کـی رسـد در اوج صـحرای خـضر
در بـیابان راه کـمتر گـم کـند الیـاس را
(ایضاً ص ۶۷۴)

ص ۱۳۴ س ۵ و ۶، «و این بیتی چند برای این بر بدیهه ارشاد و انشاد کرد»: در «ل» و «عث» و «ح»، به جای ابیات که در متن نقل شده، بیتهای زیر آمده است:

ای بـه آرام تـو زمـین را سـنگ باد پیمای[1] و کژ چو نای و چو چنگ
بـا جـمال[2] دهـات هـفت اقـلیم تـنگ مـیدان بسـان هـفت اورنگ
پـر و بـال از تـو یـافته رادی فـرّ و هـنگ از تـو یـافته فـرهنگ[3]
ار بـزرگی‌ست در دمـاغ[4] تـو کـبر وز کـریمی‌ست در نـهاد تـو هـنگ[5]
نه به جبر است[6] حلم تـو چـو جـبال نه به طبع است کـبر تـو چـو پـلنگ[7]

---

۱) ح: بادبیما و کرنای چو هنگ.
۲) ل، عث و ح: جمال و دهات. دیوان: جمال سخات. دیوان حاشیه: جمال دهات.
۳) فقط عث: فرسنگ. ۴) دیوان حاشیه: نهاد.
۵) ل، عث و ح: سنگ، دیوان حاشیه: کبر تو چو بلنگ. در دماغ تو سنگ.
۶) دیوان: نه به کبرست. ۷) دیوان حاشیه: در نهاد تو سنگ.

در دو عالم همی نگنجی از آن	تو بزرگی و هر دو عالم تنگ
ای گهرزای بی‌نشیب[۱] زوال	وی دررپاش بی‌نهیب[۲] نهنگ
دور از آن مجلس از حرارت[۳] دل	همچنانم[۴] که نار با نارنگ
گاه در خوی چو اسب اندر تگ	گاه در تب[۵] چو تیغ اندر جنگ[۶]
گر بیایم به مجلس تو همی	از سر عجز دان نه از سر ننگ
کز پی عجز[۷] دیدگان خفاش	نکند با جمال صبح درنگ
مرغ عیسی کدام سگ باشد	که[۸] کند سوی جبرئیل آهنگ
زآن[۹] نیایم به مجلس تو که هست	از سنا و سیادت و اورنگ
روی تو آفتاب و چشمم درد	صدر تو آسمان و پایم لنگ
لعل در دست تو است، خوش می‌باش	سنگ اگر نیست خاک بر سر سنگ
چه کنی ریش و سبلت مانی	چو بدیدی عجایب ارتنگ

چند نکته‌های مهم که نباید از آنها صرف‌نظر بشود به قرار زیر است:

۱ـ این قصیده در دیوان[۱۰] مضبوط و شامل بیست و چهار بیت است. بنابراین ابیاتی که در «ل»، «عث» و «ح» نقل شده، بر بدیهه سروده نشده باشد.

۲ـ مصراع دوم مطلعی که در «ل»، «عث» و «ح» آمده از حسن مطلع گرفته شده. در دیوان مطلع و حسن مطلع ازین قرار است:

---

۱) ل، عث، ح: نشیب و. دیوان حاشیه: بی‌نهیب زوال.
۲) ل، عث، ح: نهیب و.
۳) عث، ح: حوادث.
۴) دیوان حاشیه: آن چنانم.
۵) دیوان: در خون چو تیغت.
۶) دیوان حاشیه: اندر چنگ.
۷) دیوان: ضعف.
۸) ل: کی.
۹) دیوان: خود به تو چون رسد ز رهی که تونی. و در دیوان دو بیت پیش ازین پس از بیت، روی تو آفتاب الخ آمده است.
۱۰) دیوان (چاپ مدرس) ص ۲۷۴ چاپ مصفا ص ۱۸۵. در نسخهٔ دیوان هند «ل» این قصیده سه جا به تکرار آمده، اول: در قسمت نثر که از حیث ترتیب و قرائت و شمارهٔ ابیات کاملاً با «عث» و «ح» توافق دارد، بعنوان غزل (ورق ۲۲ الف). دوم: در ورق ۱۵۴ الف، ب هفده بیت، یک بیت بیشتر از قسمت نثر و آن بدین‌طور است، در نثر مصراع دوم از مطلع، از حسن مطلع گرفته شده. ازین رو مصراع دوم از مطلع و مصراع اول از حسن مطلع افتاده است. و درین جا مطلع و حسن مطلع درست نوشته شده است. سوم: بیست بیت از این قصیده در ورق ۲۵۷ الف، ب مندرج است (به حذف بیت اول و به اضافهٔ پنج بیت دیگری و معلوم است که این دو بیت از اغلب نسخ خطی افتاده و ازین رو این منظومه در ضمن قطعات آمده). ازین جا می‌توان قیاس کرد که شاید فقط همان دو بیت اول بر بدیهه نوشته شده باشد.

ای بـه آرام تـو زمـین را سـنگ   وی بـه اقـبال تـو زمـان را رنگ
ای بـه نـزد کـفایت تـو نکـات   باد پیمای و کژ چو نای و چو چنگ

از این جهت واضح است که ابیاتی که در «ل» و «عث» و «ح» آمده درین مورد الحاقی است، زیرا سنایی این ابیات را در هنگام نوشتن نامه ظاهراً بر بدیهه ننوشته بود.

۳ـ در دیوان سنایی (چاپ مدرس رضوی) عنوان این قصیده در متن اینطور آمده است: «در عذر نارفتن در موقف بار یکی از بزرگان می‌فرماید». اما در حاشیهٔ همان صفحه این عنوان درج است: «در مدح صدر الاکابر فخرالدین» (دیوان ص ۲۷۴).

۴ـ در مقدمهٔ پسر رفا که با حدیقهٔ چاپ مدرس رضوی نشر یافته، پنج بیت از قصیده‌ای که در متن آورده شده است، در ضمن گفت و گوی سنایی که با بهرام شاه دست داده (ص ۱۳ ـ ۱۴)، نقل شده است. به همان طور که دو بیت از قصیده‌ای که همراه نامهٔ اول به نام همین خواجه قوام‌الدین چاپ شده، در نامهٔ دیگری که برای احمد مسعود نوشته، آورده شده است. و هم چنین پنج بیت از همین قصیده در نامهٔ پانزدهم نقل شده است.

۵ـ در «عا»[1] به جای ابیات متن و ابیاتی که در «ل» و «عث» و «ح» درج است پنج، بیت زیر نقل است:

تـا سـراپـرده زد بـه عـلیین   قدر صدر جـهان قـوام‌الدیـن
از پـی آبـروی راهش را   آب زد ز آبـروی روح امـین
وز پی قدر خویش صدرش را   بست روح‌القدس ز خلد آذین
شـد عـراق از نگـار خـامهٔ او   خوش‌لقا چون بهار خانهٔ چین
در شکر خواب رفت فتنه از او   از سراندیب تـا بـه قسـطنطین

نامهٔ پانزدهم

ص ۱۳۸ س ۳، ۴، «و من عرف الله کل لسانه»: به گفتهٔ سید علی هجویری در کشف المحجوب (ص ۴۶۴) این قول حضرت جنید بغدادی است:

«چون راه بر بنده گشاده شد، از گفتار مستغنی گشت از آنچه عبارت مر اعلام

۱) ص ۱۸۳.

غیر را بود، و حق تعالی بی‌نیاز است از تفسیر احوال، و غیر وی کراء آن نکند که به وی مشغول باید شد. و مؤکد شود این سخن به قول جنید که گفت: «من عرف اللّه کل لسانه» آن که به دل حق را بشناخت، زبانش از بیان باز ماند که اندر عیان بیان حجاب نماید».

عین القضات در یکی از نامه‌ها می‌نویسد (۱: ۳۹۶) آنکه شنیده‌ای که وابایزید گفتند: بم یصل العبد الی اللّه؟ فقال بالخرس و الصمم و العمی، این بود. من عرف الله کل لسانه. این لسان ظاهر است که آنچه دید و خورد بگوید الخ.

و عطار در تذکرة الاولیا (ص ۱۶۹)[1] چنین می‌نگارد:

«شیخ (بایزید) را گفتند: سهل عبداللّه در معرفت سخن گوید. گفت: سهل بر کنارهٔ دریا رفته و در گرداب افتاده. گفتند: ای شیخ، آن که در بحر غرق شود حال او چون بود؟ گفت از آنچه که دیدار خلق است ناپروای هر دو کون بود و بساط گفت و گوی در نوردد که «من عرف اللّه کل لسانه».

بنابر گفتهٔ آقای فروزانفر در احادیث مثنوی (ص ۶۷) در بیت زیر مثنوی:

لفظ در معنی همیشه نارسان　　زان[2] پیمبر گفت قد کل اللسان

اشاره است به روایت ذیل:

«من اتقی اللّه کل لسانه و لم یشف غیظه».

(جامع صغیر ۲: ۱۵۸، کنوز الحقایق ص ۱۲۲)

«من عرف اللّه کل لسانه».

شرح خواجه ایوب، المنهج القوی ۲: ۵۸۰)

و دکتر قاسم غنی در تألیف خود «بحث در تاریخ تصوف در اسلام» (ص ۴۱۸)

---

۱) چاپ سوم ص ۱۵۸. و در همین چاپ ص ۱۷ آمده است: عبداللّه گفت: باری در ملت ما این است که هر که او را بشناسد، او را یاد نتوان کرد که من عرف اللّه کل لسانه.

۲) عارف شهیر هندی خواجهٔ بنده نواز گیسو دراز (متوفی ۸۲۵ هجری) در رسالهٔ وجود العاشقین (شامل بیاض به شمارهٔ ۴۶لتن ضمیمهٔ تصوف فارسی، ورق ۲۴۴ب) آن را به شمار حدیث در می‌آورد و گوید: «و در این جهان جمله جانها گم شد، گفتگوی و جستجوی نماند، کما قال النبی صلی اللّه علیه و سلم: من عرف اللّه کل لسانه. چنانچه هادی عشق شیخ سعدی فرماید:

چو بلبل روی گل بیند زبانش در نوا آید　　مرا از دیدن رویت فرو بسته است گویایی

اما این جا گفته‌اند به اعتبار کمال شوق، یعنی من عرف اللّه طال لسانه، چنانچه باد صبا آید، آنچه بسته است بگشاید و این بیت به سر زبان سراید:

عجبی نیست که سرگشته بود طالب دوست　　عجب این است که من واصل و سرگردانم

بدین طور می‌آورد:

«معرفت نور الهی است که به قلب سالک مستعد و قابل می‌تابد و جمیع تعینات و قوای او را در اشعهٔ نورانی خود محو و مضمحل ساخته و از کار باز دارد. اینست که جنید بغدادی گفته: «من عرف الله کل لسانه» و نیز محمد بن واسع می‌گوید: «من عرف الله، قل کلامه و دام تحیره».

ص ۱۳۸ س ۴، «بی‌اندامی»: در مقدمهٔ حدیقه (ص ۴۸ ـ ۴۹) آمده است:

«ایشان را فروگذاشتن خامی باشد ... اجزای ایشان از هم فروگذاشتن بی‌اندامی باشد».

و در چهار مقاله (ص ۵۹) این جمله درج است:

«و فرخی را سگزی دید بی‌اندام».

در سبک‌شناسی (۲: ۳۰۱) واژه «بی‌اندام» بدین گونه شرح داده شده: «بی‌اندام یعنی ناباب، شوریده و بشولیده، و این لغت در اصل به معنی «بی‌قاعده» و «نامتناسب» است و «باندام»[1] ضد آن است. و مجازاً به معنای فوق آمده و نظامی به معنی نخستین و دومین آورده است. و در لغت فرس (ص ۳۴۷) است:

«اندام کاری به نظام باشد چنانکه گویند اندام گرفت، رودکی گوید:

گیهان به خواجه عدنانی عدن است و کار ما باندامــا

معزی گفت:

بی وصل تو دل در برم آرام نگیرد بی‌صحبت تو کار من اندام نگیرد

و در فرهنگ جهانگیری (۱۹۲) آمده است:

«اندام به اول مفتوح چهار معنی دارد، اول معروف است، دوم به معنی نظام آمده چنانچه حکیم سوزنی راست: چون سخن در نظر از لطف تو اندام گرفت الخ، سوم ادب و روش بود، جمال‌الدین عبدالرزاق فرماید[2]:

سر کو نه باندام کند بندگی تو آرند بدان سر سه طلاقی به شش اندام»

ص ۱۳۸ س ۶، «اگر عقل را نیاز به عمار بود آن عقیله بود نه عقل»: پسر رفا در

---

۱) برهان قاطع (۱: ۱۶۹): هرکاری را نیز گویند که آراسته و به نظام و به اصول بود و به معنی زیبا و زیبایی هم آمده است و ادب و آداب و قاعده و روش را نیز گویند ... .

۲) برای این بیت نگاه کنید بدیوان ص ۲۵۳.

مقدمهٔ حدیقه (ص ۹) می‌آورد:

«عقل را از عقیلهٔ فنا می‌رهانید».

و حکیم سنایی در ابیات زیر این دو واژه را بکار برده است:

رست از عقیله دیدهٔ عقل از برای آنک
هر ساعتی ز خاک درش توتیا کند
(دیوان ص ۸۱)

عقل اگر خواهی که ناگه در عقیله‌ات آورد
گوش گیر و در دبیرستان الرحمن درآر
(دیوان چاپ دوم رضوی: ص ۱۸۹)

با دو عقل از عقیله‌ای برهی   با بهان رای زن ز بهر بهی
(حدیقه به نقل از امثال و حکم ج ۱ ص ۳۵۶)

عقل را زین عقیله باز رهان   بعد از آن عیش بر تو گشت آسان
(حدیقه ص ۱۳۱)

و در بیت زیر عقل را عقال گفته است:

عقل تا با خود منی دارد عقالش[1] خوان نه عقل الخ (دیوان سنایی ص ۱۹)

مولانای روم در مثنوی چنین ابیات منظوم کرده است:

پس بکوشی و به آخر از کلال   خود به خود گویی که العقل عقال
همچو آن مرد مفلسف روز مرگ   عقل را می‌دید بس بی‌بال و برگ
بی‌غرض می‌کرد آن دم اعتراف   کز ذکاوت راندیم اسب از گزاف
از غروری سرکشیدیم از رجال   آشنا کردیم در بحر خیال
(دفتر ص ۴۱۴)

و در مقالات شمس آمده است:

«او شاگرد فخر رازی است. او به وقت مرگ این می‌گوید از روی انصاف: «نهایة اقدام العقول عقال، و آخر سعی العالمین ضلال، و اجسامنا فی وحشة من جسومنا». محرومش نکردند. در آن حالت سری با او کشف کردند که او را این نفس و مرادهای او وحشت نمود. (به نقل از مأخذ قصص و تمثیلات ص ۱۵۲). و در جوامع الکلم (ص

۱) نیز نگاه کنید به مرزبان نامه ص ۲۸.

۲۸۱) این دو بیت عربی نقل شده است:

العقل عقیلة الرجال و العشق محالة العقال
و العقل یقول لا تخاطر و العشق یقول لاتبال

ص ۱۳۸ س ۷، «قدم زنان». امام الأئمه فخرالدین رازی رحمة اللّه علیه از صادر و وارد مستخبر احوال روز بهان بودی رحمة اللّه علیه، و گاه گاه گفتی که در خطّهٔ فارس قلم‌زنی و قدم‌زنی به غایت کمال هستند، روزی از خدمتش سؤال کردند که مراد ازین قلم‌زن و قدم‌زن کیست، فرمود که قدم‌زن شیخ روزبهان و قلم‌زن خواجه عمید وزیر. رک: حواشی شدّالازار به قلم میرزا محمد قزوینی ص ۵۲۲.

ص ۱۳۹ س ۹، قلم دوزبان: رشیدالدین فضل اللّه وزیر در مکاتبات رشیدی (ص ۲۸۱) می‌آورد: تقصیری در کتابت رقاع و تقریر شوق و التیاع می‌افتد به سبب آن است که شرم می‌دارد که نم چشمم قلم دو زبان به سوی چشمهٔ حیوان فرستد. و نیز رک مرصاد العباد ص ۶۳، و رسالهٔ عقل و عشق دایهٔ رازی (تعلیقات مرصاد العباد از دکتر ریاحی ۵۷۸).

ص ۱۴۰ س ۱۱، «زر غبا تزدد حبا»: این حدیث مثل شده و در مجمع الامثال[1] (۱: ۲۹۴) بدین طور نقل شده:

«قال المفضل: اول من قال ذلک معاذ بن حرم الخزاعی. کانت امه من عک و کان فارس خزاعة و کان یکثر زیارة اخواله. قال فاستعار منهم فرسا و اتی قومه. فقال له رجل یقال له جحیش بن سوده و کان له عدوا: تسابقنی علی ان من سبق صاحبه اخذ فرسه؟ فسابقه، فسبق معاذ، و اخذ فرس جحیش، و اراد ان یغیظه، فطعن ایطل الفرس بالسیف فسقط. فقال جحیش: لا ام لک! قتلت فرساً خیرا منک و من والدیک. فرفع معاذ السیف، فضرب مفرقه فقتله. ثم لحق باخواله و بلغ الحی ما صنع. فرکب اخ الجحیش و ابن عم له. فلحقاه، فشد علی احد هما فطعنه فقتله. و شد علی الآخر فضربه بالسیف فقتله. و قال فی ذلک:

ضربت جحیشا ضربة لا لئیمة و لکن بصاف ذی طرائق مستک الغ

قال: فاقام فی اخواله زماناً. ثم انه خرج مع بنی اخواله فی جماعة من فتیانهم یتصیدون. فحمل معاذ علی عیر. فلحقه ابن خال له یقال له الغضبان، فقال خل: عن العیر.

---

۱) نیز نگاه کنید به کتاب امثال و حکم ۲: ۹۰۵.

فقال: لا و لا نعمة عین. فقال له الغضبان: اما واللّه لو کان فیک خیر، لما ترکت قومک. فقال معاذ: زر غبا تزدد حباً. فارسلها مثلاً. ثم اتی قومه. فاراد اهل المقتول قتله. فقال لهم قومه: لا تقتلوا فارسکم و ان ظلم. فقبلوا منه الدیة. و من هذا المثل قال الشاعر:

اذا[1] شئت ان تقلی فزر متواتراً   و ان شئت ان تزداد حباً، فزر غباً

و نیز نگاه کنید به الفاخر للمفضل بن مسلم چاپ مصر ۱۹۶۰ ص ۱۵۱، و التمثیل و المحاضرة ص ۲۳.

و مولانای روم در ابیات زیر مثنوی اشاره به همین خبر می‌کند:

نیست «زر غبا» طریق عاشقان   سخت مستسقی است جان صادقان
نیست «زر غبا» طریق ماهیان   زآنکه بی دریا ندارد انس جان
بر یکی اشتر بود این دو درا   پس چه «زر غبا» بگنجد این دو را
هیچ‌کس با خویش زر غبا نمود   هیچ‌کس با خود به نوبت یار بود

(مثنوی ص ۶۱۵)

و سعدی شیرازی در گلستان (باب ۲ شمارهٔ ۲۱ ص ۷۳) حکایتی دارد که به قرار زیر است:

ابو هریره رضی‌اللّه عنه هر روز به خدمت مصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلم آمدی. گفت: «یا ابا هریرة زرنی غباً تزدد حباً» یعنی هر روز میا تا محبت زیادت شود. صاحبدلی را گفتند: بدین خوبی که آفتاب است، نشنیده‌ایم که کسی او را دوست گرفته است و عشق آورده، گفت: برای آنکه هر روز می‌توان دید مگر در زمستان که محجوب است و محبوب.

به دیدار[2] مردم شدن عیب نیست   و لیکن نه چندان که گویند بس
اگر خویشتن را ملامت کنی   ملامت نباید شنیدن ز کس»

در فواید الفواد (ص ۱۹۸) که ملفوظات حضرت نظام‌الدین ترتیب دادهٔ امیر حسن علا سجزی المعروف به حسن دهلوی می‌باشد، آمده است:

«شنبه بیست و ششم ماه رجب سنهٔ ۷۱۸. دولت پای‌بوس به دست آمد. بنده را

---

۱) نیز نگاه کنید به بیت زیر.

غب و زر غبا تزد حبا فمن   اکثر الترداد اقصاه الملل

۲) در کتاب امثال و حکم ۲: ۹۰۵، این بیت زیر همین مثل نقل شده است.

حدیثی در دل بود، تحقیق آن باز پرسید. و آن حدیث این بود که «زرغبا». بنده گفت که این حدیث رسول است علیه الصلوة و السلام. فرمود که آری، این حدیث ابوهریره را گفته است رضی اللّه عنه. و آن چنان بود که او دایم ملازم آن حضرت بودی عیله الصلوة و السلام. رسول علیه الصلوة و السلام او را فرمود: «زرغبا». خواجه ذکره بالخیر فرمود: یعنی که یک روز بیاید و یکی روز نیاید آنرا «زرغبا» گویند. رسول علیه الصلوة و السلام او را گفت: یعنی یک روز بیا و یک روز میا».

ص ۱۴۱ س ۸، «بولهب که لهب دوزخ شد»: اشاره‌ای‌ست به سورهٔ لهب از قرآن.

بلعمی مترجم تاریخ طبری گوید: هیچ‌کس نبود از عمان و عم‌زادگان پیغمبر علیه‌السلام از بنی‌هاشم و بنی عبدالمطلب که نه فرمان پیغمبر کردندی اگر چه نه بر دین او بودند، مگر عمش ابولهب و نام او عبدالعزی بود ... و از همهٔ هاشمیان ... بتر بود. آن روز که پیغمبر به کوه صفا شد و گفت، من همی گویم که رسول خدایم، به من بگروید و متابعت من کنید. چون این راستی از من شناسید، و مرا مصدق و امین دارید، اگر به من نگروید، خدای تعالی شما را عذاب کند. ابولهب آنجا ایستاده بود. گفت: سه بر تو باد ای محمد بدین دین که آوردی و بدین که ما را گفتی و خواندی. ما ایمان به تو و خدای تو نیاوریم. و بازگشت، و قوم بازگشتند. و گفت: بروید که او حاشا دیوانه است و نداند که چه می‌گوید. پس خدای تعالی سورهٔ «تبت» در شأن ابولهب بفرستاد.

گویند: دشمنانگی ابولهب را با رسول خدا بیشتر سبب زن وی ام جمیل بنت حرب بن امیه خواهر بوسفیان بود. چنانکه خدا در سورهٔ «تبت» بر آن هم لعنت فرستاده است. برخی وفات ابولهب را به سال هشت از هجرت گفته‌اند. (برای بیشتر آگاهی نگاه کنید به لغت نامهٔ دهخدا ص ۷۸۹ ـ ۷۹۰)

ص ۱۴۲ س ۵، «الا حسبی»[1]: در مرصاد العباد آمده است (ص ۷۵ ـ ۷۶): نیز رک جوامع الحکایات ص ۶۳۱.

«خواجه علیه‌السلام می‌گفت: من از کجا و دنیا از کجا. من آنم که در مقام سدره هر چه در خزانهٔ غیب بود از جواهر ملک و ملکوت جمله بر من عرضه کردند، به گوشهٔ چشم همت جمله باز نه نگریستم ... بلکه نقد وجود در آن قمارخانه زدم و پروازکنان از

۱) در این مورد آیهٔ زیر در نظر باید داشت:
و هو الذی خلق من الماء بشراً فجعله نسباً و صهراً و کان ربک قدیراً. (قرآن ۲۵ : ۵۳).

دروازهٔ عدم به آشیان اصلی ... باز شدم، زیرا حسب من حسبی اللّه و نسب من ربی اللّه بود ... من نسب خود را از آخرت و هشت بهشت آن روز ببریدم که نسبت «انا من اللّه» درست کردم. لا جرم هر نسب که به حدوث تعلق دارد، منقطع شود و نسب من باقی شود که کل حسب و نسب ینقطع الا حسبی و نسبی».

و در کشف المحجوب (ص ۴۷۱) هم این خبر نقل شده است:

«عمر کس فرستاد که یا ابا الحسن اندر جهان زنان بزرگ بسیارند و مراد من از امکلثوم نه دفع شهوت است بلکه اثبات نسل است که از پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم شنیدم که گفت: «کل سبب[1] و نسب ینقطع بالموت الانسبی و حسبی. و یروی: کل سبب و نسب ینقطع الا حسبی و نسبی».

و عزالدین محمود بن علی کاشانی (متوفی ۷۳۵ ھ) در مصباح الهدایه (ص ۶۷ـ ۶۸) می‌نگارد:

«و همچنانکه آدم علیه‌السلام در عالم صورت پدر صوری است که تا انقراض وجود عالم اولاد و اعقاب او بر طریق توالد و تناسل از یکدیگر متوارث باشند و اسباب و اموال دنیوی بطناً بعد بطن از اسلاف به اخلاف منتقل شود، همچنین رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم در عالم معنی پدر معنوی است که تا انقراض وجود اولاد و اعقاب او به طریق توالد و تناسل معنوی علوم از یکدیگر به میراث می‌یابند و مواریث علوم و احوال و اخلاق و اعمال نبوی از اسلاف باخلاف بطناً بعد بطن منتقل گردد. ولید بن مغیره چون از این ولادت خبر نداشت، از سر جهل رسول را صلی اللّه علیه و سلم ابتر خواند، ندانست که نسل او صوری و معنوی تا قیامت باقی است، و ابتر به حقیقت او بود که اولاد صوری که انقطاع از لوازم آنست، بیش نداشت، چنانکه قرآن مجید در حق او فرمود «ان شانئک هوالابتر» و از اینجاست قول رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم: «کل حسب و نسب ینقطع الا حسبی و نسبی».

ص ۱۴۲ ص ۷، «پدر ملت الخ»: مراد حضرت ابراهیم است چنانکه در قرآن آمده: «ملة ابیکم ابراهیم» و در این آیهٔ قرآن خطاب به مسلمانان است.

و دکتر محمد اقبال در رموز بیخودی (ص ۱۰۷) می‌نگارد:

---

۱) در نسخهٔ چاپ لاهور ص ۲۸۵ و حاشیهٔ چاپ زکوفسکی کل نسب و حسب الخ آمده است. نیز رک: ص ۱۱۴ و ۴۷۱.

ما مسلمانیم و اولاد خلیل		از ابیکم گیر، اگر خواهی دلیل

و در مکتوبات شرف‌الدین یحیی منیری (ورق ۱۹۱ ب) در این مورد آمده است:

«اما بعد آنکه ... خویشتن را ... در میزان دین سنجیده باشی آنگاه روا بود که به پدر ملت ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه در این گفت اقتدا کنی، «و الذی اطمع ان یغفرلی خطیئتی یوم الدین» در آغاز خلت همهٔ گفت او این بود که «و الذی اطمع ان یغفرلی خطیئتی یوم الدین». اما کسی که در عنفوان جوانی ... خواهد که به پدر ملت اقتدا کند درست نیاید».

ص ۱۴۳ س ۲، «من اعان ظالماً الخ»: در کتاب فیه مافیه (ص ۹) این خبر بدین طور نقل شده است:

«چون طرف ایشان را معمور داری، طرف دیگر که اصل است از تو بیگانه شود چندانک آن سو می‌روی، این سو که معشوق است روی از تو می‌گرداند، و چندانک تو به اهل دنیا به صلح درمی آیی او از تو خشم می‌گیرد، «من اعان ظالما سلطه الله علیه».

نیز رک : راحة الصدور راوندی ص ۳۸۵ که آنجا به عنوان مثل نقل شده و در جوامع الحکایات جزء ۲ قسم ۳، انتشارات بنیاد فرهنگ ۱۳۵۳، ص ۳۵۰ آمده: ظلم سبب خرابی دنیا و آخرت است چنانکه صاحب شریعت صلعم می‌فرماید: الظلم ظلمات یوم القیمة، و اشتقاق ظلم از ظلمت است که ظلم امروز ظلمات فردا خواهد شد. اما در تعلیقات ص ۸۹۰ افزوده شده: روایتی است معروف، در فقه اللغهٔ ثعالبی ص ۵۸۹ و کشف الخفا (ج ۲ ص ۵۱) به صورت «أتقوا الظلم فان الظلم ظلمات یوم القیامة» و در ادب المفرد (ج ۱ ص ۵۶۵) و صحیح مسلم (ج ۱ ص ۲۷۷) این عبارت از قول حضرت رسول اکرم نقل شده است.

نامهٔ شانزدهم

ص ۱۴۷ س ۹، «ارحموا ثلثة الخ» مولانای روم در بیت زیر اشاره به همین خبر می‌کند:

گفت پیغمبر که رحم آرید بر		حال من کان غنیا فافتقر

(دفتر ۵ ص ۴۵۰)

و در احادیث مثنوی (ص ۱۵۶) روایت خبر به قرار زیر است:

«ارحموا ثلاثة غنی قوم افتقر و عزیز قوم ذل و فقیهاً یتلاعب به الجهال». نیز نگاه کنید به گفتهٔ حضرت علی در شرح نهج‌البلاغه (۴: ۵۴۰) «ثلاثة یرحمون عاقل یجری علیه حکم جاهل و ضعیف فی ید ظالم قوی و کریم قوم احتاج الی لئیم».

اما در بیاض تاج‌الدین احمد در انتخاب غیاث‌الدین منصور مهدی روایت خبر بدین طور است: ارحموا ثلثةً: عزیز قومٍ ذلّ و غنیّ قوم افتقر و عالماً بین الجهال. (ص ۱۷۸).

مطلبی تازه دربارهٔ درگذشت سنایی

اخیراً به مجموعه‌ای برخوردم که شامل دو کتاب تصوف، و دو نامه از حکیم سنایی می‌باشد، نام هر دو کتاب به قرار زیر است:

۱ـ بستان العارفین و تحفة المریدین (ناقص الاوّل)

۲ـ منتخب رونق المجالس

و نامه‌های[1] سنایی عبارتند از نامهٔ پنجم و چهاردهم در مکاتیب سنایی چاپ دانشگاه علیگر هند.

مجموعهٔ مذکور متعلق است به کتابخانهٔ دولتی برلین، اما در سال ۱۹۴۵ میلادی این را در کتابخانهٔ دانشگاه توبینگن (Tubingen) به امانت گذاشتند و نشانی آن Ms. Orient Fol. 99 است. و در فهرست پرچ (Pertsch) ص ۷۵ شرح آن آمده است. این مجموعه دارای ۲۷۶ ورق است و نامه‌های سنایی از سطر چهارم ورق ۲۷۲ آغاز می‌شود و تا پایان صفحهٔ نخستین ورق ۲۷۵ ادامه دارد و در آن تاریخ کتابت مجموعه و نام کاتب بدینطور دیده می‌شود:

و ینتخب فی اخر ربیع‌الاول من سنة ثلث و اربعین

و خمسمایه کتبة یحیی بن عمر بن الخطیب الجرمخورانی (۵۴۳)

و حسبنا الله و نعم الوکیل

در ابتداء نامه عنوان بدینطور دیده می‌شود:

---

۱) درین مجموعه هر دو نامه با هم پیوست است، نامهٔ دوم بدون عنوان بدینطور همراه نامهٔ اول است: چون این نظم و نثر در مجلس عرضه کردند الخ هر دو نامه به نام قوام‌الدّین درگزینی آمده است.

بخش سوم

تعلیقات و استدراکات

ص ۱۹: انتساب طریق التحقیق به نام سنایی مشکوک است، دقیق‌ترین این کتاب به همّت و کوشش دکتر بو ـ اوتاس (Bo Utăs) خاورشناس سویدی در سال ۱۹۷۳ در ذیل

Scandinavian Institute of Asian Studies Monograph Series

شمارهٔ ۱۳، به عنوان:

Tariqut-tahqiq A Critical edition, with a history of the text and a commentray

چاپ شده است. دکتر بو ـ اوتاس مانند احمد آتش[1] احتمال می‌دهد که طریق التحقیق از آثار احمد بن حسن بن محمد نخجوانی[2] است.

ص ۲۰: تحریمة القلم: به ظن قوی این منظومه از سنایی نیست.

ص ۴۱ س ۱۵: و للارض من کاس الکرام نصیب، دربارهٔ این رسم باستانی رک: مجلهٔ یادگار سال اول شماره‌های ۶، ۸، و تعلیقات دیوان منوچهری چاپ دبیر سیاقی تهران، ۱۳۵۶، ص ۲۴۲، اثیر اومانی:

گرچه در مجلس گردون شب و روز مه به ساغر خورد و هور به جام
خاک را نیز به هرحال که هست هم نصیبی بود ازکاس کرام

در دُرج الدرر از سید اصیل‌الدّین دشتکی شیرازی نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه

---

۱) Islam Ansiklopedisi "Senai", ص ۴۸۳ و Senainin hal، ص ۱۴۹.

۲) طریق‌التحقیق، بو ـ اتاس، ص ۱۳۰ ـ ۱۳۴.

علیگر، ذخیرهٔ فرنگی محل شمارهٔ ۹۹/۴، ورق ۱۴۲ ب، قطعهٔ دو بیتی بدینطور مضبوط است:

شربنا شراباً طیّباً عند طیب　　کذلک شرابُ الطیبین تطیب
شربنا و اسرقنا الارض فضلها　　و للارض من کاس الکرام نصیب

ص ۴۲ س ٦ و ۷: اذمات الخ، نیز رک: نامه‌های عین القضاة همدانی بخش ۲ ص ۲۰۶

ص ۴۵ س ٦: اولوالالباب و الابصار، در قرآن این فقره بدین صورت نیامده؛ اما به صورت اولوالالباب (۳۸: ۲۹)، اولی الالباب (۳۸: ۴۳) اولوالابصار (۳: ۱۳) اولی الایدی و الابصار (۳۸: ۴۵) دیده می‌شود.

ص ۴۵ س ۷: و خلعت خلافت و حلّت خلّت و گلیم تکلیم و کسوة کلمه در صفی و خلیل و کلیم و روح پوشانیده،

در این جمله صنعت لف و نشر مرتب به کار برده شده است بدین صورت که خلعت خلافت به صفی (آدم) و حلت خلت به خلیل (ابراهیم) و گلیم تکلیم به کلیم (موسی) و کسوت کلمه به روح (عیسی) تعلق دارد.

در قرآن حضرت آدم صفی الله خلیفه قرار داده شده در این آیت:

انی جاعل فی الارض خلیفة (البقره ۲، آیت ۳۰)

و چون ابراهیم به لقب خلیل الله معروف است او را حلت خلت[1] (دوستی) پوشانیده‌اند و همچنین چون حضرت موسی شرف همکلامی با حضرت عزوجل دریافت، او را گویا گلیم تکلیم داده‌اند. در قرآن آمده است: و لمّا جاء موسی لمیقاتنا و کلّمه ربه قال رب ارنی انظر الیک. (النساء ۱۶۴)

و کلّم الله موسی تکلیماً (الاعراف ۷، ۱۴۳)

و حضرت عیسی که به لقب روح‌الله ملقّب بودند، مشرف به کلمه هم بودند چنانکه در قرآن آمده اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم وجیها فی الدنیا و لآخرة و من المقربین.

(آل عمران ۳، آیت ۴۵)

۱) قرآن ابراهیم را خلیل و صدیق خوانده است: و من احسن دیناً ممن اسلم وجهه لله و هو محسن اتّبع ملة ابراهیم حنیفا و اتخذ الله ابراهیم خلیلا (النساء ۱۲۵) و اذکر فی الکتاب ابراهیم انه کان صدیقا نبیا (مریم ۱۹، ۴۱).

انما المسیح عیسی ابن مریم رسول الله و کلمته، القاها الی مریم و روح منه ....
(النساء ۴، آیت ۱۷۱)

ص ۴٦ س ۷: کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین: در تفسیر کشف‌الاسرار ج ۱۰ ص ۱۵۱ آمده است:

«مهتر دودهٔ آدم اوست، سالار جملهٔ عالم اوست، شرح محکم او را فسخ نه، عقد مبرم او را فسخ نه، امت محترم او را مسخ نه، عزت دولت نبوت او با ابد پیوسته، شرف رسالت او با ازل بسته که کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین، و گفته:

دیو را دیوی فرو ریزد همی در عـهد تـو
آدمی را خاصه با عشق تو کی ماند جـفا
نی تو دّری بودی اندر بحر جسمانی یتیم؟
فضل ما تاجیت کرد از بـهر فـرق انـبیا»

ناگفته نماند که این ابیات از سنایی است شامل قصیده‌ای به مطلع زیر:

کفر و ایمان را هم اندر تیرگی هم در صـفا
نیست دارالملک جز رخسار و زلف مصطفا
(دیوان چاپ مصفا ص ۱۱)

و در تفسیر مذکور همین خبر با همین دو بیت سنایی دوباره آمده، امـا در نامه‌های عین القضاة همدانی ج ۲ ص ۱۸۲ این خبر بدینطور درج است:
کنت نبیاً و آدم منجدل فی طینة

ص ۵۴ س ۷: شکورٌ حلیم، قرآن سورهٔ ۶۴ آیت ۱۷ و ۱۸، آیت کامل بدینطور است:
ان تقرضوا الله قرضاً حسناً یضاعفه لکم و یغفر لکم و الله شکور حلیم، عالم الغیب و الشهادة العزیز الحکیم.
[اگر شما خدا را قرض خوب خواهید داد، او بـرای شـما آن را دو چـندان خواهد فرمود و شما را خواهد بخشید، که او شکر پذیرنده و بـردبار است، نهان و آشکار هر دو را داناست، عزیز و حکیم است].

ص ۵۷ س ۱۱: من أصلح مابینه الخ:
در کشکول بهایی از بهاءالدین عاملی، تحقیق طاهر احمد الزاوی چاپ مصر

۱۹۶۱، ج ۲ ص ۲۱۷ این را قول یکی از حکما قرار داده است. عبارت کشکول بد ینقرار است:

قال بعض الحکماء: مَن أصلح مابینه و بین الله تعالی أصلح الله ما بینه و بین الناس.

اما در بیاض تاج‌الدین احمد، چاپ اصفهان ۱۳۵۳ شمسی، ص ۲۱۹ شامل انتخاب عمادالدین قزوینی به خط خود و ذیل اقوال حضرت علی رضی الله عنه بدینطور آمده:

من اصلح مابینه و بین الله اصلح الله بینه و بین الناس و من اصلح امر إخوته اصلح الله امر دنیاه.

ص ۵۸ س ۱: و کل زمان بالکرام بخیل،

این مصراع که مثل شده مصراع ثانی است از بیت زیر:

اکلّ خیل هکذا غیر منصف و کل زمان بالکرام بخیل

و این بیت از ابوفراس حمدانی (۳۲۰ هـ - ۳۵۷ ه) شامل قصیده‌ای‌ست به مطلع زیر:

مصابی جلیل و العزاء جمیل و ظنّی بان الله سوف یدیل

(رک دیوان ابی فراس دارصادر داربیروت ۱۹۶۱)

و بیت هذا در المستطرف للابشیهی قاهره ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۳۱ و در یتیمة الدهر للثعابی جزء اول، قاهره ۱۹۴۷، ص ۶۳ و کشکول بهایی ج ۱ ص ۳۴۶ نقل است. و در یتیمة الدهر در مصراع اول أنکد، بجای هکذا، و در المستطرف در مصراع ثانی للکرام، بجای بالکرام، آمده است.

ص ۸۱ عنوان نامه: در نسخ خطی عنوان نامه بدینطور است: هم بدان صدر مکرم نویسد: و چون نامهٔ پنجم به‌نام قوام‌الدّین درگزینی وزیر سلطان سنجر سلجوقی است، پس واضح است که این نامه به نام همان صدر باید دانست؛ اما این درست نیست زیرا در آخر نامه قطعه‌ای‌ست در مدح اسماعیل شنیزی، بنابراین حدس بنده این است که این نامه به نام همان اسماعیل شنیزی باشد. به علاوهٔ آن در متن نامه نامهای ادویهٔ مفرده مانند، سورنجان، سنبل، انیسون، مصطکی، مشک، عنبر، عود، بنگ، مهانل، افیون، هزار سپند

آمده، از این می‌توان قیاس کرد که شاید مکتوب الیه یعنی اسماعیل شنیزی، به طب یونانی دستگاه داشته باشد، و این بیت در مدح همین اسماعیل شنیزی شاید مؤید این حدس باشد.

دین تازه شد از صدق سماعیل پیمبر
جان تازه شد از حذق سماعیل شنیزی

خلاصه اینکه از متن نامه و شعر فوق می‌توان قیاس کرد که مکتوب الیه غیر از اسماعیل شنیزی شخصی دیگر نبوده است.

ص ۸۱ س ۹: هزار سپند، برهان قاطع ۴: ۲۳۳۲، هزار اسپند، هزار اسفند، نوعی از سداب کوهی است. گرم و خشک است در سیم و چهارم، بر مفاصل طلا کنند، نافع باشد؛ در هدایة المتعلمین هزار سپند در نسخه‌هائی برای امراض لقوه و فاجع و وجه مفاصل شامل است (رک ص ۲۶۰-۲۶۲، ۵۶۶-۵۶۷).

ص ۸۲ س ۲: سورنجان، در برهان آن را نافع نقرس نوشته، در حاشیهٔ برهان، ج ۲، ص ۱۱۸۶ به گفتهٔ گل‌گلاب ۲۸۳ این گیاه را بسیار سمّی نوشته.

ص ۸۵ س ۹: گرچه در اصل «نیرنگ» است اما کلمهٔ درست بیرنگ است، و بیرنگ چند معنی دارد:

۱ـ آن که رنگ ندارد
۲ـ طرح نقاشان و مصوران
۳ـ طرح معماران، نمونه، نقشه
۴ـ عالم وحدت و ذات احدیت

و در لغت‌نامهٔ دهخدا برای استشهاد معنی دوم و سوم این ابیات درج است:

همه را تا ابد به امر قِدم — زده بیرنگ در سرای عدم
(سنایی)

چارگوهربه‌سعی‌هفت‌اختر — شده بیرنگ را گزارش‌گر
آن‌که‌بی‌خامه‌زد‌ترابیرنگ — هم تواند گزاردن بیرنگ
(سنایی)

مثال بزم تو پرداخت نقش‌بند ازل — هنوز نازده نقش وجود را بیرنگ
(ظیر فاریابی)

می‌زند بیرنگ نـقش تـاج را نـقاش بـاد
از زمرد شاخ و برگ خوش برآن می‌آورد
(سلمان)

کافِ کُن در مشیتش چـو بگشت　　صـنع بـیرنگ هـر دو عـالم زد
(تاج المائر)

و پرکار ایجاد بیرنگ وجود این گوی اخضر زد　　(تاج المائر)

نگار لاله و گل بین که نقش‌بند بهار　　به چربدستی بر آب می‌زند بیرنگ
آنکـــه بـــیرنگ زد تـــرا بـیرنگ　　بـــاز نسـتاند از تـو هـرگز رنگ
(سنایی)

تا چه خواهد کرد با ما آب و رنگ عارضت
حالیا بیرنگ نقشی خوش بر آب انداختی
(حافظ)

در اکثر نسخه‌های معتبر از دیوان حافظ نیرنگ است، اما نسخهٔ نزد مؤلف لغت‌نامه اصل کلمه بیرنگ است نه نیرنگ.

ص ۹۱ س ۴: اللهم انی اعوذ بک ان اضلّ و اضلّ الخ، این یکی از مشهورترین حـدیث است که در اکثر کتب احادیث منقول است و بنده روایت آن را ذیـلاً نـقل می‌کنم:

(۱) ابوداود کتاب الأدب باب مایقول الرجل اذا خرج من بیته ص ۵۸.
أللّهم اِنی أعوذ بک ان اضل و اضلّ او أزل و ازل او اظلم او یظلم علی او اجهل او یجهل علیّ.

(۲) ابن ماجه کتاب الدعاء باب مایدعو به الرجل اذا خرج من بیته
اللهم انی اعوذ بک ان اضِل او ازِلّ او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علیّ.

(۳) مسند ۳۰۶/۶
عن ام سلمة ان النبی صلی الله علیه و سلم کان اذا خرج من بیته قال: بسم الله توکلت علی الله اللهم انی اعوذبک من ان نزل او نضل او نظلم او نـظلم او نجهل او یجهل علینا.

(۴) مسند ۳۱۸/۶

عن ام سلمة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان اذا خرج من بیته قال باسمک ربّی انی اعوذ بک ان ازل او اضل او اظلم او اجهل او یجهل علیّ.

(۵) مسند ۳۲۲/۶

عن ام سلمة ... اللهم انی اعوذ بک ان اضل او ازل او اظلم او اجهل او یجهل علیّ.

(۶) جامع الترمذی کتاب الدعوات باب ما جاء مایقول إذا خرج من بیته.

عن ام سلمة ان النبیّ صلی الله علیه و سلم کان اذا خرج من بیته قال بسم الله توکلت علی الله اللهم انّا نعوذ بک من ان نزل او نضل او نظلم او نظلم او نجهل او یجهل علینا.

(۷) سنن نسائی کتاب الاستفاذة باب الاستفاذة من الضلال

عن ام سلمة ان النبی صلی الله علیه و سلم کان اذا خرج من بیته قال بسم‌الله رب اعوذ بک ان ازل او اضل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی.

(۸) قالت ام سلمة رضی الله عنها اخرج رسول‌الله صلی الله علیه و سلم من بیتی [قطر] الارفع طرفه الی اسماء فقال:

اللهم انی اعوذ بک ان اَضل او اُضل او اَزل او اُزل او الظلم او اَظلم او اجهل او یجهل علیّ خرجه الاربعة و قال الترمذی: حسن صحیح «الکلم الطیب» لابن تیمیة ص ۴۹. (المکتب الاسلامی بیروت)

(۹) و اذا خرج من بیته قال باسم[1] الله توکلت علی الله اللهم انا نعوذ بک من ان نزل او نزل او نضل او نضل او نظلم او یظلم علینا او نجهل او یجهل علینا.

(ابوداود، ترمذی، نسائی، ابن ماجه، المستدرک، الدارمی)

ماخرج رسول‌الله صلی الله علیه و سلم من بیتی قطر الارفع طرفه الی السماء فقال اللهم انی اعوذبک ان اضل او اضل او ازل او ازل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علیّ. (ابوداود، ابن ماجه)

(رک: الحصن الحصین لشمس الدین محمد بن الجزری)

ص ۹۲ س ۱۱: الرجوع الی الحق خیرٌ من التمادی فی الباطل: نگاه کنید به التمثیل و

---

۱) ابن ماجه، المستدرک للحاکم، الدارمی: باسم الله لاحول و لاقوة الا بالله التکلان علی الله؛ ابو داود، ترمذی، نسائی، ابن حیان، الدارمی: باسم الله توکلت علی الله لاحول و لاقوة الا بالله.

المحاضرة ۳۲۸ بدون نسبت، و فی کتاب عمر الی ابی موسی اشعری فی القضاء «مراجعة الحق خیرٌ من التمادی فی الباطل» جمهرة رسائل العرب ۲۵۲/۱ لاحمد زکی صفوت، قاهره ۱۹۳۷، و هذا الکتاب فی الکامل ۷/۱، البیان و التبیین ۲۴/۲، العقد الفرید ۲۷/۱، صبح الاعشی ۱۹۳/۱۰، شرح ابن ابی الحدید ۶۱۹/۳، اعجاز القرآن ص ۱۱۷، کتاب الخراج، ص ۱۴.

و در فتح‌نامهٔ اصفهان از انشای جمال‌الدین حاجی منشی که در بیاض تاج‌الدین وزیر شامل است (ص ۵۱۳ تا ۵۱۸) بدین‌طور آمده:

«و بحقیقت دانست که الرّجوع الی الحق خیرٌ من التمادی فی الباطل».

تاج دبیراخستان در بساتین الانس نسخهٔ دانشگاه لکنهو ورق ۱۱۷ می‌نویسد:

این ورق تمنا درنورد و ازین فکرت بی‌فایده باز گرد

الرجوع الی الحق خیرٌ من التمادی فی الباطل

قلم نی‌است و دل آتشکده زبان قلم چگونه شرح دهد از زبانهٔ آتش

در فرائد غیاثی ج ۱ ص ۲۸۳ نقل شده است:

اگر مهلتی باشد الرجوع الی الحق الخ زخم سهام لئام ایام سهل‌تر.

ص ۹۵ س ۸: لقد حسوتُ الموت قبل ذوقه الخ: در کتاب الموطا ۲۰۴/۲۶، کتاب الجامع باب ما جاء فی وباء المدینة آمده:

حدّثنی یحیی بن سعید أن عائشه زوج النبی صلی الله علیه و سلم قالت... و کان عامر بن فهیره یقول:

لقد رأیت الموت قبل ذوقه انّ الجبان حتفه من فوقه

اما در مسند احمد بن حنبل چاپ ۱۳۱۳، ۶۵/۶، ۲۲۲، ۲۴۰ بجای لقد حسوت. إنّي وجدت، آمده. المیداني (م ۵۱۸) این مثل را بدین‌طور شرح نموده است: (ان الجبان حتفه من فوقه)

التحف: الهلاک و لاینبی منه فعل، و خص هذه الجهة لأن التحرز ممابنزل مِن السماء غیر ممکن، یشیر إلی أن التحف إلی الجبان أسرع منه إلی الشجاع لأنه یأتیه من حیث لامدفع له.

قالَ ابن الکلبی: اوّل من قاله عمرو بن امامة فی شعر له و کانت مراد قتلته،

فقال هذا الشعر عند ذلک، و هو قوله:

لقد حسوت الموت قبل ذوقه إن الجبان حتفه من فوقه
کل امرئ مقاتل عن طوقه و الثور یحمی أنفه بروقه

یضرب فی قلة نفع الحذر، من القدر، و قوله «حسوت الموت قبل ذوقه» الذوق: مقدمة الحسو، فهو یقال: قد وطنت نفسی علی الموت، فکأنی بتوطین القلب علیه کمن لقیه صراحاً.

(رقم المثل ۱۰، ۱/۱۰ مجمع الامثال للمیدانی مطبعة السنته المحمدیة ۱۹۵۵)

در لسان العرب در مصراع چهارم بجای «و الثور» «کالثور» آمده. و در آنجا این به عامر بن فهیرة انتساب نموده شده است در این قول:

الروق: القرن من کل ذی قرن، الجمع ارواق و منه شعر عامر بن فهیرة کالثور یحمی أنفه بروقه. لسان العرب (مادة روق)

اما در حاشیهٔ المستقصی این ابیات به عمرو بن امامه انتساب شده، و در مصراع چهارم بجای «انفه» «جُلده» آمده. و در متن کتاب اصل، مثل، یعنی إن الجبان حتفه من فوقه بدین‌طور شرح شده:

أی لایجدی علیه توقیه و حرزه فإن المنیة تأتیه من السماء

(المستقصی للزمخشری، جاپ حیدرآباد ۴۰۳/۱)

ص ۹٦ س ۱۴: بکیت علی سلمی فلما هجرتها الخ: این بیت که در متن مغلوط است در کتاب المستطرف فی کل فن مستظرف للابشیهی، قاهره ۱۳۸۵، ۳۱/۱ بدین‌طور آمده:

عتبت علی عمرو فلما ترکته و جربت اقواما بکیت علی عمرو

و در کشکول بهاءالدّین عاملی چاپ مصر، ۱۹٦۱، ۳۴۷/۱ به جای علی عمرو (هر دو جا) علی سلم آمده است. خلاصه اینکه در متن در مصراع اول بکیت علی سلمی به هر حال غلط است، عتبتُ علی سلم قراءت صحیح می‌باشد، همچنین در مصراع دوم بجای «بذی سلم» علی سلم درست است.

قال (الجیلوهی): و ما أخوفتی أنی إذا دفعت إلی غیره بعده تمنیته، فأکون کماقال الاول[1]:

---

۱) هو نهار بن توسعة کما فی عیون الاخبار ۴/۲ و الصداقة ۵۰، و الروایة فیها: «علی سلم».

عتبتُ علی بشر فلما فقدته و جربت أقواما بکیتُ علی بشر

هکذا انشد، و غیرُه یُنشد: «علی عمرو» و الصحیح «علی سُلم» و له حدیث[۱].

ص ۱۱۱ س ۸: شیخ نجدی: در فرهنگ رشیدی آمده:

شیخ نجدی لقب شیطان است زیرا که چون قریش در دارالندوه برای قتل رسالت پناه صلی الله علیه و سلم جمع شدند و تأکید نمودند که بیگانه در نیاید. ناگاه شیطان به صورت پیری درآمد. چون پرسیدند، گفت: من شیخی‌ام از نجد و در مشورت با شما شریکم. نظامی گوید:

بر نجد شدی ز تیر وجدی شیخانه ولی نه شیخ نجدی

و در غیاث اللغات چاپ نول کشور ص ۲۵۹ همین مطالب به حوالهٔ رشیدی و برهان قاطع نقل شده، اما در آنندراج، ج ۲ ص ۶۰۲ مطالب مذکور به حوالهٔ برهان قاطع و غیاث اللغات درج شده به اضافهٔ این عبارت: و گاهی لفظ نجدی تنها به این معنی استعمال کنند: جمال‌الدین عبدالرزاق[۲]:

نه خاک تیره بماند نه آسمان لطیف نه روح قدس بماند نه نجدی ملعون

در کلیات سعدی، هزلیات ص ۹۴۱-۹۴۲ آمده:

اخبرنا شیخ النجدی علیه اللعنة باسناده السقیم عن ابلیس انه اما کان نصف اللیل یصعد علی جبل دماوند و یقول یا معشر الرجال و اهل الوبال قوموا قبل الموت و اقتلوا قبل الفوت، خبری نادرست سست از شیخ فاجران ابلیس لعنة الله علیه که چون نیم شبی بگذرد و دردسر خمار به پایان آید و مجلس آزادگان به آخر رسد آن ملعون مطرود بدبخت دوزخی ابلیس به کوه دماوند برآید الخ.

---

۱) فی زهر الآداب ص ۱۰۶۲: و کان ابن أبی عرادة (و فی شرح المقامات ۱/۱۰۵: ابن ابی عیزارة) السعدی مع سلم بن زیاد بخراسان، و کان له مکرما فترکه و صحب غیره فلم یحمد أمره فرجع إلیه و قال:

عتبت علی سلم فلما فقدته و جربت اقواماً بکیت علی سلم

رجعت إلیه بعد تجریب غیره فکان بشرء بعد طول من السقم

اخلاق الوزیرین لابی جیان التوحیدی ص ۱۹۹، تحقیق و تعلیق محمد بن تاویت الطنجی ۳/۲ عیون الاخبار وزارة الثقافة و الارشاد القومی ـ مصر ۱۹۶۳، ۵۵ الصداقة و الصدیق للتوحیدی الطبعة الاولی مطبعة الجوائب ۱۳۰۱ ه.

۲) این بیت در دیوان ص ۲۸۰ شامل قصیده‌ای دربارهٔ قیامت و حشر و نشر به مطلع زیر است:

چو درنوردد فرّاش امر کن فیکون سراب پردهٔ سیماب رنگ آینه‌گون

در لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل نجدی آمده: ... نجدی و شیخ نجدی کنایه از شیطان است، در لباب الالباب ذیل نسبت نجدی آرد، بدانجا منسوب است ابلیس لعنة اللّه هنگامی که نزد قریش به داراللندوه رفت و آنان در کار رسول خدا مشورت می‌کردند. (لباب ج ۲ ص ۲۱۵)

در الکامل ج ۲ ص ۱۰۱-۱۰۲ (بیروت ۱۹۶۵) آمده:

ذکر هجرة النبی، صلی الله علیه و سلم

لما تتابع اصحاب رسول الله علیه و سلم، با لهجرته أقام هو بمکة ینتظر ما یؤمر به من ذلک و تخلّف معه علی بن ابی طالب و ابوبکر الصدیق، فلما رأت قریش ذلک حذروا خروج رسول‌الله صلی الله علیه و سلم، فاجتمعوا فی دار الندوة و هی دار قصیّ بن کلاب و تشاوروا فیها فدخل معهم ابلیس فی صورة شیخ و قال! انا من اهل نجد سمعتُ بخبرکم فحضرتُ و عسی أن لاتعملموا منی رأیاً.

فقال بعضهم لَبعض إنَّ هذا الرجل قد کان من أمره ماکان و ما نأمنه علی الوثوب علینا بمن اتبعه فأجمعوا فیه رایاً فقال بعضهم: احبسوه فی الحدید و اغلقوا علیه باباً ثم تربصوا به ما أصاب الشعراء قبله فقال التجدی: ما هذا لکم برأی، لو حیستموه یخرج أمره مِن وراء الباب الی اصحابه فلأو شِکوا ان یثبوا علیکم فینترعوه فی ایدیکم فقال آخر نخرجه و تنقیه من بلدنا و لانبالی أین وقع إذا غاب عنا. فقال النجدی: الم تروا حسن حدیثه و حلاوة منطقه؟ لو فعلتم ذلک لحلّ علی حیّ من احیاء العرب فیغلب علیهم بحلاوة منطقه ثم یسیر بهم الیکم حتی یطأکم و یأخذ أمرکم من أیدیکم. فقال ابوجهل: أری أن ناخذ من کلّ قبیلة فتی نسیبا و نعطی کلّ فتی منهم سیفاً ثم یضربونه ضربة رجل و احد فیقتلونه، فإذا فعلوا ذلک تفرق دمه فی القبائل کلها فلم یقدر بنو عبد مناف علی حرب قومهم جمیعاً و رضوا منا بالعقل فقال النجدی: اقول ما قال الرجل هذا الرأی فتفرقوا علی ذلک.

ص ۱۱۲ س ۳: سه طلاق پاک برگوشهٔ چادر بسته باشد:

نجم‌الدین دایه در مرصاد العباد می‌نویسد:

در حال چار تکبیر ملک خواند و عروس پادشاهی را سه طلاق بر گوشهٔ

چادر بست. چاپ بنگاه ترجمه تهران، ص ۲۲۱ س ۳

عطا ملک در جهانگشای جوینی می‌نگارد:

ملک خواند و عروس پادشاهی را سه طلاق بر گوشهٔ چادر بست.

عوفی در جوامع الحکایات تصحیح بانو مصفا، ج ۱ ص ۱۷۱ می‌نویسد:

کجاست مردی که نظرش بر زشتی معاملت این عجوزهٔ بی‌وفای دنیا افتد تا سه طلاق را بر گوشهٔ چادر بندد.

ص ۱۱٦: عنوان این نامه به ظاهر درست به نظر نمی‌آید، زیرا که باید این نامه برای کسی باشد که او به سنایی برای نامه نفرستادن یا به خدمتش نرسیدن شکایت نموده بود، و سنایی در اعتذار نوشته.

ص ۱۲۱ س ٦: برای یا اسفی: رک به قرآن سورهٔ یوسف آیه ۸۴ و تولّیٰ عنهم و قال یااَسفی علی یوسف و ابیضّت عیناه من الحزن فهو کظیم.

ص ۱۴۲ س ۲: آن عباس که پاس در مصطبهٔ تلبیس ابلیس پلید کند:

گرچه به نحو یقین معلوم نیست که منظور سنایی از این عباس کیست، اما در مقدمهٔ دیوان[1] این جملات آمده است:

و کافهٔ صادقان و عاشقان از رمز و اشارت توجان را میزبانی می‌کنند و کلّهٔ ارباب قیاس و ظن از رنگ و عبارت آن پیرایه و سرمایه می‌سازند و رمهٔ رعایاء عباس دوس از راه این هدیه گدیه می‌کنند. در مقدمه‌ای که همراه حدیقهٔ مدرس[2] چاپ شده و در مقدمهٔ[3] چاپ مظاهر مصفا در هر دو جا به جای عباس دوس عباس دبس آمده است.

مقصود از عباس دبس یا دوس کسی است که در گدیه روشهای گوناگون به کار می‌برد و به حیله‌های مختلف در تکدّی توسل می‌جست، اما دربارهٔ کلمهٔ دوس یا دبس: چنانکه در نسخه‌های مختلف مقدمهٔ دیوان اختلاف وجود دارد، به همین‌طور در کتابهای دیگر نیز همین اختلاف موجود است؛ مثلاً در مثنوی معنوی در ابیات ذیل دبس آمده:

---

۱) کلیات اشعار حکیم سنایی غزنوی ص ۲۸۶. ۲) ص ۴۳.

۳) ص دویست و بیست و پنج.

گفت خدمت آنکه بهر ذلّ نفس
خویش را سازی تو چون عباس دبس
غاشیه بر دوش آن عباس دبس
هیچ ملحد را مباد این حس نفس

در لغت‌نامه دوبار (ص ۲۵، ۱۸۶) این مثل آمده:

افاده‌اش بنوّاب می‌ماند گدائیش به عباس دبس

در حاشیهٔ ص ۲۵ آمده: افاده در زبان عوام به معنی اظهار کبر است و در حاشیهٔ ص ۱۸۶ علاوه شده: از افاده اظهار عجب و خودبینی اراده کنند و عباس دبس را عوام عباس دوس گویند.

در غیاث اللغات آمده:

عباس دوس بفتح دال و هر دو سین مهمله نام مردی که به لطایف الحیل مشهور بود چنانکه در جامع (جوامع) الحکایات قصهٔ او مسطور است و دوس قبیله‌ای است از یمن و این عباس از همان قبیله و در لطایف نوشته که عباس دبس به فتح دال و سکون موحده نام گدایی است که بسیار مکّار و مضحک بود.

آقای قزوینی (یادداشتهای قزوینی ج ۶ ص ۲۳) دربارهٔ حکایت عباس دوس که در جوامع الحکایات عوفی و بعد در جامع التمثیل و زینة المجالس درج شده می‌نویسد:

«گویا بل بطور قطع تقریباً حکایت مفصل عباس دوس مذکور در جامع التمثیل منقول از جوامع الحکایات عوفی است، چه در زینة المجالس [که تقریباً «بزم‌آرای»[1] جوامع الحکایات] عین آن حکایت را در اول فصل پنجم از جزو ششم در لطایف احوال گدایان نقل می‌کند، و در مقدمهٔ جوامع الحکایات تألیف نظام‌الدین حیدرآبادی ص ۲۸ نیز عنوان این حکایت را به دست داده است، فقط استخوان لای زخمی که باقی‌ست این است که

۱) جوامع‌الحکایات سرنوشت اثر دیگر عوفی یعنی لباب الالباب را پیدا کرده است که شخصی به اسم سید علی بن محمود حسینی آن را استنساخ و در پاره‌ای از جایها خلاصه کرد و تذکرهٔ بزم‌آرا نامید (رک: مقدمه لباب‌الالباب از آقای قزوینی)

نظام‌الدین کلمهٔ دوس را بر اسم شیخ عباس نیفزوده است بطوری که نمی‌دانم آیا در اصل عوفی هم اسم دوس را ندارد یا آنکه نظام‌الدین اختصاراً یا به واسطهٔ اینکه معنی و مقصود از این کلمه را نفهمیده آن را انداخته است. پس یک رجوع به جوامع الحکایات حل این اشکال را خواهد کرد.»

معلوم نیست که در حیات آقای قزوینی کسی این اشکال را حل کرده است یا خیر، اما اکنون که این جزو به وسیلهٔ بنیاد فرهنگ به تصحیح بانو مصفا (کریمی) چاپ شده، رجوع به این جزو آسان شده چنانکه بنده حکایت مزبور را در جوامع الحکایات خواندم و در آن شیخ عباس یا استاد عباس بدون کلمه دوس چند بار آمده است، مثلاً:

شیخ عباس گفت من ترا بیاموزم ص ۱۴۶

بازرگان نصیحت استاد عباس شنید و قبول کرد ص ۱۴۷

شیخ عباس گفت: اکنون دختر بتو دهم ص ۱۴۸

در حکایت دیگری نیز این جمله آمده:

هرگز مثل آن در ضمیر استاد عباس نگذشته باشد ص ۱۴۸

اما در زینه المجالس یک بار عباس دوس بدین‌طور آمده:

و بعد از لحظه‌ای به خانهٔ پیر رفتم: پیر گفت: مرا شیخ عباس دوس می‌گویند (ص ۶۱۴)

و بعلاوهٔ آن هرجا شیخ عباس یا استاد عباس آمده:

شیخ عباس گفت: درین بابت ترا تعلیمی دهم ص ۶۱۴

به تعلیم استاد عباس عمل نموده منزوی شد ص ۶۱۴

استاد عباس تعلیم نموده ص ۶۱۴

بحیله زر از مردم بگیرم که هرگز بخاطر استاد عباس خطور نکرده باشد (ص ۶۱۵) در بعضی ابیات مولانای روم فقط به ذکر عباس اکتفا شده:

بعد ازین کمیّه و مذلت جان من بیست عباس‌اند در انبان من

کیست اینجا شیخ اندر بند تو من ندیدم نر گدا مانند تو

حرمت و آب گدایان برده‌ای این چه عباسی زشت آورده‌ای

(مثنوی ص ۵۰۴)

در بیت زیر از انوری از عباس منظور همان عباس دوس یا دبس است:

پسر سهل گدا گوشنود حال آرد
کاَیت گدیه چو عباس و چو سگ می‌خوانی

(دیوان چاپ نفیسی، ص ۲۵۸)

(نیز رجوع شود به صفحات ۶۸-۶۹ تعلیقات حدیقة الحقیقه از مدرس رضوی)

ص ۱۴۲ س ۵: الّا حسبی: عین القضاة همدانی در یکی از نامه‌ها می‌آرد: اکنون کل سبب و نسبٍ ینقطع الّا سببی و نسبی، نه نسب بولهب است چه معلوم است که نسب او از مادرش آمنه و پدرش عبداللّٰه و عمش بولهب منقطع است، اما نسب جان پاک او از سلمان که سلمان منا اهل البیت، و بوبکر هرگز منقطع نگردد، و الحسب الکریم هو التقوی: انّ اکرمکم عندالله اتقاکم، روز قیامت این نسب بخواهد بود که نسب تقوا خواهد بودن. (بخش ۲ ص ۴۳)

ارجو که یقین بدانی که اِلّا سببی و نسبی چه بود، حالی ندانی دانستن، علم نه آن بود که اینجا به قهر طبع بدانی، علم آن بود که به مشاهده ببینی، آخر دانی که اوس و صهیب و بلال روز قیامت ازو منقطع نباشند و بولهب و بوطالب و مادر و پدرش منقطع باشند، پس کلّ سبب و نسب ینقطع الّا نسبی، می‌دان که چه بود، این است یا آن. (بخش ۲ ص ۴۵)

در جوامع الحکایات ج ۲ قسم ۳ ص ۶۴۱ آمده

چهارم طهرهٔ عصمت و زهرهٔ فلک طهارت که سلک نسب من از او منتظم شد که کلّ سبب و نسب ینقطع الّا سببی و نسبی.

ص ۱۴۳ س ۲: الظلم ظلمات یوم القیامة: در جوامع الحکایات عوفی جزءِ ۲ قسم ۳، ص ۳۵۰ آمده است: ظلم سبب خرابی دنیا و آخرت است چنانکه صاحب شریعت صلعم می‌فرماید: الظلم ظلمات یوم القیمة و اشتقاق ظلم از ظلمت است که ظلم امروز ظلمات فردا خواهد شد.

در تعلیقات همین کتاب افزوده شد:

روایتی است معروف در فقه اللغهٔ ثعالبی ص ۵۸۹ و کشف الخفا (ج ۲ ص ۵۱) به صورت اتقوا الظلم فان الظلم ظلمات یوم القیامة است و در ادب المفرد (ج ۱ ص ۵۶۵) و صحیح مسلم (ج ۱ ص ۲۷۷) این عبارت از اقوال

حضرت رسول اکرم صلعم نقل شده.
در کتاب درج الدرر آمده:
ایشان را امر کرد به وفا بر عهد و ادای امانت و نیکی با همسایه و از ظلم نهی کرد و فرمود: انّ الظلم ظلمات یوم القیامة:

چاه مظلَم گشت ظلم جاهلان　　　این چنین گفتند جمله عاملان

ص ۱۴۳ س ۳: کلی بکلک مشغولٌ: در کتاب شرح تعرّف ج ۲ ص ۱۵۴ داستانی از اصمعی بدین‌طور آمده است:
«رأیت امرأةً حسناء، فشتغل قلبی بها، فقلت لها: کلی بکلک مشغول، فقالت: لو کان کلک بکلی مشغولاً فکلی بکلک مبذول، و لکن لی اخت، لو رأیت حسنها و جمالها لم تذکر حسنی و جمالی. فقلت این هی. فقالت و راؤک فالتفتّ فلطمتنی لطمةً و قالت: یا بطال لو کان کلّک مشغولاً لم تلتفت الی غیری».
و ابوالفضل رشیدالدین میبدی در تفسیر کشف الاسرار ج ۱ ص ۴۴۷ ذیل تفسیر آیهٔ: «و مِنَ النّاسِ مَنْ یَتَّخِذُ مِن دونِ اللّٰهِ انداداً» همین حکایت شرح تعرف بدین‌گونه می‌آرد:
«گویند که مردی بر زن عارفه رسید و جمال آن زن در دل مرد اثر کرد، گفت: کلی بکلک مشغول، ای زن، من خویشتن را از دست بدادمی در هوای تو. زن گفت: چرا نه در خواهرم نگری که از من با جمال‌تر است و نیکوتر. گفت: کجاست آن خواهر تو تا بینم، زن گفت: برو، ای بطّال که عاشقی نه کار تست. اگر دعوی دوستی مات درست بودی ترا پروای دیگری نبودی».
حکیم سنایی همین حکایت را در حدیقة الحقیقه نظم نموده است:

رفت وقتی زنی نکو در راه　　　شده از کارهای مرد آگاه
دید مردی جوان مرآن زن را　　　کرد پسیدا در آن زمان فن را
بر پیِ زن برفت مرد به راه　　　زن زپس کرد با کرشمه نگاه
کای جوانمرد بر پیم به چه کار　　　آمده‌ستی به خیره رو بگذار
مرد گفتا که عاشق تو شدم　　　ای چو عذرا، چو وامق تو شدم...
با من اکنون نه حال ماند نه هوش　　　شد زیادت مرا جهان مفروش

ظاهر و باطنم بتو مشغول — گشت و شد از جهانیان معزول
کرد حیلت برو زن دانا — زانکه آن مرد بود بس کانا
گفت گر شد دلت به من مشغول — شد وجودم دل ترا مبذول
گفت زن گر جمال خواهر من — بنگری ساعتی شوی الکن
همچو ماه است در شب ده و چار — بنگر آنک چو صدهزار نگار
مرد کرد التفات زی پس و زن — گفت کای سر به سر تو حیلت و فن
عشق و پس التفات زی دگران — سوی غیری به غافلی نگران
زد ورا یک طپانچه بر رخسار — تا شد از درد چشم او خونبار
گفت کای فن فروش دستان خر — گر بُدی از جهان به منت نظر
ور وجودت به من بُدی مشغول — نَبُدی غیر من برت مقبول
کلّ تو سوی کلّ من ناظر — گر بُدی کی شدی زمن صابر
جز به من التفات کی کردی — غم زشت و نکو کجا خوردی
ور نهادت مرا بدی مطلق — به دگر کس کجا شدی ملحق
سوی جز من چو التفات آری — از جمال رخم برات آری
مرد لافی نه مرد آلافی — ناف رنگی نه رنگ را نافی
هر که او مدعی بود در عشق — هست بیداد کرده او بر عشق
عشق را راه بر سلامت نیست — در ره عشق استقامت نیست

حدیقه چاپ مدرس رضوی (ص ۳۳۲-۳۳۴)

(نیز رک: تعلیقات حدیقه ص ۴۶۴، از استاد مدرس رضوی)

ص ۱۹۹ س ۱۶: باید اضافه شود در آخر نامهٔ ششم

نامهٔ ششم سنایی چنانکه از عنوانش ظاهر می‌شود که به نام صدر قوام‌الدین ابوالقاسم درگزینی نوشته شده است، اما متن آن شامل قطعه‌ای‌ست که به نام خواجه اسماعیل شنیزی نظم شده و این قطعه در دیوان نیز وجود دارد. بنابراین می‌توان حدس زد که شاید این نامه به خواجهٔ مزبور نیز تعلق داشته باشد. به هرحال دربارهٔ اسماعیل شنیزی اطلاعات به دست آمده است که ذیلاً درج می‌شود.

استاد خلیل الله خلیلی در کتاب احوال و آثار حکیم سنایی غزنوی

می‌نویسد که شنیز قریه‌ای است خرم و سرسبز بر سر راهی که غزنه را به لوگر می‌رساند. و در آنجا باغی است و در میان آن باغ گنبدی است معمور و در وسط گنبد قبر خواجه اسماعیل شنیزی استاد و راهبر سنایی موجود است.

بر روی قبر لوح مرمری خوابیده بوْد و بر روی لوح با خط زیبا این بیت سنایی نوشته شده:

علم و عمل خواجه سماعیل شنیزی ما را ز نه چیزی برسانید به چیزی

و بر آن سنگ توضیح شده که خواجهٔ مذکور پیر و مرشد حکیم سنایی است و غالباً گمان می‌کنم که سنگ سه صد و اند سال قبل به امر یکی از امرای مغولی هندوستان تعبیه شده.

در موقع مجلس بزرگداشت حکیم سنایی که از هفدهم ماه اکتبر تا بیست و سوم ماه اکتبر برگزار شده یک دانشجوی فاکولتهٔ اقتصاد پومنتون کابل به نام احسان الله آرین زی یک مقاله راجع به قبر خواجه اسماعیل شنیزی در مجلس به زبان پشتو خوانده که بعداً در روزنامهٔ زیری به همراه عکس قبر چاپ شده، بنابر خواهش بنده محصل مذکور یک یادداشت مختصر به فارسی به من لطف کرده که اختصاراً در اینجا می‌آورم:

اسم مکانی نسبتی شنیزی نشان می‌دهد که موصوف در درهٔ شنیز در مربوطات غزنی می‌زیسته است، این دره فعلاً هم به همین نام در بین غزنی و میدان موجود است که باشندگان آن مردم وردک می‌باشند و شاید بر همین دلیل است که جلد سوم کتاب دافغانستان نومیالی (مشاهیر افغانستان) اثر عبدالرؤف بینوا (۱۳۵۶) می‌نویسد: اسماعیل شنیزی عالم بزرگ روحانی وقت خود و به قوم وردک بوده است.

مزار خواجه در سمت جنوب شرق این دره در قریهٔ کلای امیر (قلعهٔ امیر) در تنگی وردک موقعیت دارد، و شاید هم همین مقبره آیاتی بوده است. چه در پهلوی مزار وی مقابر بعضی خویشاوندان موصوف هم واقع است مانند مقبرهٔ خواجه سیف‌الدّین که مردم او را عم خواجه اسماعیل می‌خوانند. همچنان به ارتباط لقب خواجه در نام اسماعیل شنیزی باید گفت که اکنون هم در دره‌های شنیز و تنگی وردک سه چهار قریه وجود دارد که باشندگان آن

خواجگان می‌باشند.

در سنگ نوشته‌های مزار خواجه سالهای ۱۰۷۰ و ۱۰۷۲ هجری حک شده است: محتویات این سنگ‌نوشته‌ها چنین خوانده می‌شود:

(بطرف سر مرقد)

هذا مرقد منور قطب المحققین... السالکین و العارفین

خواجه اسمعیل شنیزی:

(بطرف پای مرقد)

علم و عمل خواجه سمعیل شنیزی ما را ز نه چیزی برسانید به‌چیزی

به امر رئیس غلام‌علی و سبزعلی خان رئیس حیدر محمد تگابی[1] فی التاریخ رابع العشر ربیع الثانی فی یوم الاربع سنهٔ ۱۰۷۲.

دورادور قبر آیة الکرسی حک شده است.

بر سر درب ورودی مزار خواجه هم سنگ نوشته‌ای نصب شده است که حاوی بسم‌الله الرحمن الرحیم و کلمهٔ طیبه و یک آیت کلام مجید و بیت فوق از سنایی است. همچنان در نزدیکی درب ورودی کاسه‌ای بزرگ سنگی نهاده شده است که حواشی آن نوشته‌ها دارد و صرف این جمله خوانده می‌شود.

«سنهٔ ۱۰۷۰ بود که این طبق حضرت خواجه اسمعیل رحمة الله و الغفران ساخته شد» مردم اینجا خواجه اسمعیل شنیزی را به حیث یک شخصیت بزرگ روحانی و استاد حضرت حکیم سنایی می‌دانند و از دوردست برای زیارت مرقد وی می‌آیند.

ص ۲۰۵ س ۲۵ و ۲۶: پس از هر دو را شالنگی یا شالنجی گفته‌اند اضافه شود:

قاضی یوسف و پسرش ابوالمعالی احمد بن یوسف از خانوادهٔ حدایان بودند و این خانواده را نسبت به جدشان محمد حدادی، حدادی می‌گویند، در آثار

---

۱) یعنی منسوب به تگاب، این نام قریه‌ای است که در نزدیکی آنجا وجود دارد و به نام تگاو در حدیقة الحقیقه هم آمده:

داشت زالی ز روستای تگاو مهستی نام دختری و سه گاو

(نسخهٔ کهنه کابل ص ۱۸۱)

سنایی قاضی یوسف و ابوالمعالی احمد هر دو به لقب حدادی ذکر شده‌اند:

چون جمال گوهر حدادیان یوسف که زد
پتک حجت بر سر اعدای دین حـدّادوار

ای جمال ملک و دانش سرفراز از بهر آنک
یوسف اصلی و احمد خلق و حدّادی تبار

نیک پشتی آمدند الحق نهاد شرع را
آل محموداز سنان و آل حداد از زبان

و بعضی کتیبه‌ها راجع بـه بـعضی افـراد ایـن خـانواده در غـزنین وجـود دارد، چنانچه در ریاض الالواح آمده:

زیارت مرجع ارباب صلاح و سداد امام احمد حدّاد

این زیارت به بُعدیک کروه به طرف جنوبی شهر غزنین شرقی جنوبی بقعهٔ حکیم سنایی واقع است، او عالمی فاضل و زاهدی کامل بـود و از بـعضی شنیده شد که ایشان از جملهٔ محدثین می‌باشند، لوح قبر احمد حداد یافت نشد لکن در بالای همین قبر که مشهور به زیارت امام احمد حداد است دو لوح دیده شد یکی به نام محمد بن امام احمد و دیگری به نام محمود العامر ابن حداد بن محمد بن احمد، معلوم می‌شود که این زمین حظیرهٔ امام احمد حداد بوده و البته در همین زمین مدفون شده باشند و شک نـیست کـه در ولایت غزنین بوده‌اند چنانکه از عبارت پاره‌های سنگ که در همین نواحی دیده مفهوم گردید که آن سنگها از مسجدی بوده که از برای ابی نصر احمد بن محمد حدادی ساخته شده عبارت لوح مزار قبر پسر امام احمد این است:

ابی بکر محمد بن الشیخ الامام احمد بن محمد حدادی رضی اللـه عـنهما.

عبارت لوح محمود العامر بن حداد بن محمد بن احمد این است:

کل نفس ذائقة الموت و الینا ترجعون اللهم اغفر و ارحهم محمود العامر بـن حداد بن محمد بن احمد. (ص ۷۴)

عبارت پارهای سنگ بدین قرار است.

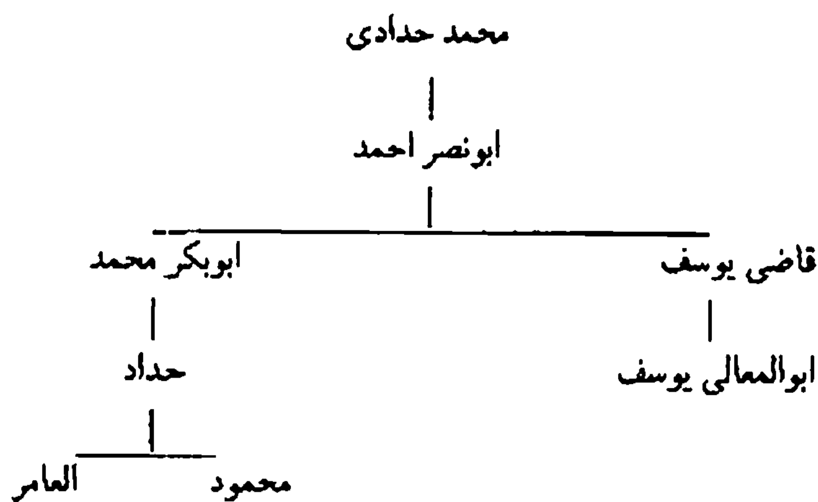
بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله و حبیب الله ابوبکر الصدیق و علی المرتضی ولی الله فعلی محبتهم رحمة الله اهل بیته و من بعد هم لکلّ عالمٍ ینتجل مذهب المسلمین ابی حنیفة النعمان بن ثابت مجلساً لذکر راحة القلوب الامام الزاهد ابی نصر احمد بن محمد حدادی رضی الله عنهما. (ص ۱۳۶)

خلاصهٔ کلام اینکه از کتبه‌ها پنج نفر از این خانواده معلوم شده به ترتیب ذیل محمود العامر بن حدادِ بن ابوبکر محمد بن شیخ الاسلامِ احمد بن محمد.

و از اشعار سنایی سه نفر بدین ترتیب:

ابوالمعالی احمد بن قاضی یوسف بن احمد

واضح است که شیخ الاسلام امام احمد که پسرش ابوبکر محمد بود و لوح مزارش در غزنین موجود است، از ابوالمعالی احمد شخص جداگانه است زیرا پدر امام احمد محمد حدادی نام داشته و پدر ابوالمعالی قاضی یوسف بود. امکان دارد که شیخ الاسلام ابونصر احمد بن محمد حدادی پدر قاضی یوسف بوده باشد، بنابراین شجرهٔ این خانواده به قرار زیر می‌باشد.



آقای سرور گویا دربارهٔ دودمان حدادی می‌نویسد:

از دودمان حدادی به استناد اشعار و آثار سنایی در کلیات و مثنویات و مکاتیب و کلیات عثمان مختاری و ریاض الالواح هشت نفر شناخته می‌شود، افراد این خانواده که اباً عن جدٍ دستگاه قضایی غزنویان از زمان محمود و شاید سبکتگین را تا زمان بهرام شاه اداره می‌کردند، از بزرگان دین و دانش عهد غزنویان بودند و در ضمن آثاری که یادی از این خانواده دارند

ایشان را چرخی[1] و شالنجی[2] و غزنوی نیز خوانده‌اند، چون جد دومشان محمد لقب حدادی داشته آنها را حدادی نیز گفته‌اند. همان‌طوری که سنگ‌نبشتهٔ، آرامگاه افراد این خانواده که از مقربین دربار بهرام شاه و مسعود و ابراهیم و مودود بوده‌اند و کتیبهٔ مسجد غزنین که مودود در سنهٔ ۳۳۶ عمارت کرد و به نام ابونصر حدادی بوده است همه در مصیبت آتش‌سوزی و انتقام غوریان شکسته و از بین رفته و آنچه باقی ماند متلاشی و ناقص است، این کتیبه که به نام ابی‌نصر احمد بن محمد حدادی مزین است نشان دهندهٔ رسمیت ابونصر مذکور در مقام امامت مسجد غزنین می‌باشد و چون ابونصر

---

۱) سنایی در قصیده‌ای در مدح یوسف بن احمد حدادی، او را چرخی نوشته بدین‌طور:

آن که خاک تیره را بر چرخ فضل آمد بدو
کز چنان چرخی چنین خورشید دین گشت آشکار

گر ز چرخ آسمان آمد زمستان چنین
بنگر از چرخ زمین اندر زمستان نوبهار

ور ز چرخ آسمان آید سحاب برف‌ریز
آمد از چرخ زمین دریای مروارید بار

(دیوان سنایی چاپ ابن سینا ص ۲۱۲-۲۱۳)

۲) اگرچه قاعدتاً شالنجی را باید معرب شالنگی شمرد اما هر دو کلمه دارای دو معنی جداگانه‌ای است.
شالنگی به معنی کسی که ریسمان جهت خیمه و مانند آن تابد. (فرهنگ معین)
در لغت‌نامه آمده: شالنگی منسوب است به شالنگ، ریسمان تابنده و آن شخصی باشد که به جهت خیمه و امثال آن ریسمان بتابد. (برهان قاطع)
و در جهانگیری آمده: ریسمان تاب را گویند: غضایری گوید:

آه از استیلای نفس شالهنگ   همچو شالنگی است واپس رفتنم

اگرچه این کلمه را منسوب به شالنگ گفته‌اند اما شالنگ به علاوهٔ معانی مختلف دارای این معنی نیز باشد: گلیمی که زیر دیگر فرشها می‌اندازند. بنابرین در صورت انتساب شالنگی باید به معنی گلیم‌دوز باشد نه ریسمان تاب. اما شالنجی یک معنی دیگر دارد، در لغت‌نامه آمده:
شالنجی منسوب به شالنج، این انتساب بیع و شرای‌گونی و پلاس و جل و امثال اینها را می‌رساند (انساب سمعانی)
در اللباب ج ۲ ص ۶ این کلمه بدین‌طور شرح شده:
الشالنجی بفتح شین و لام و بینهما الف ساکن و سکون نون و فی آخرها جیم، هذه النسبة الی بیع الاشیاء من الشعر کالمخلدة و المقود و الحبل و اشتهر بهذه النسبه جماعة منهم ابواسحاق اسماعیل بن سعید الشالنجی و الکسایی الجرجانی امام فاضل صنف کتباً فی الفقه مات. ۲۳ ه. راجع به نسبت شالنگی باید افزود که از گفتهٔ سنایی واضح می‌شود که قاضی یوسف و ابوالمعالی احمد جایی که به نام شالنگیان شهرت داشت، سکونت می‌داشتند:

بود بتخانهٔ گروهی ساحت بیت‌الحرام   بود بدعت‌جای قومی بقعهٔ شالنگیان

درگذشت این مقام را به یوسف بن احمد لجامی حدادی که پسرش بود، سپردند، حکیم مختاری غزنوی بدین مناسبت قصیده‌ای سروده چند بیت آن نقل شود:

فقیه امت و صدر هدی و ملجأ دین
نظام شرع و بر اطلاق امام روی زمین
اساس عالم اقبال یوسف احمد
که طبع و اختر علم است و پشت و قوت دین
به ذات عقل بیاراست منبر اسلام
پیش به چرخ رسانید و سر به علیّین
سخن‌شناسان از لذت فصاحت تو
همی کنند به عمر گذشته بر نفرین
کنون ز بهر تو گر اقتدا کند شاید
زمین کعبه و محراب مسجد غزنین
تو آن بزرگ امامی و آن یگانه بزرگ
که روزگار و جهانت سزد رهی و رهین

اینکه قاضی یوسف را لجامی می‌گفتند شکی نیست، زیرا که در آثار منظوم سنایی این نسبت موجود است. نیز در عنوان نامهٔ سنایی این نسبت وجود دارد، و به احتمال قوی این نسبت در مورد قاضی یوسف است نه پسرش ابوالمعالی احمد، زیرا در هیچ جای مؤخر الذکر را لجامی ننوشته‌اند، اما به نحو یقین معلوم نیست که قاضی یوسف را چرا لجامی می‌گویند: به ظن غالب لجامی منسوب است به لجام که معرف لگام فارسی است. ناگفته نگذریم که لجّام با جیم مشدد به معنی لگام‌گر آمده (دستور الاخوان) گویا به معنی لجامی، و اقلاً یک کس به نام ابوالحسن علی‌حسین لجّام حرانی دارای این نسبت معاصر دو امیر سامانی به نام نوح بن نصر بن احمد و منصور بن نوح بن نصر بوده است.

(لغت‌نامهٔ دهخدا بحوالهٔ یتیمة الدهر)

ص ۲۳۱ **نامه پانزدهم**

امیر سید ابوالمعالی بن طاهر

این نامه چنانکه از عنوانش ظاهر است مبنی بر اعتذار است، اجزای حدیقهٔ

سنایی به دست معاندان و حاسدان افتاده بود و ایشان می‌خواستند که آن را از بین ببرند، امیر سید ابوالمعالی آن جزوها را باز به دست آورد و به سنایی فرستاد، اما حکیم سنایی جوابی ننوشت: سید مزبور نامه‌ای نوشت و از سنایی شکایت کرد. نامهٔ سنایی جواب مکتوب سید ابوالمعالی می‌باشد.

از مقدمهٔ حدیقه که به نام علی الرفا چاپ شده (ص ۱۶-۱۸) بر می‌آید که سنایی دیباچه را در حالت تب املا کرد و امیر سید فضل بن طاهر حسینی نوشت روز یکشنبه یازدهم ماه شعبان سال ۵۲۵، پس از آن حکیم فوت شد. اما از دیباچه‌ای شامل نسخه موزهٔ کابل و نسخهٔ اسلامبول مکتوبه ۶۸۴ به وضوح می‌پیوندد که چون اجزای حدیقه الحقیقه را حاسدان سرقت کردند حکیم سنایی به محمد بن ابراهیم بن طاهر حسینی (یا محمد بن طاهر حسینی چنانکه در نسخهٔ اسلامبول است) که از رفیع قدمان و سریع قلمان و بزرگان غزنین بود، شکایت برد، او اجزای مسروقه را از حاسدان باز گرفته به حکیم سنایی باز سپرد. در دیباچهٔ منسوب به علی‌الرفا ذکر سرقت به تصریح آمده اما از محمد بن ابراهیم بن طاهر حسینی یا محمد بن طاهر حسینی نام برده نشده. بنده عین عبارات دیباچه را از نسخهٔ کابل[1] می‌نگارم و نسخه‌های بدل از روی نسخهٔ[2] اسلامبول در حاشیه می‌آورم:

در اثنای انشاء آن جماعتی[3] کوتاه اندیشه، غول بیشه زیر تیشه که سرمایهٔ عقل و پایگاه فضل[4] نداشتند، از دایهٔ خرد[5] سیر شیر نخورده[6] میوهٔ آرزو طلبیدن گرفتند و ماروار[7] بی‌پستی به شکم خزیدن، و آن موسوس که در سیصد و شصت رگ ایشان[8] است اسب کذب در جولان داشت در میان دزدان پنهان و بنده فریاد می‌کرد که «و لاتقربا هذه الشجرة[9]» ای گرفتاران[10] لقمه در حکمت لقمان میاویزید و ای کوفتگان[11] خرقه از مخراق لعنت

---

۱) کلیات اشعار حکیم سنایی چاپ کابل، ص ۷.

۲) این دیباچه شامل دیوان سنایی است (انتشارات ابن‌سینا) ص قنا ـ قسب.

۳) مختصر بی‌بصر کوتاه الخ. ۴) پیرایهٔ صبر. ۵) علم.

۶) نبودند.

۷) و چون مرغ مخفق در این فخ طپیدن آغاز کردند و مارکردار بهشت دل بنده بی‌پشتی سکم می‌خزیدند.

۸) سیصد و شصت انهار خانهٔ ابلیس دارد به حکم وسوسه در میان دل ایشان پنهان شده «إنّ الشیطان یجری فی عروق احدکم مجری الدم». ۹) قرآن سورهٔ ۲ بقره، آیهٔ ۳۵.

۱۰) کوفتگان. ۱۱) گرفتگان.

بپرهیزید، ایشان با هوای شیطان[۱] نیامدند و کل ممنوع متبوع[۲] در راه هـوا اقتدا به هوا کردند و بی‌فرمان جزوی چند از این کتاب که هر[۳] حکمتی از آن نمودار هزار دارالقرار بود بر سبیل ختم[۴] و استسرار بـرگرفتند از سـیاست[۵] السارق و السارقة غافل فاقطعوا ایدیهما، جماعتی را از ارباب دل[۶] رنجور گردانیدند و خود[۷] در بیمارستان خوف[۸] مانده الخائن خائف، خواستند تا از روی حسد این مجموع[۹] را متفرق گردانند کلاً و[۱۰] حاشاً یریدون[۱۱] لیـطفؤا نورالله و یابی الله الا ان یتمه، قدح[۱۲] سوی مل و آن سوسن سوی گل و آن اجزاء سوی کل مائل گشت، این غم دل با امیر سیّد مجدالساده محمد بـن ابراهیم[۱۳] بن طاهر الحسینی ادام اللـه شـرفه و سـیادته بـازگفتم.[۱۴] آن در همنامی جد خویش[۱۵] و شناسایی حدخویش و در پیش[۱۶] حـوادث سـد بیگانه و خویش، از انک[۱۷] در خطّهٔ غزنین ازو[۱۸] رفیع قدم‌تر و سریع قلم‌تر هموست[۱۹] تا آن اجزا از دست[۲۰] مشتی ناسزا با حصول جزا بازگیرد[۲۱] و به بنده رساند[۲۲]، آن سلالهٔ نبوت مروت کرد و اجزای[۲۳] مسروقه از آن ناکسان بستد و به بنده باز رسانید.

در نسخهٔ کابل نام دانشمندی که به وسیلهٔ او اجزای مسروقهٔ حدیقه به دست آمد سید محمد بن ابراهیم بن طاهر حسینی آمده، اما در نسـخهٔ اسـلامبول نامش سید محمد بن طاهر حسینی درج است، اگرچه قرینه‌ای وجود ندارد که درین مورد چیزی به نحو قطع و یقین بتوان گفت، اما چون در نام پـدر

۱) بس نیامدند. ۲) درآمدند اول در متابعت هوا ابتدا.
۳) که هر کلمتی از او کل عالم بود و کل روزگار بود و در کسوت کمال نمودار الخ.
۴) حصه. ۵) از سیاست این خطاب غافل که للسارق الخ.
۶) مهجور و رنجور. ۷) خود را. ۸) خوف و ترس بمانند که.
۹) کتاب. ۱۰) (محذوف است)
۱۱) مبنی بر قرآن ۶۱:۸: یریدون لیطفؤا نورالله بأفواههم و اللهُ مُتمُّ نورِه و لوکره الکافرون.
۱۲) آن قدح سوی ملی آوردند و آن سوسن سوی گلی بردند و آن دریا سوی پلی و آن اجزای سوی کلی.
۱۳) محمد بن طاهر الحسینی. ۱۴) نمودم.
۱۵) جد خویش‌شناسای خویش. ۱۶) در همه حوادث.
۱۷) از انک از سادات حضرت. ۱۸) «ازو» ندارد.
۱۹) ازو هم نیست. ۲۰) آن. ۲۱) با دست آرد.
۲۲) (این جمله ندارد).
۲۳) و آن اجزاء از آن کسان هیچ کسان تهی‌نفسان بازپسان بستد و به من بنده باز فرستاد.

مکتوب الیه طاهر آمده و همین است در دیباچه نسخهٔ اسلامبول، ممکن است که روایت نسخهٔ مؤخر الذکر درست باشد، باید اضافه کرد که از همین دیباچه به وضوع می‌پیوندد که دانشمندی که اجزای حدیقه به دست آورد همنام جد خود بوده، و چون معلوم است که نامش محمد بوده است باید نام جد او را محمد قرار داد و درین صورت می‌توان گفت که نام کاملش سید ابوالمعالی محمد بن طاهر بن محمد بود.

از دیباچه که به نام علی رفا چاپ شده معلوم می‌شود که سید فضل بن طاهر حسینی دیباچهٔ حدیقه را که خود سنایی در حالت تب املا کرده نوشت، اگرچه از مقایسهٔ دیباچه شامل نسخهٔ کابل و نسخهٔ اسلامبول واضح می‌شود که علی رفا اصل دیباچه را به نام خود نوشته و بر آن عبارتی افزوده و منتها آنجا که حکیم نام خود را به صیغهٔ متکلم بیاورده وی را صیغهٔ غایب کرده است بنابراین دیباچهٔ علی رفا را باید تقلبی قرار داد و نباید بر آن اعتماد کرد. امّا نام سید فضل بن طاهر حسینی که ناقل نسخه قرار داده شده ممکن است نام درست باشد زیرا ظاهراً او به همان خانواده‌ای وابستگی داشت که سید ابوالمعالی محمد بن طاهر حسینی که اجزای گم شدهٔ حدیقه را پس گرفته بود، ممکن است او برادر همین شخص باشد. اما در صورت درست بودن نام مندرجه در دیباچهٔ شامل نسخهٔ کابل، امکان دارد که سید فضل بن طاهر عم او باشد.

ناگفته نگذریم که در دیباچهٔ خود سنایی که شامل نسخهٔ کابل و نسخهٔ اسلامبول است، عبارات ذیل آمده است:

«چون اجزا از آن جماعت ناهمتا بر دست این مهترزادهٔ بی‌همتا باز رسید نفس بنده پای در رکاب تحویل آورد و عزم سفر آخرت مصمم گشت، بدین بیت رسیده بود:

اینک اقلیم بیم و امّید است   خود یکی روزه راه خرشید است

شبی تبی ظاهر گشت چنانک لب او را از سخن ببست و یک روز بیش مهلت نماند، این کتاب ناقصی با نظام و کاملی ناتمام رها کرد و برفت، و بنده اگرچه در صورت آب و گل مرده است اما به حقیقت جان و دل زنده است الخ.»

درین عبارت از مهترزادهٔ بی‌همتا مراد سید ابوالمعالی محمد باشد و از کلمهٔ «بنده» منظور انسان است، و این قائم‌مقام ضمیر واحد متکلم نباشد.

از عبارت فوق برمی‌آید که سنایی پس از یک روز که اجزای حدیقه بازیافته شده فوت کرد، اما به نظرم این درست نیست زیرا نامهٔ سنایی جواب نـامهٔ سید ابوالمعالی محمد باشد که مؤخر الذکر خیلی پس از بـازیافتن اجـزای حدیقه نوشته بود، و واضح است که نامهٔ سنایی از آن مؤخرتر است. و معلوم است که سید ابوالمعالی چون از جواب سنایی ناامید شده، نامه نوشته باشد، بنابراین واضح است که سنایی خیلی پس از یافته‌شدن اجزای حدیقه زنده بوده است.

فهرستها

فهرست اعلام اشخاص

ش

فهرست اماکن

فهرست کتابها

د

ر

ز

س

فهرست آیات و احادیث و اشعار و جملات عربی
که در متن نامه‌ها به کار برده شده

فهرست کلمات مخصوص

در متن مکاتبات

مآخذ

کتابهای چاپ و خطی که مورد استفاده قرار گرفته و نام آنها در کتاب حـاضر آمده، بقرار زیر است:

آثار الوزراء، تألیف سیف‌الدین حاجی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۷ شمسی
آداب الحرب و الشجاعه، تألیف فخر مدبر، نسخه‌های عکسی موزهٔ برطانیه و دیوان هند
احیاء علوم‌الدین، تألیف غزالی، چاپ مصر، ۱۳۳۴ شمسی
احادیث مثنوی، تألیف فروزانفر، چاپ تهران، ۱۳۳۴ شمسی
احوال و اشعار رودکی، تألیف سعید نفیسی، چاپ تهران، ۱۳۱۹ شمسی
اسرار التوحید، تصحیح دکتر صفا، چاپ تهران، ۱۳۳۲ شمسی
بحث در قابوس‌نامه، دکتر امین عبدالمجید بدوی، چاپ تهران ۱۳۳۵ شمسی
بحیره، تألیف فزونی استرآبادی، چاپ تهران، ۱۳۲۸ ـ ۱۳۲۹ قمری
برهان قاطع، تصحیح دکتر معین، چاپ تهران، ۱۳۳۱ ـ ۱۳۳۵ شمسی
بیاض تاج‌الدین احمد وزیر، زیر نظر ایرج افشار و مرتضی تیموری، اصفهان ۱۳۵۳ شمسی
بیاض کتابخانهٔ بانکی پور پتنه (بهار) بشمارهٔ ۱۹۹۵
بیاض کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علی گره که از مولوی احترام الدین شاغل خریده شد.
بیاض کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علی گره بشمارهٔ ۲۱۴/۶۴ ضمیمهٔ لٹن
بیاض کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علی گره (حبیب گنج کلکشن) بشمارهٔ ۱۶۷/۵۰
بیست مقالهٔ قزوینی، تألیف میرزا محمد، تهران، ۱۳۳۶
تاریخ ادبیات ایران، تألیف دکتر شفق، تهران، ۱۳۱۶
تاریخ ادبیات در ایران، تألیف دکتر صفا، تهران، ۱۳۳۶

تاریخ بیهقی، تصحیح سعید نفیسی مجلد ۳، تهران، ۱۳۳۲
تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر قاسم غنی و دکتر فیاض، تهران، ۱۳۲۴
تاریخ گزیده، تألیف حمدالله مستوفی، سلسلهٔ اوقاف گب‌لیدن
تاریخ سیستان، تصحیح ملک الشعرا بهار، تهران، ۱۳۱۴ شمسی
تاریخ فرشته، جلد اول، بمبئی
تاریخ الکامل، تألیف ابن الاثیر، چاپ مصر
تذکرهٔ خلاصة الاشعار، نسخهٔ عکسی دیوان هند
تذکرهٔ خلاصة الکلام، نسخهٔ بانکی‌پور
تذکرهٔ خزانهٔ عامره، چاپ کانپور، ۱۸۷۱ میلادی
تذکرهٔ ریاض الشعرا، نسخهٔ دانشگاه علیگره
تذکرهٔ دولت شاه سمرقندی، چاپ لیدن، ۱۳۰۵ هجری
تذکرهٔ سرو آزاد، چاپ حیدرآباد، ۱۹۱۳ میلادی
تذکرهٔ صحف ابراهیم، نسخهٔ بانکی‌پور، پتنه
تذکرهٔ عرفات العاشقین، نسخهٔ بانکی‌پور، پتنه
تذکرهٔ لباب الالباب، تصحیح سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۵ شمسی
تذکرهٔ مجمع النفایس، نسخهٔ بانکی‌پور، پتنه
تذکرهٔ نشتر عشق، نسخهٔ بانکی‌پور، پتنه
تذکرهٔ ید بیضا، نسخهٔ دانشگاه علیگره
تفسیر روح المعانی، جلد ۱۵، چاپ مصر
تفسیر مجمع البیان، جلد ۱۵، چاپ بیروت، ۱۳۷۵ قمری
الجامع الصغیر، تألیف سیوطی، چاپ مصر
جوامع الکلم، چاپ کانپور، ۱۳۵۶ قمری
چهار مقاله، تصحیح دکتر معین، چاپ تهران، ۱۳۳۵ شمسی
حبیب السیر، تألیف خواند میر، تهران، ۱۳۳۳ شمسی
حدیقهٔ سنایی، چاپ بمبئی، ۱۸۵۹ میلادی
حدیقهٔ سنایی، تصحیح مدرس رضوی، ۱۳۲۹

حدیقهٔ سنایی، نسخهٔ کتابخانهٔ سالار جنگ حیدرآباد
حدیقهٔ سنایی مع شرح، نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه علیگره
حکیم سنایی، تألیف خلیلی، کابل ۱۳۱۵
خیرالمجالس، بقلم حمید قلندر، تألیف ۷۵۶هجری، انتشارات دانشگاه علیگره ۱۹۵۹ میلادی
دیوان سنایی، تصحیح مدرس رضوی، تهران، ۱۳۲۰ شمسی
دیوان سنایی، تصحیح مظاهر مصفا، تهران، ۱۳۳۶ شمسی
دیوان خواجوی کرمانی، تصحیح سهیلی خوانساری، تهران، ۱۳۳۶ شمسی
دیوان ظهیر فاریابی، انتشارات کاوه، چاپ سپهر
دیوان سید حسن غزنوی، تصحیح مدرس رضوی، تهران، ۱۳۲۸ شمسی
دیوان خلاق المعانی، کمال اصفهانی، بمبئی
دیوان عثمان مختاری، تصحیح جلال‌الدین همائی، تهران، ۱۳۴۱ شمسی
دیوان فرخی سیستانی، تهران، ۱۳۳۵ شمسی
دیوان قطران تبریزی، تبریز، ۱۳۳۳ شمسی
دیوان متنبی، تصحیح عبدالوهاب عزام، قاهره ۱۳۶۳ قمری
دیوان مختاری، تصحیح همایون فرخ، ۱۳۳۵ شمسی
دیوان مسعود سعد سلمان، تهران، ۱۳۳۵ شمسی
دیوان معزی، تصحیح دکتر عباس اقبال، تهران، ۱۳۰۰ شمسی
دیوان منوچهری، تهران، ۱۳۲۶ شمسی
دیوان نجیب جربادقانی، مخطوطهٔ کتابخانهٔ دانشگاه علیگره
دائرة‌المعارف اسلامی، مجلد چهارم
رباعیات عمر خیام، تصحیح محمد عباسی، تهران، ۱۳۳۸ شمسی
راحة الصدور، تصحیح پروفیسر محمد اقبال، لیدن، ۱۹۲۱ میلادی
روضة الصفا، مجلد ۴، چاپ بمبئی، ۱۲۷۱ قمری
ریاض الانشاء، تصحیح شیخ چاند، حیدرآباد، ۱۹۴۸ میلادی
سبک‌شناسی، تألیف ملک‌الشعرا بهار، جلد ۲، تهران، ۱۳۲۱ شمسی
سخن و سخنوران، تألیف فروزانفر، تهران، ۱۳۲۱ شمسی

سیاست‌نامه، تهران، ۱۳۲۰ شمسی
شرح التعرف لمذهب التصوف، نول کشور لکهنؤ
شرح دیوان کعب بن زهیر، قاهره ۱۳۶۹ قمری
شعر العجم، ترجمهٔ فخر داعی گیلانی، تهران
شعر کعب بن زهیر، چاپ قراقو، ۱۹۵۰ میلادی
صحیح بخاری، تصحیح حسونة النواوی مصر، ۱۳۱۳ قمری
صحیح مسلم، چاپ مصر
طبقات ناصری، لاهور، ۱۹۵۲ میلادی
عتبة الکتبه، چاپ تهران، ۱۳۲۹ شمسی
غبار خاطر، تألیف مولانا آزاد مرحوم، لاهور
غزالی نامه، تألیف جلال همائی، چاپ تهران، ۱۳۱۷ شمسی
غیاث اللغات، سلطان المطابع لکهنؤ، ۱۲۶۹ هجری
فرهنگ آنندراج، چاپ تهران، ۱۳۳۵ شمسی
فرهنگ جهانگیری، لکهنؤ، ۱۲۹۳ هجری
فرهنگ رشیدی، تهران. ۱۳۳۷ شمسی
فرهنگ رشیدی، کلکته، ۱۸۷۲ میلادی
فهرست کتابخانهٔ دانشگاه تهران، ۱۳۳۴ شمسی
فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپه سالار، تهرن، ۱۳۱۸ شمسی
قرآن، چاپ فلوگل، ۱۸۸۱ میلادی
کتاب امثال و حکم، چهار مجلد، چاپ تهران
کتاب صیدنه، (ترجمه) نسخهٔ موزهٔ بر طانیه
کشف‌المحجوب، چاپ ژوکوفسکی ۱۳۳۶ شمسی
کشف‌المحجوب، چاپ لاهور ۱۹۳۱ میلادی
الکشکول بهاءالدین عاملی، تصحیح طاهر احمد الزاوی، مصر، ۱۹۶۱ میلادی
کلیات اشعار حکیم سنایی، چاپ عکسی کابل بکوشش علی‌اصغر بشیر، ۱۳۵۶، میزان
کلیات سلمان ساوجی، کتابفروشی زوار، تهران

کلیات سعدی، چاپ فروغی، تهران، ۱۳۲۰
کلیات سنایی، نسخهٔ خطی دیوان هند به عنوان اشعار سنایی زیر به شمارهٔ ۹۲۷
کنز العمال، چاپ قدیم در چهار مجلد، حیدرآباد، ۱۳۱۲
کنوز الحقایق، در حاشیهٔ الجامع الصغیر، چاپ مصر
کیمیای سعادت، چاپ تهران، ۱۳۱۹ شمسی
لغات القرآن، جلد اول، چاپ دهلی، ۱۳۶۸ هـ ـ ۱۹۴۹ میلادی
لغت فرس اسدی طوسی، چاپ تهران، ۱۳۱۹ شمسی
لغت‌نامهٔ دهخدا، چاپ تهران
مجالس المؤمنین، چاپ بمبئی
مجلهٔ آریانا، کابل، سال اول، ۱۳۱۰
مجلهٔ ارمغان، تهران سال هشتم و سال هیجدهم
مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، سال ششم، شمارهٔ یکم
مجلهٔ یغما، تهران، سال سوم، شمارهٔ پنجم
مجمع الامثال مع جمهرة الامثال، چاپ مصر، ۱۳۱۰ هجری
مجمع الامثال، چاپ عبدالرحمن مصری
مجمل التواریخ و القصص، تهران، ۱۳۱۴ شمسی
مرزبان نامه، چاپ لیدن، ۱۳۲۷ هـ ـ ۱۹۰۹ میلادی
مرصاد العباد، چاپ تهران، ۱۳۳۶
المستطرف فی کل فن مستظرف للابشیهی، قاهره، ۱۳۸۵ هجری
مسعود سعد سلمان، ترجمهٔ انگلیسی، ۱۹۰۶ میلادی
مسند احمد بن حنبل، چاپ ۱۳۱۳ هجری
مصباح الهدایة، تألیف عزالدین محمود کاشی، تهران، ۱۳۲۵ شمسی
المعجم المفهرس، چاپ لیدن، ۱۹۳۶ میلادی
المعجم فی معایر اشعار العجم شمس قیس رازی، تهران، ۱۳۲۵
مکاتبات رشیدی، چاپ لاهور
مکاتیب سنایی، مقتبس از نسخهٔ کلیات سنایی دانشگاه عثمانیه، حیدرآباد

مکاتیب سنایی، مستخرجهٔ کلیات سنایی دیوان هند، به شمارهٔ ۹۲۷
مکاتیب سنایی، مستخرجهٔ کلیات سنایی آکسفورد، کتابخانهٔ بادلی، به شمارهٔ ۵۳۷
مکاتیب سنایی، نسخهٔ کتابخانهٔ حبیب گنج علیگره
مکاتیب فارسی غزالی، چاپ تهران، ۱۳۳۳ شمسی
مکتوبات شرف‌الدین یحیی منیری، نسخهٔ کتابخانهٔ علیگره
مکتوبات مولانا، چاپ تهران، ۱۳۳۵ شمسی
منتخب التواریخ، چاپ کلکته، ۱۸۶۵ ـ ۱۸۶۹ میلادی
منتخب رونق المجالس و بستان العارفین و تحفة المریدین، تصحیح دکتر احمد رجائی، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۵۴
نجوم الفرقان فی اطراف القرآن، فلوگل، ۱۸۷۵ میلادی
نزهة القلوب، چاپ لیدن، ۱۳۳۱ هجری
نسائم الاسحار من لطائم الاخبار در تاریخ وزرا، انتشارات دانشگاه تهران (۵۳۹)، ۱۹۵۹ میلادی
نفحات الانس، چاپ تهران، ۱۳۳۶ شمسی
وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، تألیف عباس، اقبال انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۸
هفت اقلیم، نسخهٔ دانشگاه علیگره
یادداشت‌های قزوینی، جلد اول، تهران، ۱۳۳۲ شمسی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله [illegible] شنات الضمائر العلیم بخفیات
[illegible] الرحمن لا مثال و النظائر المتعالی عن
[illegible] العشائر و الصلوة علی نبیه الداعی الی [illegible]
[illegible] شفیع لاهل الصغائر و الکبائر ان الله تعالی
[illegible] بلطایف آیاته و ستار علم الغیب جلوات
[illegible] العباد بالنعم السابقة و الحکمة البالغة حیث
[illegible] الحکمة من یشاء و من یؤتی الحکمة فقد اوتی
[illegible] و ما یذکر الا اولوا الالباب سپاس [illegible]
[illegible] که بنفس دانی و سخنگوی را اختراع کرد و
حمد و مدح مختر عیست که [illegible] شریف صورت
[illegible] را اختراع کرد که [illegible] آن طبیعت [illegible]
بواسطه [illegible]

صفحهٔ اول از مکاتبات سنائی (کتابخانهٔ حبیب گنج، شمارهٔ ۲۱/۱۴۵)

و هر که مباهات بصفت کند حمایت زبان کار
آنجاست که زبان کارهست الا ان حزب الله هم المفلحون
و هر که [illegible] که راینا لا تحسبن در معرکه مومن نکو
کند آنکس در میدان یوم الدین علم بلند کند و نتواند
کردن آرزوی خطاست من اعان ظالما سلط الله
علیه الظلم ظلمات یوم القیمه حدیث بجزو ما
گفته بودی کلی مشغول جزو را چه محل [illegible]
[illegible] خطه چه خطر صورت را تو [illegible]
است [illegible]
روح عیسی ترا چه خواهی [illegible] جان آدم ترا چه جویی طین
مدحه شاهان ترا وانچه باشد صدقت آن [illegible]
[illegible] کمال حضرت [illegible] چه داند جمال الحور العین
[illegible]

صفحهٔ آخر از مکاتبات سنائی (کتابخانهٔ حبیب گنج، شمارهٔ ۱۲۵/۲۱)

۱۹۴

از خجالت هونشرم و عجز و تقصیر بود و تخفیف نگاه داشت و از جوکه بزرگی
خویشش این عذر بپذیرد با این فضل بسمع شریف رسید نقل کرد اما ندیمان گفتند
باید که شاعران عذر بشعر خواهند که این کار دبیران و فضلا نباشد قصیده

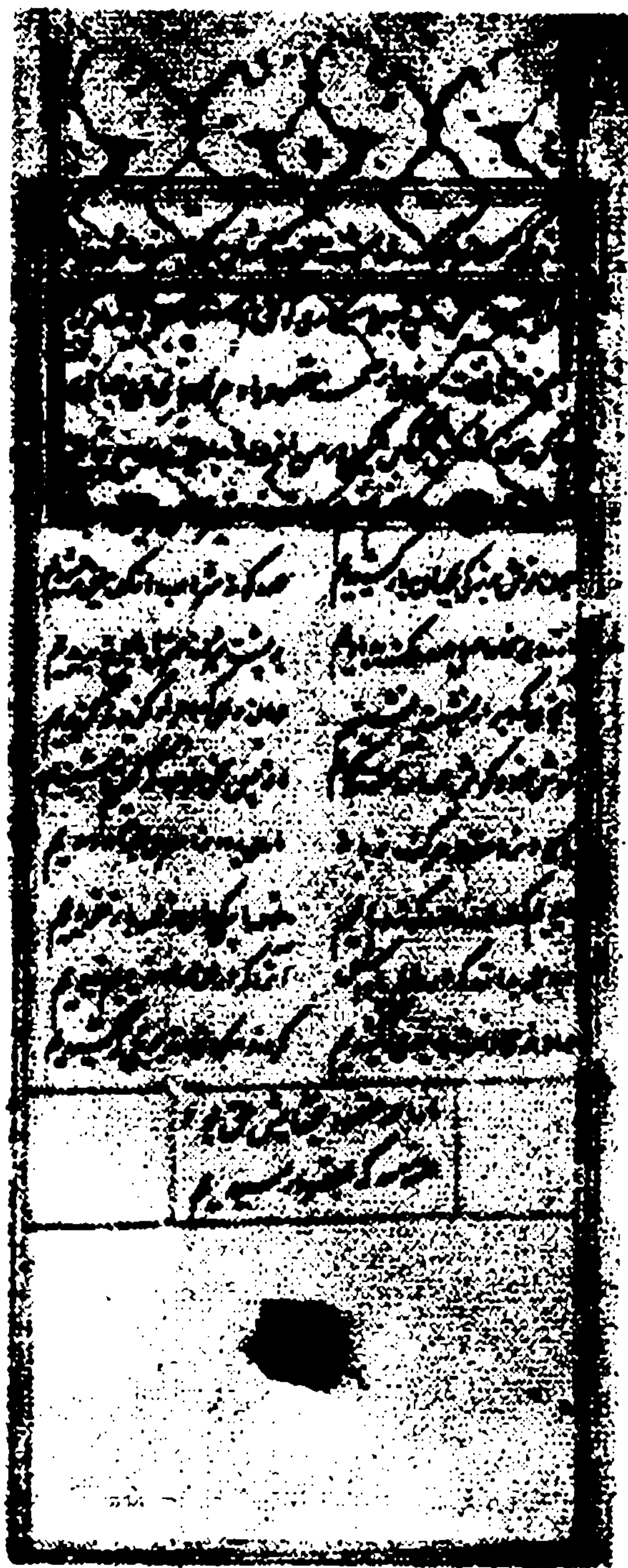
تا سراپرده زد به علیین | صدر صدر جهان قوام الدین
از پی آب روی درویشش را | [illegible]
وز پی قدر خویشتن صدرش را | [illegible]
شد عراق از نگار نامه او | [illegible] نگارخانه چین
در شکرخانه بخت هست از او | [illegible] تا به قسطنطین

الی آخره

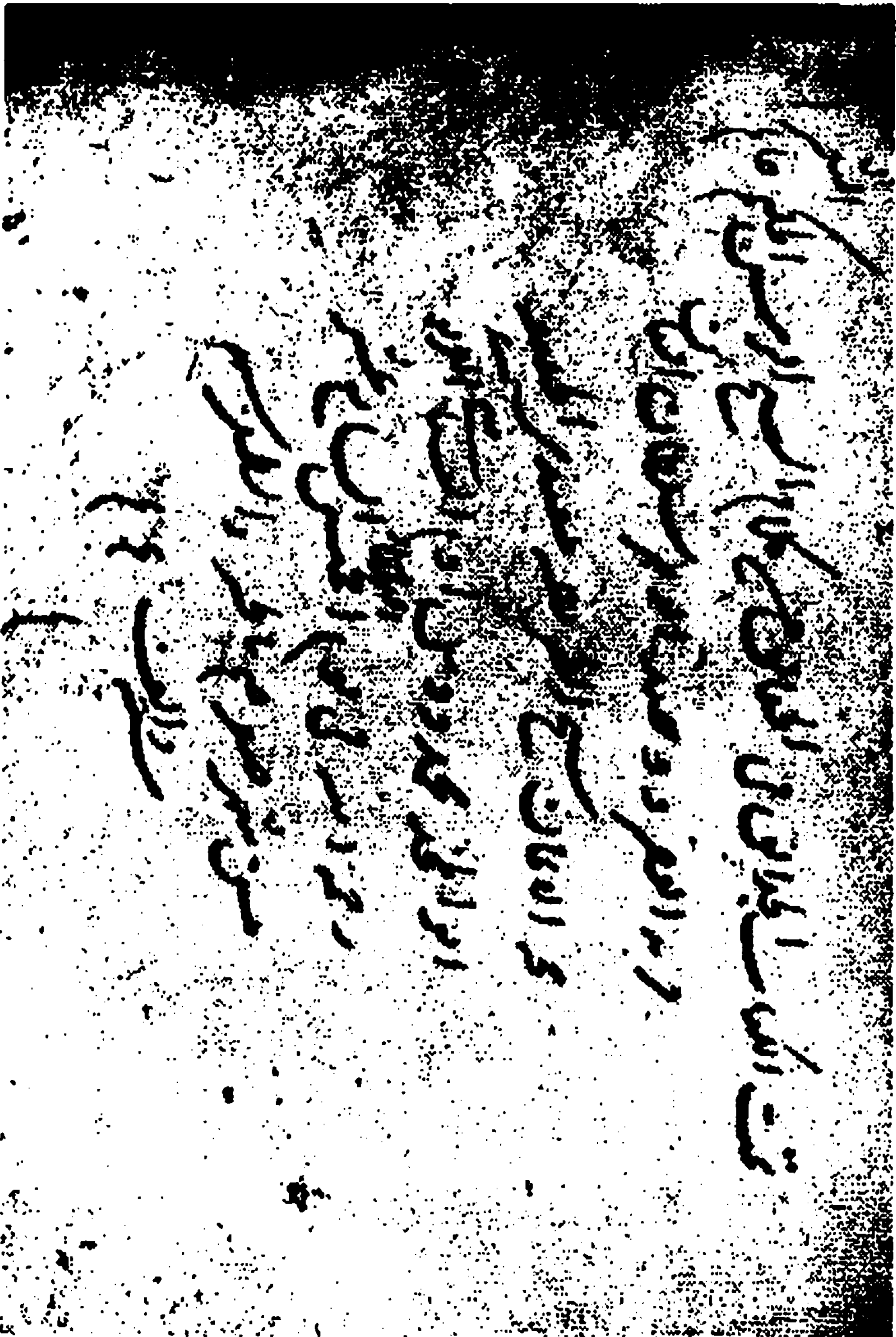
[illegible]

صفحهٔ آخر از بیاض دانشگاه اسلامی علیگره (شمارهٔ ۲۱۴/۶۴)

صفحهٔ پیش از آخر نامه‌ها (کلیات سنائی، کتابخانهٔ بادلی شمارهٔ ۵۳۷)



صفحهٔ آخر نامه‌ها (کلیات سنائی، کتابخانهٔ بادلی شمارهٔ ۵۳۷)



صفحهٔ آخر کتاب الحدایق (اشعار سنائی دیوان هند، شمارهٔ ۹۲۷)

صفحهٔ آخر نامه‌ها (کلیات سنائي، دانشگاه عثمانیه حیدرآباد)

صفحهٔ اول نامه‌ها (اشعار سنائی، دیوان هند، شمارهٔ ۹۲۷)

صفحهٔ آخر نامه‌ها (اشعار سنائی، دیوان هند، شمارهٔ ۹۲۷)

من استطهر بن مومان در زیر ما نبشت الی یوم الدین و عوانانش
با سنبلای و اجلب علیهم بخیلک و رجلک
کشاد نامه و ایشان را بدین منشور بنان و لایت همه
تهور تغلب بر غربا ز ولایت ادم نواز کرد این مسکین
ن مسکین در خلل ایمان امان از صدر دین دنیای گریزد
تواند بود که ایمان او را در بذیری و بد سنتی عوانان
اعوام و بعوان دیوان باز نهند اگر طوق تو بندگی
اطعمهم من جوع در گردنش بیفکند باری حلقه
منت امنهم من خوف در گوشش افکند چون این نظم
و نثر در مجلس عرضه کردند شغف او بحضور
خواجه سنای زیادت گشت و بر غیب فرمود
تو سنان او را با حضار او چون از این خبر یافت
باز این نثر با این قطیعت بجا بماند و خود بکر تحفه سعادی
رای بشر قابل شد که موید انبیا و مرشد اولیا چنین جنبد

۲۲۲

خبر داد از ایزد عز من قایل ما خلقکم و لا بعثکم
الا کنفس واحدة و قوله تعالی و ما امرنا الا واحدة
کلمح البصر و صاحب خبر سر ابسر
لا اله الا الله محمد رسول الله
بیان کرد کی عالم الامر از جهت اعداد و اضداد
متعالیست و صادر و وارد روحانی از جانب
سوی قلم و خدم مستغنی عطیه صنع
مطیه صور ثنا الحمل نواز کرد کی خانه تیست
در کنجی تنگ بهنای کنج نواز کرد ارواحی کی
در حظیره وحدت ثنا علی اسرر متفا
ربلبن باهم متحد باشند ترکیب طبایع بیان
ایشان منفسخ است و گوهرهای در طویله
قدم یک سلک منتظم باشند دلالت اهل

خبر داد از ایزد عز من قایل ما خلقکم

خویش را خویش نخواستی یا همه کافران را مسلمان زاده
بودمی ای عمر این دو ش بودن برهنی داد با تو بگفتم
وصلی الله علی محمد واله اجمعین
تمت الکتاب بحمد الله

العزیز لله

نامه سنائی رحمة الله علیه

مد خطه ملکوت و نوی عالم جبروت (در خطه ملک)
از سراپرده غیب الله چنین خبر داد که ان الله
لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم بل ینظر
الی قلوبکم از اشارات بدین عبارات برون
داد که نظر پاک الهی هر که زد زعما سرای
طبیعت فرو باید و عمارت حیاتی در دو
زه چرون و چدرث بکنند مهنرا کرمنا
بر از اشارت ه تخلقوا باخلاق الله ه انوار
موافقت درزد تر صور اجسام و اهواء

۲۲۲

مطالعه نکنند و چون از حضرت رحمان باز در
بستند جز در حضرت دولت بایشان نگشایند باز
دون همتانی که از صحبت سلطان دنیا
و ابنای عصار بایند جز در حضرت بار فرو بایند
بند و بندگان که از تکلف تملق زر پرست
بغض دارند دیگر بود و ندارند که از سود الا
بغربت اباد شیطان شیاطین منزل کنند
دیگر جلسا رحمن از آن مرد نپسندند که ایشان
ز طالب حسنی اند که امروز بفقراست و فردا
لقاء الحسنی فیها ولا تکله و زیاده مختصرا
زنده ایشان عاشق صورت اند که امروز
بازی است و فردا غمازی را ابن ابن حسن خمیرنه
لعنت کن صور نسبت ه کانفه الا ما لو فرانما
لعنه الاموافق نافق نفسی کن ماموا الیف

میان ایشان فصول باشد کی نهند کی لا اله الا الله
همه رویها و سوبها در بیش سراپرده سیما اینست
باریدست و هش ثالث و مثلثه در حوصله زجا
صل مثنی جاثلیق مطران پس جون ازو لوح را در
ریاض انس و در حظایر قدس چنین اتصالی باشد
صورتی را چه نقد باید کی نگین عروس نسبها
شو بصدره صورتی از هم بگسلد و ترکیبی را
چه لعهد باید کرد کی نقش ترکیب بسوطه
ز اتصالی فرو ریزد و عذر این گفته شد
وصلی الله علی نبیه محمد واله اجمعین و بیحب
فی اخر ربیع الاول من سنه ثلث واربعین سبعمائه ۷۴۳
وحسبنا به کتبه یحیی بن ... بن الخطیب
الجرجوانی وحسبنا ونعم الوکیل
بسم الله الرحمن الرحیم

هذه اشعار في مواعظ والامثال وما يلوح في الخاطر للناظرة اولها

توكلنا على رب السما وسلمنا لاسباب القضا

آخر

رضيت بما قسم الله لي وفوضت امري الى خالقي
لقد احسن الله فيما مضى كذلك ارجو فيما بقي

آخر

تعلم فليس المرء يولد عالما وليس اخو علم كمن هو جاهل
وان كبير القوم لا علم عنده صغير اذا التفت عليه المحافل

آخر

وانك كنت تخشى افتراقنا فقد فارقت بعدك لا ابالي
اذا ما قل قبل البين صبري فكيف يكون بعد البين حالي

آخر

فؤادي لمن غاب عن ناظري يذكرك سري وفي خاطري
ايا غائبا حاضرا في الفؤاد سلام على الغائب الحاضر

آخر

[illegible]

معدون الغیب جلیست او نیست خوردنکا خانه
آنشا ناه خلقا اخر نیا ر وشاهد ن اگر خا
هره صبیح و باطنه صحیح صفت انیست جزد مرفه
جه اصبعین من اصابع الرحمن نیبی ولکن چه فا
بده کن نفس الهی وصفت نا منشاهی راجز بعین
الهی ننوازد ید تقاضا کن از نفس خانه قدیری
اید روی سوی مسعد صفت دارند اعلی علیه
مردان تقاضا کن از هوس خانه دیو برابد
رو سوی مهبط صورت ارد اسفل السافلین باز
زیار مار کار نفس ما بنو کلن لوی نفسی فوام الدین ناج ولخت خود در بالا
علیین منتظر قد نیست که با لا در اسفل السا
فلین چه کار داری دائم کن د انیسته باشی المروة انما
نه تمانیة العافیة ای فرزند خان ادم سرد
نا خلقان ابلیس چه کردی خوانده الا اخبا ط

۲۲۳

ی ترک الاختلاط ای روح فزای عاشق دل مجروح
تو یتنفس نفس سحر چه فروازی چه گفته اند
ظل الطریق لمن لا یفی وای جان سما سنای جا
کسانه تو بترکیب ظلمانی جسمانی وجود
شادی چو خوانده اذا تم تعارفوا وبا رو بواجب
الوجود کی ممکنات وجود مدد از وجود او دا
رند کی لخ قوام الدین طالب انیس بدست
این بیچاره نیست ولی بدستان عادتیست
همیشه مطلع دربار صدر دیوان دیار انشا بسد
زیرا که مشاطه صورت تحیی زهره تر دامنی کند
شیربازان بر و عشق بازی نکنند و دوست
رون که تا هیز جهان کرد نگارخانه خیال
مختصر از نهد از دمردان برود لـ نهند
اما چون نشاط او کی انشا دنیار از دیوان که

MAKTIB-I-SANA'I

HAKIM SANA'I'S LETERS

Edited
by
NAZIR AHMAD
Professor of Persian,
Aligarh Muslim University

2000